کیم ایل سونگ

خاطرات

همراه با قرن

۲

کیم ایل سونگ

همراه با قرن

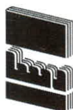
۲

موسسه خدمات فرهنگی رسا

ایران - تهران

۲۰۰۹

سرشناسه	:	کیم ایل سونگ ، ۱۹۱۲-۱۹۹۴ م Kim, Il - Sung
عنوان و نام پدیدآور	:	خاطرات کیم ایل سونگ / مترجم امیر توفیقی.
مشخصات نشر	:	تهران : رسا، ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهری	:	۵۴۴ ص متن. ۳۴ص تصویر
شابک	:	978-964-317-760-7
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتاب حاضر از ترجمه انگلیسی با عنوان Kim Il Sung : with the century به‌فارسی برگردانده شده است.
موضوع	:	کیم، ایل سونگ، ۱۹۱۲-۱۹۹۴م-
موضوع	:	Kim , Il - Sung
موضوع	:	روسای دولت - کره شمالی - سرگذشتنامه
موضوع	:	کره - تاریخ - جنبش های ضد ژاپنی، ۱۹۰۵- ۱۹۴۵ م-
شناسه افزوده	:	توفیقی، امیر، ۱۳۵۸- ، مترجم
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۷ ۳آ۹ک / ۶ / DS۹۳۴
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۱/۹۳۰۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۶۴۵۷۵۰



موسسه خدمات فرهنگی رسا

صندوق پستی ۵۹۱۹ - ۱۵۸۷۵

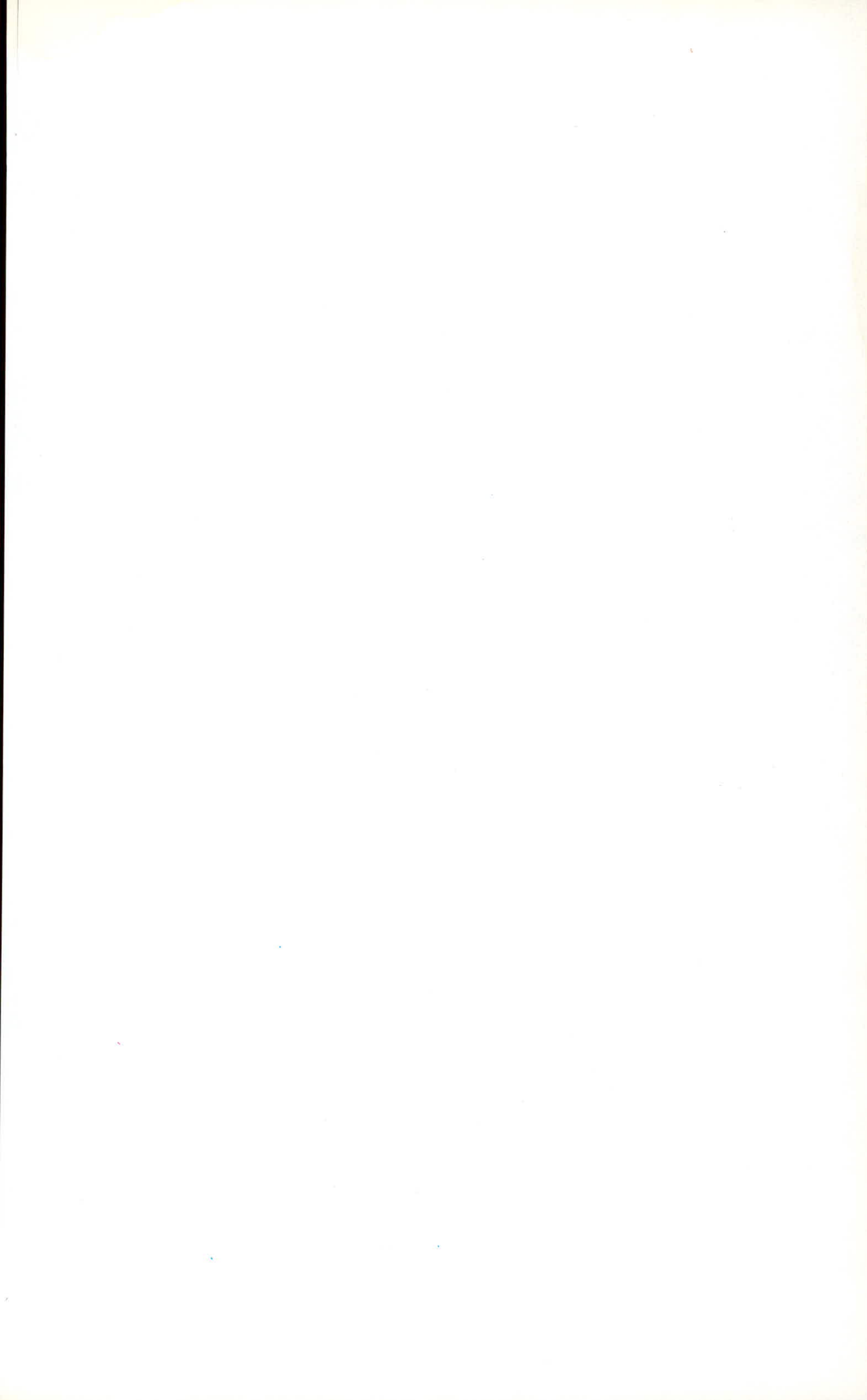
تلفن : ۴۵-۸۸۸۳۴۸۴۴ فاکس : ۸۸۸۳۸۱۲۵

چاپ اول : ۱۳۸۷ / تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

چاپخانه : غزال / صحافی : کیمیا

WWW.RASABOOKS.COM

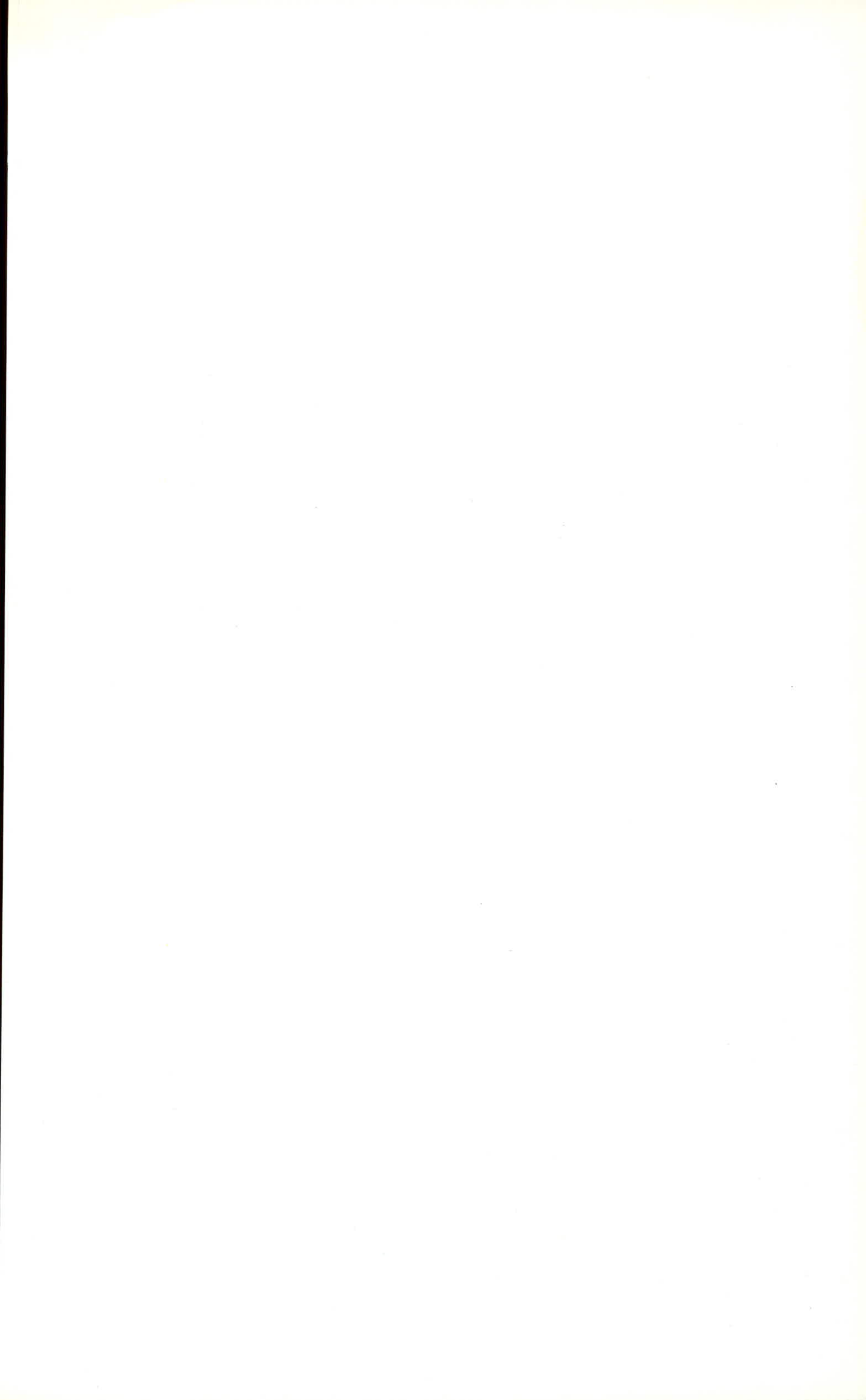




بخش ۱

انقلاب ضدژاپنی

۲



민족의 운명은 나라를
사랑하고 민족을 귀중히
여기는 모든 애국력량의
단합과 거족적인 투쟁에
의해서만 구원될수 있다.

김일성

ترجمهٔ متن صفحهٔ قبل :

سرنوشت یک ملت را تنها از طریق اتحاد و مبارزهٔ تمام نیروهایی که به میهن‌شان عشق می‌ورزند و برای ملت‌شان ارزش قائل هستند، می‌توان حفظ نمود.

کیم ایل سونگ



به همراه دوستان و آشنایانم از دوران اقامت در جیلین (مه ۱۹۹۱)

در تابستان ۱۹۳۰ پیش از ترک جیلین به پارک بیشان رفتم



قتل‌عام میهن‌پرستان کره‌ای

اقدام به ایجاد حادثه
وانبائوشان به‌صورت ساختگ



خانه و دختر روحانی سون جونگ دو

تابستان ۱۹۳۰





خانم سونگ گیه سیم
و پسرش کو جائه بونگ



خیابانی در دونهوا

بعضی از جنبه‌های قساوت و غارتگری ژاپنی‌ها در آن روزها



اعتصاب عمومی کارگران
باراندار در ونسان



غارت منابع طبیعی توسط آنها





سرکوب جنبش دانش آموزی کوانگجو

هان یونگ آئه که در مبارزات زیرزمینی
به من کمک زیادی نمود

هاربین

برادر کوچکترم، چول جو
و ژانگ وی ـ هوا

هایلونگ

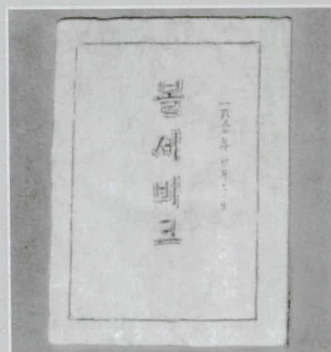
朝鮮○○軍
男女三名被捉
길림성 이통현에서 잡혀
武器도押收되엿다

【장춘】근일에 길림성이통현(吉林省伊通縣)중국공안국(中國公安局)손에 조선○○군(朝鮮○○軍)[illegible] 三명이 피착되어 방금엄중한 취조를받는중이라는데 그사실을 탐문한바에 의하면 권긔 피착된 三명중에 녀자한명이 잇다하며 그들은 권긔이통현고유수(伊通縣孤楡樹)라는동포가 거류하는 촌에 잠입하야 모계회를 하든중이던바 그만 권긔 중국공안국에서 탐지한바 되어 공안국에서는 국원六명을 출동시켜서 그들의 잠입처소를수색하야 체포하는동시에 무긔도 압수하얏다는데 그들의 씨명은 알에와갓다고한다
金一成 崔得英 류봉화(女子)

نشریه دونگ ـ آ ایلبو
(در تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۳۱)
گزارش دستگیری مرا چاپ کرد



خانه‌ای در کالون که در آن اقامت داشتم



بلشویک، ارگان اولین سازمان حزبی

دهکده جیاجیاتون که جلسه کالون در آن برگزار شد و اولین سازمان حزبی در آن تشکیل شد



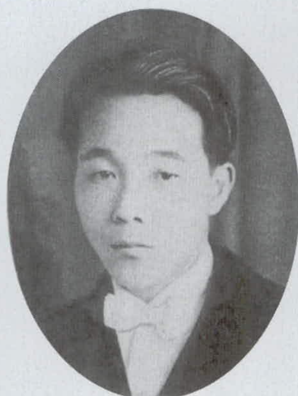
ایستگاه راه‌آهن
کالون



تصویری گسترده از لیجیاتون در گویوشو
که ارتش انقلابی کره در آن شکل گرفت



چه چانگ گل



کیم وون یو



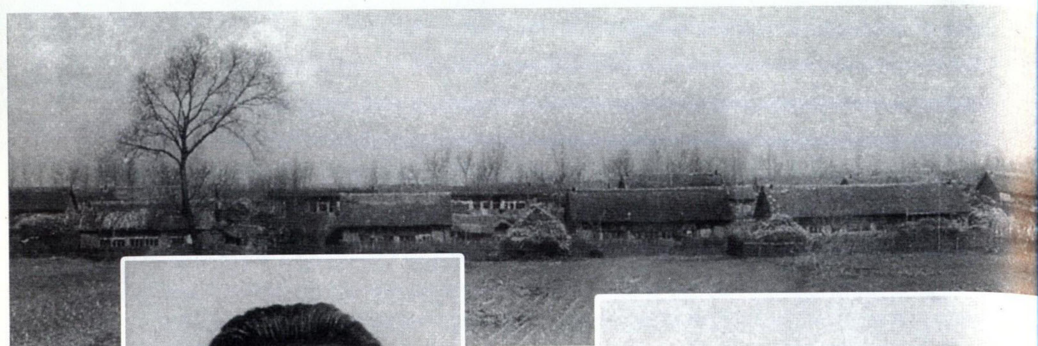
کی یونگ چون



پاک گون وون



چانگچون





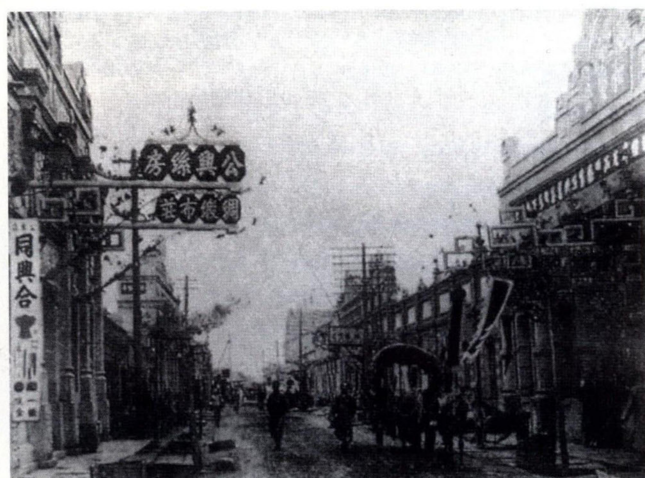
کیم هیوک



تیه‌لینگ



کونگ یونگ



گونگ‌ژولینگ



عمویم، کیم هیون گوون

خانه یک نگهبان قبرستان در ریوون که اعضای گروه مسلحی که به داخل کشور رفته بودند چند روزی در آن اقامت کردند.



پاسگاه پلیس نائه‌جونگ در پابال-ری

گزارش پیشرفت ار
انقلابی کره به دا
کشور در یک نشر



معبدی در کوهستان پئکدو در پوکچونگ که در آن اعضای گروه مسلح، نیروهای دشمن را شکست دادند

چه هیو ایل

هامنام ۲۶۸ که
اعضای ارتش
انقلابی کره آن
را غنیمت گرفتند

豐山에突現한武裝團四名

巡査部長射殺逃走

自働車를빼서타고山中潛跡

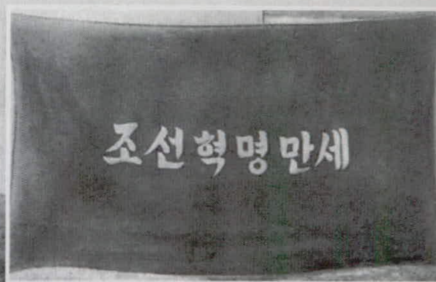
武裝警官二十名急行

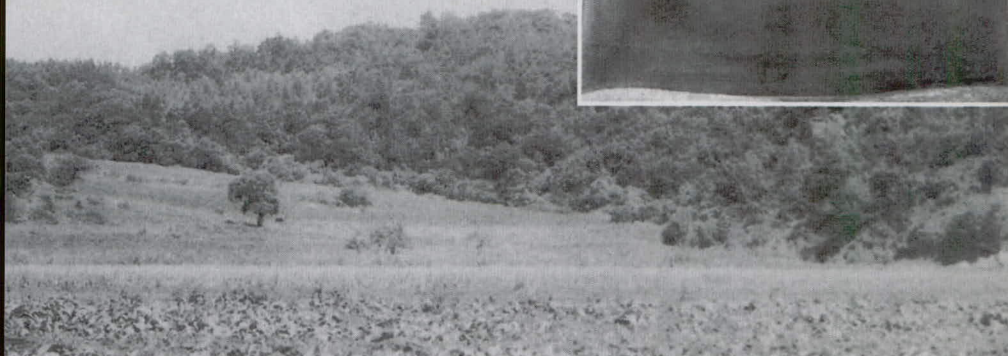
節婦岩路上에怪靑年

詰問하자拳銃發射

豐山拳銃團檢擧當時光景

負傷警官은重態





تپۀ تورو که جلسۀ مربوط به تشکیل اولین سازمان حزبی در داخل کشور در آن برگزار شد و پرچمی که در آنجا به اهتزاز درآمد



جان جانگ وون



او جونگ هوا



چائه سو هانگ

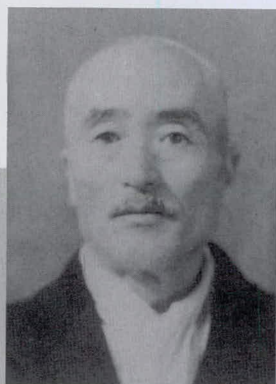


مدرسه چین‌میونگ که در آن در اکتبر ۱۹۳۰ با انقلابیون داخل کشور دیدار کردم





پیون دائه یو و خانه‌اش



پیون تال هوان



کیم بو آن، یکی از فرماندهان گروهان
در ارتش استقلال‌طلب کره

ووجیازی که تبدیل به یک روستای انقلابی شد



کیم سون اوک



هیون ها جوک (هیون جونگ گیونگ)

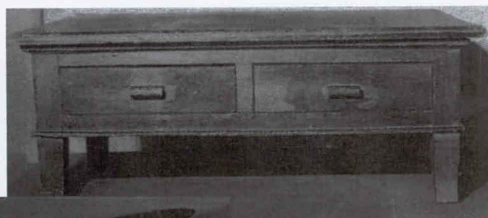




کاسه‌های برنج و
آسیابی به‌خاطر
ماندنی



چه ایل چون و همسرش
سونگ سو اوک





میز و فلفل‌دانی که
در ووجیازی از آنها
استفاده می‌کردم

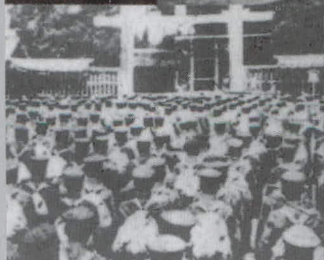


در دوران سازماندهی نیروهای مسلح (۱۹۳۲)





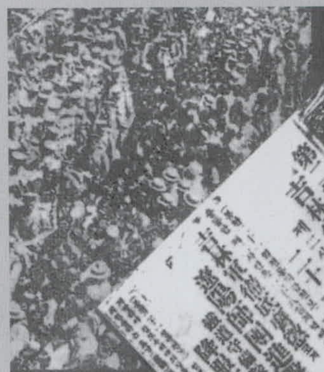
محل انفجار در نزدیکی لیوتیائوگو



ارتش ژاپن بسیج شده



یک ماشین زره‌پوش متعلق به ارتش ژاپن







گزارش‌های روزنامه‌ها



جنایات و قساوت‌های ارتش ژاپن





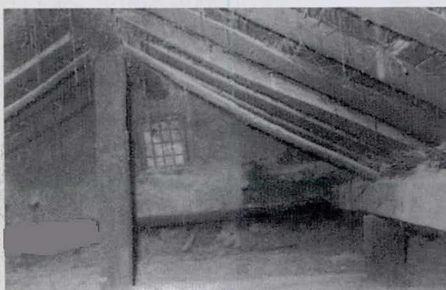


حادثهٔ ۱۸ سپتامبر،
شمال شرقی چین
در حمام خون

اسلحه در برابر اسلحه !



آنتو

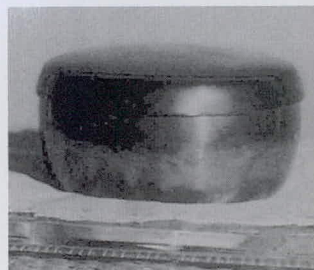






خانه‌ای که به‌عنوان محلی مخفی برای برگزاری جلسات در زمان آماده‌سازی مقدمات تشکیل ارتش پارتیزانی از آن استفاده می‌کردیم





کاسه برنجی و زینی که آن روزها استفاده می‌کردم



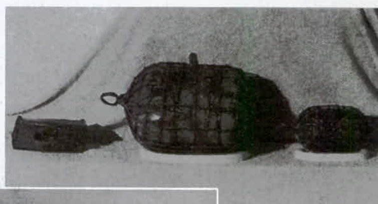
تپانچه‌ای که از پدرم به من ارث رسید



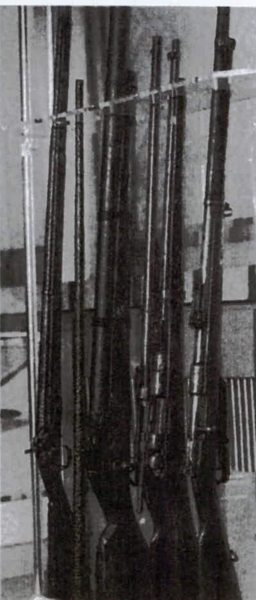
پرچمی که اولین نیروی پارتیزانی
آن را حمل می‌کرد







یونیفرم و سلاح‌های ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی







خیابانی در منطقه آنتو که ارتش پارتیزانی در روز اول مه در آن رژه رفت



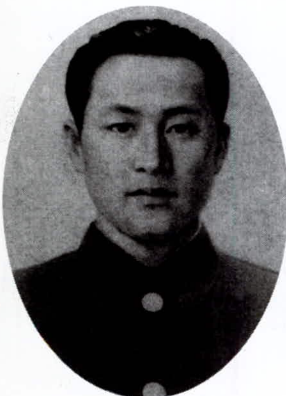
تصویر گسترده‌ای از موتیائوتون در زیائوشاهه که تأسیس ارتش پارتیزانی در آن اعلام گردید



کیم جونگ گوون



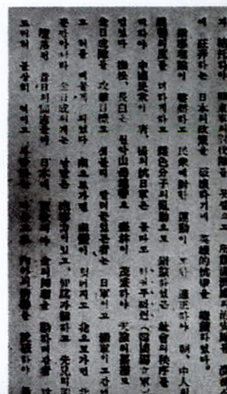
ری کوانگ

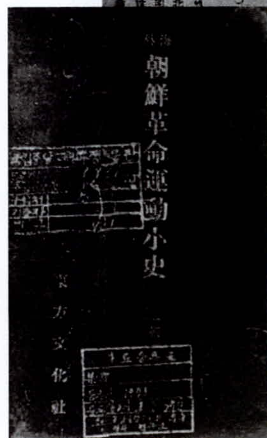


کیم جونگ ریونگ



او پین

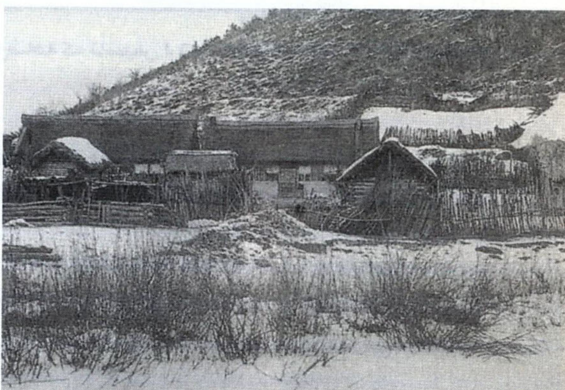




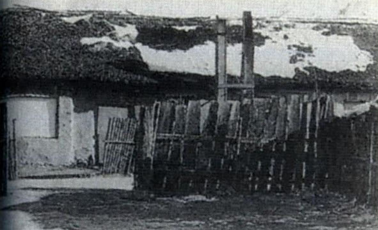
نشریاتی در مورد ارتش پارتیزانی



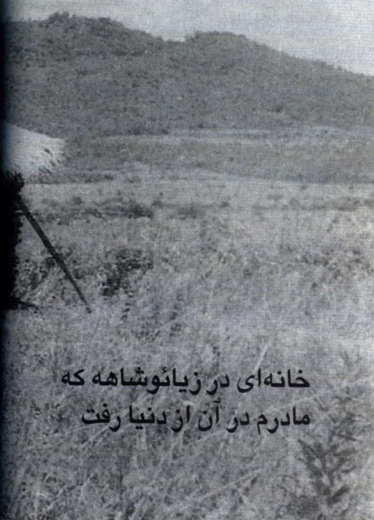
لیانگ‌جیانگ‌کو



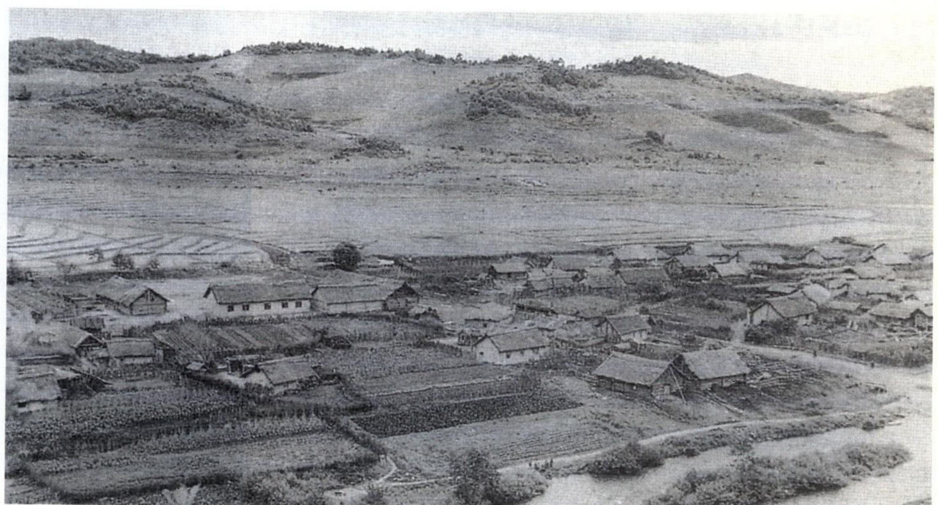
میعادگاهی مخفی که در آن برادرم، چول جو، فعالیت‌های
انجمن جوانان کمونیست را هدایت می‌کرد



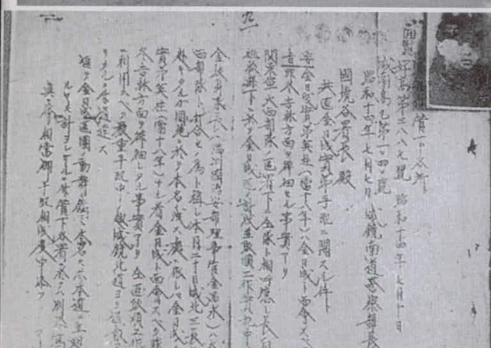
خانه‌ای که مادرم در آن فعالیت‌های
انجمن زنان را هدایت می‌کرد



خانه‌ای در زیائوشاهه که
مادرم در آن از دنیا رفت



تصویر گسترده‌ای از زیگلونگ‌چون


昭和十四年七月七日 咸鏡南道警察部長

國境各署長 殿

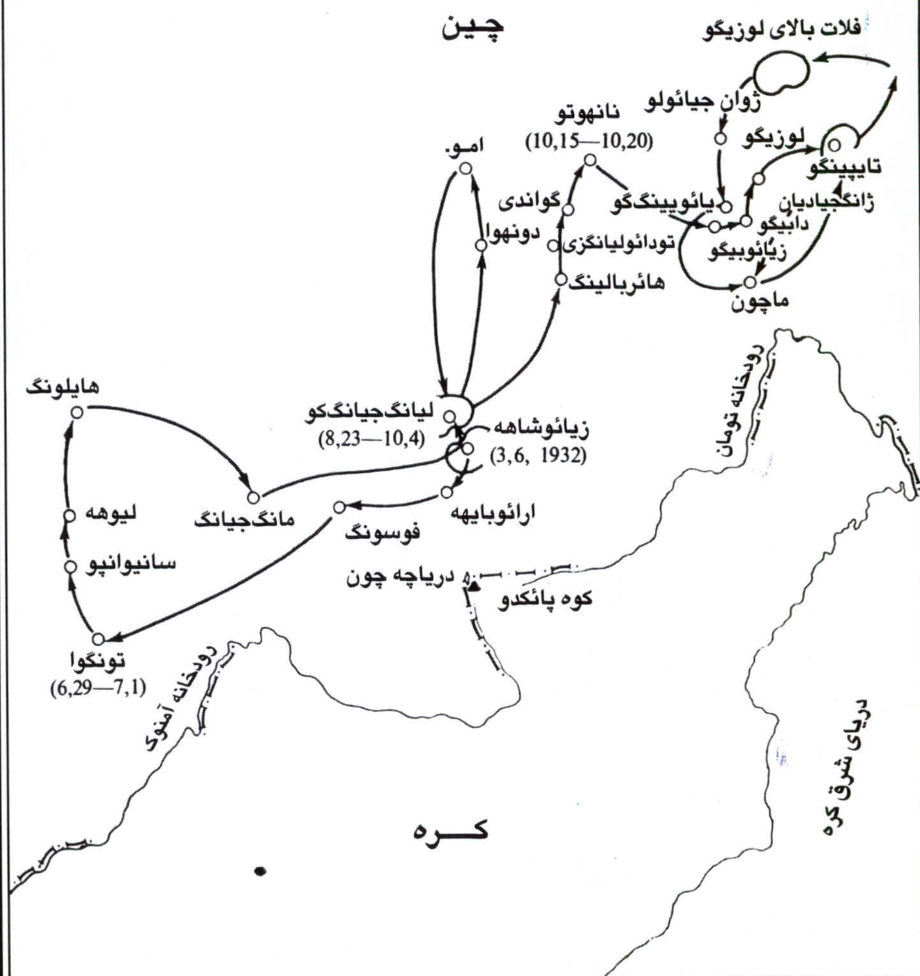
共匪金日成実弟手配ニ関スル件

اعلامیه ‌تحت تعقیب بودن برادر کوچکترم،
یونگ جو، توسط ژاپنی‌ها



سنگ قبری که روی مزار مادرم در زیائوشاهه قرار داده شد

مسیر عزیمت ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی
به مناطق جنوب و شمال منچوری



ملاقات با همسر ریانگ سه بونگ (نفر اول از سمت راست در ردیف جلو)
به همراه زنان شرکت کننده در مبارزه ضد ژاپنی، آگوست ۱۹۵۸



سنگ قبر ریانگ سه بونگ



ریانگ سه بونگ



فهرست مطالب

فصل ۴

در جستجوی راهی تازه

۱. روحانی سون جونگ دو ۳
۲. بهار سرسختی ۲۱
۳. جلسهٔ کالون ۴۱
۴. اولین سازمان حزبی ـ انجمنی برای جمع‌آوری رفقا ۶۴
۵. ارتش انقلابی کره ۸۳
۶. کیم هیوک، شاعر انقلابی ۱۱۰
۷. تابستان ۱۹۳۰ .... ۱۲۹
۸. عبور از رودخانهٔ تومان ۱۵۷
۹. تبدیل یک «دهکدهٔ ایده‌آل» به دهکده‌ای انقلابی ۱۸۱
۱۰. مردان و زنان فراموش‌نشدنی ۲۱۰

فصل ۵

مردم در نیروهای مسلح

۱. جهان در رنج و عذاب ۲۳۳
۲. حادثهٔ ۱۸ سپتامبر ۲۵۵

۳. مقابله با نیروهای مسلح به وسیلهٔ نیروهای مسلح ۲۷۴
۴. مقدمات برای یک نبرد خونین ۳۰۷
۵. تولد یک نیروی مسلح جدید ۳۳۱

فصل ۶
سال دشواری

۱. به سمت جنوب منچوری ۳۶۵
۲. آخرین تصویر ۳۸۸
۳. شادی و اندوه ۴۰۸
۴. آیا انجام عملیات مشترک، امکان‌ناپذیر است؟ ۴۲۶
۵. با آرمانِ اتحاد ۴۵۲
۶. همراهی با ارتش رهایی ملی ۴۷۴
۷. پاییز در زیائوشاهه ۴۹۱
۸. در ارتفاعات لوزیگو ۵۰۸

فصل ۴

در جستجوی راهی تازه

روحانی سون جونگ دو ۳

بهار سرسختی ۲۱

جلسهٔ کالون ۴۱

اولین سازمان حزبی - انجمنی برای جمع‌آوری رفقا ۶۴

ارتش انقلابی کره ۸۳

کیم هیوک، شاعر انقلابی ۱۱۰

تابستان ۱۹۳۰ ..... ۱۲۹

عبور از رودخانهٔ تومان ۱۵۷

تبدیل یک «دهکدهٔ ایده‌آل» به دهکده‌ای انقلابی ۱۸۱

مردان و زنان فراموش‌نشدنی ۲۱۰

مه - دسامبر ۱۹۳۰



۱. روحانی سون جونگ دو

زمانی از زندان آزاد شدم که اوضاع در منچوری وخیم بود. بر خیابان‌های جیلین، فضای پُرتنشی حاکم بود و اوضاع چنان بود که گویی حکومت نظامی اعلام شده بود، درست مانند زمان درگیری‌های گروه خواندن کتاب ضدژاپن در پاییز ۱۹۲۹. در تمام تقاطع‌ها و در نزدیکی ساختمان‌های دولتی، ژاندارم‌هایی از پاسگاه کنترل نظامی، عبورکنندگان را متوقف کرده و آنها را بازرسی و تفتیش می‌کردند. در خیابان‌های پشتی هم سربازان و مأموران پلیس اقدام به بازرسی خانه‌های مردم می‌کردند.

اوضاع به طرز غیرقابل تصوری هولناک بود و تمام منچوری در اثر اقدامات خط چپ‌گرای لی‌لی سان[1] در شرایط نامناسبی به سر می‌برد. در آن زمان، قیام ۳۰ مه[2] در منچوری در اوج خود بود.

مبارزه‌ای که توسط مورخین کره‌ای به نام قیام ۳۰ مه خوانده می‌شود، توسط مردم چین به نام «مبارزهٔ ماه مه سرخ»[3] شناخته می‌شد. ما آن را قیام ۳۰ مه می‌نامیم چون آغاز آن مصادف بود با پنجمین سالگرد قتل‌عام شانگهای در روز سی‌ام ماه مه و همچنین به این دلیل که نقطهٔ اوج این قیام همان روز ۳۰ ماه مه بود.

لی‌لی سان که در آن زمان زمام حزب کمونیست چین را در دست داشت،

---

1. Li Li-San 2. May 30 Uprising 3. Red May Struggle

به تمامی اعضای حزب دستور داده بود که تمامی افراد طبقهٔ کارگر، دانش‌آموزان و شهروندان در سراسر چین با اعتصاب و مبارزه به‌شکل یک قیام چریک همانند شوروی تشکیل دهند تا سالگرد مبارزهٔ قهرمانانهٔ مردم شانگهای در ماه مه ۱۹۲۵ را یادآوری کنند.

با دریافت این دستورات از وی، سازمان‌های انقلابی تحت نظر کمیتهٔ استانی منچوری، جلساتی را در نقاط مختلف منچوری با نیروهای ضربت تشکیل دادند و توده‌های مردم را بسیج کرده و آنها را تشویق نمودند تا تحت شعار او ـ یعنی «ابتدا پیروزی در یک یا چند استان!» ـ علم شورش بردارند. اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایی که مردم را به شورش و قیام دعوت می‌کردند در خیابان‌های شهرها و مزارع شرق منچوری به چشم می‌خوردند.

با آغاز قیام ۳۰ مه، دشمن به طرزی بی‌سابقه به حملات خود علیه کمونیست‌ها شدت بخشید. امواج این حملات به جیلین هم رسیده بودند.

پس از رهایی از زندان، ابتدا به منزل روحانی سون جونگ دو در «نیوماکسیانگ»[1] رفتم. فکر کردم شایسته است که پیش از آن‌که شهر را ترک کنم مراتب قدردانی خودم را به خانواده‌اش، که همواره توجه بی‌وقفه‌ای در طی هفت ماهی که در زندان بودم به من داشتند، ابراز نمایم.

روحانی سون جونگ دو با شادمانی مرا پذیرفت، چنان‌که گویی به استقبال پسر خودش که تازه از زندان آزاد شده است رفته باشد.

او گفت، «می‌ترسیدیم جنگ‌سالاران، شما را به ژاپنی‌ها تحویل دهند. بسیار خوش‌شانس بودید که بدون دریافت هیچ‌گونه حکم محکومیتی، آزاد شدید.»

«آقای روحانی، اقامت من در زندان بسیار آسان‌تر از چیزی بود که می‌پنداشتم چون شما پشتیبانی قدرتمند برایم بودید. به من گفته شده که شما

1. Niumaxiang

به‌خاطر من پول زیادی به زندانبانان داده‌اید. نمی‌دانم چطور محبت شما را جبران کنم. هرگز در طول زندگی‌ام محبت شما را فراموش نخواهم کرد، آقای روحانی.»

آقای روحانی در حال آماده شدن برای مسافرتی به چین بود. از او پرسیدم که چرا به طور ناگهانی قصد عزیمت از جیلین نموده است.

او در حالی که آه عمیقی می‌کشید و لبخند غمگینی بر چهره‌اش نقش بسته بود پاسخ داد، «حتی ژانگ زوکسیانگ[1] هم قدرت خود را از دست داده است و دیگر هیچ فرد بانفوذی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم از ما در جیلین محافظت و پشتیبانی کند. اگر او نتواند به ما کره‌ای‌ها کمک کند، وقتی ارتش ژاپن حمله کند، هیچ نقطهٔ اتکایی نخواهیم داشت. فکر می‌کردم وقتی هر سه سازمان یکی شوند، جنبش استقلال‌طلب می‌تواند بدون هیچ مشکلی مثل اسب بالدار پیشرفت کند. اما وقتی درگیری‌های بی‌وقفه‌ای را میان خودمان شاهد هستم، دیگر تمایلی به اینجا ماندن در خودم حس نمی‌کنم.»

او در چین هنوز دوستانی را داشت که از روزهای تصدی نایب رئیسی و ریاست شورای سیاسی دولت موقت کره در شانگهای[۱] همچنان به او وفادار بودند و همچنین اعضای اسبق هانگ‌سادان[2] نیز از او پشتیبانی می‌کردند. تصورم بر این بود که او تصمیم گرفته به آنجا برود و به آنها ملحق شود تا بتواند بار دیگر به سختی برای دستیابی به استقلال تلاش کند.

او از من سؤال کرد در زمانی که هر لحظه امکان دارد امپریالیست‌های ژاپنی به منچوری حمله کرده و آن را اشغال نمایند، چه کاری انجام دهم.

پاسخ دادم، «قصد دارم ارتش بزرگی گردآوری کنم و نبردی سرنوشت‌ساز را با امپریالیست‌های ژاپنی ترتیب دهم.»

---

1. Zhang Zuo-Xiang 2. Hungsadan

او در حالی که با تعجب به من نگاه می‌کرد با حالتی شگفت‌زده فریاد کشید: «قصد دارید با اسلحه به جنگ ژاپن بروید!»

«بله، راه دیگری وجود ندارد.»

«یادتان باشد که ژاپن یکی از پنج قدرت بزرگ جهان است. گروه داوطلبان و ارتش استقلال‌طلب هم در برابر سلاح‌های مدرن ژاپنی‌ها، تاب مقاومت نیاوردند. ولی اگر واقعاً تصمیم خود را گرفته‌اید، باید بسیار جسور و بی‌باک باشید.»

بسیار از این مسأله ناراحت بودم که فضای سرد و افسرده‌ای را در منزل آقای روحانی تجربه می‌کردم؛ چیزی که در هنگام ورودم به آن مکان در روزهای اول اقامت در جیلین آن را حس نکرده بودم. در گذشته صدای یک دستگاه گرامافون و بحث‌های داغ استقلال‌طلبان در مورد اوضاع سیاسی در این خانه طنین‌انداز بود. پیشتر، چهره‌هایی مؤمن ازگروه‌های عبادت‌کنندگان را در این مکان شاهد بودم که با نغمه‌ای حزن‌انگیز، آوای آهنگ دیگر مَوَز ای باد! که توسط اعضای انجمن کودکان خوانده شده بود را سر می‌دادند. اما اکنون دیگر اثری از آن چیزها وجود نداشت.

نزدیکان آقای روحانی که اغلب به خانهٔ او آمد و شد می‌کردند، اکنون خود را در لیوهه[1]، زینگ جینگ[2]، شانگهای، یا بیجینگ پنهان کرده بودند. آن گرامافونی هم که آهنگ‌های حزن‌انگیز خانه به دوش و قصر قدیمی را سر می‌داد نیز اکنون خاموش بود.

خود آقای روحانی هم کمی بعد به بیجینگ رفت و برای مدتی آنجا ماند. بیجینگ جایی بود که در آن سین چائه هو[3] (ملقب به تان‌جائه[4]) که یک مورخ و نویسندهٔ شهیر بود به همراه یارانش از دوران زمامداری وی در دولت موقت شانگهای، فعالیت می‌کردند. آقای روحانی در این شهر، دوستان و یاران زیادی داشت.

---

1. Liuhe
2. Xing jing
3. Sin Chae Ho
4. Tanjae

وقتی آقای روحانی به بیجینگ وارد شد، دریافت که سین چائه هو در زمانی که برای همکاری با اتحادیهٔ شرقی[1] به تایوان رفته بود، دستگیر شده و به زندان لوشون[2] فرستاده شده است. بیجینگ بدون سین چائه هو بسیار افسرده و دلتنگ به نظر می‌رسید، چون آن دو دوستان بسیار نزدیکی برای هم بودند.

سین چائه هو با هدف شناساندن سنت‌های میهن‌پرستانهٔ کهن در کشورمان به نسل جوان و ایجاد حس میهن‌پرستی در آنها، زمان و تلاش فراوانی را صرف توصیف و روایت تاریخ کره نمود. او نوشتن را پیشهٔ خویش ساخته بود تا ذهن ملت را روشن کرده و آنها را بیدار کند. در مدتی که به ولادیوستوک[3] تبعید شده بود، روزنامه‌ای تحت عنوان هائه‌جو سین‌مون[4] را منتشر می‌کرد که از محبوبیت زیادی برخوردار بود. پاک سو سیم[5] هم هر از چند گاهی مقالاتی را برای این روزنامه ارسال می‌کرد، چون سردبیر آن یعنی سین چائه هو در بین کره‌ای‌های خارج از وطن بسیار مشهور بود و به دلیل شخصیت برجسته و سبک ادبی ممتازش، مورد احترام بود.

از نظر سیاسی سین چائه هو یکی از طرفداران سیاست مقاومت مسلحانه بود. او دکترین دیپلماتیک سینگمن ری[6] و «دکترین آماده‌سازی» آن چانگ هو[7] را غیرقابل اجرا و خطرناک می‌دانست. او تأکید داشت که در این بازی مرگ و زندگی بین مردم کره و غارتگران ژاپنی، این بیست میلیون کره‌ای باید با هم متحد شوند و دشمن را به هر وسیلهٔ ممکن از بین ببرند.

وقتی بعضی از چهره‌های برجسته، سینگمن ری[۲] را به عنوان رئیس دولت موقت کره در شانگهای پیشنهاد کردند، سین چائه هو با آن مخالفت کرد چون با دکترین تعهد و دکترین خودمختاری او موافق نبود.

---

1. Oriental Union
2. Lushun
3. Vladivostok
4. Haejo Sinmun
5. Pak So Sim
6. Singman Rhee
7. An Chang Ho

او می‌گفت، «سینگمن ری به مراتب از لی وان یونگ[1] خیانتکارتر است چون لی وان یونگ کشوری را فروخت که وجود داشت، اما سینگمن ری آن کشور را پیش از آنکه دوباره آن را به دست آوریم، فروخت.»

این کلمات، نقل‌قولی معروف از سین چائه هو بودند که در جلسه‌ای که برای شکل‌گیری دولت موقت برپا شده بود، ایراد کرد. او در «اعلامیه انقلاب کره» که پس از کناره‌گیری از دولت موقت به آن دست زد، به طرز شدیدی به انتقاد از سینگمن ری پرداخت.

یکبار در هنگام تجدید خاطرهٔ آن روزها، روحانی سون جونگ دو گفت، «سین چائه هو مردی بود با ذهنی قاطع و منطقی تسلیم‌نشدنی. زمانی که او سینگمن ری را خیانتکارتر از لی وان یونگ دانست، من از این اقدام او خشنود شدم. ما در این قضیه هم‌رأی بودیم و به همین دلیل بود که هر دو نفرمان از دولت موقت کناره‌گیری کردیم.»

فکر می‌کنم می‌توان دیدگاه‌های سیاسی آقای روحانی را تا حدی از روی این صحبت‌هایش برداشت کرد. او اعلام کردم که هم دکترین خودمختاری و هم دکترین تعهد، پندار بیهوده‌ای بیش نیستند. او تئوری افزایش قدرت آن چانگ هو را زیر سؤال برده بود، اما از دکترین ما مبنی بر آنکه استقلال کشور تنها از طریق مقاومت کل ملت حاصل می‌شود، حمایت بی‌حد و حصری کرده بود. این تمایل انقلابی باعث شد این اعتقاد در وی شکل بگیرد که دیگر لازم نیست در کابینهٔ دولت موقت که تحت هدایت سینگمن ری بود باقی بماند، چرا که او فردی مزدور و دغل‌باز بود. بنابراین تصمیم گرفت گام محکمی برداشته و از دولت موقت کناره‌گیری کرده و به جیلین برود.

روحانی سون جونگ دو در جیلین با اصلاح‌طلبانی ارتباط برقرار کرد که پلیس ژاپن آنها را تحت عنوان «نیروی سوم» می‌شناخت و نقش مؤثری در

1. Li Wan Yong

جنبش استقلال‌طلبی داشتند. وی ارتباط خوبی با جوانان نسل جدید برقرار می‌کرد و حمایت کاملی از مجاهدت‌های آنها به عمل می‌آورد. کلیسای کوچکی که در خارج از دروازهٔ دادونگ- من[1] قرار داشت و او به عنوان روحانی در آن کار می‌کرد، در عمل به محل ملاقات ما تبدیل شده بود. من به این کلیسا رفت‌وآمد زیادی داشتم تا به نواختن ارگ بپردازم و گروه تبلیغاتی آن را هدایت کنم. به دلیل آن‌که او تمام درخواست‌های ما را می‌پذیرفت و حمایت کاملی از فعالیت‌های انقلابی‌مان به عمل می‌آورد، من هم همچون پدر خودم به او احترام می‌گذاشتم و از وی پیروی می‌کردم. آقای روحانی هم به نوبهٔ خود همچون فرزند خودش به من عشق می‌ورزید. این او بود که با رشوه دادن به ژانگ زوکسیانگ مقدمات آزادی من از زندان را فراهم کرد. او با من نه‌تنها به عنوان پسرِ دوست خود برخورد می‌کرد، بلکه مرا به عنوان فردی انقلابی با دیدگاه‌های سیاسی مستقل می‌دانست. او حتی از طرح کردن یک مشکل خانوادگی با من و مشورت گرفتن از من نیز ابایی نداشت؛ مشکلی که با مبارزان مستقل هم مطرح کرده بود و نتیجه‌ای از آن نگرفته بود.

مشکل آقای روحانی به ازدواج دختر ارشدش سون جی سیل[2] با یون چی چانگ[3] مربوط می‌شد. تمام مبارزان مستقل در جیلین با این قضیه مخالفت کرده بودند. آقای روحانی هم ناراحت بود و معتقد بود دخترش فرد نامناسبی را برای ازدواج انتخاب کرده است. او فکر می‌کرد این ازدواج باعث رسوایی خانوادهٔ وی خواهد شد. یون چی چانگ برادر کوچک یون چی هو بود که یک سرمایه‌دار وابسته و طرفدار ژاپن بود. در زمانی که آقای روحانی از دخترش آزرده‌خاطر بود و نمی‌توانست او را از ازدواج با آن شخص منصرف کند، یک گروه محافظه‌کار از ارتش استقلال‌طلب آن شخص را برای مدت یک هفته محبوس کردند تا بتوانند پول‌هایی را از وی دریافت کنند.

1. Dadong-men 2. Son Ji Sil 3. Yun Chi Chang

آقای روحانی از من پرسید، «چه کاری باید انجام شود؟» برای مدتی مکث کردم چون نمی‌خواستم در مسائل ازدواج افرادی که سن‌شان از من بیشتر بود دخالت کنم و سپس محتاطانه گفتم، «آنها عاشق یکدیگر شده‌اند و بنابراین راهی برای جدا کردن آنها از هم وجود ندارد، درست است؟ فکر می‌کنم بهترین راه این است که آنها را به حال خودشان بگذارید.» پس از آن، آن گروه محافظه‌کار از ارتش استقلال‌طلب را نیز متقاعد کردم تا یون چی چانگ را آزاد کنند.

آقای روحانی یک سال پس از بازدیدش از بیجینگ به جیلین بازگشت. بعضی از افراد می‌گفتند که او به خاطر درخواست افراد تندرویی مانند او این هوا[1] و کو ون آم[2] بازگشته است اما مطمئن نیستم که چنین چیزی صحت داشته یا خیر. با توجه به آنکه او تا آخرین لحظهٔ زندگی خود در جیلین ماند می‌توان چنین نتیجه گرفت که جنبش استقلال‌طلبی در بیجینگ چندان نویدبخش نبوده است. همچنین مشخص شد که او از وضعیت جسمانی مناسبی هم برخوردار نیست. وقتی که از زندان آزاد شدم و به ملاقاتش رفتم به من گفت که نحیف و ضعیف شده‌ام، اما من علائم بیماری را در چهرهٔ خودش مشاهده کردم و بسیار نگرانش شدم. او به دلیل دردهای مزمنی که داشت نمی‌توانست به خوبی غذا بخورد.

آقای روحانی گفت، «من بر فراز ویرانه‌های کشورم، بیمار شده‌ام بنابراین روز و شب آه می‌کشم. حتی خداوند قادر متعال هم با من مهربان نیست. گویی دوران تبعید، بار گرانی بر دوش من نهاده است.»

وی در زمانی که در سال ۱۹۱۲ در منچوری مشغول تبلیغ امور دینی بود به اتهام مشارکت در ترور کاتسورا تارو[3] دستگیر شده و برای مدت دو سال به جزیرهٔ چین[4] تبعید شد. احتمالاً بیماری وی به دوران تبعیدش بازمی‌گشت.

---

1. O In Hwa   2. Ko Won Am   3. Katsura Taro
4. Chin Island

من به خرافات اعتقادی ندارم اما به نظر می‌رسد که افرادی که مردم به آنها عشق می‌ورزند در خطر ابتلا به بیماری قرار دارند.

در بهار سال بعد در مینگیوگو[1] بود که خبر تکان‌دهندهٔ مرگ آقای روحانی در اثر بیماری‌اش را شنیدم. مردی که خبر مرگ او را به من داد گفت که او پیش از موعد مورد نظر در بیمارستان اورینتال در جیلین از دنیا رفته است.

ابتدا فکر کردم این خبر تنها یک شایعه است. نمی‌توانستم باور کنم که آقای روحانی به این زودی از دنیا رفته باشد. به نظرم غیرممکن می‌آمد که زندگی آقای روحانی که فقط شش ماه قبل با او دربارهٔ آیندهٔ جنبش استقلال‌طلبی صحبت کرده بودم، همچون شمعی در باد به دلیل زخم معده به پایان رسیده باشد. اما این خبر، علی‌رغم ناراحت‌کننده بودنش، صحت داشت. بر اساس اطلاعاتی که از یک منبع زیرزمینی به دست آوردم، او از روز اول بستری شدن در بیمارستان، پس از خون بالا آوردن از دنیا رفته بود.

بسیاری از مردم در انجمن کره‌ای‌ها در منچوری معتقد بودند مرگ او یک قتل بوده است. مهم‌ترین دلیل برای چنین حدس و گمانی این بود که آقای روحانی پیش از رفتن به بیمارستان، چنین وضعیت وخیمی نداشت. دلیل متقاعدکنندهٔ دیگر این بود که بیمارستان اورینتال که او در آن درگذشته بود، متعلق به یک ژاپنی بود. عقیدهٔ متداول در میان کره‌ای‌های منچوری این بود که به دلیل آنکه ژاپنی‌ها قادر بودند بدون کمترین تردیدی از کره‌ای‌ها به عنوان خوکچهٔ هندی برای آزمایش سلاح‌های بیولوژیکی خود استفاده کنند، بنابراین انجام کارهایی حتی بدتر از قتل و جنایت هم به راحتی از آنها برمی‌آمد. قانع‌کننده‌ترین دلیل هم این بود که روحانی سون جونگ دو یک وطن‌پرست شهیر بود. او توسط پلیس ژاپن تحت نظارت شدید و بی‌وقفه قرار داشت. جدا از اتهام مشارکت در ترور کاتسورا تارو، او خاری در چشم ژاپن بود چون سوابق طویل‌المدتی در مبارزه علیه ژاپن داشت و به عنوان رئیس

---

1. Mingyuegou

شورای سیاسی دولت موقت کره در شانگهای، ریاست بخش حمل و نقل، عضو انجمن توسعهٔ استراتژی سیاسی، و رایزن انجمن سربازان، با ژاپنی‌ها مبارزه کرده بود. از این‌که ژنرال کنسول ژاپن در جیلین بلافاصله پس از مرگ ناگهانی آقای روحانی، گزارشی خاص تحت عنوان «مرگ سون جونگ دو، کره‌ای متمرد» تهیه کرد و آن را برای وزیر امور خارجه ارسال نمود، می‌توان دریافت که ژاپنی‌ها تا چه حد از نزدیک مراقب آقای روحانی بودند و او را تحت نظر داشتند.

همچنان‌که بعضی از مردم می‌گویند، لقب او یعنی هائه سوک (سنگ غرق‌شده) به خوبی شخصیت وی را نمایان می‌کند؛ روحانی سون جونگ دو مبارزی قابل احترام و صادق بود که در زیر لباس فعالیت‌های مذهبی، تمام زندگی را صرف مبارزه‌ای شرافت‌مندانه با ژاپنی‌ها نمود. او در جیلین با همکاری گروه رادیکال چونگوییبو[1] تلاش‌های خستگی‌ناپذیری را به انجام رساند تا مسیر حرکت جنبش استقلال‌طلبی را که صرفاً با موج همراه بود تغییر دهد و نیروهای میهن‌پرست را متحد کند. در زمانی که ما داشتیم انجمن کودکان کره‌ای و انجمن دانش‌آموزان کره‌ای را در جیلین شکل می‌دادیم، او پیشنهاد تأسیس انجمن کمک‌های متقابل کشاورزان را در منچوری داده بود و به سختی برای موفقیت‌اش تلاش می‌کرد.

روحانی سون جونگ دو، پنجاه هکتار زمین را در کنار دریاچهٔ جینگ بوهو[2] در امو کاونتی[3] به نام برادر کوچک‌ترش (سونگ گیونگ دو) خریداری کرده بود و یک کمپانی کشاورزی را اداره می‌کرد. این اقدام را می‌توان بخشی از ایدهٔ «دهکدهٔ ایده‌آل» دانست که آن چانگ هو از آن طرفداری می‌کرد. منطقهٔ اطراف دریاچهٔ جینگ بوهو، توسط آن چانگ هو به عنوان محل مناسبی برای ایجاد یک «دهکدهٔ ایده‌آل» شناخته می‌شد. آقای روحانی قصد داشت از درآمد این کمپانی برای کمک به جنبش استقلال‌طلبی استفاده کند.

---

1. Chonguibu 2. Jingbohu 3. Emu County

مراسم تدفین آقای روحانی به شکلی آبرومند و بر اساس آداب و رسوم مسیحیت در سالن عمومی فنگتیان[1] برگزار گردید. ظاهراً به دلیل موانعی که پلیس ژاپن ایجاد کرده بود، تنها حدود چهل نفر توانسته بودند در مراسم تدفین شرکت کنند و برای مردی عزاداری کنند که چندین دهه از عمر خود را صرف استقلال ملی کشور نموده بود. با توجه به این‌که آقای روحانی در طی زندگی‌اش با افراد زیادی ارتباط داشت و توانسته بود روحیهٔ وطن‌پرستی را در بسیاری از آنها ایجاد کند، مراسم وداعش به شکلی کاملاً آرام و غریبانه برگزار شده بود. از آنجا که عزاداری علنی حتی در مراسم پدر این ملت در آن روزها ممنوع شده بود، آیا عزاداران توانسته بودند در مراسم تدفین او که تحت نظارت شدید پلیس بود، قطره اشکی بر چشم جاری سازند؟

من در جیانداٸو[2] به آسمان جیلین نگاه کردم و بی‌وقفه گریستم و برای روح آقای روحانی فقید دعا کردم و در غم از دست دادن روحانی سون جونگ دو و پدر خودم، عزادار شدم. با خودم عهد محکمی بستم تا به منظور آرام کردن روح آنها و انتقام گرفتن از دشمن، کشورم را آزاد سازم. بر این باور بودم که آزاد ساختن کشور، مهربانی این افراد را جبران می‌کند، و باعث باز شدن قید و بندها از دست مردم شده و آنها را از رنج رهایی می‌بخشد.

از آن زمان به بعد، من و خانوادهٔ آقای روحانی هر کدام مسیر متفاوتی را پیمودیم. تراژدی تقسیم شدن دو کره که همچنان در پایان این قرن ادامه دارد، به قدری شدید و خشن بود که باعث ایجاد یک سیم خاردار و دیوار بتنی و همچنین اقیانوسی عظیم میان ما گردید. حدود نیم قرن است که ما از یکدیگر هیچ خبری نداریم؛ من در پیونگ یانگ زندگی می‌کنم، سون این سیل در سئول است و سون ون تائه در اوهاما (ایالات متحده) بدون آنکه بیش از نیم قرن از هم خبری داشته باشیم. اما من هرگز روحانی سون جونگ دو و خانواده‌اش را فراموش نکرده‌ام. خاطرهٔ این افراد در ذهن من هرگز در اثر

---

1. Fengtian 2. Jiandao

مرور زمان و ایجاد فاصله میان ما، کم‌رنگ نشده است. هرچقدر تراژدی ملی‌مان بدتر می‌شد و هرچقدر مشکلات منجر به جدا شدن دو کره بیشتر می‌گردید، آرزو و اشتیاق ما برای نیاکان و پیش‌گامانی که اشک‌ها و خون خود را برای این سرزمین فدا کردند، بیشتر شده و در قلب‌مان ریشه می‌دواند.

تاریخ هم چشم خود را به روی این امید و اشتیاق ما نبسته است. در ماه مه ۱۹۹۱، سون ون تائه، پسر کوچک آقای روحانی که یک پاتولوژیست است و در شهر اوهاما در ایالت نبراسکای آمریکا زندگی می‌کند به همراه همسرش (لی یو سین) به دعوت انجمن پذیرایی از هم‌میهنان خارج از کشور، به کشور بازگشته و بازدیدی به عمل آورد. آن دانش‌آموز ضعیف مدرسهٔ ابتدایی که همواره وقتی به همراه اعضای انجمن کودکان به دو تیم «آسمان» و «دریا» تقسیم می‌شدیم تا در ساحل رودخانهٔ سونگ هاجینگ با هم هفت‌تیربازی کنیم، از من می‌خواست تا در تیم ما و در کنارم باشد، در هیأت پیرمردی با موهای خاکستری که دههٔ هشتاد زندگی‌اش را سپری می‌کرد در مقابلم ظاهر شد که اثرات مداوم ۶۰ سال باد و باران هنوز نتوانسته بود ویژگی‌های بارز و مشخصه‌های به‌یادگار مانده از دوران جیلین را از چهرهٔ او بزداید.

او در حالی که مرا «جناب رئیس‌جمهورا» می‌خواند، مرا در آغوش کشید و اشک‌هایش بر گونه جاری شد؛ اشک‌هایی که معنایشان را نمی‌توان با ده‌ها هزار کلمه، بیان نمود. چه چیزی ما را از هم دور نگه داشته بود، در حالی که قلب‌هایمان در آرزوی ملاقات با یکدیگر می‌سوخت و موهایمان به مرور زمان خاکستری شده بود؟ چه چیزی باعث شده بود دیدار مجدد ما برای مدت نیم قرن به تأخیر افتد؟ شصت سال به معنای واقعی، یک عمر است. ما در دوران نوجوانی از هم جدا شده بودیم و دوباره موفق شده بودیم همدیگر را در دههٔ هشتاد زندگی خود ملاقات کنیم، آن‌هم در عصری که هواپیماها با سرعت مافوق صوت به پرواز درمی‌آیند! آیا گذر زمان که باعث شده بود دیدار ما به دوران پیری موکول شود، تا این حد خشن بود؟

من با لحنی رسمی با او صحبت کردم و با او به عنوان یک دانشمند و شهروند ایالات متحده برخورد کردم، نه یک عضو انجمن کودکان و از او پرسیدم، «آقای سون، چطور شده که موهایتان این‌قدر سفید شده است؟»

او به من نگاه کرد و سعی کرد همچون روزهای قدیم که در جیلین بودیم، حس محبت مرا تحریک کند و پاسخ داد، «آرزو و اشتیاق برای دیدن شما موهای مرا سفید کرده است جناب رئیس‌جمهور» و سپس از من درخواست کرد که او را با نام کوچک صدا بزنم و یادآوری کرد که در روزهای زندگی در جیلین، او طوری از من پیروی می‌کرده است که گویا برادر بزرگ‌تر او هستم و من هم طوری عاشق او بوده‌ام که گویی او برادر کوچک‌ترم بوده است.

با لبخندی گفتم، «در این صورت مثل آن دوران شما را ون تائه صدا خواهم زد.»

با این سخن، غریبی میان ما از بین رفت و دوباره به روزهای نوجوانی بازگشتیم. به نظر می‌رسید که در خانهٔ کرایه‌ای من در جیلین هستیم، نه در اتاق پذیرایی‌ام در پیونگ یانگ. در آن روزها من اغلب به ملاقات روحانی سون جونگ دو می‌رفتم و سون ون تائه هم مرتب به محل اقامت من سر می‌زد.

برایم شگفت‌آور بود که پسر کم‌صحبتی که دانش‌آموز مدرسهٔ ابتدایی شمارهٔ ۴ استانی بود و جثهٔ کوچکی داشت و در هنگام راه رفتن سرش را مثل آقای چاگوانگ سو به یک سمت خم می‌کرد و همواره می‌توانست با لطیفه‌ها و اظهارنظرهای خنده‌آورش باعث خندهٔ مخاطبان خود شود، به‌عنوان یک پاتولوژیست در برابر من ایستاده بود و همچنین برایم تعجب‌آور بود که آن پسر دانش‌آموز، به پیرمرد سپیدمویی تبدیل شده بود که شامگاه زندگی خود را سپری می‌کرد. من تحت تأثیر تغییراتی قرار گرفته بودم که آن پسر را به پیرمردی که در برابرم بود، تبدیل کرده بود و مرا به روزهای نوجوانی برمی‌گرداند چنانچه گویی همین دیروز بود که در جیلین از یکدیگر جدا شدیم!

صحبت مفصلی در مورد روزهای کودکی با هم به انجام رساندیم؛ نه‌فقط در مورد فعالیت‌های انجمن کودکان، بلکه در مورد وقایع درون خیابان‌ها و

دستفروش‌هایی که سعی می‌کردند پول توجیبی کودکان بازیگوش را از آنِ خود کنند، صحبت کردیم. آن دستفروش‌ها بسیار حیله‌گر بودند. اگر خودشان تمایل داشتند که آب‌نبات بخورند، یک آب‌نبات از جعبهٔ خود برمی‌داشتند، آن را در دهان خود قرار داده و می‌مکیدند و پس از مدتی دوباره آن را درون جعبه می‌گذاشتند. کودکانی که آن آب‌نبات‌ها را می‌خریدند، به هیچ چیز مشکوک نمی‌شدند. وقتی مشغول صحبت دربارهٔ این مسائل بودیم، بلند بلند می‌خندیدیم و تمام نگرانی‌های خود را به دست فراموشی سپرده بودیم.

او به من گفت که بسیار بی‌نقص و صمیمی به نظر می‌رسم و با تصویری که در جهان غرب از من شایعه شده است بسیار تفاوت دارم و سپس دست مرا در دست گرفت، آن را به سمت خود کشید و به خط کف دستم برای مدتی نگاه کرد. من گیج شده بودم.

سپس با لبخندی گفت، «خط عمر شما بسیار طولانی است بنابراین عمری طولانی خواهید داشت. همچنین به عنوان رهبر این کشور انتخاب شده‌اید چون خط رهبری‌تان کاملا واضح و آشکار است».

او اولین شخصی بود که تاکنون برایم کف‌بینی کرده بود و این اولین بار در زندگی‌ام بود که می‌شنیدم یک خط رهبری در کف دستمان وجود دارد. وقتی به من گفت عمر طولانی خواهم داشت، حس می‌کردم برایم آرزوی عمر طولانی می‌کند و وقتی گفت که خط رهبری‌ام مشخص و متمایز است، حس می‌کردم که از من حمایت و پشتیبانی می‌کند.

او بدون آن‌که کمترین احساسی نسبت به این داشته باشد که در حال انجام یک ملاقات رسمی با رهبر یک کشور است، از من پرسید، «جناب رئیس‌جمهور، کی برایم جیانگزی گوجی[1] خواهید خرید؟ همچنین می‌خواهم مثل گذشته که در جیلین بودیم، به همراه شما بینگ تانگولو[2] بخورم.»

1. Jiangzi guoji 2. Bing tanghulu

در اثر این درخواست حس کردم قلبم به تپش افتاده است چون این درخواستی است که هر شخصی فقط از برادر خودش می‌تواند داشته باشد. او طوری با من صحبت می‌کرد چنانچه گویا با برادر خودش سخن می‌گوید. به خاطرم آمد که او برادر ندارد و تنها برادرش سون ون ایل که زمانی وزیر دفاع کرهٔ جنوبی بود، سال‌ها پیش از دنیا رفته بود. هرچقدر هم که به خوبی از او پذیرایی می‌کردم، قادر نبودم عشقی که برادر خودش با آن از او محافظت و نگهداری کرده بود را به او بدهم.

چرا نمی‌توانستم درخواستش برای خوردن جیانگزی گوجی یا بینگ تانگولو را برآورده سازم؟ جیانگزی گوجی یک غذای چینی است که شبیه دونات است و شیرین است و در آب لوبیا و روغن پخته می‌شود. در جیلین هر از چند گاهی او و خواهر کوچک‌ترش را می‌بردم و برایشان جیانگزی گوجی می‌خریدم. آنها عاشق این غذا بودند. وقتی دین خودم به روحانی سون جونگ دو را به خاطر می‌آوردم، دوست داشتم تا حدی که توان مالی‌ام اجازه می‌دهد برای آنها همه چیز تهیه کنم. اما به سختی قادر بودم حتی مخارج تحصیل خود را بپردازم. فکر نمی‌کنم سون ون تائه واقعاً از من می‌خواست برایش جیانگزی گوجی بخرم، بلکه او می‌خواست دوستی دیرینه‌ای که همچون برادران و خواهران واقعی بین ما در جیلین وجود داشت را ابراز کرده و به یاد من بیاورد.

پاسخ دادم، «اگر دوست دارید قدری از این غذا میل کنید، دفعهٔ بعدی دستور می‌دهم مقداری از آن را تهیه کنند» و با این کار نشان دادم که تمایل دارم از او پذیرایی کنم، گرچه او این درخواست را به شوخی مطرح کرده بود. حس می‌کردم به جای صبر کردن تا وعدهٔ بعدی غذا، دوست دارم همین الان مقداری از این غذا را به او بدهم تا میل کند چون بسیار تحت تأثیر این درخواست غیررسمی و دوستانه‌اش قرار گرفته بودم. دو روز بعد، آشپزهای من مقداری از این غذا را برای سون ون تائه و همسرش تهیه کردند. گویا در

هنگام صرف این غذا در حالی که اشک در چشمانش حدقه‌زده بوده گفته بود از رئیس‌جمهور کیم متشکر است که بار دیگر امکان چشیدن طعم غذایی که در کودکی بسیار آن را دوست داشته است را برایش فراهم کرده است.

دوستی بسیار قوی‌تر از گذر زمان است. گذر زمان می‌تواند همه چیز را بیرنگ و ناپدید کند، اما بر دوستی‌ها اثری ندارد. دوستی و عشق واقعی، نه ضعیف‌تر می‌شود و نه رنگ کهنگی به خود می‌گیرد. دوستی ما که در اثر پیمودن مسیرهای کاملاً متفاوت در زندگی متوقف مانده بود، پس از گذشت شصت سال، دوباره بال و پر گرفته بود.

ما که پس از طی مدتی طولانی به هم رسیده بودیم آهنگ نوستالژیا را به همراه هم زمزمه کردیم که در جیلین همواره آن را به اتفاق هم می‌خواندیم. در کمال تعجب خودم، تمام کلمات آن آهنگ را به یاد داشتم و او نیز مانند من آن را به خوبی به یاد داشت.

سون ون تائه اظهار داشت که از این‌که مرا ملاقات کند خجالت‌زده بوده است، چون هیچ کار خاصی که به نفع کشور باشد انجام نداده است. اما این سخن کاملاً از سر شکسته‌نفسی بود. وقتی او در بیجینگ دانشجو بود به عنوان مدیر بخش بازرسی انجمن دانشجویی، نقش مهمی در جنبش دانشجویی و بایکوت کردن استفاده از کالاهای ژاپنی ایفا کرد. او یک میهن‌پرست جوان بود. وی بعدها به دلیل فعالیت‌های میهن‌پرستانه دستگیر شد و در زندان ناگاساکی محبوس گردید.

می‌توانستم در این مرد که خارج از حوزهٔ سیاست مانده بود، چهرهٔ بی‌گناه آن پسری که در جیلین بود را مشاهده کنم. به هیچ وجه کار آسانی نیست که شخصی بتواند وجدان خود را در شرایط اجتماعیِ نبردی برای جان به در بردن و بقا، آن هم در جهانی که قانون جنگل بر آن حکمفرما است، پاک و به دور از آلودگی نگه دارد.

سون ون تائه، همدلی صمیمانه‌ای را در مورد تمام کارهایی که انجام داده

بودیم اظهار داشت و کشورمان را به عنوان «کشوری زیبا و شکوهمند و سرزمینی برای سازندگی در جهت بهبود وضعیت نسل‌های آینده» ستود.

از این‌که فرصت دیدار دوباره‌ای با سون ون تائه ـ گرچه خیلی دیر ـ نصیبم گشته بود و می‌توانستیم روزهای زندگی در جیلین را به اتفاق هم مرور کنیم، بسیار مشعوف بودم. چهرهٔ او که سرشار از عشق برای کشورش، برای مردم، و برای انسان‌های جهان بود کاملاً چهرهٔ روحانی سون جونگ دو و سون این سیل را به یادم می‌آورد. هر بار که سون ون تائه مرا می‌دید، می‌گفت، «جناب رئیس‌جمهورا! لطفاً سال‌های سال به همین ترتیب و بی‌آن‌که پیرتر شوید به زندگی خود ادامه دهید!» چهرهٔ او و نحوهٔ بیان این آرزوی سلامتی برای من طوری بود که مرا کاملاً به یاد روحانی سون جونگ دو می‌انداخت که برای آخرین بار شصت سال پیش او را دیده بودم.

در آن روز، آقای روحانی که سعی می‌کرد با من خداحافظی کند، گفت، «دیگر در جیلین نمانید چون شرایط در اینجا بسیار خطرناک شده است. اوضاع اینجا اصلاً مساعد نیست. مواظب خودتان باشید چون این موقعیت چنین چیزی را ایجاب می‌کند. حتی در جیاندائو هم بهتر است فعلاً در نقطه‌ای نامشخص استراحت کنید تا سلامتی خود را کاملاً به دست آورید.»

از اعماق قلبم از او سپاسگزار بودم که چنین با مهربانی، نگران امنیت من بود. به موقع بودن توصیه‌های او، با وقوع حوادثی که پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر در منچوری رخ دادند، کاملاً رخ نمود. نیروهای ارتش و پلیس ژاپن که جیلین را اشغال کردند، در اولین قدم شروع به جستجو برای یافتن من کردند. آنها با کنترل کردن فهرست زندانی‌های زندان جیلین، از جنگ‌سالاران درخواست کردند تا مرا به آنها تحویل بدهند. اگر افرادی چون روحانی سون جونگ دو، کو ون آم، او این هوا، هوانگ بائک‌ها و سایر مبارزان استقلال‌طلب از من حمایت نکرده بودند، ممکن بود تا پیش از وقوع این واقعه، هنوز در زندان باشم و ناچار بودم ده سال دیگر را در زندان

امپریالیست‌های ژاپنی در شرایط ناگواری تحمل کنم. و این سال‌های طولانی زندان به احتمال زیاد باعث می‌شد من نتوانم مبارزات مسلحانه را علیه ژاپنی‌ها پایه‌ریزی کنم. به همین دلیل است که آقای روحانی را ناجی زندگی خود می‌خوانم.

اگر بخواهم نام تمام افرادی که به من در انجام فعالیت‌های انقلابی‌ام در جیلین کمک کردند را ذکر کنم، این فهرست پایانی نخواهد داشت و باید به افراد بسیار زیادی اشاره کنم اما بعضی از این مبارزین که از نسل گذشته بودند عبارتند از چو من یونگ، او سانگ هیون، کیم گی پونگ، لی گی پال، و چو ایل؛ و بعضی از افرادی که از هم‌نسلان خودم محسوب می‌شدند عبارتند از چو جونگ یون، سین یونگ گان، آن سینگ یونگ، هیون سوک جا، لی دونگ هوا، چو بونگ، هان جو بین، ریو جین دونگ، چو جین اون، کیم هاک سوک، یو سوک یون، کیم اون سون، لی دوک یونگ، کیم چانگ سول، چو گوان سیل، و ریو سو گیونگ، و بعضی از کودکان و نوجوانان وطن‌پرست هم عبارتند از لی دونگ سون، لی گیونگ اون، یون سون هو، هوانگ گوی هون، کیم بیونگ سوک، کواک یون بونگ، چون یون سیم، آن بیانگ اوک، یون اوک چائه، پاک جونگ ون، کواک گی سه و چونگ هائنگ جونگ.

این وضعیت باعث شد به این نتیجه برسم که دیگر امکان ماندن در جیلین برایم مهیا نیست. وقتی در زندان بودم کم و بیش انتظار چنین وضعیتی را داشتم. آقای روحانی بسیار متأسف بود از این‌که نمی‌توانست از من در خانهٔ خودش محافظت کند و مجبور است مرا به جای دیگری بفرستد. در حالی که از او برای توصیه‌هایش کاملاً سپاسگزار بودم، ناهار را در منزل او صرف کرده و بلافاصله آنجا را به مقصد زینانتون [1] ترک نمودم.

1. Xinantun



۲. بهار سرسختی

در راه رسیدن به زینانتون با چا گوانگ سو[1] ملاقات کردم. چشمان این مرد سرزنده و پرشور در پس عینک قوی‌اش از شادی برق می‌زد. از دیدن او به قدری خوشحال شدم که از دور به او سلام و درود فرستادم.

او اظهار داشت که در راه رفتن به خانهٔ روحانی سون جونگ دو بوده تا سراغ مرا بگیرد و سپس مرا در آغوش کشید. او گفت به دلیل آنکه تمام رفقایش در انقلاب دستگیر شده‌اند، بسیار احساس تنهایی می‌کرده است. کمی راجع به وقایع جیلین صحبت کرد و سپس با چشمان سرخش به من نگاه کرد و گفت، «سونگ جو، جنبش کارگری در کره در حال بررسی حرکت بعدی خود و همچنین محدودیت‌های موجود است. تمام شعارها، روش‌ها و شکل و شیوهٔ مبارزه، کاملاً نو و تازه شده است. فکر می‌کنم جنبش آزادی‌خواهی دههٔ ۳۰ با تغییرات زیادی به ویژه در مورد شیوهٔ مبارزه روبه‌رو خواهد شد. نظرت در این مورد چیست؟ انقلاب ما باید تحت یک لوای جدید پیش برود تا بتواند خود را با موقعیت متغیر فعلی تطبیق دهد، درست است؟»

من کاملاً تحت تأثیر استواری مردی قرار گرفته بودم که بی‌توجه به حملات دشمن در وضعیت خطیر فعلی و در شرایطی که حفظ جان افراد هم

1. Cha Gwang Su

بسیار دشوار بود، چه رسد به حفظ ایده‌آل‌های انقلابی، متهورانه با ظاهر تغییرشکل‌یافته مسافرت می‌کرد تا رفقای خود را پیدا کند و طوری در مورد آینده فکر می‌کرد که یک کمونیست واقعی باید آن‌گونه بیندیشد.

به او گفتم، «گوانگ سو، با شما در این مورد اتفاق نظر دارم که انقلاب‌مان باید تحت یک لوای جدید به حرکت خود ادامه دهد.» و سپس تصمیمی که در زندان اتخاذ کرده بودم را به اطلاع او رساندم، «این لوای جدید چه چیزی باید باشد؟ وقتی که در زندان بودم به این موضوع بسیار اندیشیدم و به این نتیجه رسیدم که ما کمونیست‌های جوان باید حزب جدیدی را پایه‌ریزی کنیم و نسبت به مبارزهٔ مسلحانه اقدام کنیم. تنها یک مبارزهٔ مسلحانه می‌تواند کشور را نجات داده و باعث آزادی ملت ما شود. مبارزات مردم کره باید به مقاومتی ملی تبدیل شود که در مرکز آن مبارزات مسلحانه قرار بگیرد و تمام این مبارزات تحت رهبری یکپارچهٔ حزب باشد.»

او از ایدهٔ من به گرمی استقبال کرد. ما به زیناتتون رفتیم و مسأله را با کیم هیوک و پاک سو سیم هم مطرح نمودیم. آنها هم با من موافق بودند. همهٔ کمونیست‌های جوان متفق‌القول بودند که بدون برداشتن اسلحه راهی برای نجات کره وجود ندارد و این‌که نمی‌توان انقلاب را بدون هدایت یک خط جدید، به پیش برد.

مبارزهٔ مسلحانه با توجه به وضعیت خاص کره، یک اقدام ضروری بود. در آن روزها قوانین فاشیستی امپریالیست‌های ژاپنی، روزهای اوج خود را سپری می‌کردند. مردم کره که از تمام حقوق خود محروم شده بودند، در فقر رقت‌آوری به زندگی خود ادامه می‌دادند. امواج بحران اقتصادی که در سال ۱۹۲۹ در جهان قوت گرفت، ژاپن را نیز مورد حمله قرار داد. ژاپنی‌ها در تلاش برای فرار از رکود اقتصادی در قارهٔ آسیا، بر ظلم و تعدی خویش نسبت به مستعمرات خود افزودند و شروع به غارت و تاراج کره کرده و مقدمات جنگ را با سرعت بیشتری فراهم می‌کردند.

وقتی امپریالیست‌های ژاپنی متوجه شدند که راه تقویت کردن خودشان و قوت بخشیدن به ارتش‌شان در غارت و ظلم و تعدی بر ملت کره است، ملت ما نیز دریافت که تنها راه احیا و تجدید قوا این است که با امپریالیسم ژاپن وارد جنگ شود. بنابراین این مسأله که جنبش‌های عمومی، مثل جنبش کارگری و جنبش کشاورزان که بر مبارزهٔ اقتصادی تأکید می‌کردند، کم‌کم به سمت مبارزات مسلحانه و خشونت‌بار کشیده شدند، به هیچ وجه تصادفی و از سر شانس نبود.

در آن زمان، اعتصاب کارگران معدن ذغال‌سنگ سینگ هونگ را با علاقه دنبال می‌کردم، اعتصابی که به تدریج به یک شورش تبدیل شد. صدها کارگر معدن که توسط کمیتهٔ اعتصاب هدایت می‌شدند، به دفتر بازرسی معدن و سایر دفاتر اداری، مرکز تجهیزات و نیروگاه برق معدن و همچنین به منزل مدیر معدن حمله کرده و آن مکان‌ها را ویران نمودند. آنها تمام خطوط انتقال نیرو را در منطقهٔ معدن قطع کردند و تمام جرثقیل‌ها، پمپ‌ها و سایر تجهیزاتی که در دسترس‌شان بود را منهدم نمودند. اعتصاب‌کنندگان چنان خسارتی به این کمپانی وارد کردند که مدیران ژاپنی آن ابراز داشتند که دو ماه کامل زمان لازم است تا معدن دوباره احیا گردد.

این شورش موجب دستگیری یکصد تن گردید که به قدری آزارنده بود که تمام کشور را تحت تأثیر قرار داد و شوک شدیدی به کشور وارد کرد. این شورش به قدری مرا تحت تأثیر قرار داد که سال‌ها بعد در زمانی که هدایت مبارزات مسلحانه را در دست داشتم، علی‌رغم خطرات فراوان، از منطقهٔ سینگ هونگ بازدید کردم و با رهبران جنبش کارگری ملاقات کردم.

یک تغییر کیفی قابل ملاحظه در مبارزات طبقهٔ کارگر کره از نظر سازماندهی، اتحاد، یکپارچگی، و اتفاق نظر در حال شکل‌گیری بود.

بیش از ۲۰۰۰ نفر از کارگران وابسته به فدراسیون کارگری ون‌سان، تحت رهبری این فدراسیون به همراه ۱۰,۰۰۰ نفر از اعضاء خانوادهٔ خود برای

مدت چندین ماه دست به اعتصاب زدند. با پخش شدن خبر اعتصاب در ون‌سان، کارگران و کشاورزان سراسر کشور برای آنها نامه و تلگراف ارسال می‌کردند و آنها را تشویق به مقاومت می‌نمودند. همچنین مبالغی پول به همراه هیأت‌های پشتیبانی‌کننده برای آنها ارسال می‌شد تا از آنها حمایت شده و با آنها اعلام همبستگی شود.

به غیر از سازمان‌های اتحادیه‌ای و بازرگانی در هونگ‌ون و هوئه ریونگ، اعضای انجمن هان‌سونگ که تحت رهبری اتحادیهٔ کارگری ضد ژاپن که ما ایجاد کرده بودیم بود، از جیلین که هزاران مایل با ون‌سان فاصله داشت، برای آنها پول ارسال کردند. این مسأله نشان می‌دهد که در آن زمان آگاهی ایدئولوژیک طبقهٔ کارگر کشورمان تا چه حد بالا بود. اعتصاب عمومی در ون‌سان حادثه‌ای بود که اوج جنبش کارگری کشورمان را در دههٔ ۱۹۲۰ رقم زد و توان نظامی و روحیهٔ انقلابی طبقهٔ کارگر کره را در تاریخ جنبش‌های کارگری جهان به ثبت رساند.

وقتی در زندان بودم این اعتصاب عمومی را با علاقه دنبال می‌کردم و اعتقاد داشتم این حادثه‌ای حیاتی در تاریخ جنبش کارگری کشورمان است و این‌که باید به تجربیات مبارزاتی اعتصاب‌کنندگان ارج نهاد و تمام گروه‌های اجتماعی و مبارزین کره باید درس‌های خوبی را از آنها بیاموزند.

اگر رهبری جدید فدراسیون از کارگران نمی‌خواست سر کارشان برگردند و اعتصاب را تا نهایت آن ادامه می‌داد، یا اگر کارگران، کشاورزان و روشنفکران سراسر کشور نیز در پاسخ به آنها دست به اعتصابی همه‌جانبه می‌زدند، مبارزات طبقهٔ کارگر ون‌سان می‌توانست به موفقیت منتهی شود.

شکست اعتصاب عمومی در ون‌سان بار دیگر مرا متقاعد کرد که ضروری است در کره یک حزب مارکسیست- لنینیستی تشکیل شود که قادر باشد مبارزات طبقهٔ کارگری را سازماندهی کرده و آن را تا مرز موفقیت و پیروزی هدایت کند. همچنین این اعتقاد شدید را در من ایجاد نمود که یک مبارزهٔ

مسلحانهٔ همه‌جانبه با محوریت جنبش آزادی‌خواهی ملی می‌تواند مبارزات عامهٔ کارگران، کشاورزان و سایر بخش‌های جمعیت کشور را تقویت و تکمیل نماید.

خشونت‌آمیز شدن مبارزات مردم کره در زمانی که دشمن با جنبش آزادی‌خواهی ملی ما چنین برخورد سبعانه‌ای داشت امری غیرقابل اجتناب بود. خشونت انقلابی، مؤثرترین راه دفع خشونت ضدانقلابی دشمنی بود که تا دندان مسلح بود. رجزخوانی و ارعاب دشمن، ملت کره را وادار نمود تا سلاح در دست بگیرد. اسلحه‌های دشمن باید در این سو نیز با اسلحه پاسخ داده می‌شدند.

امکان نداشت بتوانیم استقلال این کشور را صرفاً از طریق تقویت خودمان با ادامه تحصیل، تقویت فرهنگ و اقتصاد، یا مبارزات کارگری و کشاورزی، یا فعالیت‌های دیپلماتیک به آن بازگردانیم. اعتصاب عمومی در ون‌سان و شورش کارگران معدن سین‌هونگ باعث شد اعتماد بی‌حد و حصری نسبت به طبقهٔ کارگر کره در ما ایجاد شود و همچنین نسبت به طبقهٔ کارگر و ملت مبارزمان احساس غرور و افتخار فراوانی داشته باشیم.

اما سؤالی که مطرح بود، در مورد سیاست‌گذاری مبارزات و رهبری آن بود. من اعتقاد مبرمی داشتم به این نکته که ما قادر هستیم در برابر هر دشمنی به پیروزی دست پیدا کنیم اگر سیاست درستی اتخاذ کنیم که با مقتضیات و روند جریانات همخوانی داشته باشد و همچنین بتوانیم مبارزات را به نحو شایسته‌ای هدایت و رهبری کنیم. در آن زمان تمایل بی‌حد وحصری در مردم احساس می‌کردم که به سازمان‌های توفان‌زده‌مان کمک کنم تا خود را احیا کرده و استحکام لازم را در خود ایجاد کنند و هوشیاری لازم را در توده‌ها ایجاد کنم و آنها را هرچه سریع‌تر برای مبارزهٔ قطعی با امپریالیسم ژاپن، سازماندهی و آماده کنم.

در همین زمان، رفقایم که از آزادی من باخبر می‌شدند برای دیدنم نزد من

می‌آمدند. با اعضای اصلی انجمن جوانان کمونیست (YCLK)، انجمن جوانان ضدامپریالیسم (AIYL)، اتحادیهٔ کارگری ضد ژاپن و اتحادیهٔ کشاورزان در منطقهٔ جیلین صحبت کردم و راه‌های احیاء سازمان‌ها و بسیج کردن توده‌ها در مقابل تروریسم سفید رو به افزایش دشمن را مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

واژهٔ «مسلحانه» که چا گوانگ سو را هیجان‌زده کرده بود، حمایت این جوانان را نیز جلب نمود. پشتیبانی این گروه‌ها، عامل انگیزشی و تشویقی فوق‌العاده‌ای برایم بود.

ما در مورد روش‌هایی برای شدت بخشیدن به اقدامات انجمن جوانان کمونیست در جیاندائو و حوزهٔ مرز شمالی کره به منظور وارد کردن آن حوزه‌ها به فعالیت‌های انقلابی و روش‌هایی برای آماده‌سازی مقدمات ایجاد حزب و سایر کارهایی که باید فوراً به انجام می‌رسیدند، بحث و تبادل نظر کردیم و گروهی از افراد سیاسی را به محل‌های مختلف اعزام کردیم تا آن کارها را به اجرا درآورند.

من شب را در زینانتون سپری کردم و صبح روز بعد راهی دونهوا شدم. تصمیم گرفتم در دونهوا فعالیت کنم چون موقعیت مناسبی داشت که باعث می‌شد به بخش‌های شرقی منچوری دسترسی داشته باشم و همچنین دوستان و آشنایان زیادی در آنجا داشتم که می‌توانستند به من کمک کنند. قصد داشتم مدتی در آنجا بمانم و جهت‌گیری خاصی را به سازمان‌ها برای فعالیت‌هایشان نشان دهم تا بتوانند از عهدهٔ کنترل اوضاع در شرق منچوری، که ناآرامی‌ها در آنجا شدیدتر بود، برآیند و همچنین جزئیات طرح‌ها و برنامه‌های اجرایی ایده‌ای که در زندان در ذهنم شکل گرفته بود را مشخص کنم.

وقتی جیلین را ترک می‌کردم بسیار از این ناراحت بودم که چرا نتوانسته‌ام به وصیت پدر فقیدم که آرزو داشت من حداقل مدرسهٔ متوسطه را به اتمام برسانم، عمل کنم.

پاک ایل پا گفت از پدرش خواهد خواست تا با مسئولان مدرسهٔ متوسطهٔ یوون برای بازگشت من به مدرسه مذاکره کند و به من توصیه کرد تحصیلاتم را در آنجا به اتمام برسانم.

پاک ایل پا فرزند پاک گی بائک[1] ملی‌گرا بود که مجلهٔ تونگو[2] را در جیلین منتشر می‌کرد. نام مستعار او در مطبوعات، پاک یو چون بود. وقتی در مدرسهٔ متوسطهٔ یووِن بودم پاک ایل پا به عنوان دانشجوی دانشکدهٔ حقوق جیلین به من در مورد مسائل مربوط به انجمن دانش‌آموزان کره‌ای ریوگیل[3] کمک می‌نمود. او قصد داشت به یک وکیل تبدیل شود. در آن زمان او به طور مرتب با یک افسر مربوط به روسیهٔ سفید ملاقات می‌کرد و از او زبان روسی فرا می‌گرفت. بعضی از رفقای من که رفتار او را نوعی خیانت به روسیهٔ جدید می‌دانستند از من می‌خواستند که رابطه‌ام را با او قطع کنم. به آنها گفتم، «یادگیری یک زبان خارجی برای این انقلاب بسیار مفید و مؤثر خواهد بود. فکر می‌کنم این امر بسیار کوته‌بینانه خواهد بود که او را صرفاً به دلیل ارتباط داشتن با یک افسر روسیهٔ سفید، از حقوق اجتماعی و سیاسی‌اش محروم نمایم.» پس از آزادسازی کشور، پاک توانست بسیاری از آثار ادبی برجسته همچون آثار تولستوی را ترجمه نماید. چون در روزهای دانشجویی‌اش توانسته بود زبان روسی را به خوبی بیاموزد.

کیم هیوک و پاک سو سیم هم همچون پاک ایل پا از من می‌خواستند تا تحصیلات متوسطه را به هر قیمتی شده به پایان برسانم و اگر مسئولین مدرسه موافقت کردند، یک سال باقی‌مانده از این دوره را تکمیل نمایم. آنها گفتند که مدیر این مدرسه، لی گوانگ هان، باکمونیست‌ها رابطهٔ خوبی دارد و اگر من واقعاً قصد بازگشت به مدرسه داشته باشم، او پیشنهاد مرا رد نخواهد کرد.

---

1. Pak Gi Baek 2. Tongu 3. Ryugil

به آنها گفتم، «من می‌توانم خودم درس بخوانم. مردم و سازمان‌های ازهم‌گسیخته‌شده منتظر ما هستند. بنابراین نمی‌توانم به مدرسه بازگردم چون معنایش دوری از انقلاب خواهد بود، آن هم در شرایطی که با دشواری مواجه است.»

در حالی که جیلین را بدون به اتمام رساندن مدرسه ترک می‌کردم، افکار مختلفی مرا آزار می‌داد: فکر و یاد پدر فقیدم که در سرمای زمستان مرا به‌تنهایی به زادگاهم فرستاد و به من گفت در آنجا به تحصیل بپردازم، کسی که وقتی از مدرسه به خانه برمی‌گشتم تاریخ و جغرافیای کره را به من می‌آموخت و حتی در لحظات پایان عمرش به مادرم گفت که می‌خواسته من تحصیلاتم را تا مقطع متوسطه ادامه دهم و او هم باید این قصد و نیت او را ادامه دهد، حتی اگر در این راه مجبور شود خانهٔ خود را هم بفروشد؛ فکر مادرم که چقدر ناامید شده بود وقتی خبر ترک تحصیل مرا، آن هم یک سال قبل از فارغ‌التحصیلی، شنیده بود. او سه سال پیاپی با خیاطی کردن و شستن لباس‌های مردم توانسته بود با دشواری هزینه‌های تحصیل مرا فراهم کند و به قدری کار کرده بود که دستانش دیگر از رمق افتاده بودند؛ فکر برادرانم که آنها هم از شنیدن این خبر کمتر از مادرم ناراحت و ناامید نمی‌شدند؛ و در نهایت فکر تأسف خوردن دوستان پدرم که همچون فرزند خودشان به من عشق می‌ورزیدند و از من حمایت مالی به عمل می‌آوردند و همچنین احساس تأسف و ناراحتی دوستانم در مدرسه.

اما فکر می‌کردم حداقل مادرم مرا درک خواهد کرد. وقتی پدرم مدرسهٔ متوسطهٔ سانگ سیل را ترک کرده بود و به یک مبارز انقلابی تبدیل شده بود، مادرم به طور ضمنی از او حمایت کرده بود. بنابراین معتقد بودم که حتی اگر فرزندش مدرسهٔ متوسطه یا حتی دانشگاه را ترک می‌کرد، او مخالفتی نمی‌کرد اگر می‌دانست که این کار به خاطر انقلاب و سرزمین مادری‌مان صورت گرفته است.

فکر می‌کنم ترک کردن مدرسه و پیوستن به صفوف توده‌ها، نقطهٔ عطفی در زندگی‌ام محسوب می‌شود. در این زمان بود که فعالیت‌های زیرزمینی و زندگی جدیدم به عنوان یک مبارز انقلابی آغاز گردید.

به دلیل آنکه در حال رفتن به سمت دونهوا بودم ولی هنوز نتوانسته بودم حتی یک خط نامه پس از آزادی از زندان برای خانواده‌ام بنویسم، در قلبم احساس سنگینی فراوانی می‌کردم. خودم را به خاطر این غفلت سرزنش می‌کردم و به خودم نهیب می‌زدم که صرف‌نظر از میزان ایثار و ازخودگذشتگی که باید برای انقلاب انجام دهیم، هیچ بهانه‌ای برای این کار وجود ندارد و من نمی‌توانم برای آنها نامه‌ای ننویسم.

حتی وقتی در زندان بودم نیز برای مادرم نامه‌ای ننوشتم تا مبادا او نگران شود. اما بعضی رفقای من که قصد داشتند تعطیلات زمستان سال ۱۹۲۹ را در منزل من سپری کنند، خبر دستگیری مرا به او داده بودند.

با این وجود، مادرم برای ملاقات من به جیلین نیامده بود. مادران اگر بفهمند که فرزندان‌شان در زندان هستند ممکن است هزاران مایل مسافرت را به جان بخرند و چیزهای مختلفی را برای آنها به همراه بیاورند و از زندانبانان با عجز و لابه درخواست کنند که اجازه دهند تا آنها با فرزندان‌شان ملاقات نمایند، اما مادر من چنین کاری نکرده بود. او صبر زیادی نشان داده بود. وقتی پدرم در زندان پیونگ یانگ بود، او چندین مرتبه به ملاقاتش رفت و حتی مرا هم با خود می‌برد. اما ده سال پس از آن دوران، او هرگز به ملاقات فرزندش که در زندان بود نرفت. ممکن است بعضی‌ها علت این مسأله را متوجه نشوند. مادرم وقتی بعدها مرا در آنتو ملاقات کرد، از علت این کارش هیچ حرفی به میان نیاورد و هیچ توضیحی نداد.

اما من فکر می‌کنم او عشق واقعی‌اش را به فرزندش نشان داد. ممکن است او با خودش فکر کرده باشد: ممکن است برای سونگ جو خیلی دشوار باشد که مرا از پشت میله‌های زندان ملاقات کند. حتی اگر به ملاقاتش بروم،

دیدار من چه کمکی به او خواهد کرد؟ آیا او قادر خواهد بود در صورت دریافت ترحم و دلسوزی دیگران در اولین گام و در شرایطی که باید مسیر دشواری را طی کند، همچنان خود را در مسیر صحیح حرکت نگه دارد؟ بگذار او به‌جای دیدار من، در زندان احساس تنهایی کند، چون این کار بیشتر به نفع اوست.

با کشف کردن روحیه‌ای کاملاً انقلابی در مادرم، که در گذشته یک زن عادی بود، به چنین قضاوتی رسیدم.

وقتی از زندان خارج شدم و دیگر وظایف دانش‌آموزی را نیز بر گرده نداشتم، حس می‌کردم اگر بخواهم حق فرزندی را ادا کنم باید به خانه بروم و چند روزی را با مادرم سپری کنم. اما با این وجود به سمت دونهوا رفتم.

تقریباً در پانزده مایلی جنوب غربی دونهوا، دهکده‌ای کوهستانی به نام سیدائو هوانگ‌گو [1] قرار دارد که قرار بود من در آنجا به فعالیت بپردازم.

پس از زندانی شدن من، خانواده‌های مختلفی که در فوسونگ بودند و با سازمان‌هایی چون انجمن جوانان کمونیست، انجمن جوانان پائک سان و انجمن زنان در ارتباط بودند، به مناطق آنتو و دونهوا نقل مکان کرده بودند تا خود را از خطر موجی از دستگیری‌ها در جیلین که تا فوسونگ رسیده بود، مصون بدارند. مادرم، عمو هیونگ گوون و برادرانم در یک روز سرد و تلخ زمستان، به آنتو رفته بودند.

شش خانواده از مجموع خانواده‌هایی که به شرق منچوری نقل مکان کرده بودند در سیدائو هوانگ‌گو ساکن شده بودند. یکی از این شش خانواده، خانوادهٔ کو جائه بونگ [2] بود.

کو جائه بونگ که به عنوان یک دانش‌آموز بورسیهٔ چونگوی بو در مدرسهٔ فوسونگ درس خوانده بود، پیش از پیوستن به ارتش استقلال‌طلب و ایفای نقش رهبری در منطقهٔ فوسونگ، در مدرسهٔ پائک سان به تدریس مشغول بود. او یکی از اعضای اصلی سازمان تودهٔ ضد ژاپن بود.

---

1. Sidaohuanggou   2. Ko Jae Bong

کو جائه ریونگ، برادر کوچک‌ترش، یکی از همکلاسی‌های من در مدرسهٔ هواسونگ یویسوک بود. بعدها او به واحد یانگ جینگ یو پیوست و در جایی در منگ جیانگ یا لین جیانگ کشته شد. کو جائه ریم، برادر کوچک‌شان، به مدرسهٔ متوسطهٔ جیلین یوون رفت و به‌عنوان یکی از اعضای انجمن جوانان کمونیست با من همکاری می‌کرد. او از بهار ۱۹۳۰ در دانشکدهٔ پزشکی که توسط کمپانی راه‌آهن ژاپنی منچوری اداره می‌گردید به تحصیل مشغول شد. زمانی که در جیلین بودیم، او کمک‌های زیادی به من کرد.

خانوادهٔ کو در روزهایی که در فوسونگ بودیم، توجه زیادی به خانواده‌ام کردند. آنها به پدر و مادرم در زمانی کـه مـهمانخانه‌شان را اداره مـی‌کردند، کمک‌های شایانی نمودند.

در آن روزها، تعداد زیادی از میهن‌پرستان و مبارزان استقلال‌طلب در تمام ساعات روز به خانه‌ام در زیائو نانمن آمدوشد می‌کردند. بعضی از آنها چند ساعتی را در خانهٔ ما اقامت می‌کردند. مادرم همواره در آشپزخانه مشغول کار و فعالیت بود و برای آنـها غـذا تـهیه مـی‌کرد. ایـن کـار بـاعث جـلب تـوجه جنگ‌سالاران شد. مادر کو جائه بونگ (سونگ گیه سیم) که می‌دانست پلیس بر کارها و فعالیت‌های پدرم نظارت دارد، یک روز به خانهٔ ما آمد و گفت:

«آقای کیم، لطفاً دیگر از مهمان‌ها در منزل خودتان پذیرایی نکـنید. اگـر خانه‌تان همواره مثل حالا، شلوغ و پر رفت‌وآمد بـاشد، مـمکن است اتـفاق ناگواری برایتان رخ دهد. ما می‌توانیم از افراد ارتش استقلال‌طلب مراقبت و پذیرایی کنیم، پس لطفاً آنها را به خانهٔ ما بفرستید.»

به همین علت بود که پدرم اعتماد زیادی به او پیدا کرد و من هم با کو جائه بونگ روابط دوستانه‌ای برقرار کردم. وقتی مادرم پس از بسته شدن مدرسهٔ پائک سان به دنبال ساختمانی بـرای مـدرسه بـود، خـانوادهٔ کـو بـدون هـیچ تردیدی از او خواستند از یکی از اتاق‌های آنها استفاده کند.

ظرف کمتر از شش ماه پس از عزیمت به سیدائو هوانگ‌گو، کو جائه بونگ

مدرسهٔ تونگونگ یویسوک را راه‌اندازی نمود و شروع به تعلیم دادن به کودکان نمود. او که نمایندهٔ یکصد خانوار بود، سازمان‌های انجمن جوانان کمونیست و لیگ جوانان پائک سان را در سیدائو هوانگ‌گو راه‌اندازی نمود و زمینه را برای شکل‌گیری انجمن زنان ضد ژاپن و اتحادیهٔ کشاورزان مهیا نمود.

کو جائه بونگ از دیدن من بسیار مشعوف شد و با اشک‌هایی که در چشمانش حدقه زده بود، روزهای اقامت‌مان در فوسونگ را به یاد می‌آورد. وقتی به او گفتم که از پاییز گذشته در زندان بوده‌ام و این‌که چند روز پس از آزادی از زندان به طور مستقیم به سیدائو هوانگ‌گو آمده‌ام او در حالی که با دقت به چهره‌ام می‌نگریست گفت که اگرچه او مرا شناخته است، اما چهره‌ام به قدری رنگ‌پریده و باد کرده شده است که اگر مادرم مرا در این حال می‌دید، درد و رنج زیادی را متحمل می‌گشت.

بیش از یک ماه در منزل آنها اقامت کردم و از توجه و مهربانی آنها بهره‌مند شدم. مادر کو جائه بونگ زحمات زیادی کشید تا از من مراقبت نماید تا سلامتی‌ام را به طور کامل به دست آورم. او با جو، گندم و سبزی‌های فصلی برایم غذا تهیه می‌کرد و آنها را روی یک میز جداگانه برای من قرار می‌داد و همواره اظهار تأسف می‌کرد که غذاهایی که می‌تواند برایم تهیه کند این‌قدر ساده هستند. اما من قادر نبودم با فراغ بال آن غذاها را میل کنم چون همواره وضعیت آن خانواده را مد نظر قرار می‌دادم که قادر نبودند مهمانخانهٔ خود را در آن روستای کوهستانی اداره کنند و در آن سال شروع به کشاورزی کرده بودند و علاوه بر این مجبور بودند از فرزندان دخترشان که با آنها زندگی می‌کردند نیز نگهداری نمایند.

آن خانم کدبانو که غذای مورد علاقهٔ مرا از روزهایی که در فوسونگ بودیم می‌شناخت تنها دستگاه ساخت رشته در این دهکده را قرض گرفته بود تا برای من رشته درست کند. کو جائه بونگ هم به شهر دونهوا رفت و مقداری ماهی قزل‌آلا برایم خریداری کرد. همسر خواهرش نیز هر روز صبح

به چشمه می‌رفت تا برایم سنگل[1] بیاورد تا تورم‌های مرا کاهش دهد. با توجه و مهربانی صمیمانهٔ آنها، خیلی زود بهبود یافته و سلامتی‌ام را دوباره به دست آوردم.

کو جائه بونگ برای ملاقات با مادرم به آنتو رفت و بازگشت. فاصلهٔ بین سیدائو هوانگ‌گو تا آنتو حدود ۵۰ مایل بود و او می‌توانست این فاصله را در یک روز طی کند. او به من گفت که همچون هوانگ چون وانگ دونگ در زمان ریم گاک جونگ، ۷۵ مایل[2] را در یک روز پیاده طی کرده است.

چول جو وقتی شنیده بود که من از زندان آزاد شده‌ام و در دونهوا اقامت دارم به همراه کو جائه بونگ به سیدائو هوانگ‌گو آمد و یک نامه از مادرم را به همراه مقداری لباس زیر برایم آورد. در این نامه آمده بود که خانواده‌ام پس از ترک کردن فوسونگ در یک اتاق کرایه‌ای در خانهٔ ما چون اوک در خارج از دروازهٔ غربی جیوانتو بوده‌اند و سپس به زین گلونگ کان نقل‌مکان کرده‌اند. در مدتی که در جیوانتو بوده‌اند، مادرم یک ماشین چرخ خیاطی از ما چون اوک قرض کرده بود و به سختی به عنوان یک خیاط زنانه کار کرده بود تا بتواند هزینه‌های زندگی را تأمین کند. او در زین گلونگ کان نیز شب و روز کار کرده بود تا بتواند مخارج زندگی را تأمین کند.

چول جو در این مکان جدید احساس راحتی نمی‌کرد. او تا آن زمان در شهرهای بسیار بزرگ در نزدیکی رودخانه‌های عظیم زندگی کرده بود، مثلا چونگانگ، لینجیانگ، باداثوگو و فوسونگ، برای او آنتو که فاصلهٔ زیادی از خط آهن داشت، بیش از حد آرام و بی‌جنب‌وجوش بود و مکانی نبود که در آن احساس راحتی کند.

او از من سؤال کرد، «برادر، آیا پس از آزادی به فوسونگ رفتی؟»

پاسخ دادم، «می‌خواستم بروم، اما نرفتم. چطور ممکن بود به فوسونگ

---

1. Sanggol

۲. معادل ۱۲۰ کیلومتر ـ مترجم.

بروم در حالی که بلافاصله به اینجا آمدم و حتی نتوانستم به خانهٔ خودم سری بزنم؟»

برادرم گفت، «مردم فوسونگ دلشان برای شما خیلی تنگ شده است. ژانگ وی هوا هر روز به خانهٔ ما می‌آمد و سراغ تو را می‌گرفت. مردم آنجا خیلی مهربان بودند».

چیزی که او گفت برایم مشخص نمود که او اشتیاق دارد دوباره به فوسونگ برود و دلش برای اهالی آنجا تنگ شده است. گفتم، «بله، آنها خیلی مهربان بودند.»

«همواره به یاد دوستانم در فوسونگ می‌افتم. اگر روزی به آنجا رفتی، مرا به یاد آنها بیاور و بگو که به یادشان هستم.»

«حتماً این کار را خواهم کرد. اما آیا تو دوستان جدیدی در آنتو پیدا کرده‌ای؟»

«تعدادشان زیاد نیست. پسران زیادی که هم‌سن‌وسال من باشند در آنتو زندگی نمی‌کنند.»

متوجه شدم که برادرم همچنان در آرزو و اشتیاق روزهای گذشته‌اش در فوسونگ به سر می‌برد و به همین دلیل در این محل جدید چندان احساس راحتی نمی‌کند. نگاه غمگین و چهرهٔ افسرده‌اش این احساس را به من می‌داد. ذهن آشفتهٔ او که نوعی مقاومت در برابر واقعیت از خود نشان می‌داد، ذهن مرا به خود مشغول می‌کرد.

«جول جو، همان طور که یک کشاورز خوب هیچ گاه از بد بودن زمین شکایت نمی‌کند، یک فرد انقلابی هم نباید برای پیدا کردن خودش فقط به یک مکان خاص وابسته باشد. چرا نباید در آنتو هم دوستان خوبی برای خودت بیابی؟ اگر خوب بگردی، آنها را پیدا خواهی کرد. همان طور که خودت می‌دانی، پدر همواره می‌گفت که دوستان خوب هیچ گاه از آسمان فرو نمی‌افتند و ما نیز همچون جستجوکنندگان طلا باید به دنبال یافتن چنین

دوستانی باشیم. دوستان خوب زیادی برای خودت بیاب و آنتو را به مکان ایده‌آلی برای فعالیت تبدیل کن. تو به اندازهٔ کافی بزرگ شده‌ای تا به انجمن جوانان کمونیست بپیوندی، درست است؟»

بر این نکته تأکید نمودم که او باید خودش را آماده کند تا به عضویت انجمن جوانان کمونیست نیز درآید.

او در حالی که قیافه‌ای جدی به خود گرفته بود گفت، «می‌فهمم. متأسفم که شما را ناراحت کردم.»

کمی پس از آن، او به عضویت انجمن جوانان کمونیست درآمد.

در طی دوران اقامتم در سیدائو هوانگ‌گو به کو جائه بونگ و برادرش در مورد شاخه‌های مختلف سازمان کودکان، اتحادیهٔ کشاورزان و انجمن زنان ضد ژاپن کمک کردم و سعی کردم با اعضای سازمان‌های انقلابی که در بخش‌های مختلف شرق و جنوب منچوری پراکنده شده بودند، ارتباط برقرار کنم. با دریافت نامه‌هایی که من توسط کو جائه بونگ به دفاتر ارتباطی در لونگ جینگ، هلونگ و جیلین فرستادم، ده نفر از رفقایم از جمله کیم هیوک، چاگوانگ سو، کی یونگ چون، کیم جون، چائه سو هانگ و کیم جونگ گوان به سیدائو هوانگ‌گو آمدند. تمامی آنها رهبران انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضدامپریالیست بودند.

از طریق آنها متوجه شدم که وخامت ناآرامی‌های موجود در شرق منچوری بسیار بیشتر از آن چیزی است که انتظارش را داشتم.

مردم کره‌ای ساکن در منچوری، نیروی اصلیِ پس پردهٔ این ناآرامی‌ها بودند؛ آنها توسط هان بین و پاک یون سه، به قیام و شورش تشویق می‌شدند. این دو نفر چنین اظهار می‌کردند که هر شخصی که بخواهد عضو حزب کمونیست چین باشد باید توسط این حزب به عنوان فردی شناخته شود که در مبارزات عملی دست داشته است.

در آن زمان کمونیست‌های کره‌ای که در منطقهٔ شمال شرقی چین بودند بر

اساس اصول یک حزب برای یک کشور کومین‌ترن از فعالیت نوسازی حزب محروم شد، بلکه اقدامات سریعی انجام می‌دادند تا به عضویت حزب کمونیست چین درآیند. حزب کمونیست چین هم اعلام کرده بود که کمونیست‌های کره‌ای را به صورت نفر به نفر و پس از آزمون آنها در مبارزات عملی به عضویت می‌پذیرد. از این بدتر این بود که مقامات رسمی کومین‌ترن مردم را تشویق می‌کردند تا دست به شورش بزنند و بنابراین کمونیست‌های کره‌ای که تحت نظارت دایرهٔ عمومی منچوری بودند و سعی داشتند به عضویت حزب چینی درآیند، مردم را به شورش‌های بی‌باکانه دعوت می‌کردند تا خودشان بتوانند از موقعیت سیاسی و جایگاه بالاتری برخوردار شوند.

آنها از کسانی سلب مالکیت دارایی می‌کردند که نباید دارایی‌هایشان ضبط می‌شد و حتی مدارس و نیروگاه‌های برق را به آتش می‌کشیدند.

شورش یا قیام ۳۰ مه بهانهٔ خوبی به دست امپریالیست‌های ژاپنی و جنگ‌سالاران مرتجع چینی داد تا به سرکوب جنبش کمونیستی و مبارزات ضد ژاپنی میهن‌پرستان در منچوری بپردازند و بنابراین کمونیست‌های کره‌ای انقلابی در منچوری آماج حملات ظالمانهٔ تروریسم سفید قرار گرفتند.

توده‌ها که تلفات سنگینی را متحمل شده بودند، مجبور شدند به سمت مناطق روستایی و کوهستانی بروند. سبعیتی نظیر آنچه در طی پاکسازی عظیم[۳] در سال ۱۹۲۰ اتفاق افتاد، در شرق منچوری اتفاق افتاد. بازداشتگاه‌های پلیس و زندان‌ها لبریز ازشورشی‌های دستگیرشده، بودند. بسیاری از آنها را به سئول بردند و مجازات‌های مختلفی برایشان در نظر گرفتند که حتی تعدادی از آنها اعدام شدند.

جنگ‌سالاران فنگتیان که توسط امپریالیست‌های ژاپنی تحریک می‌شدند، شورش‌ها و ناآرامی‌ها را به شکلی خشن و بی‌رحمانه، سرکوب کردند. ژاپنی‌ها به منظور تفرقه‌افکنی میان مردم کره‌ای و چینی شروع به

انتشار این شایعه کردند که کره‌ای‌ها به این علت قیام کرده‌اند که قصد دارند منچوری را به تصرف خود درآورند. فرماندهان جنگی هم این شایعات را باور کردند و اعلام نمودند که کره‌ای‌ها کمونیست هستند و کمونیست‌ها باید کشته شوند چون آنها دست‌نشانده‌ها یا عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌ای هستند که در دستان ژاپنی‌ها قرار دارند. آنها شروع به کشتار شورشی‌ها کردند. آن فرماندهان جنگی احمق تصور می‌کردند کمونیست‌ها بازیچهٔ دست امپریالیست‌های ژاپنی هستند.

هزاران نفر از مردم در طی این ناآرامی‌ها دستگیر و کشته شدند که اغلب آنها کره‌ای بودند. بسیاری از کسانی که دستگیر شدند نیز اعدام گردیدند. این ناآرامی‌ها باعث خسارات قابل توجهی به سازمان‌های انقلابی‌مان شدند. این مسأله روابط بین کره‌ای‌ها و چینی‌ها را نیز وخیم‌تر و تیره‌تر ساخت.

خط لی‌لی سان بعدها توسط چینی‌ها به عنوان «یک خط بی‌باک و بی‌فکر» و «یک جنون بی‌اهمیت بورژوا» خوانده شد. اما خط او در ارتش سرخ روسیه یک خط پرحادثه و مخاطره‌طلب بود که با وضعیت حاکم بر شمال شرق چین، همخوانی نداشت. سومین جلسه ششمین دوره کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین که در سپتامبر همان سال برگزار گردید، به انتقاد تند از خط چپ‌گرای لی‌لی سان پرداخت. کومین‌ترن هم در نامه‌ای مورخ ۱۶ نوامبر به انتقاد از آنها پرداخت. کمیتهٔ ایالتی حزب منچوری هم جلسهٔ بزرگی را برگزار کرد تا به انتقاد از خطا و اشتباه وی بپردازد.

ما نیز در جلسه بهار که در ماه مه ۱۹۳۱ در مینگ یوئه گو برگزار کردیم به انتقاد از خط وی پرداختیم و اقداماتی را پیش‌بینی کردیم تا بتوانیم خطاهای چپ‌گرایان مخاطره‌جو را جبران کنیم. اما در عین حال تبعات اشتباهات خط وی به طور کامل از بین نرفت و تا چند سال مبارزات انقلابی ما در شمال شرقی چین را تحت تأثیر قرار داده بود. جوانانی که در سیدائو هوانگ‌گو جمع شده بودند با تلخی ابراز تأسف می‌کردند که خون کره‌ای‌ها به هدر رفته است

و نگران این بودند که انقلاب ما تا کی باید در سرگردانی به سر برد. من به منظور تشویق و دلگرم کردن آنها گفتم:

«درست است که صدمات ناشی از ناآرامی‌ها بسیار سنگین بوده است، اما گریه کردن و غصه خوردن برای آنها چه فایده‌ای دارد؟ باید دست از گریه کردن برداریم و به جاهایی که نیاز است برویم تا دوباره سازمان‌ها را احیا کنیم و موقعیت خودمان را تقویت نماییم. اهمیت دارد که افکار احزاب را افشا کنیم و توده‌ها را ازنفوذ آنها خارج کنیم. به همین منظور باید به مردم، مسیری که انقلاب کره باید طی کند را نشان دهیم. این ناآرامی و شورش به خون کشیده شد، اما باید از طریق همین ناآرامی به مردم کره آموزش دهیم و آنها را هشیار نماییم. در حین این ناآرامی‌ها، ملت کره روحیهٔ ستیزه‌گری و انقلابی خود را به طور کامل عیان نمود. من مطمئن هستم که اگر ما روش‌های علمی مبارزه و تاکتیک‌های جدید را به آنها آموزش دهیم و مسیری که ملت باید طی کند را به طور روشن به آنها نشان دهیم، موج تازه‌ای در حرکت انقلابی‌مان شکل خواهد گرفت.»

رفقای من چندان تحت تأثیر این صحبت‌ها قرار نگرفتند. آنها در حالی که با صبوری به من می‌نگریستند گفتند، «درست می‌گویید، اما خط جدیدی که مورد پذیرش توده‌ها باشد، کجا است؟»

به آنها گفتم، «این خط جدید از آسمان به پایین نخواهد افتاد و همچنین کسی آن را در بشقابی مقابل‌مان قرار نخواهد داد. ما باید خودمان آن را طراحی کنیم. در زمانی که در زندان بودم به این موضوع فکر کرده‌ام. تمایل دارم در این مورد نظرات شما را هم بدانم.»

پس از آن به بحث و بررسی دربارهٔ خط جدید انقلاب کره پرداختیم که قبلاً در موردش با چا گوانگ سو، کین هیوک، پاک سو سیم و دیگران هم صحبت کرده بودم.

حمام خون خوفناکی که در شرق منچوری به راه افتاده بود باعث ایجاد

احساس تنفر شدیدی در من شده بود و مرا نسبت به وظیفه‌ای که در قبال ملتم داشتم آگاه و بیدار کرده بود. در حالی که در ذهنم مردمی را تصور می‌کردم که به خاک و خون کشیده می‌شدند، فکرم را به کار انداخته بودم تا دریابم چگونه باید توده‌های انقلابی کره را از این دریای خون نجات دهم و چگونه باید مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی کره را از این وضع فلاکت‌بار خارج کرده و آن را به پیروزی رهنمون سازم.

انقلاب به جنگ‌افزار نیازمند بود. این انقلاب در انتظار یک ارتش و ملت منسجم و آموزش‌دیده بود و برنامه‌ای که بتواند ۲۰ میلیون نفر از مردم کره را به سمت پیروزی رهنمون سازد و همچنین اجرای این کار مستلزم وجود نیروهای سیاسی توانایی بود که قادر باشند این برنامه را به اجرا درآورند. وضعیت حاکم بر سرزمین مادری و خارج از آن مستلزم آن بود که کمونیست‌های کره‌ای، تغییری را در مبارزات خود به منظور آزادسازی کشور و ملت ایجاد نمایند. بدون ایجاد این تغییرات، ملت ما ممکن بود شاهد تراژدی‌ها و خون‌ریزی‌های دیگری باشد.

به منظور برداشتن اولین گام در راه ایجاد تغییرات مورد نیاز و اقدام به ایجاد تحولات ضروری، در تابستان ۱۹۳۰ اصول و مبانی ایده‌هایی که در ذهنم می‌پروراندم را در دفتر یادداشتم ثبت و ضبط کردم.

به اعضای سازمان و فعالان سیاسی در هنگام ترک کردن سیدائو هوانگ‌گو قول دادم که پس از آنکه آنها وظایف خود را به اجرا درآورده و انجام دادند، در نیمهٔ دوم ماه ژوئن آنها را در کالون[1] ملاقات نمایم.

سپس جلسهٔ اعضای کمیتهٔ حزب در منطقهٔ شرقی استان جیلین در دونهوا برگزار گردید. موضوع ناآرامی‌ها در آن جلسه مطرح گردید. یک عدهٔ اقلیت در حال برنامه‌ریزی برای ایجاد قیام دیگری همچون قیام ۳۰ مه بودند. در

1. Kalun

آنجا عنوان کردم که راه‌اندازی قیام ۳۰ مه کار درستی نبوده و با برنامهٔ آنـها مخالفت نمودم.

تجربه‌های زیادی از دوران اقامت پشت میله‌های زندان و از قیام ۳۰ مـه کسب نمودم. درواقع بهار سال ۱۹۳۰ بهار رشد و آزمایش من بود و یکی از فراموش‌نشدنی‌ترین بهارهای عمرم به حساب می‌آید. در آن بهار انقلاب‌مان در حال آماده شدن برای یک غلیان و موج تازه بود.



۳. جلسهٔ کالون

در اواخر ماه ژوئن، رفقای‌مان همان طور که از قبل هماهنگ کرده بودیم شروع به جمع شدن در کالون نمودند. در آن زمان در کالون دارای سازمان‌های انقلابی بودیم. در سال ۱۹۲۷ دریافتیم که نیاز به ایجاد پایگاهی در یک تقاطع ترافیکی و میانگذری داریم که به راحتی به نقاط مختلف منچوری دسترسی داشته باشد و به همین منظور بعضی از عناصر متعصب و وفادار انجمن جوانان کمونیست را به این منطقه فرستادیم تا آنجا را بررسی نمایند.

از آن جهت تصمیم گرفتیم جلسه را در کالون برگزار کنیم که آنجا مکانی بود که دسترسی به آن آسان بود و همچنین این‌که پایگاهی منزوی به حساب می‌آمد که می‌توانستیم نسبت به مخفی ماندن این جلسه و امنیت افراد شرکت‌کننده در آن، مطمئن باشیم.

قهرمانان جنبش ضدژاپنی رفت‌وآمد زیادی به کالون داشتند، اما این منطقه در معرض دید دشمن قرار نداشت. آن مکان برای برگزاری این جلسه، مکان ایده‌آلی بود چون افرادی که آنجا بودند به ما قول مساعدت و کمک داوطلبانه داده بودند.

در هنگام ورود به کالون متوجه شدم که چونگ هائنگ جونگ، رئیس سازمان اعزام کودکان در ایستگاه در انتظار من است. هر بار که به کالون می‌رفتم او معمولاً به ایستگاه می‌آمد و مرا همراهی می‌کرد.

در بدو ورود به کالون دریافتم که جو کالون بسیار آرام‌تر از دونهوا و جیلین است. با توجه به این‌که قیام ۳۰ مه به تازگی پایان یافته بود، جو حاکم بر جیانداثو بسیار متشنج بود. وضعیت آن منطقه با ارسال گروه‌هایی از سربازان ژاپنی به شرق منچوری، وخیم‌تر از قبل گردید. امپریالیست‌های ژاپنی قصد داشتند نیروهای خود را به جیانداثو ارسال کنند تا جنبش انقلابی در حال انتشار در آن منطقه را سرکوب نمایند، منچوری و مغولستان را اشغال کنند و سرپل مناسبی برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی برای خود ایجاد کنند. به همین منظور ژنرال دوم کاواشیما[1]، فرماندهٔ واحد نوزدهم ارتش ژاپن که در رانام مستقر بود به مناطق لونگ جینگ، یانجی، بایکائوگو و تودائوگو عزیمت کرد تا این مناطق را از نزدیک بررسی کند. به طور همزمان، فرماندهٔ نیروهای کومینگ تانگ[2] در جیلین و مدیر بخش غیرنظامی نیز مشغول بررسی و شناسایی منطقهٔ شرق منچوری بودند.

در همین زمان بود که سازمان‌های انقلابی از مردم درخواست کردند تا ژنرال دوم ارتش ژاپن، فرماندهٔ نیروهای کومینگ تانگ و مدیر بخش غیرنظامی را از شرق منچوری خارج کرده و بیرون برانند.

در هنگام بازدید از کالون در منازل ریو یونگ سون و چانگ سو بونگ که معلم‌های مدرسهٔ جین‌میونگ بودند اقامت داشتم.

چانگ سو بونگ به دانش‌آموزان مدرسهٔ جین‌میونگ درس می‌داد و در عین حال به‌عنوان مدیر شعبهٔ روزنامهٔ دونگ آ ایلبو[3] نیز فعالیت می‌کرد. او نیز همچون چا گوانگ سو فرد آگاه و فهمیده‌ای بود، نویسندهٔ توانایی بود و وظایف خود را به خوبی به انجام می‌رساند. به همین دلیل دوستان چپی‌اش عاشق او بودند.

مسأله‌ای که به شخصیت او خدشه وارد می‌ساخت این بود که او همواره با

---

1. Kawa Shima	2. Kumingtang	3. Dong A Ilbo

همسرش دعوا و مرافعه داشت. وقتی دوستانش به او توصیه می‌کردند که با او بهتر رفتار کند، شکایت می‌کرد که همسرش تفکرات فئودالیستی شدیدی دارد. بارها و بارها سعی می‌کردم او را متقاعد سازم و از او انتقاد کنم تا علاقهٔ بیشتری به زندگی خانوادگی‌اش نشان دهد، اما این سخنان تأثیر چندانی در وی نداشت.

چانگ سو بونگ پس از تشکیل ارتش انقلابی کره به چانگ چون رفت تا سلاح خریداری کند و در آنجا توسط پلیس دستگیر شد و پس از آن به یک خائن تبدیل شد. گفته می‌شد او علیه من اعتراف نموده است.

کیم هیوک و چانگ سو بونگ در تبدیل کردن کالون به یک حوزهٔ انقلابی، خدمات فراوانی عرضه نمودند و زحمات فوق‌العاده‌ای متحمل شدند. آنها با به‌کارگرفتن مردان نیکوکار محلی، مدارس روزانه و شبانه‌ای به راه انداختند و بر مبنای آن مدارس، جنبش روشنفکری خارق‌العاده‌ای را راه‌اندازی کردند و توانستند سازمان‌های روشنفکری موجود مثل انجمن کشاورزان، سازمان جوانان، انجمن کودکان و جامعهٔ زنان را به سازمان‌هایی انقلابی بدل کرده و به‌ترتیب به شکل اتحادیهٔ کشاورزان، سازمان جوانان ضد ژاپنی، سازمان اعزام کودکان و انجمن زنان درآورند. علاوه بر این، آنها افرادی از تمام اقشار جامعه را تعلیم دادند تا در جهت انقلاب ضد ژاپنی به فعالیت بپردازند.

در کالون بود که مجلهٔ بلشویک در سایهٔ حمایت‌های کیم هیوک راه‌اندازی گردید.

در کالون هم همچون سیدائو هوانگ‌گو به تأمل و تعمق در مورد مسیری که انقلاب کره باید طی کند می‌پرداختم. در آنجا تمام چیزهایی که در یک ماه گذشته به آنها فکر می‌کردم را دسته‌بندی کرده و بررسی نمودم و سپس تمام آنها را در قالب یک مقالهٔ طویل روی کاغذ آوردم.

این مقاله را در حالی نوشتم که کاملاً می‌دانستم که مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی‌مان نیاز مبرمی به یک تئوری راهنمایی‌کنندهٔ تازه دارد. بدون وجود چنین

تئوری راهنمایی، انقلاب‌مان حتی قادر نبود یک گام دیگر به سمت جلو بردارد.

پیشرفت‌های انقلابی مردم ستمدیدهٔ کشورمان که خواهان استقلال کشور خویش بودند در دههٔ ۱۹۳۰ با امواج تازه‌ای در سراسر کشور روبه‌رو گردید. آسیا قاره‌ای بود که در آن مبارزات آزادی‌خواهانهٔ مردم ستمدیده در برابر امپریالیست‌ها به شدیدترین وضعی در جریان بود.

آسیا به عرصهٔ مرکزی مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی در میان کشورهای مستعمره تبدیل شده بود چون در آن سال‌ها، امپریالیست‌ها بر شدت به‌دست آوردن امتیازات بهره‌برداری از منابع ملی این کشورها و استثمار نمودن آنها افزوده بودند و همچنین مردم بسیاری از کشورهای آسیایی شجاعانه در مبارزاتی برای حفظ و بازپس‌گیری استقلال ملی خود شرکت می‌کردند.

هیچ نیرویی نمی‌توانست مانع از مبارزات مردم شرقی برای بیرون راندن نیروهای بیگانه از خاک خود و زندگی کردن در جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک شود.

با پیشرفت انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی و مغولستان، موج انقلابی در کشورهای چین، هندوستان، ویتنام، برمه، اندونزی و سایر کشورهای آسیایی نیز با خروش و تلاطم بی‌سابقه‌ای روبه‌رو گشت. در همین دوره بود که بافندگان هندوستان که توجه جهانیان را به جنبش مقاومت عاری از خشونت و مسالمت‌آمیز خود جلب کرده بودند، تظاهرات متعددی را در خیابان‌ها تحت یک لوای سرخ‌رنگ به انجام رساندند.

مردم چین در حالی به استقبال دههٔ ۱۹۳۰ رفتند که آتش یک جنگ داخلی دیگر شعله‌ور شده بود. مبارزات انقلابی در چین و بسیاری از کشورهای آسیایی دیگر و مبارزات فعالانهٔ مردم سرزمین مادری‌مان باعث تشویق و تحریک ما گردید.

ما کاملاً متقاعد شده بودیم که اگر یک حزب تشکیل می‌شد و تئوری راهنمای مناسبی تبیین می‌گردید، کاملاً این امکان وجود داشت که مردم را بیدار کرده و در مبارزه علیه امپریالیست‌های ژاپنی، به پیروزی و ظفرمندی دست بیابیم.

در همین دوران در عرصهٔ مبارزه‌های آزادی‌خواهانهٔ ملی کره، ایسم‌ها و دکترین‌های مختلفی ظهور پیدا کردند که نشان‌دهندهٔ مواضع و علایق احزاب و گروه‌های مختلف بودند و قصد داشتند توده‌ها را به این‌سو و آن‌سو هدایت کنند. هیچ کدام از این تئوری‌ها از قیدها و محدودیت‌های زمانی و طبقاتی مبرا نبودند.

ما ضروری می‌دانستیم که مبارزهٔ مسلحانهٔ ارتش استقلال‌طلب در آن زمان بالاترین و بیشترین فرم مبارزهٔ آزادی‌خواهانهٔ ملی را به خود اختصاص دهد. این مبارزه، فعال‌ترین قهرمانان مقاومت علیه ژاپن از جناح چپ جنبش ملی و میهن‌پرستان را به سمت خود جلب کرده بود. آنها ارتش استقلال‌طلب را تشکیل داده بودند و مبارزهٔ مسلحانه را در دستور کار خود قرار داده بودند چرا که معتقد بودند تنها از طریق جنگ استقلال‌طلبانه می‌توان استقلال کشور را دوباره به دست آورد.

بعضی از مردم فکر می‌کردند تنها راه به دست آوردن استقلال کشور استفاده از گروه‌های نظامی عظیم بود و بعضی دیگر معتقد بودند بهترین راه بیرون راندن امپریالیست‌های ژاپنی استفاده از تاکتیک‌های تروریستی بود. در عین حال بعضی از افراد دیگر می‌گفتند استراتژی مناسب برای وضعیت حاکم بر کره این بود که تعدادی گروه نظامی آموزش‌دیده تدارک دیده شوند و استقلال کشور با کمک اتحاد جماهیر شوروی، چین، ایالات متحده و کشورهای دیگری که با ژاپن در جنگ بودند حاصل شود. تمام این بحث‌ها و نظریه‌ها، انجام یک جنگ خونین با امپریالیست‌های ژاپنی را به عنوان پیش‌فرض اصلی پذیرفته بودند.

اما ارتش استقلال‌طلب در مبارزات خود نه از تاکتیک‌های علمی و استراتژی‌های مناسب برای رسیدن به اهداف اولیه‌اش بهره‌مند بود، نه دارای یک رهبری قوی که قادر باشد جنگ را تا پایان هدایت کند بود، و نه از حمایت قاطع توده‌ها برخوردار بود که با نیروی انسانی، مواد غذایی و کمک‌های مالی از آن پشتیبانی کنند.

در بین بحث‌های اصلاح‌طلبان، «تئوری آماده‌سازی» آن چانگ هو که تحت عنوان «تئوری ایجاد قدرت» شناخته می‌شد، توجه قهرمانان و فرماندهان استقلال‌طلب را به خود جلب کرده بود.

ما به آن چانگ هو به عنوان فردی صادق و میهن‌پرستی باوجدان که تمام زندگی‌اش را صرف جنبش استقلال‌طلبی کرده بود احترام می‌گذاشتیم، اما با تئوری او موافقت چندانی نداشتیم.

خط دولت موقت شانگهای که یک جنبش استقلال‌طلبی عاری از خشونت بود چندان از حمایت و همدلی توده‌ها برخوردار نبود. مدتی پس از شکل‌گیری این دولت، مردم از آنها مأیوس شدند چون آنها فقط وقت تلف می‌کردند و از سیاست‌های دیپلماتیکی بهره می‌گرفتند که مسالمت‌آمیز بود و هیچ امیدی در دل مردم ایجاد نمی‌کرد. بنابراین ارتش استقلال‌طلب که خط نظامی را به عنوان خط اصلی فعالیت‌های مبارزاتی خود برگزید، به فعالیت آنها پایان داد.

درخواست سینگمن ری از مردم در مورد قرار دادن کره تحت یک دولت قیم را نمی‌توان به هیچ وجه یک خط مستقل یا مشخص نامید. ایدهٔ ایجاد یک دولت که تحت قیمومیت دیگران باشد توسط جناح راستی‌ها ابراز شد و در واقع رؤیایی بود که در برابر روحیهٔ ملی استقلال‌طلبی قرار گرفت.

حزب کمونیست کره که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شده بود بدون ایجاد تاکتیک‌ها و استراتژی‌های علمی مناسب برای وضعیت واقعی کره در آن دوران، به کار خود پایان داد.

اگر بخواهیم کلی صحبت کنیم، نقطه ضعف مشترک استراتژی‌ها و خطوط نسل گذشتهٔ کره این بود که آنها به نیرو و قدرت توده‌ها اعتقادی نداشتند و از آنها رو گردانده بودند.

قهرمانان نسل پیشینِ این جنبش، همگی از این قضیه غفلت می‌کردند که مردم صاحبان اصلی انقلاب و نیروی محرکهٔ آن هستند. تنها از طریق سازماندهی قدرت میلیون‌ها نفر از مردم بود که امکان غلبه بر امپریالیست‌های ژاپنی وجود داشت، اما قهرمانان جنبش ضد ژاپنی فکر می‌کردند که انقلاب و جنگِ استقلال، تنها توسط تعداد اندکی از افراد خاص اداره می‌شود.

بعضی از افرادی که بنا به گفتهٔ دیگران درگیر جنبش کمونیستی بودند، بنا بر همین دیدگاه حزبی را پایه‌ریزی کردند که مرکز اصلی آن را تعداد اندکی از افراد سطح بالای جامعه تشکیل می‌دادند. آنها خود را به احزاب سه‌نفره و گروه‌های پنج‌نفره تقسیم می‌کردند و برای مدت چندین سال به دنبال دستیابی به هژمونی و سلطه‌یابی بر دیگران بودند.

نقطه ضعف جدی خط و خطوط و استراتژی نسل گذشته این بود که ریشهٔ عمیقی در واقعیت‌های حاکم بر کره نداشتند. تصمیم من این بود که به جای استفاده از اقدامات کلاسیک یا تجارب رهبران کشورهای دیگر، لازم بود برای ایجاد یک تئوری راهنمای مناسب که با واقعیت‌های کره تطابق داشته باشد، دیدگاه مستقلی را از تمام مشکلاتی که وجود داشتند به دست آوریم و سپس آنها را با توجه به وضعیت خاص خودمان سر و سامان دهیم. این امکان وجود نداشت که تجربهٔ انقلاب اکتبر راکپی‌برداری کنیم یا بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و انتظار داشته باشیم که کومین‌ترن دستورالعمل مناسبی برای موفقیت در اختیارمان بگذارد.

«ما به قدرت و توان توده‌ها اعتقاد داریم. اجازه بدهید به قدرت این ۲۰ میلیون نفر جمعیت‌مان باور داشته باشیم، آنها را گرد هم جمع کنیم و جنگ

خونینی علیه امپریالیست‌های ژاپنی به راه اندازیم!» این فریادی بود که از اعماق قلبم برمی‌خاست.

در اثر همین غلیان درونی سعی کردم جزئیات این ایده که آن را جوچه[1] می‌نامیدیم را در پیش‌نویس گزارشی روی کاغذ بیاورم. چیزی که قصد داشتم در آن پیش‌نویس ارائه کنم، مشکلات مهمی بودند که انقلاب‌مان با آنها روبه‌رو بود. در آن گزارش، بحث مفصلی را هم به مسألهٔ مبارزهٔ مسلحانه اختصاص دادم.

در این پیش‌نویس مشخص کردم که خط اول مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی ضد ژاپنی که کمونیست‌های کره‌ای باید نسبت به آن اقدام کنند، راه‌اندازی یک جنگ جامع بر ضد ژاپن است.

زمان زیادی صرف شد تا در مورد مبارزهٔ مسلحانه تصمیم‌گیری شود و این شیوه به عنوان خط اصلی مبارزاتی‌مان برگزیده شود. پیش از آن‌که این شیوه به عنوان خط مبارزاتی‌مان در کالون برگزیده شود، دستان ما خالی بودند. پیشنهاد کردم که در صورتی که قرار است یک مبارزهٔ مسلحانه راه‌اندازی شود، کمونیست‌های جوان ما باید به دنبال نوع جدیدی از ارتش باشند.

در همان زمان بعضی دیگر از افرادمان دارای نظر متفاوتی بودند و می‌گفتند، «از آنجا که ارتش استقلال‌طلب در حال حاضر وجود دارد، کافی است به آن بپیوندیم و مبارزه کنیم. آیا لزومی برای ایجاد یک ارتش مستقل وجود دارد؟ ما از این مسأله در هراس هستیم که نیروهای نظامی ضد ژاپن، دچار تفرقه و دودستگی شوند.»

از آنجا که ارتش استقلال‌طلب از دیدگاه‌های راستی حمایت می‌کرد و تنها به صورت واکنشی عمل می‌کرد، غیرمنطقی و غیرممکن بود که بتوان آن را از

---

1. Juche

درون احیا کرد و دست به اقدامات نظامی فعالانه زد.

قدرت ارتش استقلال‌طلب در سال ۱۹۳۰ کافی نبود. حتی طرفداران ارتش استقلال‌طلب که تحت فرماندهی کوکمین بو بود نیز به دو گروه موافقان کوکمین بو و مخالفان کوکمین بو تقسیم شده بودند که این امر به دلیل اختلاف نظر در سطوح بالاتر این ارتش بود.

گروه موافقان کوکمین بو، نیرویی محافظه‌کار بودند که کاملاً به خطی چسبیده بودند که ارتش استقلال‌طلب ده سال بود نسبت به آن وفادار مانده بود. گروه مخالفان کوکمین بو نیروی جدیدی بود که با خط قدیمی مخالف بودند و از خط جدیدی پیروی می‌کردند. بعضی از افراد گروه مخالفان کوکمین بو حتی تلاش کرده بودند با کمونیست‌ها ارتباط برقرار کنند و ادعا می‌کردند با کمونیسم موافقت و همسویی دارند. امپریالیست‌های ژاپنی آنها را «نیروی سوم» می‌نامیدند چون آنها نه ناسیونالیست بودند و نه کمونیست، بلکه نیروی بینابین این دو گروه بودند. ظهور این «نیروی سوم» در گروه مخالفان کوکمین بو در درون جنبش ناسیونالیستی این نکته را ثابت می‌کرد که چرخش از جنبش ناسیونالیستی به جنبش کمونیستی وارد مرحلهٔ عملیاتی و اجرایی شده است. قدرت ارتش استقلال‌طلب در اثر آنتاگونیسم موجود بین گروه طرفداران کوکمین بو و گروه مخالفان، کاهش یافته بود و جنبش ناسیونالیستی در نوعی سرگردانی به سر می‌برد.

گروهان‌های ارتش استقلال‌طلب معمولاً در دهکده‌هایی در دشت مستقر شده بودند، اما این کار به درگیری‌های گروه‌های پارتیزانی کمکی نمی‌کرد. این ارتش دارای تجهیزات کافی نبود، نظم و انضباط سفت و سختی بر آن حاکم نبود و آموزش آن در سطح پایینی قرار داشت. از همه مهم‌تر آن‌که رابطهٔ افراد آنها با ساکنان این مناطق خوب نبود.

ارتش استقلال‌طلب از روزهای طلایی خود در دههٔ ۱۹۲۰ که در آن در

جنگ‌های کیگشانلی[1][۴] و فنگوگو[2][۵] توانست گروه‌های عظیمی از ارتش ژاپن را با شکست مواجه کند، فاصلهٔ زیادی گرفته بود و روند رو به افولی داشت. من با هیون موک گوان دربارهٔ کوکمین بو صحبت کردم و از او پرسیدم، «آیا مطمئن هستید که می‌توانید با اتکا به قدرت کوکمین بو، ژاپن را شکست دهید؟» این سؤال را طرح کردم تا او را تحریک کرده و به فکر وادارم چون سخنان اغراق‌آمیزی را در مورد کوکمین بو مطرح می‌کرد.

او گفت، «اگر ما همچنان مثل گذشته به جنگیدن ادامه دهیم و اگر قدرت‌های بزرگ به ما کمک کنند، می‌توانیم استقلال‌مان را بازپس بگیریم.»

از شنیدن پاسخ او مأیوس گشتم. در این فکر بودم که چگونه ارتشی که به شکلی کورکورانه مشغول جنگیدن بود و به پیروزی‌اش امیدی نداشت و برای کمک گرفتن به قدرت‌های بزرگ چشم دوخته بود، می‌توانست ارزشمند بودن خود را ثابت کند. بنابراین با لحنی مزاح‌آلود گفتم، «آیا افراد کوکمین بو حاضرند تمام سلاح‌های خود را در اختیار ما بگذارند؟ اگر آنها چنین کاری انجام دهند، ما ظرف مدت سه تا چهار سال ژاپنی‌ها را از این کشور بیرون خواهیم راند.»

این قضیه، قبل از حملات تروریستی علیه اعضای کمیتهٔ آماده‌سازی این جلسه بود و بنابراین می‌توانستم با او مزاح کنم. هیون موک گوان همواره از همان روزهایی که در جیلین بودیم به مزاح‌های من علاقه داشت و آنها را به خوبی درک می‌کرد.

او لبخند کنایه‌آمیزی بر لب آورد اما پاسخی نداد. احتمالاً فکر کرده بود من رؤیایی دست‌نیافتنی را به صورت شوخی و مزاح مطرح کرده‌ام.

حفظ وضعیت گذشته در ارتش کوکمین بو بسیار دشوار شده بود. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که لازم است نوع جدیدی از ارتش را پایه‌ریزی کنیم.

---

1. Qingshanli 2. Fengwugou

متقاعد شده بودم که مبارزهٔ مسلحانه‌ای که توسط کمونیست‌ها رهبری شود به‌تنهایی می‌تواند یک جنگ ضد ژاپنی تمام‌عیار به راه انداخته و اقدامی کاملاً انقلابی باشد. این مسأله بدین علت بود که کمونیست‌ها به‌تنهایی می‌توانستند کارگران، کشاورزان و سایر افراد و نیروهای میهن‌پرست را در یک مبارزهٔ مسلحانه وارد کرده و انقلاب کره را به سمت پیروزی رهنمون شوند و در این راه از تاکتیک‌ها و استراتژی‌های علمی مناسبی استفاده کنند که کاملاً در جهت منافع توده‌ها و مورد علاقهٔ آنها باشند.

امپریالیست‌های ژاپنی که مجبور بودیم با آنها مبارزه کنیم یک قدرت نظامی تازه‌تأسیس بودند که در جنگ‌های بین چین و ژاپن و همچنین روسیه و ژاپن، به راحتی قدرت‌های بزرگی را شکست داده بودند که قلمروهایشان ده‌ها برابر کل سرزمین ژاپن بود. شکست دادن این قدرت عظیم و بازپس گرفتن استقلال کشور از آنها، به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود.

براندازی امپریالیسم ژاپن به معنی شکست دادن قدرت نظامی ژاپن بود که توانسته بود خود را در سطح جهان مطرح کند. دستیابی به این پیروزی نیازمند استیلا یافتن بر روحیهٔ تعصبی ژاپنی‌ها و همچنین پیروز شدن در جنگی فرسایشی در برابر ژاپنی بود که برای مدت ۷۰ سال پس از استرداد میجی[1] اقدام به جمع‌آوری نیرو، تجهیزات و توان مالی کرده بود.

اما این احساس در ما شکل گرفته بود که چنانچه بتوانیم مبارزهٔ مسلحانهٔ خود را برای مدت سه تا چهار سال ادامه دهیم، قادر خواهیم بود بر ژاپن پیروز شویم. این نظری بود که هیچ کس جز جوانان باحرارت نمی‌توانستند آن را درک کنند. اگر فرماندهان ژاپنی چنین چیزی را می‌شنیدند، به طور قطع سر خود را عقب برده و به شدت می‌خندیدند.

اگر از ما سؤال چه تضمینی برای این قضاوت‌مان داشتیم، چیزی برای

1. Meiji

گفتن نخواهیم داشت. ما با دستان خالی‌مان چه ضمانتی می‌توانستیم داشته باشیم؟

تنها چیزی که در اختیار داشتیم شور و حرارت جوانی و حس میهن‌پرستی بود. اگر فکر می‌کردیم ظرف سه تا چهار سال به پیروزی دست می‌یابیم به علت دست‌کم گرفتن قدرت ژاپن نبود، بلکه فکر می‌کردیم حس وطن‌پرستی‌مان بسیار قوی‌تر است و این‌که خود را محق و بر حق می‌دانستیم. ضمانت ما قدرتی بود که در بیست میلیون نفر از مردم‌مان وجود داشت. متقاعد شده بودیم که اگر به این بیست میلیون نفر آموزش بدهیم و آنها را تشویق کنیم که در همه جا مبارزه‌ای را علیه گروه‌های نظامی و پلیس ژاپن ترتیب دهند، می‌توانیم استقلال کشور را از آنها بازستانیم.

به همین منظور معتقد بودیم که اگر قرار است یک مبارزهٔ مسلحانه در مقیاسی وسیع به راه بیفتد، باید مقدمه‌سازی‌های زیادی برای این کار انجام شود.

به این گونه بود که ایدهٔ جبههٔ متحد ملی ضد ژاپن پا به عرصهٔ وجود نهاد.

اولین بار ضرورت وجود یک سازمان را در روزهای مدرسه‌ام در مدرسهٔ هوا سونگ یویسوک دریافتم چون برای اولین بار در قیام مردمی اول مارس بود که به قدرت ملی پی بردم و آن را در قلب خود حک کردم. در همان روزهای اقامت در جیلین بود که تصمیم گرفتم با مردم ارتباط برقرار کنم، آنها را سازماندهی کنم و انقلاب را با تکیه بر قدرت آنها به پیش برانم.

بدون مقاومت تمامی مردم در سطح کشور، امکان رها شدن از قید و بند بردگی و مستعمره بودن وجود نداشت. در مبارزات صرفاً طبقاتی، توده‌های کارگری و کشاورزی به عنوان نیروی محرکهٔ انقلاب به حساب می‌آیند، اما از آنجا که انقلاب کره انقلابی علیه فئودالیسم و امپریالیسم بود، نه‌تنها کارگران و کشاورزان، بلکه جوانان و دانشجویان، روشنفکران، مردان مذهبی میهن‌پرست و حتی سرمایه‌داران نیز به عنوان نیروی محرکهٔ انقلاب به شمار

می‌رفتند. وظیفهٔ ما این بود که تمام نیروهای میهن‌پرست ضد ژاپن که به آزادسازی کشور علاقه‌مند بودند را سازماندهی و صف‌آرایی نماییم.

در زمانی که در حال به پیش بردن و ایجاد این خط بودیم، بعضی افراد سرِ خود را به طرز مشکوکی تکان می‌دادند و اذعان می‌داشتند که چنین تعریفی را در قالب هیچ کدام از تعاریف کلاسیک نمی‌توان گنجاند یا آن را یافت. آنها می‌گفتند این آرزویی بیش نیست که کمونیست‌ها بتوانند با طبقاتی اجتماعی به غیر از کارگران و کشاورزان همکاری کنند و این‌که آنها نمی‌توانند با مردان مذهبی و طبقهٔ کارآفرینان و سرمایه‌داران همکاری و تشریک مساعی کنند. بر اساس همین دیدگاه اعضای گروه سه‌شنبه[٦]، کیم چان را صرفاً به دلیل ارتباط داشتن با بعضی از افراد گروه کوکمین بو، از سمت ریاست دایرهٔ عمومی حزب کمونیست کره در منچوری، خلع کردند.

بسیاری از ناسیونالیست‌ها به کمونیست‌ها توجهی نکردند. ناسیونالیسم در درون جنبش کمونیستی به یک تابو تبدیل شده بود و در عین حال کمونیسم هم در درون جنبش ناسیونالیستی یک تابو به حساب می‌آمد. این جهت‌گیری باعث شده بود نیروهای کشور به دو بخش کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها تقسیم شوند.

افراد حساس از وجود چنین حالتی در روابط طرفین، احساس ناراحتی می‌کردند. اما از طریق تلاش‌های این افراد، از اواسط دههٔ ۲۰ جنبشی برای برقراری روابط و همکاری بین این دو گروه شکل گرفته بود و این افراد در نهایت به تأسیس انجمن سینگان[1] در سال ۱۹۲۷ منجر شد. همهٔ مردم از این مسأله به‌گرمی استقبال کردند و آن را نشانه‌ای بر این مورد می‌دانستند که کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها، علی‌رغم داشتن دیدگاه‌های متفاوت، می‌توانند در جهت آزادسازی کشور با هم متحد شوند.

---

1. Singan

اما این انجمن مجبور شد در سال ۱۹۳۱ به دلیل مانورهای ویرانگر امپریالیست‌های ژاپنی و فعالیت‌های خرابکارانهٔ اصلاح‌طلبان فاسدی که آلت دست ژاپنی‌ها بودند، اعلام انحلال نماید.

اگر این دو نیرو بر اساس حس میهن‌پرستی، اتحاد سفت و سختی را با هم برقرار می‌کردند، امکان نابودی این سازمان با وجود تمام اخلالگری‌های داخلی و خارجی، به این سادگی وجود نداشت.

ما واقعاً از پایان یافتن همکاری کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها با انحلال انجمن سینگان، بسیار متأسف بودیم. اگر افراد اولویت اصلی را به ایده‌های خود بدهند و ملت و کشور را در درجهٔ اول اهمیت ندانند، نمی‌توانند با هم همکاری حقیقی و خالصی داشته باشند. آن روزها اعتقادم بر این اصل استوار بود که اگر آزادسازی ملی در درجهٔ اول اولویت قرار بگیرد، امکان همکاری و تشریک مساعی با هر طبقهٔ اجتماعی وجود خواهد داشت.

بر اساس همین دیدگاه بود که ما پس از آزادسازی کشور با کیم گو[1] که در تمام عمرش با کمونیسم مخالفت کرده بود، همکاری نمودیم و او نیز از این وحدت ملی استقبال نمود. اگر وحدت ملی به طور کامل حاصل شود تنها موانعی که باقی می‌مانند عبارتند از نیروهای خارجی و افراد خائن.

وقتی چو هونگ هوی[2] و چو دوک سین[3] از پیونگ یانگ بازدید کردند[۷]، اگرچه آنها در تمام طول زندگی‌شان در جبههٔ ضدکمونیست قرار داشتند و حتی به روی ما اسلحه کشیده بودند، از روی حس وطن‌پرستی و علاقه به هم‌میهنان از آنها استقبال کردیم و توجهی به گذشته‌شان ننمودیم، چون وحدت ملی را به عنوان وظیفهٔ اصلی و سیاست خودمان برگزیده بودیم. به چو دوک سین گفتم، «چه در شمال زندگی کنیم و چه در جنوب، همگی باید به مسألهٔ اتحاد بیندیشیم و اولویت اول را به ملت و کشورمان بدهیم. فقط

---

1. Kim Gu
2. Choe Hong Hui
3. Choe Dok Sin

وقتی این ملت به بقای خود ادامه دهد امکان وجود طبقات اجتماعی و ایسم‌ها و مکاتب مختلف هم فراهم می‌گردد، این‌طور فکر نمی‌کنید؟ فایدهٔ اعتقاد به کمونیسم، ناسیونالیسم، یا «خداوند» وقتی ملتی در کار نباشد چیست؟»

وقتی شصت سال پیش از این در کالون مشغول طراحی جزئیات جبههٔ متحد ملی ضد ژاپن بودیم نیز از همین دستمایه برای کارمان استفاده می‌کردیم و همین درخواست را داشتیم.

سیاست‌گذاری‌ها باید جامع باشند و رجال سیاسی نیز باید ذهن بازی داشته باشند. اگر سیاست‌ها جامع نباشند نمی‌توانند تمام مردم را دربر بگیرند و اگر رجال سیاسی دارای ذهنی باز نباشند، مردم از آنها روگردان می‌شوند.

در آن پیش‌نویس من تمام همّ و غم خود را صرف پرداختن به مسألهٔ تأسیس این حزب، شخصیت و وظایف انقلاب کره و دیدگاه پایه‌ای برای کمونیست‌های کره‌ای نمودم تا به این مبارزه وفادار و پایبند بمانند.

وقتی پیش‌نویس گزارش خود را به پایان رساندم بلافاصله آن را برای بحث و تبادل نظر در اختیار گروه رهبری انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضدامپریالیسم قرار دادم که از مکان‌های مختلفی برای شرکت در آن جلسه به کالون آمده بودند. آن روزها در طی روز در کنار مزارع یا در بیدستان کنار رودخانهٔ وکای جیانگ و در حالی که مشغول کار در مزارع بودیم به بحث و تبادل نظر می‌پرداختیم و شب‌ها در یکی از اتاق‌های مدرسهٔ جین‌میونگ به بررسی دیدگاه‌های مطرح‌شده در طی روز می‌پرداختیم. در حین این بحث‌های فراوان، ایده‌های زیادی برای حل و فصل مشکلات عملی‌مان ارائه می‌شدند.

در ابتدا بحثی درگرفت مبنی بر این‌که شخصیت انقلاب کره بر چه مبنایی باید تعریف شود. تعریف انقلاب به صورت یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضدفئودال که در گزارش من آمده بود، باعث شکل‌گیری

بحث‌های داغی گردید. محور اصلی این بحث این بود که آیا ارائهٔ تعریف جدیدی از انقلاب به عنوان یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضد فئودال که در کتاب‌ها و اصول کلاسیک انقلاب‌ها وجود نداشت و هیچ کشوری آن را تجربه نکرده بود، با اصول جهانی و قانون انقلاب مغایرت داشت یا خیر. طبق نظر جوانان در آن روزگار، انقلاب‌های بورژوا و سوسیالیستی تنها انقلاب‌هایی بودند که باعث ایجاد تغییرات رادیکال و شدیدی در تاریخ معاصر شده بودند. بنابراین آنها خود را محق می‌دانستند که این مفهوم جدید از انقلاب که نه بورژوایی بود و نه سوسیالیستی را زیر سؤال ببرند.

ما بر مبنای نگرانی‌هایی که در مورد روابط طبقاتی در کشور داشتیم و همچنین وظایفی که برای انقلاب‌مان متصور بودیم، انقلاب کره را به عنوان یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضد فئودال معرفی کردیم. مهم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفهٔ انقلابی ملت کره این بود که امپریالیست‌های ژاپنی را از کشور خارج کنند، روابط فئودالی که دست و پای ملت را بسته بودند را از میان بردارند و دموکراسی را بر کشور حاکم کنند. به همین دلیل ما انقلاب کره را به‌عنوان یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضد فئودال معرفی نمودیم.

اگر کسی تعریف این انقلاب را به زور در الگوی دیگری جای دهد، می‌توان آن شخص را به دگماتیسم متهم کرد. این الگو نیست که دارای بیشترین اهمیت است بلکه بیشترین اهمیت از آنِ موقعیت واقعی است. کمونیست‌ها باید بدون تردید و دودلی یک تعریف علمی که مناسب وضعیت واقعی کشور باشد را بپذیرند، حتی اگر این تعریف در کتاب‌های کلاسیک یا اصول انقلاب‌ها جایی نداشته باشد. این یعنی داشتن یک رویکرد خلاقانه در قبال مارکسیسم‌ـ‌لنینیسم. بنابراین وقتی توضیح دادم که چرا انقلاب کره را به‌عنوان یک انقلاب دموکراتیک ضدامپریالیستی و ضدفئودال تعریف کرده‌ام، نمایندگان حاضر دلایل مرا متوجه شدند و به‌گرمی از آن پشتیبانی کردند.

مسألهٔ جبههٔ متحد ملی ضد ژاپن، به سختی مورد بحث و بررسی قرار

گرفت. در آن روزها چنین چیزی چه در تئوری و چه در عمل به عنوان یک مسألهٔ دشوار شناخته می‌شد، مشکلی که بحث و تبادل نظر آزاد دربارهٔ آن دشوار بود. افراد دور و بر ما با احتیاط در مورد این موضوع سخن می‌گفتند چون بعضی از افراد کومین‌ترن، بدون استثنا، افرادی که از سیاست جبههٔ متحد حمایت می‌کردند را اصلاح‌طلب می‌دانستند و به مشکل به وجودآمده در همکاری کومین‌تانگ با حزب کمونیست چین استناد می‌کردند. به همین دلیل افرادی که از شجاعت کافی برخوردار نبودند نمی‌توانستند سیاست جبههٔ متحد ملی را به عنوان یک خط جدید به رسمیت بشناسند، چرا که این کار از دید کومین‌ترن، چالش‌برانگیز و مشکل‌ساز بود.

سپس رفقای من سؤالات زیادی را مطرح کردند.

- اگر فرزند یک ارباب بخواهد از انقلاب پشتیبانی کند، چگونه باید با او برخورد شود؟
- اگر یک سرمایه‌دار پول زیادی را در اختیار ارتش استقلال‌طلب قرار داده باشد و امکانات زیادی برایشان مهیا کرده باشد اما نخواهد با کمونیست‌ها همکاری کند، چه برخوردی باید با وی صورت بگیرد؟
- اگر رئیس یا سردمدار یکی از بخش‌ها، هم با مردم ارتباط خوبی داشته باشد و هم با ژاپنی‌ها، آیا باید از او برای امور انقلابی درخواست کمک شود یا خیر؟

در پاسخ به این سؤالات، به طور خلاصه پاسخ دادم که مردم باید بر اساس تمایلات و گرایش‌های ایدئولوژیک‌شان مورد قضاوت قرار بگیرند.

دیدگاه‌های ما در آن روزها در برنامهٔ ده ماده‌ای انجمن آزادی‌بخش میهن جای گرفتند و پس از آزادی کشور نیز در برنامهٔ بیست ماده‌ای سیاست کشور به آنها اشاره شد. اعتبار و درستی سیاست جبههٔ متحد ملی ضد ژاپن که در کالون شکل گرفت، بعدها در عمل ثابت گردید. ایده‌ها و عقاید رفقا به تکمیل کردن گزارش پیش‌نویس، کمک شایانی نمود.

اجلاس کالون به طور رسمی در بعدازظهر روز سی‌ام ژوئن ۱۹۳۰ بازگشایی گردید. رفقای ما در کالون، مکانی را برای برگزاری جلسه‌ها در کلاس درس در مدرسهٔ جین‌میونگ تدارک دیده بودند. آنها حصیرهایی را پهن کرده بودند تا افراد روی آنها بنشینند و چراغ‌هایی را هم از سقف آویزان کرده بودند.

در اولین روز این اجلاس، اعضا به گزارش من گوش فرا دادند. روز بعد، آنها شروع به بحث در مورد اقداماتی نمودند که باید انجام می‌شدند و در آن گزارش به آنها اشاره شده بود. بحث‌ها به صورت گروهی در کنار رودخانه یا در بیدستان و در حالی که به کشاورزان در انجام کارهایشان کمک می‌کردیم، ادامه پیدا می‌کرد و در اصل این اجلاس به شکلی اصیل و ابتدایی برگزار می‌شد. ما جلسات‌مان را در کمال آرامش برگزار می‌کردیم چون اعضای سازمان‌های انقلابی در کالون در اطراف دهکده نگهبانی می‌دادند. اعضای سازمان اعزام کودکان نیز اقدامات زیادی جهت برقراری امنیت در حین برگزاری اجلاس انجام دادند.

امپریالیست‌های ژاپنی که بو برده بودند که تعداد زیادی از کمونیست‌های جوان در منطقهٔ مرکزی منچوری گرد هم جمع شده‌اند، مأموران مخفی زیادی را به مناطق چانگ چون، هوایید و یی‌تونگ فرستادند که عرصهٔ فعالیت‌های ما بودند. بعضی از این مأمورین عکس مرا هم همراه داشتند و از مردم در مورد محل اختفای من سؤال می‌کردند.

امپریالیست‌های ژاپنی توسط مأموران مخفی کنسولگری ژاپن در منچوری و همچنین افسران پلیس دولتی در کره خبر پیدا کردند که تعدادی کمونیست جوان که به گروه متفاوتی از کمونیست‌ها تعلق دارند و نحوهٔ عملکردشان با کمونیست‌های قدیمی تفاوت دارد در اطراف جیلین در منچوری دور هم جمع شده‌اند و لذا به طور مداوم به تعقیب ما می‌پرداختند و تلاش می‌کردند تا اعضای اصلی تیم رهبری این گروه را دستگیر کنند و در نتیجه از همان ابتدا ما را تحت فشار قرار می‌دادند. از آنجا که ما از همان ابتدا

رد پای بزرگی از خودمان بر جای گذاشتیم و ارتباط عمیقی با مـردم ایـجاد کردیم، به نظر می‌رسید آنها در مورد دستگیری ما کاملاً جدی هستند و ما را به عنوان گروهی کاملاً جدی تلقی کرده‌اند.

در آن زمان کیم وون یـو مسئول گـروه حـفاظتی در درون روسـتا بـود و اعضایی از سازمان اعزام کودکان و انجمن جوانان ضدامپریالیسم را هدایت می‌کرد. حـتی در زمـان‌هایی کـه خـودش در جـلسات شـرکت مـی‌کرد نـیز هر از چند گاهی از جلسه خارج می‌شد تا در دهکده چرخی بزند و محافظان را کنترل نماید. وقتی به دلیل فشارهای کاری، شب را در کلاس درس مدرسهٔ جـین‌میونگ سـپری مـی‌کردم و بـیدار مـی‌ماندم، او نگـهبانانی را در بـیرون می‌گماشت تا از امنیت من اطمینان حاصل کند. گاهی اوقات شب‌ها مقداری سیب‌زمینی را در اتـاق نگـهبانی مـدرسه مـی‌پخت و قـدری هـم بـرای مـن می‌آورد.

کیم وون یو خدمات فراوانی را در بـازرسی مـناطق کـالون، گـویوشو، و جیازی و سایر حوزه‌ها به انجام رساند. او کارهای زیادی نیز بـرای هـدایت جنبش دانش‌آموزی و حرکات جوانان در جیلین به انجام رساند.

در بهار سال ۱۹۲۸ ما او را به مناطق روستایی چانگ چون اعزام نمودیم تا آنها را نیز به جرگهٔ انقلابیون درآورد. در آن زمان او در مدرسهٔ جـین‌میونگ مشغول تدریس بود و با گشت و گذار در مناطق کالون و گـویوشو، بـه دادن اطلاعات به جوانان و هدایت آنـها مـی‌پرداخت. از بـهار سـال ۱۹۳۰ او در آماده‌سازی مقدمات ارتش انقلابی کره[1] به کمک چـا گـوانگ سـو شـتافت. به دلیل آنکه او چهرهٔ زیبایی داشت یک بار او را در قالب یک زن گریم کردیم و به همراه هیون گوون به عنوان زن و شوهر به انجام برخی کـارهای مـخفی گماردیم.

---

1. Korean Revolutionary Army

وقتی او در حال خرید اسلحه برای تشکیل ارتش انقلابی کره بود، توسط دشمن دستگیر شده و چندین سال زندانی گردید. او حتی در پشت میله‌های زندان هم وفادارانه مبارزه می‌کرد. وقتی اوضاع داخلی و خارجی وخیم گردید، کیم وون یو در حالی که مشغول دفاع از خط و خطوط حزب در این استان‌ها بود، به دست گروه‌ها افتاد. در آن زمان این گروهک‌ها به کسانی که نسبت به حزب ما وفاداری داشتند، آسیب می‌رساندند. نام اصلی او پیون موک سونگ[1] بود.

کالون به دلیل تلاش‌های مدام کیم وون یو، کیم ری گپ، چا گوانگ سو، کیم هیوک و سایر جوانان کمونیستی که در آنجا فعال بودند، به پایگاه مطمئنی برای فعالیت‌هایمان و دهکده‌ای انقلابی برای شکل‌دهی ایده‌هایمان تبدیل شده بود.

پیش ازورود ما به این منطقه، افراد آنجا به دو دستهٔ گروه استان‌های شمالی و گروه استان‌های جنوبی تقسیم شده بودند و روابط حسنه‌ای با یکدیگر نداشتند. زمانی در گذشته این دو گروه بر سر آب رودخانهٔ وکای جیانگ با هم درگیر شده بودند. در آن زمان افراد استان‌های جنوبی آب رودخانه را سد کرده بودند تا زمین‌های کشاورزی خود را احیا کنند و در همین هنگام افراد استان‌های شمالی با بیل‌های خود به آنجا آمده بودند و راه آب را دوباره بازکرده بودند و اذعان نموده بودند که زمین‌های شالیکاری آنها در حال خشک شدن است. حتی کودکان آنها هم به دو گروه تقسیم شده بودند و با هم بازی نمی‌کردند که بسیار ناراحت‌کننده بود.

کیم هیوک، کیم وون یو، کیم ری گپ، چانگ سو بونگ و سایرین، تلاش‌های زیادی انجام داده بودند تا اوضاع سر و سامان پیدا کند. آنها از طریق متقاعد کردن این افراد، به جنگ‌ها و درگیری‌هایشان خاتمه دادند و

---

1. Pyon Muk Song

چند سازمان عمومی ایجاد نمودند و حتی مدرسه‌ای در کالون ایجاد کرده و به عرضهٔ تحصیلات رایگان پرداختند.

در بعدازظهر روز دوم ژوئیه، افراد دوباره در کلاس درس این مدرسه جمع شدند تا جلسه را ادامه دهند. جلسهٔ آن بعدازظهر با اعلام یک برنامهٔ کاری خاتمه پیدا کرد.

در نزدیکی‌های خاتمهٔ جلسه، چاگوانگ سو که هدایت جلسه را بر عهده داشت از جا برخاست و سخنرانی پرحرارتی را ایراد نمود. او که نام مستعارش «توفانی»[1] بود به‌راحتی هیجان‌زده می‌شد، اما هیچ گاه سخن غیرمنطقی بر زبان نمی‌آورد. او قلب‌های افراد را به هیجان آورد و کلماتی هیجان‌انگیز و سلیس بر زبان جاری کرد. در هنگام بیان کردن این کلمات، مشتش را گره کرده بود و با حرارت تمام سخن می‌گفت.

«جنبش کمونیست کره، دوران سختی را پشت سر می‌گذارد و مردم از شکست و عقب ماندن آن تأسف می‌خورند، اما ما اینجا در کالون حرکتی تاریخی را آغاز کرده‌ایم که نقطهٔ شروع تازه‌ای برای انقلاب کره است. با این حرکت که منادی افق تازه‌ای است، ماکمونیست‌های کره‌ای در مسیر جدیدی گام خواهیم برداشت. رفقا، بیایید اسلحه در دست بگیریم و در یک مبارزهٔ مرگ و زندگی در برابر امپریالیسم ژاپن قرار بگیریم.»

با شنیدن سخنان او، فریاد شادی و شعف سر دادیم و به خواندن سرودهای انقلابی مشغول شدیم. می‌توانیم مسیر جدید انقلاب کره را در کالون ریشه‌یابی کنیم چون در جنبش جوانان و دانش‌آموزان که در جیلین فعال بود، مسیر تازه‌ای را تحت عنوان جوچه[2] برای جنبش کمونیستی ترسیم کرده بودیم. من در رسالهٔ مسیر انقلاب کره به طور مشروح ایده‌هایی که در روزهای مبارزه و زندان دنبال می‌کردم را تشریح نمودم.

---

1. boisterous
2. Juche

این ایده به خط جدید انقلاب و ایدهٔ راهنمای آن تبدیل شد. می‌توانیم بگوییم که محتوای این رساله کاملاً بر اساس ایدهٔ جوچه شکل گرفته بود.

از آن زمان به بعد این ایده به آرامی توسعه یافت و در مراحل مختلف انقلاب غنی‌تر گردید که در این میان می‌توان به نقش مبارزهٔ مسلحانه و انقلابی بر ضد ژاپن نیز اشاره کرد. این ایده پس از یک مبارزهٔ عملی دشوار و پیچیده، به ایدهٔ فلسفی ما تبدیل شد که از طریق آن سایر تئوری‌ها و متدها به‌گونه‌ای که اکنون شاهد آن هستیم به عنوان یک مجموعهٔ کلی به هم پیوند خوردند. در زمان ایجاد پایه‌های سوسیالیسم پس از دوران جنگ بود که به طور خاص به نیاز برای ایجاد جوچه پس از آزادسازی کشور تأکید نمودیم.

در سال ۱۹۵۵ سخنرانی مهمی برای مسئولان تبلیغاتی حزب و کارگران هیجان‌زده ایراد کردم و در آن در مورد از میان برداشتن دگماتیسم و عدم ستایش قدرت‌های بزرگ صحبت کردم. آن مطلب در مقالهٔ در تحت عنوان «از میان برداشتن دگماتیسم و صورت‌گرایی و ایجاد جوچه در اقدامات ایدئولوژیکی»، طرح و انتشار عمومی یافت. پس از این واقعه هم بر نیاز به تأسیس و ایجاد جوچه در هر جایی که اقتضای آن باشد تأکید نمودیم.

بارها و بارها در مورد اصول زیربنایی جوچه و نحوهٔ شکل‌گیری آن در گفتگوهایم با خارجی‌ها صحبت کرده‌ام، اما هیچ‌گاه به فکر مرتب کردن آن و نشر آن در قالب یک کتاب نبودم. اگر مردم آن را به همان شکلی که بود می‌پذیرفتند و در فعالیت‌های انقلابی خود اجرا می‌کردند، من هم راضی بودم.

بعدها کیم جونگ ایل این ایده را به نحوی سیستماتیک در کتاب جامعی به نام دربارهٔ ایدهٔ جوچه به تفصیل مورد بررسی قرار داد. در دورانی که پس از جلسه‌مان در کالون در حال آماده‌سازی مقدمات انجام مبارزهٔ مسلحانه با ژاپنی‌ها بودیم، کاملاً متقاعد شده بودیم که مسیر درستی را به عنوان خط جدید حرکت‌مان برگزیده‌ایم. دشمن ما را به «قطره‌ای در اقیانوس» تشبیه

کرده بود اما ما اقیانوسی از مردم را در اختیار داشتیم که با نیرویی پایان‌ناپذیر، حمایت‌مان می‌کردند. هر خطی را که ما برمی‌گزیدیم، مردم به راحتی آن را درک کرده و آن را به عنوان خط خودشان برمی‌گزیدند و به شکل مادی و معنوی به حمایت از ما پرداخته و ده‌ها هزار نفر از دختران، پسران و خواهران و برادران خود را برای پیوستن به صفوف ما اعزام می‌داشتند.

ما می‌توانستیم برای مدت ۱۵ سال در سرمای زیر ۴۰ درجه در منچوری با دشمن مبارزه کنیم و بالاخره آن را شکست دهیم، چون دژ محکمی به نام مردم و اقیانوس بی‌پایانی به نام توده‌ها از ما پشتیبانی می‌کردند.



۴. اولین سازمان حزبی - انجمنی برای جمع‌آوری رفقا

این حقیقت که ما در تاریخ سوم ژوئیهٔ ۱۹۳۰ یعنی فردای روزی که در کالون جلسه داشتیم، نوع جدیدی از سازمان حزبی را تشکیل دادیم، مسأله‌ای است که سال‌ها قبل برملا گردید و حتی سخنرانی‌ام در آن جلسه نیز منتشر گردید. همه می‌دانند که حزب نقش مهمی را در یک انقلاب ایفا می‌کند و این‌که پیروزی در انقلاب بستگی به نقشی دارد که حزب ایفا می‌کند. اگر انقلاب را بتوان لکوموتیو تاریخ دانست، حزب را هم می‌توان لکوموتیو انقلاب نام نهاد. به همین دلیل است که انقلابیون اهمیت زیادی به حزب می‌دهند و با جان و دل برای ایجاد حزب تلاش می‌کنند.

این مسأله که مارکس در ابتدای مبارزات عملی‌اش پس از ایجاد یک تئوری علمی در مورد کمونیسم، لیگ کمونیست‌ها را تأسیس کرد و مانیفست یا بیانیهٔ کمونیسم را انتشار داد، هنوز هم به عنوان یکی از اقدامات برجستهٔ وی شناخته می‌شود. علت این است که مأموریت و نقشی که حزب در مبارزهٔ کمونیستی برای متحول کردن جهان ایفا می‌کند، بسیار مهم است. می‌توان گفت که تمایلات فرصت‌طلبانه و اصلاح‌طلبانه‌ای که در جنبش کمونیستی بین‌المللی و جنبش طبقهٔ کارگر پدیدار شدند نیز در تحلیل نهایی، از یک دیدگاه غلط در مورد احزاب ناشی شدند.

از زمان پیدایش کمونیسم در عرصهٔ جنبش‌های طبقهٔ کارگر، نمی‌توان هیچ

کدام از تغییرات تاریخ‌ساز و مهمی که در سراسر جهان توسط کمونیست‌ها صورت گرفته است را سراغ گرفت که نتوان آن را با مفهوم یا نام حزب مرتبط دانست. به منظور اجرایی نمودن وظایفی که در جلسهٔ کالون مشخص کردیم، در اولین گام تشکیل یک سازمان حزبی را در دستور کارمان قرار دادیم. پس از آن‌که شنیدیم که حزب کمونیست کره از کومین‌ترن کنار گذاشته شده است، تصمیم گرفتیم نوع جدیدی از حزب را پایه‌ریزی کنیم و تمام تلاش‌مان را در این راه به‌کار بستیم.

در آوریل سال ۱۹۲۵ بود که حزب کمونیست در کشورمان تأسیس گردید. در آن روزها در کشورهای مختلف، احزاب سیاسی خاصی که نمایندهٔ طبقهٔ کارگر بودند ظاهر می‌شدند و توده‌ها را هدایت و رهبری می‌کردند. این حقیقت که در کشور ما، که در آن هیچ نوع آزادی سیاسی وجود نداشت، نیز همراستا با این روند جهانی یک حزب کمونیست تأسیس گردید نشان می‌دهد که حساسیت سیاسی کره‌ای‌ها در قبال افکار و روندهای جدید تا چه حد بالا بوده است.

تأسیس حزب کمونیست کره در واقع نتیجهٔ غیرقابل اجتناب توسعهٔ جنبش طبقهٔ کارگر و جنبش آزادی‌خواهی ملی در کره بود. حزب کمونیست کره پس از شکل‌گیری شروع به انتشار ایدهٔ سوسیالیسم در بین توده‌های مختلفی از مردم همچون کارگران و کشاورزان کرد و هدایت جنبش طبقهٔ کارگری را در دست گرفت و در نتیجه صفحهٔ جدیدی را در تاریخ کره رقم زد که در آن هدایت مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی به دست کمونیست‌ها افتاد. در دورانی که حزب کمونیست کره همچنان فعال بود، کمونیست‌های کره‌ای، غیرت و جرأت ملی‌مان را از طریق مبارزات گسترده‌ای چون جنبش استقلال‌طلبی ده ژوئن، به منصهٔ ظهور رساندند. همچنین آنها با ایجاد گروهی به نام انجمن سینگان با همکاری ناسیونالیست‌ها، به تجدید قوا و همگرایی نیروهای وطن‌پرست ضد ژاپن، کمک کردند.

تأسیس حزب کمونیست کره و هدایت جنبش‌های بخش‌ها و گروه‌های مختلف مردم، مثل جنبش طبقهٔ کارگر و جنبش کشاورزان، به‌دست آنها واقعه‌ای تاریخی بود که به ایجاد جنبش آزادی‌خواهانهٔ ملی انجامید و نویدی بود بر آغاز جنبش کمونیستی در کشورمان.

اما حزب کمونیست کره در سال ۱۹۲۸ به‌دلیل سرکوب شدید امپریالیست‌های ژاپنی و همچنین درگیری‌های شدید فرقه‌ای، به حیات خود به عنوان یک نیروی منظم و سازماندهی‌شده پایان داد. کومین‌ترن در ششمین کنگرهٔ خود در تابستان سال ۱۹۲۸ اعلام کرد که دیگر حزب کمونیست کره را به رسمیت نمی‌شناسد و در نتیجه حزب کمونیست کره را از صفوف کمونیسم بین‌الملل خارج نمود.

لازم به ذکر نیست که در زمانی که حزب کمونیست کره فعالیت می‌کرد، ما از اعضای اصلی و رده بالای آن چندان رضایت نداشتیم چون درگیر منازعات فرقه‌ای شده بودند. اما به هر حال و با این وجود، شنیدن خبر اخراج این حزب از کومین‌ترن برایمان بسیار ناگوار بود و خشم و ناراحتی‌مان را برانگیخت و بسیار از این تصمیم متأسف شدیم. در همان زمان بود که این فکر در ذهنم شکل گرفت که اگرچه جوان هستیم و تجربهٔ اندکی در جنبش کمونیست داریم، اما باید خودمان به مدیران و افراد خبره‌ای تبدیل شویم و به سختی کار و تلاش کنیم تا نوع جدیدی از حزب را پایه‌ریزی کنیم.

اگر می‌خواستیم حزب جدیدی ایجاد کنیم که تازه و بدیع باشد، باید بر موانع و مشکلات زیادی غلبه می‌کردیم. بزرگ‌ترین مشکل‌مان این بود که هنوز در بین سران کمونیست، گرایش‌های مختلفی به فرقه‌های متعدد وجود داشت. فرقه‌گرایی در بین کمونیست‌ها از بین نرفته بود و بنابراین امکان هدایت و بازسازی این حزب به شکلی متحد و یکپارچه وجود نداشت و افراد در فرقه‌های مختلفی تقسیم شده بودند. پس از اخراج حزب کمونیست از کومین‌ترن، کمونیست‌ها در داخل و خارج کشور، جنبش شدیدی را برای

بازسازی مجدد این حزب، آغاز نمودند. اما هیچ کدام از فرقه‌ها نتوانستند به دلیل سرکوب‌های شدید و حرکت‌های تخریب‌کنندهٔ امپریالیست‌های ژاپنی راه به جایی ببرند. گروه سه‌شنبه و گروه ام-ال [۸] فعالیت‌های خود را متوقف کردند تا حزب را دوباره بازسازی نمایند و دایرهٔ عمومی این حزب که در منچوری شکل گرفته بود را منحل اعلام کردند. در پی این اقدام، گروه سئول- شانگهای نیز تلاش کردند تا حزب را از درون احیا کنند، اما این حرکت باعث شد بسیاری از اعضای حزب به زندان افکنده شوند.

بنابراین به این نتیجه رسیدیم که امکان ندارد که بتوان یک حزب انقلابی را از طریق بازسازی حزبی که منحل شده است یا با تکیه بر نسلی که در معرض درگیری‌های فرقه‌ای بوده است، تأسیس نمود.

مشکل دیگری که بر سر راه تأسیس حزب وجود داشت این بود که کمونیست‌های کره نمی‌توانستند حزب خودشان را در منچوری پایه‌ریزی کنند، چون کومین‌ترن قانونی وضع کرده بود که طی آن هر کشور فقط می‌توانست یک حزب داشته باشد. این قانون در ششمین کنگرهٔ کومین‌ترن به این صورت اصلاح گردید که هر حزبی که به کومین‌ترن وابسته باشد باید نام حزب کمونیست کشوری که در آن قرار دارد (شعبهٔ کومین‌ترن) را بر خود بگذارد و این‌که در هر کشور تنها یک حزب کمونیست می‌تواند تحت نظارت کومین‌ترن وجود داشته باشد.

بخش تبلیغات شرقی کومین‌ترن در دههٔ ۱۹۳۰ کنفرانسی تحت عنوان کنفرانس احزاب کمونیست کره وچین در خاباروفسک [1] برگزار کرد و شرکت‌کنندگان را از تصمیم کومین‌ترن در مورد حزب کمونیست مطلع نمود. در این تصمیم، کومین‌ترن از کمونیست‌های کره‌ای که در منچوری بودند خواسته بود تا به حزب کمونیست چین بپیوندند و به عنوان اعضای آن حزب

1. Khabarovsk

فعالیت نمایند. با اعلام این مطلب، کمونیست‌هایی که به سختی تلاش می‌کردند تا این حزب را بازسازی کنند، در عملکرد خود تغییراتی ایجاد کرده و انحلال این حزب را اعلام کردند. سپس آنها به تدریج به حزب چینی پیوستند و به این ترتیب شعله‌های قیام ۳۰ مه، شرق منچوری را فراگرفت.

این مسأله که اعضای حزب کره‌ای باید در قالب حزب چینی فعالیت کنند، کمونیست‌های جوان کره‌ای که حس غرور ملی قوی‌تری نسبت به دیگران داشتند، را چندان ارضا نمی‌کرد. رفقای ما بحث‌های داغی بر سر این موضوع انجام دادند. بعضی از افراد تصمیم کومین‌ترن را تصمیمی غیرمسئولانه و غیرقابل درک می‌خواندند و عده‌ای دیگر آن را عادلانه می‌دانستند و عده‌ای دیگر به خشم و ناراحتی خود مجال بروز می‌دادند و ابراز می‌داشتند که درخواست کومین‌ترن از کمونیست‌های کره‌ای مبنی بر پیوستن به حزب کمونیست چین، به معنی آن است که دیگر هرگز کره نمی‌تواند حزب مستقل خودش را داشته باشد و آن را بازسازی نماید.

رفقای من این موضوع را به عنوان موضوعی برای بحث و گفتگو عنوان کرده و نظر مرا جویا شدند. به روشنی به آنها گفتم که نظر کومین‌ترن در مورد پیوستن کمونیست‌های کره‌ای به حزب کمونیست چین، طبق اصلِ یک حزب برای هر کشور را نمی‌توان زیر سؤال برده و مورد انتقاد قرار داد و همچنین این تقاضا به هیچ وجه متضمن این موضع نیست که کمونیست‌های کره‌ای دیگر امکان بازسازی حزب خویش را در اختیار نخواهند داشت. سپس مطلب را چنین ادامه دادم:

«در شرایط فعلی، تصمیم کومین‌ترن تصمیمی غیرقابل اجتناب است. اگر کمونیست‌های کره‌ای حزب خودشان را داشتند، چرا باید در یک اتاق کرایه‌ای به زندگی خود ادامه می‌دادند؟ بنابراین باید به تصمیم کومین‌ترن احترام بگذاریم. این یک دیدگاه بین‌المللی است. اگر افراد ما عضو حزب چین باشند، مادامی که کره را فراموش نکنند و برای انقلاب کره مبارزه کنند،

هیچ مشکلی در این کار وجود نخواهد داشت. اما در عین حال که درخواست کومین‌ترن را می‌پذیریم، باید این نکته را هم مد نظر داشته باشیم که هیچ کس نباید ساختمان خودش را ترک کند و برای همیشه در یک اتاق کرایه‌ای به زندگی خود ادامه دهد. کره‌ای‌ها باید حزبی برای خودشان داشته باشند.»

این دیدگاه و اعتقاد من در مورد پیوستن به یک حزب دیگر بود. اما نمی‌توانستم مطمئن باشم که این دیدگاه با اصل یک حزب برای هر کشور کومین‌ترن همخوانی دارد یا نه.

به منظور تعمیق درک خودم از قانون یک حزب برای هر کشور و تصمیم‌گیری در مورد سیاست ایجاد حزب جدید، در اواخر ژوئن سال ۱۹۳۰ با کیم گوانگ ریول[1] که افسر رابط کومین‌ترن بود در جیاجیاتون[2] ملاقات کردم. کیم گوانگ ریول روشنفکری بود که از دانشگاه واسدا[3] در ژاپن فارغ‌التحصیل شده بود و پیش از رفتن به جیاجیاتون مدتی را در اتحاد شوروی سپری کرده بود. او زمانی طولانی را در گویوشو، و جیازی و کالون صرف کرده بود که مناطق فعالیت ما بودند. او به عنوان یک افسر رابط، تلاش‌های زیادی برای برقراری ارتباط میان ما و کومین‌ترن انجام داده بود. چانگ سو بونگ و لی جونگ راک در ستایش وی از هیچ نکته‌ای دریغ نکرده‌اند و اظهار داشته‌اند که او به شدت تحت تأثیر سوسیالیسم اتحاد شوروی بوده است. بنابراین من با امید فراوانی به ملاقات او رفتم. من هم او را فردی منطقی و باکفایت یافتم؛ همچنان که شهرت یافته بود. او به زبان‌های روسی و ژاپنی تسلط کامل داشت و رقص‌های روسی را به خوبیِ روس‌ها اجرا می‌کرد و سخنرانی، فوق‌العاده و زبردست بود. کیم گوانگ ریول به من توصیه کرد به جای آنکه فقط به صحبت‌های او گوش فرا دهم، خودم به کومین‌ترن بروم. او گفت که مرا در هاربین[4] به افسر رابط کومین‌ترن معرفی

1. Kim Gwang Ryol 2. Jiajiatun 3. Waseda
4. Harbin

خواهد کرد و از من خواست به آنجا بروم و در مورد اصل یک حزب برای هر کشور با آنها بحث و تبادل نظر نمایم.

پس از ملاقات با کیم گوانگ ریول دوباره بحث‌های خودم در مورد اصل یک حزب برای هر کشور را با رفقایم مطرح نمودم. ما این اصل را چنین تعبیر کردیم که دو یا چند حزب کمونیست در یک کشور نمی‌توانند به کومین‌ترن ملحق شوند و فقط یکی از آنها می‌تواند عضو کومین‌ترن باشد و این‌که امکان وجود بیش از یک مرکزی حزب کمونیست در یک کشور وجود ندارد. ماهیت این اصل این بود که نباید در یک کشور بیش از یک مرکز حزبی با علایق و اهداف مشترک وجود داشته باشد.

علت اصلی این‌که کومین‌ترن چنین اصلی را مبنی بر آنکه یک حزب برای هر کشوری وجود داشته باشد و آن حزب هم تحت نظارت شدید کومین‌ترن باشد وضع کرده بود، این بود که قصد داشت از فرم‌های مختلف فرصت‌طلبی، از جمله از فرقه‌گرایی، در جنبش کمونیسم بین‌الملل جلوگیری کند و اتحاد و یکپارچگی صفوف مختلف آن را حفظ کند. تجربهٔ تاریخی جنبش کمونیسم بین‌الملل، کومین‌ترن را بر آن داشته بود تا اصل یک حزب برای هر کشور را به مرحلهٔ اجرا بگذارد و به شدت در مقابل نفوذ عناصر بیگانه در جنبش کمونیسم جبهه‌گیری کند.

این‌که کومین‌ترن قانون یک حزب برای هر کشور را وضع کرده بود با این نکته در ارتباط بود که دشمن به شکلی فریبکارانه تلاش می‌کرد تا در صفوف کمونیست‌ها تفرقه انداخته و آنها را از پا درآورد.

اما قوانین کمونیسم بین‌الملل، قانون یک حزب برای هر کشور را به نوعی کنار می‌گذاشتند. آنها مشخص نکرده بودند که آن افرادی که جنبش کمونیستی را از یک کشور خارجی هدایت می‌کنند چگونه باید به عضویت حزب آن کشور درآیند و پس از پیوستن آنها به این حزب، وظایف انقلابی آنها به چه صورت باید تنظیم گردد. به همین دلیل بود که مسألهٔ پیوستن فعالان

کمونیست کره‌ای که در منچوری بودند به حزب کمونیست چین، باعث بحث‌های پیچیده و داغی شده بود. به همین دلیل بود که بعضی از افراد حتی تشکیل یک سازمان حزب توسط کره‌ای‌های کمونیست که در داخل چین بودند را در تضاد و تناقض با اصل یک حزب برای هر کشور می‌دیدند.

در زمانی که به دلیل وجود تعابیر مختلف در مورد اصل یک حزب برای هر کشور که توسط کومین‌ترن تعیین شده بود، سردرگمی و دودلی عجیبی در فعالیت‌های کمونیست‌های کره‌ای برای آزادسازی کشورشان ایجاد شده بود و حتی به حق انقلابیون کره‌ای برای مبارزه کردن در جهت آزادسازی کشور با دیدهٔ شک و تردید نگریسته می‌شد، من به شکلی خستگی‌ناپذیر در پی یافتن راهی برای تأسیس یک حزب بودم.

آیا هیچ راهی وجود نداشت که هم با دستورالعمل‌های کومین‌ترن تطابق داشته باشد و هم به شکلی قدرتمند از انقلاب کره حمایت کند؟ راهی که در نهایت و پس از جستجوی فراوان یافتم این بود که به آرامی پایه‌های سازمانی و ایدئولوژیک تشکیل یک حزب را فراهم کنیم و بر همین اساس به جای آن‌که با شتاب و عجله یک مرکز حزبی را ایجاد کنیم، به آرامی حزبی را تشکیل دهیم که هم به ظاهر و هم در عمل، نقش ستاد عمومی و فرماندهی انقلاب‌مان را ایفا کند. امکان نداشت که بتوان حزبی را تنها از روی تمایل شخصی و بدون آموزش افرادی بیدار و هوشیار نسبت به مسائل طبقاتی جامعه برای تشکیل دادن تشکیلات سازمانی آن، بدون وجود ایدئولوژی یکپارچه در صفوف مختلف آن و بدون ایجاد یک پایه مستحکم از توده‌ها که حزب بتواند روی آن اتکا کند، به وجود آورد.

دریافتم که بهترین و واقع‌گرایانه‌ترین روش ایجاد یک حزب برای ما این است که ابتدا سازمان پایهٔ حزب را با استفاده از کمونیست‌های جوانی که درگیر فرقه‌های مختلف نبودند، به صورت آرام و تدریجی شکل دهیم. معتقد بودم که اگر حزبی را به این شکل پایه‌ریزی کنیم، کومین‌ترن هم از آن استقبال خواهد کرد.

اعتقادم بر این بود که اگر ابتدا سازمان‌های حزب را با استفاده از کمونیست‌های جوانی که از نسل‌های جدید باشند و آموزش دیده و به آرامی نقش‌شان ارتقا پیدا کرده باشد، تشکیل دهیم و در عین حال سعی کنیم سازمان پایهٔ حزب را در جاهایی که به آنها دسترسی داریم گسترش داده و تقویت کنیم، قادر خواهیم بود جنبش کمونیستی و مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی را اداره کرده و در عین حال وظایف بین‌المللی‌مان را هم به طرز قابل قبولی انجام دهیم.

اگر از تشکیل مرکز حزبی مستقلی در چین که با حزب کمونیست چین همراستا باشد اجتناب می‌کردیم، از اصل کومین‌ترن مبنی بر یک حزب برای هر کشور تخطی نمی‌کردیم. بر اساس همین ایده، سیاست ایجاد یک حزب را در جلسهٔ کالون بررسی کردیم و سازمان اولیهٔ حزب را تشکیل دادیم. ایجاد یک سازمان حزبی انقلابی برای توسعهٔ انقلاب‌مان نیز امری اجتناب‌ناپذیر بود.

به دلیل عدم و جود هیچ حزبی در کره، رهبران قیام کشاورزی تانچون[1] به کومین‌ترن مراجعه کرده بودند تا نظر آنها را در مورد مشکلات تاکتیکی قیام‌شان جویا شوند. اگر یک حزب انقلابی در کره وجود داشت که نمایندهٔ علایق و خواسته‌های کارگران و کشاورزان بود و نیروی رهبری باتجربه‌ای در رأس آن بود، آنها مجبور نبودند این مقدار پول هزینه کنند تا به کومین‌ترن رجوع کنند.

جنبش آزادی‌خواهی ملی در کشورمان در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ شدت بسیار بیشتری یافت، به حدی که از نظر عمق و گستره، با مبارزات ضدژاپنی گذشته قابل مقایسه نبود. مبارزات ما نیز در مقایسه با مرحلهٔ اول آن، پیشرفت قابل توجهی یافت. محدودهٔ فعالیت‌هایمان از مرزهای جیلین گذشت و تا شرق

---

1. Tanchon

منچوری و حوزه‌های شمالی کره پیش رفت. مبارزات انقلابی‌مان که به جنبش جوانان و دانش‌آموزان محدود بود، به بخش‌های مختلفی از مردم مثل کارگران و کشاورزان تسری پیدا کرد و به فعالیت‌هایی زیرزمینی تبدیل شد. وقتی به حد کافی تجربه و قوای نظامی و سیاسی گرد هم می‌آوردیم باید یک ارتش انقلابی تشکیل می‌دادیم و نسبت به انجام جنگ‌های پارتیزانی تمام‌عیار با واحدهای عظیم اقدام می‌کردیم. اما لیگ یا انجمن جوانان کمونیست در حدی نبود که از عهدهٔ رهبری و هدایت تمام این امور برآید. رهبری انجمن جوانان کمونیست در قبال بعضی از سازمان‌های توده‌ای در گذشته یک امر گذرا بود و نمی‌توانست همیشگی باشد.

حال این ضرورت وجود داشت که حزبی تشکیل شود که کنترل و راهنمایی انجمن جوانان کمونیست و سایر سازمان‌های توده‌ای را در دست داشته باشد و در مجموع جنبش آزادی‌خواهی ملی را رهبری کرده و با حزب کمونیست چین ارتباط برقرار کرده و با کومین‌ترن همکاری کند. برای ما این امکان وجود نداشت که تحت نام انجمن جوانان کمونیست با کومین‌ترن رابطهٔ قابل قبولی برقرار کنیم.

کمونیست‌های سال‌های اولیه با کومین‌ترن ارتباط برقرار کرده بودند تا خود را به رسمیت بشناسانند و هرکدام سعی داشتند خود را به عنوان «حزب مشروع و قانونی» معرفی کنند. به همین علت کومین‌ترن تا حدودی سردرگم شده بود. کومین‌ترن به تدریج دریافت که به منظور ایجاد سازمان پیشگامی که نمایندهٔ طبقهٔ کارگر در کره باشد، باید فرقه‌های مختلف از میان برداشته شوند و این‌که به منظور از میان برداشته شدن فرق مختلف و ایجاد یک حزب جدید، باید نسل جدیدی روی کار بیاید که ارتباطی با جنگ‌های فرقه‌ای نداشته باشد و آرزوی رسیدن به قدرت را در سر نپرورانند. به همین دلیل آنها به مبارزات ما علاقه‌مند شدند و از طرق مختلف سعی کردند با ما همکاری نمایند.

پس از سال‌ها فعالیت انقلابی، بالاخره پایه‌های ایجاد نوع جدیدی از یک

سازمان حزبی انقلابی را به وجود آوردیم. تأسیس اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیس نقطهٔ شروعی برای ایجاد نوع جدیدی از حزب انقلابی بود که با حزب گذشته‌ای که در جنبش کمونیستی کره وجود داشت، تفاوت داشت. همه چیز از اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم آغاز شد. اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم به انجمن جوانان ضدامپریالیست و سپس به انجمن جوانان کمونیست تبدیل شد.

تفکیک شدن هستهٔ اصلی انقلاب ما که توسط انجمن جوانان کمونیست رخ داده بود و همچنین پایه‌های توده‌ای این انقلاب که توسط انجمن جوانان ضدامپریالیست شکل داده شده بود، بلافاصله به پایه‌ای برای این حزب جدید و راه‌اندازی آن تبدیل شد. در آن روزها که انجمن جوانان کمونیست شکل می‌گرفت و جنبش انقلابی‌مان را به عنوان یک سازمان پیشگام هدایت می‌کرد و کمونیست‌های جوان نسل جدید از مشکلات کمونیست‌های گذشته درس گرفتند و راه‌های تازه‌ای برای جذب کردن توده‌ها و به‌کارگیری هنر رهبری در موردشان یافتند. روحیهٔ مبارزهٔ قهرمانانه و خصوصیات مبارزات انقلابی نسل جدید کمونیست‌ها به عنوان نیروی محرکه‌ای عمل کرد که باعث شد بر امپریالیست‌های ژاپنی متجاوز، پیروز شویم. بعدها همین موارد به روحیه و قدرت معنوی حزب‌مان تبدیل شدند.

نقطهٔ اوج فعالیت‌های نسل جدید کمونیست‌ها این بود که ایدهٔ هدایت‌کننده و راهنمای انقلاب کره در جلسهٔ کالون شکل گرفت. تصمیم‌های اتخاذ شده در جلسهٔ کالون نقاط استراتژیکی را مشخص کرد که کمونیست‌ها باید به عنوان اصلی در مبارزه برای برقراری برنامه‌های اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم و انجمن جوانان کمونیست در نظر می‌گرفتند. آنها پایه‌های ایدئولوژیک ایجاد نوع جدیدی از حزب را مشخص کردند و راهنمایی برای فعالیت‌های کمونیست‌هایی تهیه نمودند که مدت‌ها بود در تاریکی سرگردان بودند و شکست‌ها و نقص‌هایی را تجربه می‌کردند تا بتوانند راهی به جلو برای حرکت خویش بیابند.

ایدهٔ راهنما، هستهٔ رهبری و پایه‌های توده‌ای را می‌توان عناصر اصلی برای تشکیل یک سازمان حزبی دانست. ما تمام این عناصر را در اختیار داشتیم. در سوم ژوئیهٔ ۱۹۳۰ اولین سازمان حزبی را در کلاس درسی در مدرسهٔ جین‌میونگ در کالون به همراه چا گوانگ سو، کیم هیوک، چه چانگ گل، کای یونگ چان، کیم وون یو و چه هیو ایل ایجاد نمودیم. اگرچه کیم ری گپ، کیم هیونگ گوون، پاک گون وون و لی جد یو در آن جلسه حضور نداشتند اما آنها را به همراه پاک چا سوک و لی جونگ راک که قصد داشتم به عنوان فرماندهان ارتش انقلابی کره منصوب کنم، به عضویت اولین سازمان حزب درآوردیم.

مدرسهٔ جین‌میونگ در واقع روبه‌روی جیاجیاتون و در فاصلهٔ ۵۰۰ متری از دهکده قرار گرفته بود. مزارع بیدمشک حدود پنج یا شش هکتار از شرق و جنوب این مدرسه را پوشانده بودند و در میان این مزارع رودخانهٔ عریض وکایجیانگ در سمت جنوب شرقی این مدرسه جاری بود. بین سمت شرقی مدرسه و دهکده هم تعدادی آبگیر و باتلاق قرار داشتند. تنها مسیری که برای رفتن به مدرسهٔ جین‌میونگ وجود داشت در سمت غربی آن بود. اگر از آن گوشه به خوبی حفاظت می‌شد، به هیچ عنوان امکان این وجود نداشت که کسی متوجه شود در مدرسه چه اتفاقی در جریان است. حتی اگر خطری هم ما را تهدید می‌کرد، به راحتی می‌توانستیم به میان مزارع بیدمشک بگریزیم.

آن شب جلسه‌ای برگزار کردیم و تعداد افراد نگهبان در سمت غربی، که امکان داشت شخصی جهت جاسوسی به آنجا بیاید، را دو یا سه برابر کردیم. هنوز به خاطر دارم که قورباغه‌ها در میان مزارع برنج چه سر و صدایی به پا کرده بودند. این صداها باعث ایجاد حس عجیبی در من شده بود.

فراموش‌نشدنی‌ترین خاطره‌ام از زمان تشکیل سازمان حزب اولیه، این است که کیم وون یو در هنگام آماده‌سازی مکان جلسه با چه دشواری و مرارتی یک پرچم سرخ‌رنگ را در کنار میز سخنران قرار داد. رنگ سرخ آن

پرچم به روشنی نشان از عزم ما برای جنگیدن تا آخرین قطره خون برای انقلاب‌مان داشت.

حتی امروز هم وقتی سخن از اولین سازمان حزبی به میان می‌آید به یاد مدرسهٔ جین‌میونگ می‌افتم و با یادآوری این مدرسه، تصویر فراموش‌نشدنی آن پرچم قرمزرنگ که به طور اریب در کنار میز سخنرانی قرار گرفته بود در ذهنم زنده می‌شود.

آن روز سخنرانی‌ام را طولانی نکردم. به اندازهٔ کافی در مورد تأسیس اولین سازمان حزبی در طی جلسهٔ کالون صحبت کرده بودیم. بنابراین نیازی به این نبود که هدف از انجام این کار و تأسیس این سازمان را به تفصیل توضیح دهم. فقط وظایف اعضای سازمان حزبی را مشخص کردم و به آنها گفتم سازماندهی اولیهٔ حزب را گسترش دهند، سیستم یکپارچه‌ای برای راهنمایی افراد ایجاد کنند، به وحدت سازمانی و ایدئولوژیک محکمی با رفقا و صفوف مختلف دست پیدا کنند، و پایه‌های محکمی را در میان توده‌ها برای این انقلاب ایجاد کنند. همچنین بر این نکته تأکید کردم که به منظور اجرایی شدن این امور، سازمان حزب باید به سرعت استقلال خود را در تمام فعالیت‌هایش پیدا کند و اقداماتی که در جهت ایجاد سازمان حزب انجام می‌شوند را نیز با مبارزات ضدژاپنی ترکیب نماید.

ما برنامه و قوانین جدیدی را برای این حزب در نظر نگرفتیم. برنامه و قوانین اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم هدف نهایی و وظایف مبارزاتی ما کمونیست‌ها را مشخص می‌کرد و همچنین خط انقلابی و سیاست‌های استراتژیکی که در جلسهٔ کالون مشخص شدند نیز جزئیات مسیری که باید طی می‌کردیم و قوانینی که باید از آنها پیروی می‌کردیم را مشخص می‌نمودند.

نام اولین سازمان حزبی را به سادگی، انجمنی برای جمع‌آوری رفقا[1] گذاشتیم. این نام نشان‌دهندهٔ اهداف و تمایلات ما به عنوان افرادی بود که اولین گام را در این انقلاب با به رسمیت شناختن رفقا برداشته‌ایم و مصمم هستیم این انقلاب را از نظر عمقی توسعه دهیم و از طریق کشف و جمع‌آوری رفقایی که در این سرنوشت با ما شریک باشند به پیروزی نهایی دست پیدا کنیم.

تمام رفقایی که به انجمنی برای جمع‌آوری رفقا ملحق می‌شدند از جا برمی‌خاستند و نطق‌هایی آتشین و پر از احساسات ایراد می‌کردند. کیم هیوک شعر فی‌البداهه‌ای را سرود که مضمونش این بود که: «اینک در حال راندن کشتی هستیم. کشتی‌مان بندر را ترک کرده است. ما در دریایی خروشان به سمت اقیانوس سفر می‌کنیم.»

پس از شعرخوانی کیم هیوک، چه هیو ایل به پا خاست و سخنرانی کرد. پس از پایان سخنرانی‌اش گفت: «سونگ جو، اگر به جای این کلاس درس در کوهستان بودیم دوست داشتم به یاد این لحظهٔ باشکوه یک توپ شلیک کنم!»

به او گفتم باید در روزی که با ژاپنی‌ها روبه‌رو می‌شویم آن‌قدر با اسلحه شلیک کند تا قلبش راضی شود، و البته آن روز چندان دور نبود. حس می‌کردیم که باید در بزرگداشت تشکیل اولین سازمان حزبی با سلاح‌های سنگین شلیک کنیم، نه‌فقط با تپانچه. لذت و غرورمان از این‌که به عنوان بخش مهمی از تاریخ کره به عنوان اعضای حزبی کره‌ای با سازمان حزبی مختص خودش می‌توانستیم جانمان را فدای این انقلاب نماییم، وصف‌ناشدنی بود.

پانزده سال بعد وقتی پس از تشکیل این حزب و آزادسازی کشور، روی یک حصیر در اتاق گرم خانه‌ام که بوی دوران کودکی‌ام از آن استشمام می‌شد نشسته بودم، تمام نگرانی‌هایم را کنار نهاده و احساسات عمیق ناشی از

1. Society for Rallying Comrades

تأسیس اولین سازمان حزب در کالون را به یاد می‌آوردم.

اولین سازمان حزبی، که همان انجمنی برای جمع‌آوری رفقا بود، در اصل نطفه و دانهٔ اولیهٔ شکل‌گیری حزب‌مان بود. این سازمانی بود که برای تشکیل و گسترش سازمان‌های پایهٔ حزب، نقش پدر را ایفا می‌کرد. از زمان تأسیس اولین سازمان حزبی، انقلاب‌مان تحت رهبری کمونیست‌هایی از نسل جدید که تحت تأثیر فرقه‌ها نبودند و همچون برف، پاک و تازه بودند توانست پیروزی‌های فراوانی را یکی پس از دیگری به دست آورد. از آن زمان مبارزات کمونیست‌های کره‌ای به منظور ایجاد یک حزب مستقل، باعث پیشرفت‌های زیادی در جنگ‌های عالی علیه ژاپنی‌ها شد.

پس از آن، اعضای این انجمن را به حوزه‌های مختلفی در شمالی‌ترین نقاط کره در امتداد رودخانهٔ تومان[1] و بسیاری از مناطق منچوری فرستادیم تا نسبت به ایجاد سازمان‌های حزبی اقدام کنند. من مسئولیت تأسیس سازمان‌های حزبی در داخل کشور را بر عهده گرفتم. در پاییز سال ۱۹۳۰ به شهر اونسونگ[2] در شمال استان هامگیونگ[3] رفتم که در آنجا نفوذ خوبی داشتیم و یک سازمان حزبی را در درون کشور به وجود آوردم.

سازمان‌های جوان حزب ما با مرگ و زندگی و غم و شادی مردم شریک می‌شدند و در جنگ‌های ضد ژاپنی همواره در نقش طلایه‌دار ظاهر می‌شدند. به همین دلیل آنها به عنوان پیشگامان آهنین در جنگ‌ها شناخته شدند و به نیروی فناناپذیری تبدیل شدند که عشق و اعتماد واقعی توده‌ها را به سمت خود جلب کرده بود. ما سازمان خودمان را داشتیم اما در مورد فعالیت‌هایمان، ارتباط نزدیکی را با حزب چینی حفظ کردیم. اگرچه ما کمونیست‌های کره‌ای بودیم اما از انقلاب چین هم حمایت می‌کردیم و به نفع حزب و مردم چین وارد جنگ می‌شدیم که علت این امر این بود که روابط

---

1. Tuman
2. Onsong County
3. Hamgyong

همسایگی و دوستانه‌ای در آن زمان بین مردم چین و کره حاکم بود، شرایط دو کشور در آن زمان مشابه بود و مأموریت انقلابیون دو کشور در آن زمان کاملاً با هم مشابه بود. هرگاه که حزب و مردم چین به یک پیروزی دست پیدا می‌کردند ما آن را همچون پیروزی خودمان جشن می‌گرفتیم و هرگاه که شکستی موقتی را تجربه می‌کردند یا دوران سختی را سپری می‌کردند، ما نیز خود را شریک غم و اندوه آنان می‌دانستیم.

از آنجا که کمونیست‌های کره‌ای فعالیت‌های خود را در چین هدایت می‌کردند، نمی‌توانستند بدون برقراری ارتباط با حزب چینی از کمک‌های مردم چین استفاده کنند یا جبههٔ متحد ضدامپریالیستی ایجاد نمایند. روابط ما با حزب چین از یک منظر دیگر هم دارای اهمیت بود و آن این بود که کره‌ای‌های زیادی در سازمان‌های حزبی تحت نظر کمیتهٔ حزبی استان منچوری فعالیت می‌کردند. تعداد کره‌ای‌های فعال در کمیتهٔ موقت شرق منچوری هم فراوان بود؛ رهبران کمیته‌های حزبی شهرستان‌ها و ناحیه‌ها اغلب کره‌ای بودند و بیش از ۹۰ درصد اعضای حزب در شرق منچوری را نیز کره‌ای‌ها تشکیل می‌دادند. آنها نقش محوری و هدایت‌کننده‌ای در سازمان‌های حزبی شرق منچوری ایفا می‌کردند.

تعداد زیاد اعضای حزبی کره‌ای در منچوری به دلیل آن بود که کره‌ای‌های آنجا همان افرادی بودند که پیشگامان ایجاد جنبش کمونیستی در جیاندائو به حساب می‌آمدند. پس از آنکه امپریالیست‌های ژاپنی، منچوری را اشغال کردند، من شروع به برقراری رابطه با حزب کمونیست چین نمودم. وقتی در حال تشکیل اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم در مدرسهٔ هواسونگ یویسوک بودم و در زمانی که در جیلین و وجیازی فعالیت می‌کردم، هیچ ارتباطی با حزب کمونیست چین نداشتم. یک انقلاب به طور طبیعی چیزی است که به صورت مستقل و بر اساس اعتقاد راسخ خود افراد شکل می‌گیرد، نه با دیکته شدن آن از طرف افراد دیگر. بنابراین ما خودمان به صورت مستقل ایدئولوژی

هدایت‌کنندهٔ انقلاب‌مان را به وجود آورده و اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم را تشکیل دادیم که در واقع نطفهٔ اولیهٔ حزب‌مان بود.

اشغال منچوری پس از حوادث ۱۸ سپتامبر به دست امپریالیست‌های ژاپنی باعث ایجاد موقعیت جدیدی شد که در آن امپریالیسم ژاپن به دشمن مشترک مردم کره و چین تبدیل شد. این موقعیت جدید مستلزم آن بود که ما با حزب کمونیست چین رابطه برقرار کنیم.

در حوالی زمان جلسهٔ مین‌گیوگو در زمستان ۱۹۳۱، در حالی که در منزل کائو یا فان[1] اقامت داشتم، برای اولین بار شروع به برقراری رابطه با حزب کمونیست چین نمودم. وقتی کائو یا فان در جیلین بود در انجمن جوانان کمونیست با من همکاری می‌کرد و بعدها وقتی در هایلونگ در یک مدرسه تدریس می‌کرد، با حزب کمونیست چین رابطه برقرار کرده بود. بعدها وقتی پس از تشکیل ارتش پارتیزانی، فعالیت‌هایی را در ونگ‌کینگ[2] و سایر مناطق اداره می‌کردم، با ونگ رون چنگ[3] که مقام بالایی در کمیتهٔ حزبی شهرستان نینگان داشت و مسئولیت شرق منچوری را نیز بر عهده داشت، رابطه برقرار کردم. همچنین وقتی دونگ چانگ رونگ[4] از دالیان به کمیتهٔ موقت شرق منچوری منتقل شد، با او نیز ارتباط برقرار کردم.

به این شکل روابطی را با حزب کمونیست چین برقرار کردم و به این طریق به عضویت یکی از سازمان‌های حزب چین درآمدم. پس از مرگ دونگ چانگ رونگ، با وی ژنگ مین[5] و همچنین با رفیق پن[6] که یکی از بازرسان کومین‌ترن بود ارتباط داشتم.

در طی تمام مدت انجام مبارزات مسلحانهٔ ضدژاپنی، ارتباطم را با حزب کمونیست چین حفظ کردم و این روابط به گسترش دادن جبههٔ مشترک در برابر امپریالیست‌های ژاپنی و ایجاد مبارزات و حملات مشترک، کمک

---

1. Cao Ya-fan
2. Wangqing
3. Wang Run-cheng
4. Dong Chang-rong
5. Wei Zheng-min
6. Comrade Pan

می‌کردند. ما مبارزه‌های مشترک را از طریق حفظ روابط نزدیک‌مان با حزب کمونیست چین، هدایت می‌کردیم. این اقدامی انعطاف‌پذیرانه بود که ما اتخاذ نمودیم تا بتوانیم وضعیت پیچیدهٔ آن دوران، که در آن کمونیست‌های کره‌ای مجبور بودند مبارزات انقلابی خود را در کشوری بیگانه دنبال کنند، را اداره کنیم. این اقدام با خط فکری کومین‌ترن مبنی بر وجود یک حزب برای هر کشور نیز تطبیق می‌کرد. در عین حال که مبارزات مشترکی را با حزب کمونیست چین به انجام می‌رساندیم، همواره پرچم استقلال و آزادسازی کره را هم در دست داشتیم و به اهتزاز درمی‌آوردیم؛ خط مستقلی برای انقلاب کره که با افتخار آن را دنبال کرده بودیم. رفقای چینی‌مان در نیروهای مبارز از این اصل ما به نیکی یاد می‌کردند و تلاش‌های صادقانهٔ ما را می‌ستودند. آنها آن را مثال درخشانی از ترکیب وظیفهٔ انقلابی ملی با وظیفهٔ بین‌المللی می‌دانستند.

ده‌ها هزار نفر از پسران و دختران کره‌ای با در دست داشتن پرچم اینترناسیونالیسم کارگری به همراه کمونیست‌های چینی در مبارزات طولانی‌مدت ضدژاپنی شرکت کردند و سختی‌ها و دشواری‌های فراوانی را به جان خریدند.

وقتی رفیق چوی یونگ کان[1] در سال ۱۹۶۳ از چین بازدید کرد، نخست‌وزیر ژو انلای[2] به مناسبت بزرگداشت تولد وی، ضیافتی را در شنیانگ[3] ترتیب داد و یک سخنرانی تهنیت‌آمیز را نیز در این مراسم ایراد نمود. وی در سخنرانی‌اش اظهار داشت که: «کره‌ای‌ها نقشی حیاتی در مهیا کردن زمینه‌های انقلاب در شمال شرقی چین ایفا کردند. بنابراین دوستی بین چین و کره همیشگی و جاودان خواهد بود. ارتش متحد ضد ژاپن، نیروی مسلح متحدی بود که بهترین دختران و پسران چین و کره را در خود جای داده بود.»

---

1. Choi Uong Kun 2. Zhou En-lai 3. Shenyang

یانگ جینگ یو، ژو بائو ژونگ، و وی ژنگ مین نیز در مناسبت‌های مختلفی اظهار داشتند که کره‌ای‌ها کار برجسته‌ای در آماده کردن مسیر برای انقلاب در شمال شرقی چین ایفا کرده‌اند.

از آنجا که ما بی‌دریغ به انقلاب چین کمک نمودیم، چینی‌ها هم در هنگام انقلاب ما به یاری‌مان شتافتند و حتی از بذل جان خویش هیچ ابایی نداشتند. پس از سازماندهی مجدد ارتش پارتیزانی ضد ژاپن در قالب ارتش انقلابی مردم کره، یک کمیتهٔ حزبی ارتش انقلابی مردم کره را در درون واحدهای پارتیزانی تشکیل دادیم. این کار ثمرهٔ بسط و توسعهٔ اولین سازمان حزبی در کالون بود. بعدها سازمان حزبی مستقل‌مان، راه خود را به انجمن آزادسازی ملی کره باز کرد که سازمانی بود که در داخل کشور تحت نظر انجمن آزادبخش میهن قرار داشت و همچنین به انجمن‌های کشاورزان و اتحادیه‌های بازرگانی نیز راه یافت.

ما قادر بودیم ظرف مدت یک ماه پس از بازگشت پیروزمندانه به میهن، یک حزب ایجاد کنیم. این مسأله به دلیل آن بود که در طی مبارزات و انقلاب ضدژاپنی طویل‌المدت‌مان، موفقیت و تجربهٔ خوبی دربارهٔ علل و انگیزه‌های ایجاد یک حزب کسب کرده بودیم.

۵. ارتش انقلابی کره

ایجاد یک سازمان حزبی که به عنوان وظیفه‌ای مهم در جلسهٔ کالون مطرح گردید با شکل‌گیری انجمنی برای جمع‌آوری رفقا که اولین سازمان حزبی بود آغاز شد. اما نمی‌توانستیم به صِرف انجام این کار خودمان را راضی کنیم چون وظیفهٔ خطیر آماده‌سازی سریع مقدمات ایجاد یک مبارزهٔ مسلحانه در پیش رویمان قرار داشت. به‌عنوان اولین گام در راه ایجاد یک مبارزهٔ مسلحانه، ارتش انقلابی کره را در گویوشو ایجاد کردیم. در ایجاد یک سازمان سیاسی و شبه‌نظامی همچون ارتش انقلابی کره، در نظر داشتیم که هم ظرف مدت یک تا دو سال یک نیروی مسلح انقلابی دائمی ایجاد کنیم و هم خودمان را برای تشکیل یک نیروی پارتیزانی قدرتمند آماده نماییم. قصد داشتیم پایگاه مردمی مناسبی برای یک مبارزهٔ مسلحانه ایجاد کنیم و تجربهٔ لازم برای این کار را نیز از طریق فعالیت‌های سیاسی و نظامی ارتش انقلابی کره به دست آوریم. اما حقیقت این بود که ما دانش اندکی در مورد مبارزات مسلحانه داشتیم. مبارزهٔ مسلحانهٔ ما در کشور خودمان انجام نمی‌گرفت و قرار بود در خاک یک کشور دیگر دنبال شود و ما برای انجام این کار به تجربهٔ کافی نیاز داشتیم، اما هیچ گونه دستورالعمل یا فرد باتجربه‌ای وجود نداشت که بتوانیم از آنها مطالبی یاد بگیریم. تمام چیزی که در اختیار داشتیم عبارت بود از بعضی از افراد ارتش استقلال‌طلب، تعداد اندکی از دانشجویان دانشکدهٔ افسری هوا سونگ یویسوک و تعداد اندکی تپانچه. هیچ چیز دیگری بجز این

موارد در اختیار نداشتیم. ما می‌بایست برای خودمان سلاح تهیه می‌کردیم و تجربهٔ نظامی کافی را نیز به دست می‌آوردیم.

ما ارتش انقلابی کره را به عنوان مجموعه‌ای موقت برای رسیدن به این هدف به وجود آوردیم. در گویوشو، کیم وون یو و لی جونگ راک مقدمات ایجاد ارتش انقلابی را فراهم کردند و سپس چا گوانگ سو هم به آنجا اعزام گردید تا این مقدمات را تکمیل کند. ایجاد چنین مقدماتی در مکان‌های زیادی ضروری بودند. هدف اصلی این آماده‌سازی‌ها انتخاب افراد جوانی به عنوان اعضاء ارتش و همچنین تهیهٔ سلاح بود. به عنوان دستورالعملی برای تهیهٔ افراد و سلاح‌های مورد نظر، به همکاری با سربازان ارتش استقلال‌طلب پرداختیم و همچنین به سراغ افراد حساسی می‌رفتیم که ایده‌های مثبت و خوبی جهت پیشبرد کارها ارائه می‌دادند. اگر تعداد زیادی از این سربازان قدیمی به ارتش استقلال‌طلب می‌پیوستند، می‌توانستیم از آنها به عنوان مربی برای آموزش دادن به جوانانی استفاده کنیم که در مورد امور نظامی، بی‌تجربه و مبتدی بودند. به همین دلیل بود که رفقای ما فعالیت‌های زیادی روی ارتش استقلال‌طلب که تحت نفوذ سازمان کوکمین بو بود انجام دادند. سیاست‌مان این بود که افراد پیشرو و صاحب نظر ارتش استقلال‌طلب را متقاعد کرده و به سمت کمپ خودمان جلب کنیم و هرگاه کاملاً از نظر ایدئولوژیکی آماده شدند، آنها را در ارتش انقلابی ثبت‌نام کنیم.

در این دوران، هنوز هم سازمان کوکمین بو به دو گروه تقسیم می‌شد- دستهٔ طرفدار کوکمین بو و دستهٔ مخالف کوکمین بو - و جنگ قدرت همچنان ادامه داشت. دستهٔ طرفدار کوکمین بو، کنترل کره‌ای‌های ساکن در منچوری را در دست داشت و دستهٔ مخالف کوکمین بو در کنار ارتش استقلال‌طلب و دور از هستهٔ مرکزی آن نگه داشته می‌شد. این کار در نهایت باعث شد نوعی غرابت و بیگانگی بین این افراد و این ارتش به وجود آید. در تابستان سال ۱۹۳۰ این هم‌ستیزی موجود بین این دو دسته، به فعالیت‌های تروریستی

منجر شد و هر گروه سعی می‌کرد اعضا کادر اصلی گروه مقابل را ترور نماید. با توجه به چنین وضعی، نه‌تنها افسران رده بالا بلکه حتی فرماندهان گروهان‌ها و جوخه‌های نظامی نیز به افراد سطوح بالاتر به دیدهٔ شک و تردید می‌نگریستند و به سادگی از دستورات آنها اطاعت نمی‌کردند. آنها بیشتر تمایل داشتند به سخنان عوامل ما گوش بدهند.

چا گوانگ سو فعالیت‌های خودش را بر روی سربازان ارتش استقلال‌طلب در مناطق تونگوا، هوینان و گوانکسی به انجام می‌رساند و لی جونگ راک نیز مردان تحت امر خود در گویوشو را برای عضویت در ارتش انقلابی آماده می‌کرد. لی جونگ راک در گذشته جزو افراد اولین گروه‌های ارتش استقلال‌طلب بود که تحت نظر چونگوی بو[1] در گویوشو فعالیت می‌کرد و سپس به مدرسهٔ هوا سونگ یویسوک آمد و به اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم پیوست. بعضی از افسران دانشکدهٔ افسری که به همراه لی جونگ راک به این مدرسه آمده بودند عبارت بودند از پاک چا سوک، پاک گون وون، پاک بیونگ هوا، لی سون هو و بسیاری از افراد جوان دیگر. در آن روزها بر خلاف زمان فعلی، قدرت این ارتش بسیار محدود بود و لذا این گروهان بخش اعظمی از قدرت نظامی مسلح ارتش را به وجود می‌آورد. حتی تشکیلات کوکمین بو، که به عنوان قدرتمندترین سازمان کره‌ای در منچوری شناخته می‌شد، تنها نُه گروهان در اختیار داشت. به همین دلیل فرماندهٔ یک گروهان در میان سربازان ارتش استقلال‌طلب، دارای احترام زیادی بود. در گویوشو نیز لی جونگ راک دارای پرستیژ و مقام بالایی بود.

کیم هیوک، چا گوانگ سو و پاک سو سیم طی سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ فعالیت‌های انقلابی شدیدی را در منطقهٔ لیوهه تحت حمایت نیروهای ارتش استقلال‌طلب که زیر نظر چه چانگ گل بودند، به انجام رساندند. در همین

---

1. Chongui-bu

دوران رفقای ما نیز به گویوشو روانه شدند تا تحت حمایت واحدی از ارتش استقلال‌طلب که زیر نظر لی جونگ راک بود به فعالیت بپردازند. لی جونگ راک هنوز هم از اراده‌ای قوی برخوردار بود و اشتیاق شدیدی نسبت به انقلاب‌مان داشت. پس از تعطیل شدن مدرسهٔ هوا سونگ یویسوک، او به گروهان خود بازگشت و به خوبی از عهدهٔ وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذاشتم برآمد. وظیفهٔ او این بود که به هوا دیان برود و به شکلی مؤثر روی مردان ارتش استقلال‌طلب کار کند. او فردی شجاع، مصمم و دارای قضاوت سریع بود و توانایی فراوانی برای فرماندهی داشت. از سوی دیگر از قدرت منطق و توان فکری کمتری برخوردار بود. او عجول، آتشی‌مزاج و خودرأی بود و فکر می‌کنم همین دلایل باعث شدند او در روزهای پس از آن دوران، مرتکب اشتباه بزرگی شود و در نهایت به انقلاب خیانت کند.

بعضی از افراد اعتقاد داشتند از آنجا که سلسله مراتب فرماندهی ارتش استقلال‌طلب به هم ریخته بود و سردرگمی عجیبی در آن وجود داشت، گروهان‌هایی که در مناطق مختلف پراکنده شده‌اند باید خلع سلاح شوند و مخالفین کوکمین بو نیز از بین آنها خارج شوند. آنها اصرار داشتند که چتر ارتش استقلال‌طلب از سر این افراد برداشته شود و سلاح‌های آنها جمع‌آوری گردد. ما به شدت در مقابل چنین تمایلی ایستادگی می‌کردیم تا از بروز یک خطا و اشتباه چپی در قبال فعالیت‌های ارتش استقلال‌طلب جلوگیری کنیم.

عمویم، هیونگ گوون، دو گروه عملیاتی ایجاد کرد و به منطقهٔ چانگ بای رفت. او پایگاهی را در کوهستانی در پشت ژیانگجی تأسیس کرد و شعبه‌هایی از انجمن جوانان پائکسان، اتحادیهٔ کشاورزان، انجمن زنان ضدژاپنی و سازمان اعزام کودکان را در آنجا ایجاد کرد تا به جمع‌آوری سلاح و افزایش آگاهی‌های سیاسی مردم بپردازد. جوانان آن منطقه به عضویت این سازمان‌ها درمی‌آمدند و آموزش‌های نظامی می‌دیدند. در اثر تلاش‌های عمو هیونگ

گوون، نیروهای ارتش استقلال‌طلب در منطقهٔ چانگ بای نیز تحت نفوذ ما درآمدند.

به موازات فعالیت‌هایی که به منظور جذب نیروهای جدید و ایجاد گروه‌های نظامی صورت می‌گرفتند، فعالیت‌های مربوط به جمع‌آوری سلاح نیز با سرعت قابل توجهی دنبال می‌شدند. در مورد جمع‌آوری سلاح، بزرگ‌ترین شاهکار توسط چه هیو ایل[1] صورت گرفت. چو فروشندهٔ یک فروشگاه اسلحهٔ ژاپنی در تیلینگ بود. در آن زمان، ژاپنی‌های زیادی در منچوری در حوزهٔ سلاح‌های گرم فعالیت می‌کردند. آنها هم به متمردان اسلحه می‌فروختند و هم به ملاکان چینی. چه هیو ایل جوانی بود که تحصیلاتش تنها در حد دبستان بود اما زبان ژاپنی را به خوبی می‌دانست. او زبان ژاپنی را به قدری سلیس و روان صحبت می‌کرد که هیچ کس نمی‌توانست بفهمد که او کره‌ای است یا ژاپنی. به دلیل آنکه او وظایف دستیاری و فروشندگی خود را به طرزی عالی انجام می‌داد و همچنین زبان ژاپنی را به خوبی صحبت می‌کرد، صاحب آن فروشگاه به او اطمینان و اعتماد زیادی داشت.

شخصی که باعث شد او به سمت ما متمایل شود، چانگ سو بونگ بود. وقتی در تلاش بودیم تا پایگاهی را در کالون راه‌اندازی کنیم، چانگ سو بونگ به مناطق چانگ چون، تیلینگ و گونگ ژولینگ سر می‌زد و به طور تصادفی با چه هیو ایل آشنا شده بود. پس از چند بار ملاقات و گفتگو، او متوجه شده بود که چو فردی باوفا و قابل اعتماد است و از وی خواسته بود به عضویت انجمن جوانان ضد امپریالیست درآید و او را به لی جونگ راک معرفی کرده بود. از آن زمان به بعد چه هیو ایل فعالیت‌هایی را در بین دشمنان ما در تیلینگ انجام می‌داد. او با برقراری رابطه با لی جونگ راک، به صورت

---

1. Choe Hyo Il

مخفیانه سلاح‌هایی را به گروهان‌های ارتش استقلال‌طلب می‌فروخت. اگرچه صاحب آن فروشگاه می‌دانست که چه هیو ایل این سلاح‌ها را به کره‌ای‌ها می‌فروشد ولی به قدری از سود ناشی از این افزایش فروش خوشحال بود که وانمود می‌کرد از این قضیه اطلاعی ندارد. در ابتدا او سلاح‌هایی را به چینی‌ها و سپس به ارتش استقلال‌طلب می‌فروخت، اما در نهایت او آن فروشگاه ژاپنی در تیلینگ را به فروشگاه اختصاصی برای تأمین و تحویل سلاح‌های مورد نیاز کمونیست‌ها تبدیل کرد. در طی این فرآیند، دیدگاه او نسبت به جهان نیز تغییر کرد و هر بار که لی جونگ راک و چانگ سو بونگ با من ملاقات می‌کردند به این مسأله افتخار می‌کردند که جوان شایسته‌ای را در تیلینگ یافته‌اند. به همین دلیل من نیز انتظارات زیادی نسبت به چه هیو ایل پیدا کردم.

در سال ۱۹۲۸ یا ۱۹۲۹، چه برای ملاقات با من به جیلین آمد. او را جوانی زیبا یافتم که چهره‌اش به چهرهٔ یک دختر جوان شبیه بود. اما علی‌رغم چهره‌اش، او مشروب زیادی می‌نوشید که طبق معیارهای مورد نظر برای افراد انقلابی، یک نقطه ضعف به حساب می‌آمد. ما شام را با هم در یک هتل صرف کردیم و ساعات زیادی را با هم سپری کردیم. وقتی او با تقلید صدای یک «بانوی ژاپنی» در مورد رسوایی‌های امپراتور و افراد رده‌بالای ارتش وچهره‌های سیاسی ژاپن و همچنین وزرای دست‌نشاندهٔ کره‌ای صحبت می‌کرد، از شدت خنده پهلوهایم راگرفته بودم. او همسر بسیار زیبایی داشت و مورد حسات دیگران بود، اما خودش بسیار سبکبار بود و چندان به راحتی و در خانه بودن اهمیت نمی‌داد. به همین جهت او به طرزی خارق‌العاده شجاع و بااراده بود و شخصیتی کاملاً متفاوت از چهرهٔ دخترانه‌اش داشت. در شامگاه جلسهٔ کالون او به همراه همسرش به گویوش پرواز کرد و ده یا تعداد بیشتری اسلحهٔ گرم را با خودش از آن فروشگاه ژاپنی به همراه آورد. از او استقبال گرمی به عمل آمد چون او در زمانی آمده بود که ما مشغول

آماده‌سازی مقدمات ایجاد یک سازمان نظامی- سیاسی کوچک به عنوان گامی در جهت ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی دائمی بودیم و او به ما کمک زیادی نموده بود.

از طریق گزارش‌هایی که از رفقای‌مان دریافت می‌کردیم، متوجه شدیم که همه چیز برای ایجاد ارتش انقلابی کره آماده شده است. وقتی به گویوشو وارد شدم متوجه شدم که فهرست نام‌های افراد انتخاب‌شده برای این ارتش و همچنین سلاح‌های مورد نیاز تهیه شده‌اند و حتی محل اجرای برنامهٔ افتتاحیهٔ این ارتش و نام افرادی که باید در افتتاحیه حضور داشته باشند نیز مشخص شده است.

مراسم افتتاحیهٔ ارتش انقلابی کره در ششم ژوئیه سال ۱۹۳۰ در حیاط مدرسهٔ سمگوانگ [1] برگزار گردید. پیش از توزیع اسلحه‌ها، من سخنرانی کوتاهی ایراد کردم. این نکته را برای افراد روشن کردم که ارتش انقلابی کره یک سازمان سیاسی و شبه‌نظامی است که به کمونیست‌های کره‌ای تعلق دارد و جهت آماده‌سازی برای انجام مبارزات مسلحانهٔ ضدژاپنی تأسیس شده است و باید به عنوان پایگاهی برای ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی دائمی در آینده از آن استفاده شود. مأموریت اصلی ارتش انقلابی کره این بود که توده‌های مردم را در شهرها و روستاها بیدار کرده و آنها را تحت لوای مقاومت ضدژاپنی، متحد گرداند و در عین حال در مورد مبارزات مسلحانه به‌کسب تجربه بپردازد و آمادگی ایجاد یک نیروی مسلح تمام‌عیار در آینده را پیدا کند. در این سخنرانی، وظایف اولیهٔ این ارتش را مشخص کردم که عبارت بودند از: ایجاد پایگاهی برای ایجاد واحدهای مسلح ضدژاپنی در آینده، ایجاد یک پایگاه در میان توده‌های مردم به عنوان نقطهٔ اتکایی برای ارتش انقلابی، و آماده‌سازی مقدمات نظامی لازم برای شروع مبارزات مسلحانه.

---

1. Samgwang

ما واحدهای زیادی را در قالب ارتش انقلابی کره ایجاد کردیم که آنها را با اعداد نامگذاری کردیم. بنا به توصیهٔ من لی جونگ راک که یک نظامی کارکشته بود و توانایی‌های رهبری فوق‌العاده‌ای داشت، به‌عنوان فرماندهٔ ارتش انقلابی کره منصوب گردید.

بعضی از مورخین، آن ارتش انقلابی کره که توسط کوکمین بو تأسیس گردید را با سازمان نظامیِ دارای نام مشابهی که ما در گویوشو به‌وجود آوردیم، اشتباه می‌کنند. البته آنها دلیل خوبی برای این اشتباه دارند چون بسیاری از افراد آن ارتش به ارتش انقلابی ما پیوستند. این دو سازمان نظامی از نام مشابهی برخوردار بودند اما ایدهٔ هدایت‌کننده و مأموریت متفاوتی داشتند. ارتش انقلابی کره که توسط تشکیلات کوکمین بو راه‌اندازی گردید دارای هویت واقعی نبود چون نام و همچنین فرماندهان آن به‌دلیل وجود درگیری‌های داخلی در فعالیت‌های عملی این سازمان به‌طور مداوم تغییر می‌کردند. این مسأله در اصل بازتابی از درگیری‌های درونی تشکیلات کوکمین بو بود. اما ارتش انقلابی کره که ما راه‌اندازی کردیم، یک سازمان سیاسی و شبه‌نظامی بود که با ایدهٔ کمونیستی هدایت می‌شد و هم در حوزهٔ اقدامات سیاسی توده‌ای فعال بود، هم در حوزهٔ فعالیت‌های نظامی.

وقتی ارتش انقلابی کره را تأسیس می‌کردیم، بحث زیادی بر سر نام آن انجام دادیم. از آنجا که این اولین نیروی نظامی سازماندهی‌شده توسط کمونیست‌های کره‌ای بود، نام آن باید رنگ و بوی تازه‌ای می‌داشت و لذا با حرارت زیادی این موضوع را مورد بحث و گفتگو قرار دادیم و پیشنهادات مختلفی ارائه شدند.

اما من افراد را متقاعد کردم که نام ارتش انقلابی کره را بر روی این نیروی مسلح بگذاریم و از نام ارتش کوکمین بو استفاده کنیم. به آنها گفتم که در زمان ایجاد اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم، نام آن را با استفاده از کلماتی انتخاب کردیم که دربرگیرندهٔ مضامین کمونیستی نباشند تا ناسیونالیست‌ها را تحریک

نکنیم و اکنون نیز اگر این ارتش را به نام ارتش انقلابی کره بنامیم و تحت پوشش آن ارتش کار کنیم، ناسیونالیست‌ها آزرده نخواهند شد و به راحتی اجازهٔ کار و فعالیت به ما خواهند داد. نام ارتش انقلابی کره در فعالیت‌های آتی نیز به طرق مختلفی به نفع نیروهای ما تمام شد.

پس از تأسیس، ارتش انقلابی کره به گروه‌های متعددی سازماندهی شد و هر گروه به منطقهٔ مختلفی اعزام گردید. چند گروه نیز به داخل کشور ارسال شدند. وقتی این گروه‌ها را به کره اعزام می‌کردیم تمایل داشتیم پایه‌های مردمی مبارزات مسلحانه را در بین توده‌های کشور ایجاد کنیم و در عین حال یک مطالعهٔ امکان‌سنجی هم در مورد انجام مبارزات مسلحانه داخل کشور انجام دهیم.

تصمیم گرفتیم یک گروه عملیاتی ایجاد کنیم که در داخل کشور به همراه ری جه یو، کونگ یونگ، پاک جین یونگ و سایر افرادی که در مراسم افتتاحیهٔ ارتش انقلابی کره حضور نداشتند فعالیت کنند و وظیفهٔ ایجاد سازمان‌های انقلابی در میان توده‌ها در شمال استان پیونگ یانگ و در مسیر سینگالپا و کوهستان رانگنیم را بر عهدهٔ آنان بگذاریم. قرار بود ری جه یو این گروه را هدایت کند. در سال ۱۹۲۸ به افرادی که در مناطق فوسونگ و نایداثوشان فعالیت می‌کردند دستور دادیم تا پایگاه عملیاتی خود را به چانگ بای منتقل کنند که کره‌ای‌های زیادی آنجا بودند. طبق این دستورات، ری جه یو به چانگ بای رفت و شروع به سازماندهی مردم کرد و فعالیت‌هایی برای افزایش آگاهی‌های سیاسی توده‌ها ترتیب داد و کاملاً در سرزمین پدری نفوذ کرد.

تصمیم گرفتیم گروه عملیاتی دیگری که هدایت آن را عمویم، هیونگ گوون، بر عهده داشت و چه هیو ایل، پاک چا سوک و دیگران در آن فعالیت داشتند را نیز به داخل کشور اعزام کنیم. وظیفهٔ این گروه این بود که از رودخانهٔ آمنوک در چانگ بای عبور کنند و در امتداد پیونگ یانگ، در مناطق

پونگسان، تانچون و همهونگ پیشروی کنند. ارسال پاک چا سوک به همراه این گروه به دلیل رابطهٔ دوستی عمو هیونگ گوون با او بود. او به عنوان معلم در مناطق روستایی خارج از جیلین مشغول فعالیت‌های زیرزمینی بود تا آن‌که در سال ۱۹۲۸ به همراه کی یونگ چون و کو ایل بونگ بـه ایـجاد سـازمان‌های انقلابی در منطقهٔ فوسونگ روی آورد. در آن زمان پاک چا سوک به دوستی صمیمی برای عمویم تبدیل شد. وقتی پاک شنید که عـمویم قـصد دارد بـه داخل کشور برود، اصرار کرد که او هم با وی اعزام شود. ما که احساسات او را به خوبی درک می‌کردیم، با این درخواست موافـقت کـردیم. آن دسـته از اعضای ارتش انقلابی کره که ما را ترک کردند تا به حوزه‌های مشخص‌شده برای فعالیت‌شان بروند، فعالیت‌های خود را در همه جا بدون هـیچ تـرس و واهمه‌ای دنبال می‌کردند.

مردی به نام هیون دائه هونگ[1] در میان اعضای ارتش انقلابی کره وجود داشت که در مناطق سی‌پینگ‌جی[2] و گونگ‌ژولینگ[3] فعالیت مـی‌کرد. او در حالی که مشغول فعالیت در میان توده‌های سی‌پینگ‌جی بود دستگیر شد و به چانگ چون برده شد. او درست در لحظهٔ دستگیری به صـورتی کـه کسـی متوجه نشود، سلاح خود را به رفـیق خـود داده بـود. پـلیس او را بـه شـدت شکنجه داده بود تا به آنها بگـوید سـلاح خـود را کـجا مـخفی کـرده است. هیونگ دائه هونگ نام یک ایستگاه قطار را بر زبان آورده بـود و «اعـتراف» کرده بود که اسلحهٔ خود را پای یک درخت صنوبر مـخفی کـرده است. او به دنبال فرصتی برای فرار بود. پلیس که از شنیدن این مطلب خوشحال شده بود او را با قطار به محلی برده بود که او اعتراف کرده بود اسلحه‌اش را آنجا پنهان کرده است. در حالی که قطار در حال حرکت بود، هیون، دو پلیسی که او را همراهی می‌کردند را با دستبند خود زده بود و از قطار به بیرون پریده بود.

---

1. Hyon Dae Hong 2. Sipingji 3. Gongzhuling

سپس او تمام راه را به صورت چهار دست و پا و با استفاده از زانوها و آرنج‌های خود خزیده بود و به سازمان انقلابی خود در کالون بازگشته بود. رفیقانش در کالون، با استفاده از یک سوهان، دستبندش را از دستش باز کردند. با وجود این حرکت شاق، او پس از بهبود و بازیابی سلامتی‌اش، دوباره به گونگ ژولینگ رفت و فعالیت‌های خود را از سر گرفت، اما این بار توسط پلیس ژاپن دستگیر شد. گونگ ژولینگ قلمرویی بود که امپریالیست‌های ژاپنی آن را غصب کرده بودند و از دست چینی‌ها گرفته بودند و برای همین او در دادگاهی ژاپنی محاکمه شد. او در دادگاه نیز با شجاعت مبارزه کرد. او به حبس ابد محکوم شد و در حال گذراندن دورهٔ محکومیت خود در زندان سودائه‌مون[1] در سئول بود که در اثر جراحاتی که شکنجه‌گران امپریالیست ژاپنی بر وی وارد ساختند، جان خود را از دست داد.

با ورود به دههٔ ۱۹۳۰ قدرت گروه ری جه یو افزایش یافت. از طریق فعالیت‌های آنها، سازمان‌های ضد ژاپنی متعددی در منطقهٔ چانگ بای شکل گرفتند؛ در هر روستا یک مدرسه و یک کلاس درس شبانه راه‌اندازی شد، و جلسات بحث و گفتگو، فعالیت‌های تفریحی و مسابقات ورزشی به طور منظم برگزار می‌شدند. این کار باعث می‌شد روحیهٔ انقلابی در مردم شدت بیشتری پیدا کند. اما در آن زمان امپریالیست‌های ژاپنی، حقه‌ای به‌کار بستند و تعدادی از گروه‌های مخفی خود را در قالب دسته‌ای راهزن به یک دهکدهٔ کره‌ای فرستادند تا افراد گروه ری جه یو را از مخفیگاه خود خارج کنند. اما به آنها هشدار دادیم که از گروه‌های راهزنان دوری کنند و در نتیجه آنها در این دام گرفتار نشدند. تنها یک نزاع کوچک پیش آمد که تعدادی از مردان ما در آن مجروح شدند اما این واقعه به یک مبارزه و جنگ تمام‌عیار تبدیل نشد.

---

1. Sodaemun

کمی بعد سربازان مرتجع مالکان چینی به همراه راهزنان سوارهٔ امپریالیست‌های ژاپنی، به شکل غافلگیرانه به مردان مسلح ری جه یو حمله کردند و خسارات زیادی به بار آوردند. پاک جین یونگ به طرز قهرمانانه‌ای در این نبرد، جان باخت و ری جه یو زندانی گردید. ری جه یو برای فرار از این رسوایی در حالی که دست و پایش بسته بود سعی کرد یک چاقوی آشپزخانه را در گلوی خود فرو کند، اما موفق به این کار نشد. او به پلیس ژاپن تحویل داده شد و به سئول منتقل شد. در آنجا او به مجازات مرگ محکوم شد و بلافاصله در زندان اعدام شد. کونگ یونگ هم وقتی سعی داشت جبههٔ متحدی را با تعدادی کمونیست قلابی ایجاد کند که توسط ژاپنی‌های امپریالیست به منچوری فرستاده شده بودند تا مبارزان ضد ژاپنی را شناسایی و دستگیر نمایند، کشته شد.

بلافاصله پس از قیام گستردهٔ کشاورزان در تانچون بود که خبر مصیبت‌بار مرگ رفقایم کونگ یونگ، ری جه یو، و پاک جین یونگ را دریافت کردم. وقتی شخصی که پیام را آورده بود این خبر را به من داد، برای مدتی طولانی نمی‌توانستم خودم را آرام کنم. بیش از هر چیز دیگر از این شرمنده بودم که خودم را در برابر پدرم متعهد می‌دانستم و گناه وظیفه‌نشناسی را بر دوش می‌کشیدم. هر سهٔ این مردان، اعضایی از ارتش استقلال‌طلب بودند که پدر فقیدم به آنها توجهی خاص مبذول می‌داشت و جزو پیشگامان تغییر رویه از ناسیونالیسم به سمت کمونیسم بودند. بخشی از غم و غصه من برای از دست دادن ری جه یو، کونگ یونگ و پاک جین یونگ به دلیل از دست دادن گروه عملیاتی قابل اعتمادی بود که نسبت به اجرایی ساختن تصمیمی که در کالون اتخاذ شده بود وفادار بودند. اما دلیل اصلی غم و اندوهم، فقدان راهنماهایی بود که با تمام وجود تلاش می‌کردند تا به وصیت پدرم جامهٔ عمل بپوشانند و آن را به واقعیت تبدیل کنند.

در مراسم دفن پدرم، کونگ یونگ و پاک جین یونگ تابوت او را به دوش

کشیدند. آنها به مادرم گفته بودند که به جای من لباس عزا دربر خواهند کرد تا من مجبور نباشم رخت عزا بپوشم. آنها احتمالاً با خود فکر کرده بودند که خیلی رقت‌انگیز خواهد بود که من به عنوان پسری ۱۴ ساله، عزادار شوم. برای مدت سه سال، هر دو نفرشان همچنان عزادار بودند و کلاه عزاداری که از جنس کنف بود را بر سر داشتند. در آن زمان مرکز آموزش ارتش استقلال‌طلب در ون‌لیه که فاصلهٔ کمی با شهر فوسونگ داشت واقع شده بود. هفته‌ای یک یا دو بار کونگ یونگ با یک بسته هیزم به خانهٔ ما می‌آمد و مراتب احترام خود را به مادرم ابلاغ می‌کرد. همسرش نیز معمولاً به ما سر می‌زد و برایمان سبزی‌های خوردنی می‌آورد. گاهی اوقات کونگ یونگ یک گونی برنج را روی دوش حمل می‌کرد و برایمان می‌آورد. حمایت آنها کمک بسیار مؤثری به خانوادهٔ ما بود. مادرم همانند برادر و خواهر خودش با آنها رفتار می‌کرد و حتی گاهی اوقات آنها را همچون یک خواهر بزرگ‌تر به خاطر اشتباهی که مرتکب شده بودند نصیحت می‌کرد. پس از آن‌که کونگ یونگ رفت تا در منچوری به جنبش استقلال‌طلب ملحق شود، همسرش به‌تنهایی در پیونگ دونگ زندگی می‌کرد. سپس یک سال او به فوسونگ آمد تا شوهرش را ملاقات کند. روی صورتش یک جای سوختگی بود که در هنگام پختن رشته در خانه رخ داده بود. وقتی کونگ یونگ به چهرهٔ سوختهٔ همسرش نگاه کرد با ترشرویی به او گفت که دیگر تمایلی به زندگی کردن با وی ندارد، چون صورتش بسیار زشت شده است. مادرم از این حرکت بسیار عصبانی شد و به شدت با او برخورد کرد و گفت: «آیا وقتی چنین حرفی می‌زنی عقلت سر جایش است؟ همسرت راه بسیار درازی را طی کرده تا تو را ببیند و تو به جای آن‌که برای این کار او را روی سرت جای بدهی و به گرمی از او استقبال کنی، به او می‌گویی که دیگر نمی‌خواهی با او زندگی کنی.» کونگ یونگ همواره مطیع مادرم بود و آن روز با تعظیم بلندبالایی از او عذرخواهی نمود.

اولین بار از طریق روزنامه از فعالیت گروه مسلحی که تحت سرپرستی عمویم، هیونگ گوون، به درون سرزمین پدری رفته بودند مطلع شدم. درست به خاطر ندارم که در هاربین یا جای دیگری بودم که یکی از رفقایم این روزنامه را برایم آورد. در آن روزنامه آمده بود که یک گروه چهارنفرهٔ مسلح در پونگسان به یک افسر پلیس شلیک کرده‌اند و سپس یک اتومبیل را به سرقت برده و در مسیر هوچی پاس ناپدید شده‌اند.

رفیقی که آن روزنامه را برایم آورده بود در مورد اولین شلیک گلوله در درون کشور بسیار خوشحال بود و از خود بیخود شده بود ولی همین شلیک، نگرانی عجیبی در من ایجاد کرده بود. چرا آنها در پونگسان که در واقع آستانهٔ کشور بود اقدام به تیراندازی کرده بودند؟ من مزاجِ آتشین و تندخویی عمویم را به خوبی به یاد داشتم. کاملاً محتمل بود که او کنترل خود را از دست داده باشد و با اسلحهٔ خود تیری شلیک کرده باشد.

او از همان دوران کودکی رفتاری مردانه و خشن داشت و بسیار لجباز و یکدنده بود. وقتی به عمو هیونگ گوون فکر می‌کنم، تصویر یک کاسه فرنی در ذهن تداعی می‌شود که با ارزن نیم‌کوبیده شوده پخته شده باشد. این اتفاق مربوط به دورانی است که من در مانگیونگ دائه بودم و لذا عمویم باید آن موقع حدود یازده یا دوازده سال می‌داشت. خانوادهٔ ما طبق عادت، هر شب فرنی تهیه‌شده با ارزن نیم‌کوبیده تهیه می‌کرد. لزومی به گفتن این نکته نیست که مزهٔ این غذا اصلاً جالب نیست اما بدتر از همه این بود که هر بار یک قاشق از آن را فرو می‌بردیم، پوسته‌های سبوس آن به گلویمان می‌چسبید. من از فرنی نفرت داشتم. یک روز عمویم در حالی که سر میز نشسته بود ناگهان سرش را محکم به کاسه‌اش کوبید و فرنی داغ داخل آن را جلوی مادرش، که مادربزرگ من بود، ریخت. او چنان محکم با سر به لبهٔ کاسه ضربه زد که کاسه به هوا پرتاب شد و پیشانی خودش هم خون آمد. او هنوز خیلی جوان بود و به طور کامل بالغ نشده بود و از این ناراحت بود که چرا این‌قدر فقیر است که

مجبور است فرنی ارزن بخورد و برای همین خشم خودش را سر آن کاسه خالی کرد. مادربزرگم با او برخوردی قاطع نموده و گفت، «اگر ببینم یک بار دیگر در مورد غذایت شکایت می‌کنی، دیگر هیچ چیزی به تو نخواهم داد.» اما بعد پشتش را به او کرد و اشک از چشمانش جاری شد.

وقتی عمویم بزرگ‌تر شد، آن جای زخمِ روی پیشانی‌اش، آزارش می‌داد. وقتی به چین آمد تا با ما زندگی کند، پیشانی‌بند بزرگی به سرش می‌بست تا جای زخمش را پنهان کند. او وقتی به چین آمد که ما در لینجیانگ زندگی می‌کردیم. پدرم از او خواست پیش ما بماند تا بتواند به او تعلیم و آموزش دهد. از آنجا که او یک معلم بود، می‌دانست که اگر عمویم نزدمان بماند خواهد توانست بی‌آن‌که در مدرسه حاضر شود، تحصیلات دورهٔ دبیرستان را به پایان برساند. او می‌خواست عمویم را به یک انقلابی تبدیل کند. تا وقتی که پدرم زنده بود، عمویم به خوبی تحت نفوذ و کنترل او تعلیم یافت. اما پس از مرگ پدرم او کنترل خود را از دست داد و رفتاری بی‌پروایانه در پیش گرفت. در کمال تعجب ما، او دوباره به همان رفتار و منشی بازگشت که در کودکی و در دورانی که سر خود را به کاسهٔ فرنی کوبیده بود، داشت. حالا که برادر بزرگش از دنیا رفته بود، او نمی‌توانست آرام در خانه بماند و شروع به پرسه زدن در مکان‌های مختلفی مثل لینجیانگ، شن‌یانگ و دالیان کرد. او وقتی به خانه رفت، با دختری که والدینش برایش انتخاب کردند نامزد کرد. افرادی که از درون خانوادهٔ ما اطلاع دارند ممکن است بگویند وقتی او از خانه بازگشت، پریشان وآشفته بود چون آن دختر را دوست نداشت، اما علت اصلی آشفتگی او و این‌که نمی‌توانست بر یأس و ناراحتی خود غلبه کند، مرگ پدرم بود.

وقتی پس از ترک کردن مدرسهٔ هوا سونگ یویسوک به خانه بازگشتم، عمویم همچنان رفتار غیرقابل قبولی داشت و همچون افراد مست رفتار می‌کرد. زندگی خانواده‌ام در آن زمان بسیار دشوار بود و مادرم به سختی

می‌توانست با رختشویی و خیاطی، هزینه‌های زندگی را تأمین کند. لی گوان رین[1] با مقداری پول و برنج به خانهٔ ما آمده بود و در انجام کارها به مادرم کمک می‌کرد. او حتماً از دیدن سختی زندگی‌مان ناراحت شده بود. عمویم باید جای پدر فقیدم را می‌گرفت و هدایت خانواده را در دست می‌گرفت. در مورد کارهای خانه، بعضی از امور بودند که او می‌توانست انجام دهد. اتاق پزشکی پدرم همان‌طور باقی مانده بود که قدری دارو هم در آن موجود بود که البته چندان زیاد نبود اما اگر کسی آن را خوب اداره می‌کرد می‌توانست به وضع زندگی‌مان کمک کند، اما او هیچ توجهی به این موضوع نمی‌کرد. اگر بخواهم صادقانه سخن بگویم باید اذعان کنم که در آن زمان از رفتار عویم به هیچ وجه راضی نبودم. بنابراین یک روز یک نامهٔ بلندبالا برای عمویم نوشتم تا در غیابم آن را بخواند. در آن زمان در دبیرستان بودم و حس قضاوت بسیار قدرتمندی هم داشتم و لذا نمی‌توانستم در برابر کارهای ناعادلانه سکوت کنم حتی اگر آن مسأله به شخصی مربوط می‌شد که از خودم بزرگ‌تر بود. پیش از آنکه به جیلین بروم، نامه را زیر بالش عمویم قرار دادم، گرچه مادرم این انتقاد من از عمویم به این شیوه را بسیار نامناسب و از روی بی‌نزاکتی می‌دانست. او به من می‌گفت:

«درست است که در حال حاضر عمویت همچون ابری در آسمان غوطه‌ور است و نمی‌تواند ذهنش را روی چیزی متمرکز کند، اما او در زمان مناسب در مسیر مناسب گام خواهد برداشت. هرچه می‌خواهی بگو، ولی او هرگز اصول زندگی‌اش را گم نخواهد کرد. مطمئن باش که او وقتی از پرسه زدن خسته شود، دوباره راه خانه را در پیش خواهد گرفت. پس هیچ کاری نکن و از او انتقاد مکن. چطور یک برادرزاده جرأت می‌کند از عموی خودش انتقاد کند؟»

1. Li Gwan Rin

به همین دلیل مادرم مرا مؤاخذه می‌کرد. طرز فکر مادر من به آن ترتیب بود. اما با این حال من آن نامه را برای عمویم نوشتم.

وقتی پس از گذراندن یک سال در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون[1] در جیلین به فوسونگ بازگشتم، در کمال تعجب دیدم که عمویم هیونگ گوون، زندگی پایدار و مناسبی را در پیش گرفته است. پیش‌بینی مادرم درست بود. او هیچ صحبتی از نامهٔ من نکرد. اما می‌توانستم حدس بزنم که نامه‌ام تأثیر زیادی روی او گذاشته است. در زمستان همان سال او به انجمن جوانان پائکسان پیوست. پس از رفتن من از فوسونگ، او کاملاً درگیر گسترش فعالیت‌های انجمن جوانان گردید. سال بعد او به توصیهٔ رفقایش به انجمن جوانان کمونیست پیوست. او به این شکل با انقلابیون ارتباط برقرار کرده بود. از سال ۱۹۲۸ او بنا به دستورات انجمن جوانان کمونیست، هدایت فعالیت‌های انجمن جوانان پائکسان را در مناطق فوسونگ، چانگ بای، لینجیانگ و آنتو در دست گرفت.

افراد خانوادهٔ من که در دهکدهٔ مانگیونگ دائه زندگی می‌کردند، پس از آنکه از طریق همسایگان خود که خبر را در روزنامه خوانده بودند نسبت به انجام حادثه‌ای در پونگسان که طبق آن یک پلیس ژاپنی مورد اصابت تیر قرار گرفته و مرده بود، اطلاع پیدا کردند، مطلع شدند که عمویم دستگیر شده است. پدربزرگم وقتی این خبر را شنیده بود گفته بود، «چرا این برادر کوچک‌تر هم همچون برادر بزرگ‌ترش به یک ژاپنی شلیک کرده و او را کشته است؟ چه کسی می‌داند عاقبت این کار چه می‌شود؟ اما به هر حال، او کار خوبی انجام داده است.»

پس از گذشت مدتی بود که سرانجام در جریان کامل فعالیت‌های انجام‌شده توسط این گروه عملیاتی در داخل کشور قرار گرفتم. در روز

1. Yuwen

چهاردهم آگوست سال ۱۹۳۰، افراد گروه که به سمت تانچون در حرکت بوده‌اند در نزدیکی مزارع زغال‌اخته در هوانگسوون نزدیک پابال ری توقف می‌کنند. در آنجا افسر پلیسی به نام اوپاشی[1] (که نام واقعی‌اش ماتسویاما بود) در حالی که با دوچرخه از آن مکان عبور می‌کرده به آنها مشکوک می‌شود. این شخص، فرد پلیدی بود که در سال ۱۹۱۹ به پونگسان آمده بود و از همان زمان به شکنجه و آزار کره‌ای‌ها مشغول بود و برای همین افراد محلی به او لقب اوپاشی (یا زنبور گزنده) داده بودند. ساکنین آن منطقه نسبت به این فرد شرور، احساس کینه و نفرت عمیقی داشتند. وقتی اعضای گروه در حال عبور کردن از مقابل ایستگاه پلیس بودند، این اوپاشی آنها را صدا زده و از آنها می‌خواهد به دفتر او وارد شوند. به محض آنکه او وارد آن ساختمان می‌شود، عمویم به سمت او شلیک کرده و این شخص رذل را می‌کشد. سپس در مقابل مردم یک سخنرانی ضد ژاپنی ایراد می‌کند. تعداد زیادی از مردم به سخنان او گوش می‌کنند. لی این مو[2] خبرنگار جنگی ارتش خلق کره که به دلیل اعتراف نکردن در سال‌های طولانی حبس و زندان در دنیا معروف شده است، می‌گفت که سخنرانی او را در پابال ری شنیده است.

اگرچه دشمن به شدت به تعقیب افراد این گروه پرداخته بود اما آنها موفق شدند خود را به مناطقی برسانند که شعله‌های قیام کشاورزان هنوز در آنها فروزان بود.

ما قیام کشاورزان در تانچون را بسیار مهم می‌دانستیم. به طور قطع در مکان‌هایی که این قیام در آنها شکل گرفت، باید رهبرانی از جنبش توده‌ای و تعداد زیادی از نیروهای سازمان‌یافتهٔ دارای هوشیاری سیاسی و ایدئولوژیکی و همچنین مردم انقلابی فعال، وجود می‌داشته‌اند. در حالی که دشمن با جدیت در حوزه‌های این شورش به دنبال محرکین اصلی آن بود، ما

1. Opashi   2. Li In MO‘

نیز علاقه‌مند بودیم تا چهره‌های اصلی این قیام را از میان توده‌های شورشی مردم پیدا کنیم؛ افرادی چون او جونگ هوا از وانگ کینگ، کیم جون از لانگ جینگ و چون جنگ ون از اونسون. ما می‌توانستیم از طریق برقراری ارتباط با این عناصر اصلی و اعمال نفوذ روی آنها، پایه‌های مناسبی برای انجام مبارزات انقلابی در درون کشور ایجاد کنیم. اگر می‌توانستیم درِ منطقهٔ تانچون را به روی خودمان بگشاییم، می‌توانستیم از طریق آن به سونگ جین، کیل جو و چونگ جین هم پیشرفت کنیم و از راه هام هونگ، هونگ نام و ونسان، به پیونگ یانگ نیز راه پیدا کنیم. به همین دلیل بود که برای گروه عملیاتی که تحت امر عمویم قرار داشتند این وظیفه را مشخص کرده بودیم که به تانچون بروند و با قهرمانان و رهبران کشاورزان شورشی ملاقات نمایند.

گروه مسلحی که پس از شلیک به افسر پلیس از پابال ری گریخته بودند یک جیپ کوچک که رئیس بخش جنایی ایستگاه پلیس پونگ‌سان را حمل می‌کرد را در نزدیکی درهٔ پونگو متوقف کردند. آنها آن افسر پلیس را خلع سلاح کرده و سپس سخنانی بر ضد ژاپنی‌ها برای او و سایر مسافران بیان کردند. آنها به سمت مونانگ ری و ریون کانتی رفتند و با ذغال‌سازان درهٔ پائه‌دوک و تائه باوی و نقاط دیگر صحبت کردند تا به آگاهی‌های سیاسی آنها بیفزایند. در مسیر پوک چونگ آنها تیم مسلح خود را به دو گروه تقسیم کردند ـ یک گروه عموی من و چونگ اونگ و گروه دیگر چه هیو ایل و پاک چا سوک. آنها توافق کردند که اعضای هر دو تیم در شهر هونگ وان[1] با هم ملاقات کنند. در اوایل سپتامبر، عمویم و چونگ اونگ به معبد کوانگ‌جه[2] در کوه تائه‌دوک[3] حمله کردند که حزب مرکزی جستجوی دشمن را در خود جای داده بود و سپس در طی مسیرشان به سمت هونگ وان و کیونگ پو، در نزدیکی معبد چولبو[4] با یک جوخهٔ نظامی برخورد کردند. در آنجا آنها با

1. Hongwon 2. Kwangje 3. Taedok
4. Cholbo

شلیک تیر، رئیس پاسگاه چونجین را کشتند. عمویم در همان روز به هونگ وان وارد شد و به خانهٔ چو جین یونگ[1] رفت که قرار بود تیم دوم را در آنجا ملاقات کنند.

چو جین یونگ یکی از اعضای ارتش استقلال‌طلب بود که هم با عمویم و هم با خود من سابقهٔ آشنایی داشت. زمانی که او ریاست دفتر کنترل منطقهٔ آنسونگ را عهده‌دار بود، به خانهٔ ما زیاد رفت‌وآمد می‌کرد. پیش‌تر، وقتی در کره در یکی از مناطق دارای سمتی بود، مقداری از پول بیت‌المال را اختلاس کرده بود و وقتی این قضیه روشن شده بود و یک رسوایی به بار آورده بود، به منچوری گریخته بود و تحت نظر سازمان چونگویی بو[2] به فعالیت پرداخته بود. یک‌بار او ماه‌هایی طولانی در منزل ما ماند و از غذایی که مادرم به او می‌داد مصرف می‌کرد. وقتی امپریالیست‌های ژاپنی تهدید کردند که به منچوری حمله خواهند کرد، چو بلافاصله فوسونگ را به این بهانه که پیرتر از آن است که بتواند برای ارتش استقلال‌طلب فعالیت کند، ترک کرد. او به هونگ وان رفت و اعلام کرد که یک باغ کوچک خواهد خرید و بقیهٔ عمرش را با درستی و صداقت سپری خواهد کرد. او به محض آنکه به هونگ وان وارد شد به مأمور مخفی امپریالیست‌های ژاپنی تبدیل شد. عمویم از این واقعه اطلاع نداشت.

چو به بهانهٔ آنکه دشمن کاملاً همه جا را زیر نظر دارد، عمویم را در گوشه‌ای از باغ پنهان کرد و سپس بلافاصله به پاسگاه پلیس رفت و به آنها اطلاع داد که گروه مسلحی که از منچوری آمده‌اند، در خانهٔ او هستند. وقتی عمویم به پاسگاه پلیس برده شد، چه هیو ایل هم در آنجا بود. لازم به ذکر نیست که محل اختفای چه هیو ایل را هم چو جین یونگ به پلیس اطلاع داده بود. تازه در آن زمان بود که عمویم مطلع شد که چو جین یونگ، آلت دست

---

1. Choe Jin Yong
2. Chongui-bu

امپریالیست‌های ژاپنی است. خیانت چو جین یونگ، شوک بزرگی بود. او بارها و بارها این مسأله را همچون یک ورد یا سرود مذهبی تکرار کرده بود که هرگز، حتی در قبرش، محبت مادر سونگ جو را فراموش نخواهد کرد که برای مدت چندین ماه، هر روز با سه وعده غذای گرم و یک بطری شراب از او پذیرایی کرده بود. چه کسی فکرش را می‌کرد که چنین شخصی، روزی به یک خائن تبدیل شود؟ وقتی برای اولین‌بار شنیدم که چو جین یونگ به عمویم خیانت کرده و او را به دشمن تحویل داده است، نمی‌توانستم چیزی را که می‌شنوم باور کنم. حتی اکنون نیز به این مسأله معتقدم که اعتماد کردن به افراد، کار درست و خوبی است، اما به این نکته نیز اعتقاد پیدا کرده‌ام که پروراندن و میدان دادن به توهمات افراد، کار اشتباهی است. توهم‌ها چیزهای غیرعلمی هستند و بنابراین اگر کسی دارای توهم باشد، ممکن است اشتباهی را مرتکب شود که غیرقابل جبران باشد.

چونگ اونگ تنها کسی بود که توانست از دام دشمن بگریزد. وقتی عمویم قصد داشت به داخل کشور برود، او را به عنوان راهنما به عضویت گروه درآورد. او که از اهالی ریون بود، با مناطق ساحل شرقی کشور آشنایی داشت. اما بعدها او نیز در اثر اقدام یک جاسوس در منطقهٔ چانچون دستگیر شد.

عمویم پس از دستگیری برای مدتی در پاسگاه پلیس هونگ وان محبوس شد و سپس به زندان هام هونگ منتقل شده و در آنجا تحت شکنجه‌های قرون وسطایی قرار گرفت. اخبار دادرسی او در دادگاه محلی هام هونگ از طریق افراد بسیاری به من رسید. شنیدم که او پس از متهم کردن امپریالیست‌های ژاپنی به خاطر جرائم و جنایات‌شان، با صدای بلند اعلام کرده است که جواب دزدان مسلح را باید با اسلحه داد. چه نیرویی باعث شده بود او در آن دادگاه چنین بی‌پروا و شجاعانه ظاهر شود؟ من معتقدم باور او به فداکردن خودش در راه انقلاب چنین نیرویی به او داده بود. اگر فقط یک چیز

وجود داشت که عمویم پیش از مرگ از آن می‌ترسید، آن یک چیز پشت کردن به ایمانی بود که باعث می‌شد یک مرد، سرشار از جسارت و عدالت‌خواهی شود و بتواند به مهم‌ترین و پرمعنی‌ترین موجود این جهان تبدیل شود.

چه هیو ایل به مرگ محکوم شد و عمویم به پانزده سال زندان. عمویم به همراه سایر رفقای انقلابی‌اش، در دادگاه با صدای بلند شروع به خواندن سرودهای انقلابی کردند. پس از خواندن این سرودها، آنها شعارهایی سر دادند. اعضای گروه عملیاتی‌مان به دادگاه سئول تقاضای استیناف داده بودند تا بتوانند برای مدت زمان بیشتری به مبارزهٔ خود ادامه دهند. امپریالیست‌های ژاپنی، پس از تجربهٔ تلخی که در دادگاه هام هونگ شاهد بودند، در سئول پرونده را به صورت غیرعلنی و بدون حضور مردم بررسی کردند. آنها رأی دادگاه هام هونگ را تأیید کردند. چه هیو ایل به فاصلهٔ کوتاهی پس از اعلام رأی دادگاه، به دار آویخته شد. او پس از آن‌که از رفقای خود خواسته بود تا دست از مبارزه برندارند، با اعتماد به نفس و تسلط بر نفس فراوان به روی محل چوبهٔ دار رفته بود.

عموی من به زندان ماپو[1] در سئول منتقل شد که به زندانیان درازمدت و دارای مدت حبس بیش از ده سال تعلق داشت. او در درون زندان هم دست از مبارزه برنداشت. عمویم حتی در زندان نیز برای زندانی‌ها سخنرانی می‌کرد و مبارزه‌ای جسورانه را در زندان پایه‌ریزی کرد تا رئیس زندان شرایط بهتری را برای زندانیان فراهم کند. فکر می‌کنم مردم کره به خوبی از سوابق مبارزاتی او مطلع باشند.

وقتی ژاپنی‌ها قصد داشتند برای جنگ آماده شوند، زندانی‌ها را به‌کار وامی‌داشتند تا جعبه‌های مهمات را برای آنها تهیه کنند. زندانیان مجبور بودند با دریافت جیره‌های اندک غذایی، کار کشنده و طاقت‌فرسایی را انجام دهند.

1. Mapo

عمویم که از این وضعیت بسیار ناراحت بود، زندانیان را به اعتصاب علیه مأموران زندان واداشت که آنها را مجبور می‌کردند کارهای طاقت‌فرسایی انجام دهند. تعداد زیادی از زندانی‌ها در این اعتصاب شرکت جستند. مقامات زندان که سعی داشتند نفوذ عمویم را بر زندانی‌ها از بین ببرند، او را در سلول تاریکی حبس کردند و حتی به این هم راضی نشده و آهن‌هایی را روی مچ دست و قوزک پایش قرار دادند به نحوی که اگر کوچک‌ترین حرکتی می‌کرد، این آهن‌ها در بدنش فرو می‌رفتند. او فقط روزی یک‌بار غذا دریافت می‌کرد که آن هم یک کوفته برنجی بسیار کوچک به همراه مقدار کمی سویا بود که به اندازهٔ مشت یک کودک بود. از آنجا که عمویم با چنین شرایط دشواری همچنان به مبارزه‌اش ادامه می‌داد، مقامات زندان اعلام کردند که کیم هیون گوون وضعیت را در زندان ماپو قرمز کرده است. یک روز پاک چا سوک در حالی که در کارخانهٔ زندان مشغول کار بود شنید که ما در منچوری درگیر یک مبارزهٔ مسلحانه شده‌ایم. او این خبر را به عمویم اطلاع داد. پس از شنیدن این موضوع، عمویم برای اولین بار در دوران زندانی شدنش گریسته بود و دست‌های پاک چا سوک را در دست گرفته و با صدایی لرزان جملاتی به این مضمون بر زبان آورده بود که:

«فکر می‌کنم روزهای عمر من رو به پایان است. اما اگر شما از این زندان خلاصی یافتید، تا انتها دست از مبارزه برندارید. وقتی مدت محکومیت تو به پایان رسید حتماً به نزد مادرم در مانگیونگ دائه برو و دربارهٔ من با او صحبت کن... اگر روزی سونگ جو را دیدی، داستان مرا برای او هم بگو و بگذار او بداند که من تا آخرین لحظهٔ حیاتم بدون لحظه‌ای تعلل و تسلیم شدن، مبارزه کردم. این آخرین تقاضای من است.»

عمویم در آن زمان به قدری ضعیف شده بود که فقط روی تخت می‌خوابید. وقتی او در شرف مرگ قرار داشت، مقامات زندان نامه‌ای به مانگیونگ دائه فرستادند و به ما اجازه دادند که برویم و با او ملاقات کنیم.

عمویم، هیونگ راک[1] ۴۰ ون پول قرض کرد و به همراه بونگ جو به سئول رفت و برادر جوان‌تر خود را برای آخرین بار ملاقات کرد. او برایم تعریف کرد که:

«وقتی ما به زندان رسیدیم، یک نگهبان ما را به درمانگاه زندان برد. دیدم که سایر زندانی‌های بیمار روی تخت‌های خود نشسته‌اند اما هیونگ گوون که در بستر مرگ قرار داشت روی تخت درازکشیده بود و همچون یک اسکلت به نظر می‌رسید. در آن زمان احساس بسیار تلخی داشتم... او مرا نگاه کرد و زیر لب کلماتی را بیان کرد و نتوانست حتی یک کلمه را به طور کامل بیان کند. او به قدری رنگ‌پریده و لاغر شده بود که به سختی می‌توانستم باور کنم که برادرم است. پس از مدتی چشمانش را باز کرد و به من لبخند زد و با صدایی لرزان گفت، «برادر، اگرچه من قبل از رسیدن به هدفم از دنیا می‌روم، اما این ژاپنی‌های شرور و ناپاک، محکوم به سقوط هستند.» وقتی او را در حال بیان این کلمات دیدم و صدایش را شنیدم تازه پیش خودم فکر کردم که او همان هیونگ گوون خودمان است.»

پس از بازگشت ظفرمندانه به کشور، جملات فوق را عمو هیونگ راک در خانهٔ قدیمی‌مان برایم تعریف کرد. وقتی این مطالب را شنیدم، به یاد عمو هیونگ گوون گریستم و به خاطر انتقادی که آن روز در آن نامه از وی کرده بودم، پشیمان و نادم شدم.

عمو هیونگ راک که با دیدن برادرش در چنین وضع وسفناکی رنگ بر چهره نداشت به نگهبان گفت:

«لطفاً اجازه بدهید برادرم هیونگ گوون را برای مداوا با خود به خانه ببرم.»

نگهبان گفت، «نه، اگر قرار باشد برادرت زنده بماند، در زندان زنده

---

1. Hyong Rok

خواهد ماند و اگر قرار باشد بمیرد در زندان خواهد مرد و تو نمی‌توانی او را با خودت ببری.»

«پس اجازه بدهید من جای او را در زندان بگیرم. پس از آن‌که مداوا شد و بهبود یافت دوباره به جای من به اینجا بازخواهد گشت.»

«آیا تو احمق هستی. کدام قانون است که به شخصی اجازه می‌دهد تا به جای شخص دیگری در زندان بماند؟»

«چرا، شما قانون را آن‌طور که خودتان دوست دارید وضع می‌کنید پس چرا نمی‌توانید اجازهٔ انجام چنین کاری را صادر کنید؟ خواهش می‌کنم تقاضای مرا بپذیرید.»

«تو فرد زیرکی هستی. فکر می‌کنی کجا هستی که می‌توانی چنین مطالب بی‌معنی و بی‌مفهومی را بر زبان آوری؟ تو هم مانند برادر کوچک‌ترت فریبکار هستی. حتی از او هم بدتری. زود از اینجا برو بیرون!»

نگهبان زندان سر او داد زده و او را از زندان بیرون کرده بود. عمو هیونگ راک به عنوان آخرین تیر ترکش ۱۶ ون در دست نگهبان گذاشته بود و به او گفته بود: «لطفاً مواظب برادرم باشید.» با این کار او دوباره به مانگیونگ دائه بازگشت. بدون شک آن مقدار پول اندک، هیچ تأثیری روی نگهبان زندان نگذاشته بود، اما این تمام پولی بود که او در آن لحظه در اختیار داشت.

عمویم پس از بازگشتن از زندان نمی‌توانست تا یک ماه به خوبی بخوابد. وقتی چشمانش را می‌بست، تصویر برادرش در مقابلش جان می‌گرفت و او نمی‌توانست بخوابد. سه ماه بعد، عمو هیونگ گوون در زندان از دنیا رفت. آن هنگام اوایل سال ۱۹۳۶ بود و من به همراه یک واحد پارتیزانی در راه رفتن به سمت منطقهٔ نانهوتو[1] بودم و به تازگی از دومین مرحلهٔ اعزام نیرو به شمال منچوری فارغ شده بودم. عمویم در زمان وفاتش ۳۱ سال سن داشت.

1. Nanhutou

تا آن زمان، پدر، مادر، برادر کوچک‌تر و عمویم را از دست داده بودم. بنابراین تمام افراد خانواده‌ام که سختی‌ها و محرومیت‌های زیادی را به خاطر انقلاب تحمل کردند، دیگر وجود نداشتند. وقتی در کوهستان خبر مرگ عمویم را شنیدم، تصمیم گرفتم که تسلیم مرگ نشوم و به هر شکل ممکن زنده بمانم تا بتوانم انتقام مرگ عمویم را که در تنهایی در داخل کشور خودش با غم و اندوه برای وضعیت حاکم بر این کشور جان سپرده بود را بگیرم و کشورم را به هر شکل ممکن آزاد سازم. قبلاً هم به این نکتهٔ دردناک اشاره کردم که وقتی خبر آوردند که حال او وخیم است و در شرایط بدی به سر می‌برد، افراد خانواده‌ام که در مانگیونگ دائه بودند به دلیل نداشتن هزینه‌های سفر نتوانستند به آنجا بروند و حداقل جسد او را تحویل گرفته و بازگردانند، به همین علت بدن او در قبرستان زندان ماپو به خاک سپرده شد.

درست قبل از جان سپردن، عمو هیونگ گوون رازی را که تا آن موقع با هیچ کس عنوان نکرده بود، به اطلاع زندانیان اطرافش رسانده بود:

«کیم ایل سونگ برادرزادهٔ من است. او در حال حاضر هدایت نیروی انقلابی بزرگی را در منچوری بر عهده دارد و با ژاپنی‌های خبیث مبارزه می‌کند. طولی نخواهد کشید که ارتش او به کشور وارد شود. منتظر او باشید و از او استقبال کنید. تنها از طریق مبارزه می‌توانیم ژاپنی‌های غاصب را از کشورمان بیرون رانده و کشورمان را آزاد کنیم!»

هر بار که به یاد عمو هیونگ گوون می‌افتم، تصویر رفقای بی‌شماری در ذهنم شکل می‌گیرد که در عین جوانی، جان خود را در راه اجرا کردن تصمیمی که در جلسهٔ کالون اتخاذ شد در دست گرفتند و بدون هیچ واهمه و تردیدی به مبارزه پرداختند. عمو هیونگ گوون دختری به نام یونگ سیل[1] داشت. پس از آزادسازی کشور او به مدرسهٔ انقلابی مانگیونگ دائه رفت. در

1. Yong Sil

نظر داشتم به طور کامل از آن دختر محافظت کنم تا روح پدرش در آرامش باشد. اما تنها فرزند عمویم نیز در یک بمباران هوایی در طی جنگ، جان خود را از دست داد.

شاهکارها و اقدامات برجستهٔ اعضای ارتش انقلابی کره که راه را برای انقلاب‌مان باز کردند، واقعاً عالی و باشکوه بود. ارتش انقلابی مردم کره، در اثر تجربیات و درس‌های به‌دست‌آمده از مبارزات قهرمانانهٔ این افراد و به قیمت خون‌های ریخته‌شدهٔ آنها بود که توانست به یک نیروی مسلح انقلابی دائمی تبدیل شود.



۶. کیم هیوک، شاعر انقلابی

یک انقلاب با جمع‌آوری و به‌کارگیری تعدادی رفیق و همراه آغاز می‌شود. برای یک سرمایه‌دار، پول به معنی سرمایه است و برای یک انقلابی، افراد، منبع قدرت به حساب می‌آیند. سرمایه‌دار با استفاده از پول به تولید ثروت می‌پردازد ولی یک انقلابی با تلاش و کوشش رفقای خود، نسبت به ایجاد تغییرات و تحولاتی در جامعه اقدام می‌کند.

در دوران جوانی، رفقای زیادی داشتم. با بعضی از آنها خیلی دوست بودم و در زندگی روزمره روابط دوستانه‌ای با هم داشتیم و بعضی از آنها هم در کنارم قرار گرفته بودند تا ایدهٔ مشترکی را در مبارزاتمان دنبال کنیم. ارزش هرکدام از آنها را نمی‌توان با طلایی به اندازهٔ وزن‌شان مقایسه کرد.

کیم هیوک[1]، که امروزه به عنوان یک شاعر انقلابی شناخته می‌شود، یکی از رفقای من بود. او در دوران جوانی، تأثیر زیادی بر روی من گذاشت. بیش از نیم قرن از زمان مرگ او گذشته است، اما همچنان او را به‌خوبی به‌خاطر می‌آورم.

اولین بار او را در تابستان سال ۱۹۲۷ ملاقات کردم. در حالی که پس از کلاس درس زبان چینی در راهرو ایستاده بودم و با معلم مدرسه‌ام شانگ یو صحبت می‌کردم، ون تائه سوک با عجله نزد من آمد و گفت که شخصی برای

1. Kim Hyok

ملاقات با من آمده است. او گفت که آن شخص غریبه به همراه مردی عینکی به نام چاگوانگ سو[1] در کنار درِ ورودی ایستاده است.

ملاحظه کردم که مردی با چهره‌ای زیبا و دخترانه در حالی که چوبی در دست دارد در کنار چاگوانگ سو در انتظار من ایستاده است. آن مرد جوان، کیم هیوک بود که چاگوانگ سو هر بار که فرصتی می‌یافت از او به عنوان یک استعداد فوق‌العاده تعریف و تمجید می‌کرد. پیش از آنکه چاگوانگ سو فرصت کند که او را به من معرفی کند، او خودش را معرفی کرد و گفت، «من کیم هیوک هستم.» و سپس دستش را برای دست دادن با من به طرفم آورد.

دست او را فشردم و خودم را معرفی کردم. احساس علاقهٔ خاصی نسبت به کیم هیوک پیدا کرده بودم چون هم نام او به دلیل «تبلیغات» مشتاقانهٔ چاگوانگ سو برایم آشنا بود و هم چهرهٔ او مرا به یاد کیم وان یو می‌انداخت. پس از عذرخواهی از کیم هیوک به چاگوانگ سو گفتم، «لطفاً کیم هیوک را به هتل ببر و یک ساعت در آنجا منتظر من باشید. اگر یک کلاس عادی داشتم ممکن بود سر کلاس نروم ولی کلاس بعدی‌مان درس ادبیات است که شانگ یو[2] آن را تدریس می‌کند.»

چاگوانگ سو در حالی که عینکش را جابه‌جا می‌کرد با حالت شوخی گفت، «آه! همه به درس‌های ادبیات او علاقه دارند. پس تو هم قصد داری مثل کیم هیوک به ادبیات بپردازی، درست است؟»

«چرا نباید چنین اتفاقی رخ بدهد. به نظر من انقلاب به دانش ادبیات نیاز دارد، مگر نه کیم هیوک؟»

کیم هیوک با تعجب گفت، «فقط اینجا و در این لحظه در جیلین است که چیزی می‌شنوم که برایم بسیار شیرین است! امکان ندارد بتوان بدون توجه به ادبیات، دربارهٔ یک انقلاب صحبت کرد. انقلاب یک مفعول است که منبع آن

---

1. Cha Gwang Su   2. Shang Yue

ادبیات است. اگر این معلم ادبیات این‌قدر معروف است، من هم تمایل دارم او را ببینم.»

«بعداً شما را به او معرفی خواهم کرد.» با این قول، به کلاس درس بازگشتم.

وقتی کلاس تمام شد و به درِ خروجی مراجعه کردم، دیدم که آن دو هنوز همان‌جا در انتظار من هستند و دربارهٔ چیزی مانند ظرفیت متغیر و نامتغیر صحبت می‌کنند. اشتیاقی که در کلام آن دو نفر موج می‌زد، مرا تحت تأثیر قرار داده بود. با به یاد آوردن این نکته که چاگوانگ سو گفته بود که کیم هیوک فردی کاملا مشتاق و پرشور است، از این‌که چنین رفیقی یافته بودم در دل بسیار خوشحال بودم.

«به شما گفتم به هتل بروید و در آنجا منتظرم باشید، چرا هنوز اینجا ایستاده‌اید؟»

کیم هیوک در حالی که یکی از چشمانش را بسته بود و به آسمان آبی نگاه می‌کرد گفت، «چرا باید در چنین روز عالی و مناسبی همچون سوسک به داخل یک اتاق بخزیم؟ من ترجیح می‌دهم تمام روز را در خیابان‌های جیلین قدم بزنم و صحبت کنم.»

«ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید شکم گرسنه دین و ایمان ندارد. پس اجازه بدهید اول ناهار بخوریم و سپس به هر جایی که شما تمایل داشتید برویم. به بیشان[1] یا پارک جیانگ‌نان[2]. بسیار بی‌ادبانه خواهد بود مردی که راه درازی از شانگهای تا اینجا برای دیدن ما طی کرده است را به ناهار دعوت نکنیم، مگر نه؟»

«سونگ جو، با دیدن شما در جیلین، فکر نمی‌کنم حتی اگر چند وعده هم غذا نخورم، احساس گرسنگی به من دست بدهد.»

1. Beishan
2. Jiangnan

کیم هیوک مردی پرشور بود که آزادی‌خواهی در کلمات و رفتارش موج می‌زد. در آن زمان هیچ پولی در جیب نداشتم به همین دلیل آنها را به هتل سان‌فنگ[1] بیردم که مجانی از ما پذیرایی می‌کردند. افراد آنجا نه‌تنها قلبی مهربان داشتند، بلکه در طبخ رشته نیز مهارت زیادی داشتند. به مهماندار آنجا گفتم که در حال حاضر پولی همراه ندارم و او شش کاسه رشته برای ما آورد؛ برای هرکدام از ما دو کاسه.

کیم هیوک به مدت سه روز با من در اتاقم زندگی می‌کرد و ما هر شب با هم صحبت می‌کردیم. روز چهارم او به زینانتون که محل فعالیت چا گوانگ سو بود رفت تا خودش را با وضعیت حاکم بر سایر نقاط جیلین آشنا کند.

در هنگام اولین ملاقاتم با او متوجه شدم او مردی بسیار پرشور و احساساتی است. چا گوانگ سو فردی قوی و توفانی بود و کیم هیوک دارای احساساتی آتشین. وی معمولاً آرام و ساکت بود ولی وقتی هیجانی می‌شد همچون یک کوره به جوش می‌آمد و بسیار باحرارت بود. او به هر سه کشور خاور دور سفر کرده بود و در فقر و ثروت زندگی کرده بود، درست مانند چا گوانگ سو. گرچه او فردی ماجراجو و جسور بود، اما در عین حال بسیار درستکار نیز بود از طریق مکالمه‌هایی که با هم داشتیم به این مسأله پی بردم که او اطلاعات گسترده‌ای دارد و تئوریسین بزرگی است. به طور خاص او دربارهٔ ادبیات و هنر، دانش بسیار عمیقی داشت.

بسیار دربارهٔ مأموریت و رسالت ادبیات و هنر با یکدیگر گفتگو کردیم. او بر این تأکید داشت که ادبیات و هنر باید با مردم رابطه برقرار کنند. پس از مدتی کسب تجربه دربارهٔ شرایط و اوضاع جیلین، دیدگاه‌های او گسترده‌تر شدند. او می‌گفت ادبیات و هنر باید سرود مدح و تحسین انقلاب را سر دهند. نظریهٔ او در مورد ادبیات، کاملاً انقلابی بود. با توجه به توانایی‌هایش،

---

1. Sanfeng

برای مدتی وظیفهٔ پرداختن به بیدارسازی فرهنگی توده‌ها را بر عهده‌اش گذاشتیم. به همین دلیل او به طور مرتب فعالیت‌های گروه تبلیغات هنری را هدایت می‌کرد.

از آنجا که او شاعر خوبی بود، نام مستعار یوگین پاتیر [1] را رویش گذاشتیم.[۹] بعضی از ما هم او را هاین [2] صدا می‌زدیم. او خودش هاین و یوگین پاتیر را از دیگر شعرا برتر می‌دانست و بیشتر از آنها سخن می‌گفت. او در میان شعرای کره‌ای نیز بیش از همه به لی سانگ هوا [3] علاقه داشت.[۱۰]

در مجموع او به اشعار انقلابی مهیج علاقهٔ زیادی داشت. اما در کمال تعجب او داستان‌های شعری[۱۱] را دو هیانگ [4] را بیش از آثار قدرتمند چو سو دائه [5] دوست داشت.[۱۲] علایق و سلایق ادبی متضادش، انعکاسی از عجیب بودن قوانین طبیعت بود. در اطراف ما مثال‌های متعددی از هماهنگی خارق‌العادهٔ ترکیب چیزهای متضاد وجود دارد. چاگوانگ سو به این مسأله با عنوان «هارمونی مثبت و منفی» اشاره می‌کرد. او می‌گفت کیم هیوک ادیبی است که این نوع هارمونی در وجودش به چشم می‌خورد.

علی‌رغم فشار زیاد فعالیت‌های سخت و پیچیدهٔ انقلابی، کیم هیوک زمانی را نیز به سرودن شعرهای عالی و برجسته اختصاص می‌داد. دانش‌آموزان دختری که به سازمان انقلابی‌مان تعلق داشتند، در آن زمان شعرهای او را در دفتر خود یادداشت می‌کردند و با اشتیاق برای دیگران می‌خواندند.

کیم هیوک با عبارات شعری خود روی کاغذ دست و پنجه نرم نمی‌کرد و مانند بعضی از شعرا آنها را پاک‌نویس و حک و اصلاح نمی‌کرد، بلکه شعر را از ابتدا تا انتها در ذهنش می‌پروراند، تا زمانی که کاملاً بی‌نقص و کامل باشد. سپس مشت خود را روی میز می‌کوبید و شعرش را روی کاغذ یادداشت می‌کرد. آن دسته از دوستانمان که می‌دانستند او هر بار مشت خود را روی میز

---

1. Eugene Pottier
2. Heine
3. Li Sang Hwa
4. Ra Do Hyang
5. Choe Su Dae

می‌کوبد یعنی شعری را به‌پایان رسانده است، با شنیدن این صدا خوشحال شده و به شوخی به هم می‌گفتند او دوباره تخم گذاشته است! همگی ما برای هرکدام از اشعار تازهٔ او بسیار شادی می‌کردیم.

کیم هیوک نامزد زیبایی داشت به‌نام سونگ سو اوک[1] که عضو انجمن جوانان کمونیست بود. او دختری لاغر و ضعیف بود اما بسیار با دل و جرأت بود و حاضر بود برای عدالت حتی روی چوبهٔ دار برود. او کاملاً به انجمن جوانان کمونیست وفادار بود. در طی مبارزات مردمی پاییز آن سال در مخالفت با ساخت راه‌آهن جیلین- هوئریونگ[2]، شاهد بودم که او در خیابان برای تعدادی از مردم سخنرانی می‌کند و دریافتم که او در سخنوری کاملاً مهارت دارد. او عاشق آن بود که اشعار کیم هیوک را بخواند و آنها را در دفتر یادداشتی همراه خود داشت. او در خواندن شعر، سخنرانی کردن و آواز خواندن مهارت خوبی داشت و همواره در تمام فصول سال یک ژاکت سفیدرنگ و یک دامن تیره به تن می‌کرد. به همین دلیل تمام مردان جوان شهر جیلین او را می‌شناختند.

کیم هیوک که همواره در زندگی سرشار از احساسات سوزان بود و آنها را در اشعارش نیز متجلی می‌کرد، کاملاً به نامزد خود علاقه‌مند بود. کمونیست‌های جوانی که در جهت منافع انقلاب کار می‌کردند معمولاً به جنس مخالف خود نیز علاقه نشان داده و با یکدیگر همکاری می‌کردند. بعضی از مردم معتقدند که کمونیست‌ها، افرادی فاقد احساسات هستند و زندگی و عشق برایشان جایگاهی ندارد. اما چنین افرادی به هیچ وجه کمونیست‌ها را نشناخته‌اند. بسیاری از ما در کوران مبارزات انقلابی، عاشق می‌شدیم و در زیر باران آتش، خانه و زندگی برای خودمان تشکیل می‌دادیم. در فصل تعطیلات، کیم هیوک و سونگ سو اوک را به همراه هم به گویوشو

1. Sung So Ok
2. Hoeryong

می‌فرستادیم تا آنجا روی توده‌های مردم کار کنند. گویوشو خانه سو اوک بود. آنها در ساعات فراغت خود و پس از فعالیت در میان توده‌ها برای قدم زدن به داخل جنگل‌های بید کنار رودخانهٔ یی‌تونگ[1] می‌رفتند و یا به ماهی‌گیری می‌پرداختند. وقتی به ماهی‌گیری می‌رفتند، آن دختر طعمه را روی قلاب قرار می‌داد تا کیم هیوک ماهی بگیرد. در پارک بیشان و ساحل رودخانه سونگوا جینگ[2] که منظره‌ای فوق‌العاده زیبا داشت و همچنین در کنار رودخانهٔ یی‌تونگ، با پیشرفت انقلاب، عشق آنها نیز عمق بیشتری پیدا کرد.

اما به دلایل نامشخص، سونگ چون هاک[3] پدر آن دختر، با این رابطه و ازدواج موافق نبود. او مؤسس و مدیر مدرسهٔ چانگ سین[4] بود که بعداً به مدرسهٔ سمگ ونگ[5] تبدیل شد. او که به استان ساحلی سیبری رفته و در آنجا درس خوانده بود، درک خوبی از تمدن مدرن داشت و به همین دلیل فردی فرهیخته و روشن‌بین بود. وقتی در گویوشو در حال تبدیل مدرسهٔ چانگ‌سین به مدرسهٔ سمگ ونگ بودیم و سازمان‌های توده‌ای ناسیونالیستی را به سازمان‌های انقلابی کمونیستی تبدیل می‌کردیم، او اولین کسی بود که دلایل این کارمان را درک کرد و از ما پشتیبانی نمود. از آنجا که چنین مردی با عشق آنها مخالف بود، کیم هیوک که معمولاً جسور و بی‌باک بود، نسبت به این قضیه شرمسار بود.

مادر آن دختر که کیم هیوک را زوج مناسبی برای دخترش می‌دانست، نسبت به رابطهٔ آنها چشم‌پوشی می‌کرد و اغلب به نفع عشق و علاقهٔ بین آن دو، با شوهرش صحبت می‌کرد. پس از یک دورهٔ طولانی، پدر این دختر که در طی این مدت شخصیت کیم هیوک را به شدت تحت نظر گرفته بود نیز او را به عنوان فردی انقلابی و مصمم تأیید کرد و با ازدواج آنها موافقت کرد. در روز ازدواج‌شان، کیم هیوک و سونگ سو اوک به اتفاق هم عکسی به یادگار

---

1. Yitonghe
2. Songhuajing
3. Sung Chun Hak
4. Changsin
5. Samgwang

گرفتند، چون خانوادهٔ آن دختر، دوربین عکاسی داشتند.

پس از شنیدن خبر مرگ کیم هیوک، آن دختر بیچاره تلاش کرده بود تا خود را در رودخانهٔ یی‌تونگ غرق کند. بعضی از رفقای ما با مشاهدهٔ او موفق شدند او را از آب بیرون کشیده و آرام کنند. پس از آن واقعه، آن دختر به شکلی صادقانه در جهت اهداف انقلاب فعالیت می‌کرد. او پس از مرگ همسر چه ایل چون[1]، نویسندهٔ کتاب تاریخ مختصر جنبش انقلابی کره با وی ازدواج کرد و این کار را برای خود ایده‌آل می‌دانست چون دوست داشت شریک زندگی مردی انقلابی مانند کیم هیوک باشد، حتی به قیمت بزرگ کردن و نگهداری از فرزندخوانده‌هایش.

شخصیت آتشین‌مزاج کیم هیوک، در وفاداری‌اش به انقلاب کاملاً تجلی می‌یافت. او به عنوان یک انقلابی، حس مسئولیت‌پذیری و وفاداری بالایی داشت. او پنج سال از من بزرگ‌تر بود و در ژاپن تحصیل کرده بود، اما هیچ گاه رفتاری حاکی از چنین مسأله‌ای را از خود بروز نمی‌داد. او همواره باکمال میل وظایفی که بر عهده‌اش می‌گذاشتیم را می‌پذیرفت. به همین دلیل بود که من برایش ارزش زیادی قائل بودم و او را عاشقانه دوست داشتم.

از تابستان سال ۱۹۲۸، کیم هیوک به همراه چاگوانگ سو در منطقهٔ لیوهه فعالیت می‌کردند. در طی این زمان، تحت راهنمایی آنها یک مؤسسهٔ علوم اجتماعی در مدرسهٔ تونگ سونگ[2] در گائوشانزی[3] راه‌اندازی شد و شعبه‌ای هم از انجمن جوانان ضدامپریالیسم در آنجا تأسیس شد. کیم هیوک به تدریس سیر تکامل انسان، جغرافیای سیاسی جهان، ادبیات و موسیقی مشغول بود. او در میان دانش‌آموزان و جوانان گائوشانزی از محبوبیت زیادی برخوردار بود.

در حوالی زمانی که پس از آزاد شدن از زندان در شرق منچوری بودم، کیم

---

1. Choe Il Chon 2. Tongsong 3. Gaoshanzi

هیوک بین گویوشو و جیلین در رفت‌وآمد بود تا وظایفی که سازمان بر عهده‌اش گذاشته را انجام دهد. وقتی به دونهوا رفتم به او اعلام کردم که آماده باشد که در عین حال که سازمان‌های انقلابی جیانگ دونگ، جیلین و زینانتون را هدایت و راهنمایی می‌کند، اقدام به نشر یک نشریهٔ جدید نماید.

کمی بعد وقتی از دونهوا که در آن فعالیت می‌کردم به سمت کالون می‌رفتم، سری هم به کیم هیوک زدم و مشاهده کردم که این وظیفه را به شکلی شایسته به انجام می‌رساند. وقتی دربارهٔ نقشه‌ای که در زندان طرح کرده بودم و کارهایی که باید در کالون انجام می‌شدند با او صحبت کردم، بسیار هیجان‌زده شد و گفت که تمایل دارد همان موقع با من به کالون بیاید. به او گفتم که بعدها و پس از انجام وظایف جاری‌اش به دنبال من روان شود. او از این مسأله کمی ناراحت شد اما در زینانتون ماند و با سرعت بیشتری مقدمات نشر آن نشریهٔ جدید را فراهم کرد و سپس به کالون آمد.

پس از جلسهٔ کالون، با علاقهٔ شدیدی مقدمات آماده‌سازی نشریهٔ جدید را دنبال کردیم. حال که ایجاد یک خط جدید انقلابی در دستور کارمان قرار گرفته بود و حال که اولین سازمان حزبی با هدف بسیج کردن توده‌ها شکل گرفته بود، انتشار یک نشریهٔ جدید به عنوان نهاد سخنگوی ایدئولوژیک سازمان حزب، کاری بود که از اهمیت و اولویت بسیار زیادی برخوردار بود.

کیم هیوک که این مسأله را به خوبی درک می‌کرد پس از آمدن به کالون نیز شب و روز کار می‌کرد و مطالبی را جهت درج در نشریه تهیه می‌کرد. این نشریه به توصیهٔ او بلشویک[1] نام گرفت. تصمیم گرفتیم ابتدا نشریهٔ بلشویک را به صورت یک بولتن تهیه کنیم تا ایده‌های انقلابی را در اختیار توده‌ها قرار دهیم و سپس با آماده کردن امکانات بیشتر، آن را بزرگ‌تر کرده و به صورت یک روزنامه درآورده و تیراژ آن را هم بالا ببریم. در دهم ژوئیهٔ ۱۹۳۰، شمارهٔ

1. Bolshevik

افتتاحیهٔ بلشویک، بالاخره زیر چاپ رفت و انتشار یافت. این بولتن در اختیار شعبه‌های سازمان‌های مختلفی چون انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضدامپریالیست و بسیاری از سازمان‌های انقلابی ضدژاپنی دیگر و بعضی گروه‌های ارتش انقلابی کره قرار گرفت و همچنین برای مدارس تحت نظرمان نیز ارسال شد تا به عنوان مطالب درسی از آن استفاده شود. در این بولتن، توضیحی هم دربارهٔ گزارش من در کالون ذکر شده بود. بلشویک نقش مهمی در تبلیغ و انتشار سیاستی که در جلسهٔ کالون اتخاذ گردید، ایفا کرد. پس از مدتی این بولتن ماهانه به یک هفته‌نامه تبدیل شد تا به نیازهای خوانندگان و وضعیت انقلابی رو به رشد موجود، پاسخ دهد.

کیم هیوک به عنوان اولین سردبیر نشریهٔ بلشویک پیش از آن‌که کالون را ترک کند، هر شب بیدار می‌ماند و مقالاتی را برای انتشار در این نشریه می‌نوشت. او شور و شوق زیادی داشت و به ندرت استراحت می‌کرد. او در اوایل آگوست ۱۹۳۰ در رأس گروهی از ارتش انقلابی کره، به هاربین رفت. او که بیشتر در جیلین، چانگ چون، لیوهه، زینگ جیان، هوایده[1] و یی‌تونگ فعالیت کرده بود، در هاربین یک غریبه به حساب می‌آمد. خود من هم اطلاع چندانی از وضعیت آن شهر نداشتم.

وقتی در جیلین بودیم، به اهمیت هاربین پی بردیم. این شهر دارای جمعیت زیادی از صنعت‌گران بود. به منظور نفوذ کردن در میان طبقهٔ کارگر، لازم بود به شهرهای بزرگی چون چانگ چون و هاربین برویم و نیروهای خود را در آنجا تقویت کنیم. همان‌طور که در مبارزه علیه ایجاد خط آهن جیلین-هوئریونگ و مبارزه علیه اقدامات خیانت‌کارانهٔ مالکان بر ضد اتحاد شوروی به اثبات رسیده بود، کارگران، دانش‌آموزان و جوانان این شهر دارای روحیهٔ انقلابی بسیار قدرتمندی بودند. اگر خطوط سازمانی مناسبی در این شهر

---

1. Huaide

ایجاد می‌شد، امکان سازماندهی جمعیت زیادی از مردم وجود داشت.

هاربین از یک نظر دیگر هم دارای اهمیت بود و آن این‌که دفتر رابطهٔ کومین‌ترن نیز در آن شهر بود. سازمان انجمن جوانان کمونیست که تحت نظر کومین‌ترن بود نیز در همین شهر بود و روابطی را هم با انجمن جوانان کمونیستی داشت که من در مدرسهٔ یوون در جیلین تأسیس کرده بودم. به منظور برقراری تماس با کومین‌ترن لازم بود یک کانال ارتباطی در این شهر ایجاد شود تا امکان دسترسی به آنها همواره وجود داشته باشد.

هدف اصلی از اعزام کیم هیوک به هاربین این بود که سازمان انقلابی‌مان را در این شهر وسعت ببخشد و ارتباطی را هم با کومین‌ترن برقرار کند. هنوز به یاد دارم که کیم هیوک که نمی‌توانست هیجان خود را مخفی کند، با آغوش باز از پذیرفتن این وظیفه استقبال کرد. کیم گوانگ ریول (کیم ریول) نیز نامه‌ای به عنوان معرفی‌نامهٔ وی به کومین‌ترن برایش تهیه کرد.

در هنگام خداحافظی، کیم هیوک دست مرا برای مدتی طولانی در دست گرفت. اگرچه او همواره آمادگی داشت هر نوع وظیفه‌ای را بلافاصله بپذیرد و نسبت به انجام آن اقدام کند، اما همیشه به سختی از ما جدا می‌شد و دور شدن از ما برایش سخت بود. او دوست داشت با رفقای زیادی همکاری کند و بیش از هر چیز دیگری از تنهایی نفرت داشت.

یک بار به او گفتم خوب است که یک شاعر به عنوان بخشی از تلاش‌های ادبی خود مدتی را هم در انزوا سپری کند و از او پرسیدم چرا این‌قدر از تنهایی در هراس است. او صادقانه پاسخ داد که زمانی که در خشم و اندوه دست و پا می‌زد، تنهایی همراه خوبی برایش بود، اما حالا که دیگر آن حالت وجود ندارد و او با شور و شوق هدفی را دنبال می‌کند، دیگر به تنهایی هیچ علاقه‌ای ندارد. او گفت پس از چند ماه تنها کار کردن در جیانگ دونگ، متوجه شد که علاقه‌مند است بین دوستانش در کالون فعالیت کند و این‌که از جدا شدن از ما بسیار متأسف است.

من دستش را در دست گرفتم و چنانچه گویی کودکی را نوازش می‌کنم به او گفتم، «کیم هیوک، ما باید از هم جدا شویم چون همگی در حال فعالیت برای انقلاب هستیم. وقتی از هاربین برگشتی با هم به شرق منچوری خواهیم رفت و به اتفاق هم در آنجا فعالیت خواهیم نمود.» کیم هیوک لبخندی غمگینانه بر لب آورد و گفت:

«سونگ جو، دربارهٔ مسائل هاربین اصلاً نگران نباشید. من وظیفه‌ای که سازمان بر عهده‌ام گذاشته است را به هر قیمتی که باشد انجام خواهم داد و نزد شما بازخواهم گشت. وقتی خواستید به شرق منچوری بروید، لطفاً قبل از همه به من اطلاع بدهید تا با شما همراه شوم.» این آخرین باری بود که با او خداحافظی کردم. پس از جدا شدن از او، خودم نیز احساس تنهایی می‌کردم.

نزدیک به اواخر سال ۱۹۲۷ بود که خط ما به منطقهٔ هاربین نزدیک شد. در آن زمان تعدادی از دانش‌آموزان که در مدرسهٔ شمارهٔ یک جیلین درس می‌خواندند، با معلم تاریخ‌شان که مرتجعی بود که به ملت کره توهین کرده بود، در حال درگیری بودند. آنها مدرسه را ترک کرده و به هاربین فرار کردند. در میان آنها چند نفر هم از اعضای انجمن دانش‌آموزان کره‌ای ریوگیل حضور داشتند که زیر نظر ما اداره می‌شد.

ما از آنها خواستیم که وظیفهٔ ایجاد سازمانی در هاربین را بر عهده بگیرند. آنها انجمن دوستی دانشجویان کره‌ای را تأسیس کردند و یک گروه مطالعه تشکیل دادند که اعضای آن، دانشجویان کره‌ای آکادمی هاربین، دانشکدهٔ فنی هاربین و دانشکدهٔ پزشکی هاربین بودند. توسط اعضای اصلی این سازمان‌ها و مراکز، شعبهٔ انجمن جوانان ضدامپریالیست در هاربین در پاییز ۱۹۲۸ تأسیس شد و سپس شعبه‌ای از انجمن جوانان کمونیست کره نیز در سال ۱۹۳۰ در همین شهر راه‌اندازی گردید. در تمام فصل‌های تعطیلی، هان یونگ

آئه[1] را به مأموریت می‌فرستادیم تا این سازمان‌ها را در هاربین، هدایت و راهنمایی کند. به دلیل تلاش‌های همین سازمان‌ها بود که دانشجویان و جوانان هاربین، مبارزهٔ گسترده‌ای را علیه ایجاد راه‌آهن جیلین- هوئریونگ آغاز کردند.

در سازمان‌های انقلابی هاربین، جوانان مصمم و بی‌باکی وجود داشتند. در آن زمان، رفیق سو چول[2]، که در حال حاضر یکی از اعضای دایرهٔ سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب است، در شعبهٔ انجمن جوانان کمونیست در هاربین فعالیت داشت.

در زمانی که گروه ارتش انقلابی کره تحت فرماندهی کیم هیوک به هاربین وارد شدند، جو بدی بر این شهر حکمفرما بود. حتی بعضی از سازمان‌های قانونی مانند انجمن دوستی دانشجویان و گروه مطالعه نیز مجبور به فعالیت زیرزمینی شده بودند. انجمن جوانان کمونیست و سایر سازمان‌های زیرزمینی نیز مجبور بودند فعالیت‌های خود را با احتیاط فراوان و پنهانکاری پیش ببرند. کیم هیوک دربارهٔ نحوهٔ محافظت از این سازمان‌ها و اعضایشان با رفقایی که در این شهر بودند بحث و تبادل نظر کرده بود. بنا بر توصیهٔ او تمام سازمان‌های انقلابی شهر، به گروه‌های کوچک تقسیم شدند و فعالیت خود را به صورت کاملاً زیرزمینی هدایت نمودند.

کیم هیوک به همراه اعضای دیگر گروه مسلح اعزام‌شده به هاربین، به میان کارگران اسکله، دانش‌آموزان و دانشجویان و افراد طبقات و لایه‌های مختلف اجتماع می‌رفتند و سیاست اتخاذشده در جلسهٔ کالون را برای آنها تشریح می‌کردند. او با مهارت‌های سازمانی و جسارتی که داشت جوانان زیادی را آموزش داد، سازمان‌ها را بزرگ‌تر و گسترده‌تر نمود، مقدمات ایجاد سازمان‌های حزبی را فراهم کرد و نسبت به تهیهٔ اسلحه نیز اقدام کرد.

---

1. Han Yong Ae　　2. So Chol

همچنین علی‌رغم نظارت شدید دشمن، توانست با دفتر رابطهٔ کومین‌ترن نیز رابطه برقرار کند.

کیم هیوک وظیفهٔ بهبود امور در هاربین را با موفقیت بارزی به انجام رساند. او به عنوان مسئول یک منطقه، به سختی تلاش کرد و در تمام جهات فعالیت نمود. اما یک قرار ملاقات مخفیانه در شهر باعث شد دشمن با او روبه‌رو شود و او را غافلگیر کند. او با تبادل آتش و تیراندازی به سمت دشمن به قصد خودکشی خود را از طبقهٔ سوم یک ساختمان به پایین پرتاب کرد. اما بدن آهنینش اجازهٔ خودکشی به او نداد و او که از اقدام به خودکشی جان سالم به در برده بود توسط دشمن دستگیر شده و به زندان لوشون[1] منتقل شد. در آنجا او پس از تحمل شکنجه‌های سنگین و آزار و اذیت فراوان، سرانجام دار فانی را وداع گفت.

کیم هیوک و پایک سین هان[2]، جوانان برجسته‌ای از نسل اول انقلابیون بودند که زندگی و جوانی خود را در راه این کشور و ملت از دست دادند. از دست دادن جوان مستعدی چون کیم هیوک در زمانی که داشتن یک رفیق و یک همرزم در کوران انقلاب بیش از هر چیزی ارزش داشت، ضربهٔ بزرگی بر پیکرهٔ انقلاب‌مان بود. با شنیدن خبر دستگیری وی، شب‌های متعددی خواب به چشمم راه نمی‌یافت. بعدها وقتی به هاربین رفتم، در خیابان‌ها و اسکله‌هایی که کیم هیوک در آنها گام برداشته بود قدم می‌زدم و در کمال حزن و اندوه، سرودی که او ساخته بود را زیر لب می‌خواندم.

کیم هیوک نیز همچون چا گوانگ سو و پاک هون[3] پس از سال‌ها سرگردانی در سرزمین‌های بیگانهٔ دور از میهن و گشتن به دنبال مسیری که کره باید طی کند، به ما ملحق شد. چا گوانگ سو در زمانی که او در اتاقی کرایه‌ای در شانگهای زندگی خود را با تأسف خوردن سپری می‌کرد، برایش نامه‌ای

---

1. Lushun
2. Paek Sin Han
3. Pak Hun

در مورد ما فرستاد و فعالیت‌های ما را برایش توضیح داد. او نوشت، «زندگی خود را در شانگهای تلف نکن. به جیلین بیا تا رهبر، تئوری و جنبشی که به دنبالش هستی را بیابی. جیلین برای تو مکان ایده‌آلی خواهد بود!...» چا گوانگ سو نه یک‌بار، که سه یا چهار بار برایش نامه نوشت. به همین دلیل او تصمیم گرفت به ما ملحق شود. پس از آنکه چند روز از آشنایی من و کیم هیوک گذشت و او شهر جیلین را در آن مدت مورد بررسی قرار داد، روزی دست مرا گرفت و گفت، «سونگ جو، من همین‌جا اقامت خواهم کرد و زندگیم از این لحظه آغاز خواهد شد.»

چاگونگ سو و کیم هیوک در زمانی که در توکیوی ژاپن به تحصیل مشغول بودند با هم آشنا شده و به دوستانی صمیمی تبدیل شده بودند. هنوز کیم هیوک را در زمان تصنیف سرود \اینترناسیونال و همچنین اشک‌هایش وقتی انجمن جوانان کمونیست را تأسیس می‌کردیم را به خوبی به خاطر دارم.

آن روز کیم هیوک دست مرا در دستانش گرفت و گفت: روزی به همراه دانشجویان چینی در شانگهای در یک تظاهرات شرکت کردم. وقتی آنها را در حال تظاهرات در خیابان و سر دادن شعارهای ضد ژاپنی مشاهده کردم، هیجان‌زده شدم و به میان صفوف تظاهرکنندگان پریدم. وقتی تظاهرات خاتمه یافت، به اتاق کرایه‌ای‌ام بازگشتم و در این فکر بودم که فردا چه کاری باید انجام بگیرد. چون من به هیچ کدام از احزاب یا سازمان‌های سیاسی تعلق نداشتم، هیچ کس نبود که به من بگوید کجا باید جمع شویم یا چه کاری باید انجام دهیم یا به من روش مبارزه کردن را بیاموزد. وقتی در حال تظاهرات بودم با خودم فکر می‌کردم که چقدر خوب می‌شد اگر کسی وجود داشت که وقتی در تظاهرات خسته می‌شدم مرا تشویق به جلو رفتن و پایداری می‌کرد، چقدر دلگرم‌کننده بود اگر سازمان و رهبری داشتم که وقتی می‌خواستم پس از تظاهرات به خانه برگردم به من می‌گفت که روز بعد باید چه کاری انجام دهم، چقدر خوشحال می‌شدم اگر رفیقانی داشتم که اگر تیر می‌خوردم و

روی زمین می‌افتادم، در حالی که اشک می‌ریختند نام مرا صدا می‌زدند، و چقدر عالی بود اگر این دوستان، افرادی کره‌ای در یک سازمان کره‌ای بودند. در آن زمان حتی وقتی در حال تظاهرات و رفتن به طرف اسلحه‌های دشمن بودم نیز این افکار در درونم جریان داشتند، اما اینجا در جیلین چقدر خوشبخت هستم از این‌که رفقایی به این خوبی دارم! حال که یکی از اعضای انجمن جوانان کمونیست هستم، به سختی می‌توانم احساس غرور خود را مخفی کنم!

او بدون هرگونه تظاهر آنچه در دل داشت بیان می‌کرد. او همواره می‌گفت از این‌که در زندگیش رفقا و دوستان خوبی پیدا کرده است، بسیار خوشحال است. او به خاطر زندگی و شرایطی که پشت سر گذاشته بود، شعر ستارهٔ کره را سرود و آن را بین تمام سازمان‌های انقلابی توزیع کرد. در ابتدا چیزی راجع به آن نمی‌دانستم ولی در هنگام بازدید از زینانتون مشاهده کردم که بعضی از جوانان در حال خواندن این شعر هستند.

کیم هیوک این موضوع را بدون اطلاع من با چا گوانگ سو و چه چانگ گل طرح کرده بود و سپس این شعر را در جیلین و مناطق اطراف آن پخش کرده بود. در ابتدا آنها را به خاطر اشاعهٔ شعری که مرا به یک ستاره تشبیه کرده بود، توبیخ کردم. درست در همین زمانی که این شعر در حال پخش شدن بود، رفیقانم نام مرا عوض کرده و مرا به اسم هان بیول[1] صدا می‌زدند. آنها علی‌رغم مخالفت‌های من، نام هان بیول را روی من گذاشتند که معنی آن «یک ستاره» بود.

پیون دائه یو[2] و سایر افرادی که در ووجیازی بودند به همراه تعدادی کمونیست جوان مثل چه ایل چون[3]، پیشنهاد تغییر نام من به کیم ایل سونگ[4] را داده بودند. به همین دلیل من سه نام مختلف داشتم که عبارت بودند از سونگ جو، هان بیول و ایل سونگ.

---

1. Han Byol
2. Pyon Dae U
3. Choe Il Chon
4. Kim Il Sung

کیم سونگ جو نامی است که پدرم برایم انتخاب کرد. وقتی کودک بودم مرا به نام جونگ سون[1] صدا می‌زدند. مادربزرگم مرا به این نام صدا می‌زد و بقیهٔ افراد خانواده نیز از او پیروی می‌کردند. از آنجا که نامی که پدرم بر رویم گذاشته بود را خیلی دوست داشتم، تمایل نداشتم مرا به نام دیگری صدا بزنند. همچنین به هیچ وجه دوست نداشتم دیگران در مورد من مبالغه کرده و مرا به ستاره یا خورشید تشبیه کنند؛ این کار در خورِ مرد جوانی چون من نبود. اما رفقایم صرف‌نظر از آنکه چقدر آنها را توبیخ کنم یا علیه چنین اقدامی بحث کنم، به حرف‌های من در این مورد توجهی نمی‌کردند. آنها بسیار تمایل داشتند مرا کیم ایل سونگ صدا بزنند، گرچه می‌دانستند که از این نام خوشم نمی‌آید.

در بهار ۱۹۳۱ پس از آنکه به دست جنگ‌سالاران در گویوشو دستگیر شدم، مدت سه هفته به زندان افتادم و در آن زمان بود که نام من به عنوان کیم ایل سونگ برای اولین بار در نشریات درج شد. تا آن زمان اغلب کسانی که با من آشنایی داشتند، مرا به اسم واقعی‌ام یعنی سونگ جو صدا می‌زدند.

سال‌ها بعد وقتی در شرق منچوری مبارزات مسلحانه را آغاز کردم، رفقایم نام جدیدی بر روی من گذاشتند. این دوستان و رفیقان مرا به عنوان رهبر خود تأیید می‌کردند و نام جدیدی برایم انتخاب کردند و آهنگ‌هایی را در مورد من می‌خواندند و به این ترتیب احساسات درونی خود را بروز می‌دادند.

آنها با وجود آنکه من بسیار جوان‌تر از آنها بودم و سوابق مبارزاتی‌ام نیز کمتر بود، با شور و علاقهٔ فراوان مرا به عنوان رهبر خود به رسمیت می‌شناختند، چون درس مهمی را از نسل گذشتهٔ انقلابیون یاد گرفته بودند و آن این بود که آنها طوری رفتار می‌کردند که گویی فقط خودشان قهرمان

---

1. Jung Son

هستند و بدون داشتن محوری برای اتحاد و همکاری مشترک، درگیر احزاب و فرق خود شدند و با جنگ‌ها و درگیریهای فرقه‌ای، جنبش انقلابی خود را نابود کردند.همچنین آنها با تمام وجود می‌دانستند که تمام بیست میلیون مردم کره باید با هم متحد شوند تا بتوان کشور را دوباره آزاد نمود و این‌که مردم برای متحد شدن و همبستگی، نیاز به یک رهبری محوری و مرکزی برای اتحاد و یکی شدن دارند.

بنابراین وقتی کیم هیوک، چا گوانگ سو و چه چانگ گل را به یاد می‌آورم حس مهربانی و علاقهٔ خاصی نسبت به آنها پیدا می‌کنم، نه به دلیل آنکه آنها مرا رهبر خود دانستند و شعری برایم سروده و منتشر کردند، بلکه به این دلیل که آنها پیشگامانی بودند که در یک مقطع خاص، مردم را به سمت اتحاد و همدلی رهنمون شدند که باعث افتخار و غرور ملت ما گشت و منبع اصلی قدرت بی‌پایان آنها به شمار می‌آمد؛ وحدتی که مردم ما علی‌رغم اشتیاق شدیدشان برای دستیابی به آن، قادر نبودند به آن دست پیدا کنند. علت دیگر علاقه‌ام به آنها این است که این پیشگامان با بذل خون خود دورهٔ جدیدی از اتحاد و انسجام ملی را در قالب جنبش کمونیستی کشورمان پایه‌ریزی کردند که در آن رهبران مردم و توده‌ها به یک مجموعهٔ هماهنگ و منسجم تبدیل شدند.

کمونیست‌های نسل جدید که رفقای من بودند، هیچ‌گاه درگیر دشمنی و نزاع نشدند چون خواهان قدرت و مقام نبودند و هرگز به خاطر اختلاف نظر و سلیقه، اتحادمان را برهم نزدند. در صفوف ما، اتحاد و همبستگی، معیارهایی اصلی بودند که انقلابی‌های واقعی را با آنها شناسایی می‌کردیم. بنابراین، آنها حتی وقتی که در زندان بودند یا روی چوبهٔ دار می‌رفتند نیز از این اتحاد و همبستگی حراست می‌کردند. آنها این شیوه و منش را همچون گنجینه‌ای گرانبها به نسل بعدی کمونیست‌ها تحویل دادند.

این اولین دستاورد تاریخی آنها بود. روحیهٔ زیبا و اصیل آن نسل از

کمونیست‌ها که رهبرشان را مورد تأیید و پشتیبانی قرار دادند و در پشت سر او با هم متحد شدند به سنتی عالی تبدیل شد که اکنون نیز توسط حزب ما تحت عنوان اتحاد همدلانه شناخته می‌شود.

از آن روزهایی که جوانان کمونیست کره‌ای، رهبرشان را تأیید نموده و پشت سر او با هم متحد شدند و مبارزهٔ انقلابی خود را آغاز کردند، مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی در کره، مُهر پایانی بر درگیری‌ها و مناقشات فرقه‌ای زد و فصل جدیدی را آغاز نمود.

بیش از نیم قرن از زمانی که کیم هیوک ما را ترک کرد سپری شده است، اما تصویر کیم هیوک که شب‌های طولانی به فعالیت مشغول بود و در سرمای طاقت‌فرسای منچوری با گرسنگی و سرمازدگی دست و پنجه نرم می‌کرد تا راه خود را بیابد، هنوز همچنان در خاطرم زنده و شفاف است.

اگر او زنده می‌ماند و در کنارمان بود می‌توانست اقدامات زیادی انجام دهد. هرگاه در مسیر انقلاب‌مان با مشکل یا بحرانی روبه‌رو می‌شدم، به یاد کیم هیوک می‌افتم که دوران جوانی پرافتخارش را صرف مبارزه کرد و عشقی آتشین نسبت به این کشور در دلش موج می‌زد و افسوس می‌خورم که چقدر زود ما را ترک کرد.

ما مجسمه‌ای از کیم هیوک را در ردیف اول قبرستان شهدای انقلاب در کوه تائه سونگ قرار داده‌ایم تا تصویر او را تا ابد در ذهن اخلاف و اعقاب وی نگه داریم. از آنجا که او هیچ عکسی از خود به جای نگذاشته است و به دلیل آنکه تمامی معاصران و یاران او این جهان را ترک کرده‌اند، هیچ کس نمی‌دانست چهرهٔ او چگونه بوده است و مجسمه‌سازان در ساخت تندیس او با مشکل روبه‌رو بودند. به همین علت من چهره و ظاهر او را برای آنها تشریح نمودم تا بتوانند تندیس او را تکمیل کنند.



۷. تابستان ۱۹۳۰

قبل و بعد از اول آگوست ۱۹۳۰ یعنی روز جهانی صلح، فرقه‌گرایان گروه ام-ال[1] که از شکست حاصل از قیام ۳۰ مه درس نگرفته بودند، دوباره شورش خودسرانه‌ای را در مناطقی در امتداد خط آهن جیلین- دونهوا به راه انداختند.

این شورش مشکلات عدیده‌ای را بر سر راه انقلاب ایجاد کرد. توسط این اقدام، تعدادی از سازمان‌ها که توانسته بودند پس از قیام ۳۰ مه به صورت زیرزمینی به فعالیت خود ادامه دهند، در معرض دید دشمن قرار گرفتند. سازمان‌هایی که با دشواری زیاد پس از آزاد شدن از زندان آنها را سر و سامان داده بودیم و مکان مناسبی برایشان مشخص کرده بودیم، دوباره مشخص شده و از بین رفتند. عناصر اصلی و رهبران مبارزاتی در نقاط مختلف منچوری به طور ناگهانی دستگیر شده و اعدام شدند. همچنین دشمن بهانهٔ دیگری برای افترا زدن به جنبش کمونیستی و سرکوب آن پیدا کرد. لازم به توضیح نیست که این اقدام چه کمک مؤثری به امپریالیست‌های ژاپنی نمود تا بتوانند بین نژادهای مختلف نفاق و دشمنی ایجاد کنند. به دلیل این دو شورش، کره‌ای‌ها کاملاً اعتبار خود را در نزد چینی‌ها از دست دادند. بعدها و در هنگام انجام جنگ‌های پارتیزانی بود که توانستیم دوباره اعتبار خود را به دست آوریم.

---

1. M-L Group

کره‌ای‌هایی که در شرق منچوری بودند به تدریج نسبت به خطرات اقدامات فرقه‌گرایانه و جیفه‌خوارانی که توده‌ها را به چنین شورش‌های خودسرانه‌ای تشویق می‌کردند، آگاه شدند و با دیدهٔ شک و تردید به آنها نگریستند.

ما بلافاصله گروه‌هایی از سیاسیون را به مناطقی که تحت تأثیر این شورش بودند اعزام کردیم تا از فریب خوردن دوبارهٔ توده‌های انقلابی در اثر تبلیغات فرقه‌گرایان، جلوگیری کنیم. تصمیم گرفتم خودم نیز از طریق جیلین به دونهوا بروم و برای مدت کوتاهی به ترمیم و بازیابی سازمان‌های انقلابی آنجا مشغول شوم. در جیلین متوجه شدم که جو حاکم بر شهر به همان بدی جو پس از قیام ۳۰ مه شده است.

چند بار در روز با لباس مبدل به دیدن کسانی می‌رفتم که در آن سازمان فعالیت داشتند.

ایستگاه جیلین، دروازه‌های شهر و تقاطع‌های شهر، همگی نقاطی بودند که دشمن در آنها حضور داشت. مأموران مخفی کنسولگری ژاپن هم در خیابان‌ها پرسه می‌زدند و در جستجوی انقلابیون کره‌ای بودند. به دلیل افول جنبش ناسیونالیستی، دشمن به جای تعقیب سران ارتش استقلال‌طلب، مانند کاری که در زمان واقعهٔ آن چانگ هو انجام داد، خط قرنطینه‌ای را در شهر ایجاد کرده بود تا جوانان فعال در قالب جنبش کمونیستی را دستگیر نماید.

رفقایم در هنگام جدا شدن از من توصیه کرده بودند که زیاد در جیلین نمانم و هرچه سریع‌تر به هایلونگ[1]، کینگ یوانگ[2] یا جای دیگری بروم. با این وجود، ترک کردن جیلین برایم کار ساده‌ای نبود. وقتی به این فکر می‌کردم که سه سال مداوم شب و روز در آن مکان مشغول فعالیت بوده‌ام تا مسیر جدیدی برای انقلاب بیابم، به هیچ وجه برایم کار آسانی نبود که به جای

1. Hailong
2. Qingyuang

دیگری بروم. اگر این‌قدر برای انقلابمان درد و رنج نکشیده بودم و زندانی نشده بودم، شاید این‌قدر نسبت به آن شهر احساس دلبستگی نمی‌کردم. هر شخصی معمولاً جایی را که در آن با جان و دل کار کرده است، دوست دارد.

خوشبختانه یکی از رفقایی که در انجمن جوانان کمونیست فعالیت می‌کرد را دیدم و او محل اختفای بعضی از افراد سازمان را به من اطلاع داد. آنها را گرد هم جمع کردم و به آنها گفتم فعلاً اعضای دیگر سازمان را در معرض خطر قرار ندهند و برای آن مقطع، فعالیت سازمان‌های قانونی مانند انجمن کودکان کره‌ای و انجمن دانش‌آموزان کره‌ای ریوگیل را هم به صورت زیرزمینی دنبال کنند. در مورد بعضی اموری که باید در جهت اجرایی شدن تصمیمات اتخاذشده در کالون انجام می‌شدند نیز صحبت کردم. به بعضی از قابل اعتمادترین رفقا مأموریت دادم که نسبت به احیای سازمان‌های انقلابی اقدام کنند و آنها را به مناطق مورد نظر فرستادم.

تصمیم گرفتم جیلین را ترک کنم. کارهای زیادی داشتم که باید انجام می‌دادم. در مدتی که مشغول سر و سامان دادن به اوضاع جیلین بودم، تمایل داشتم هرچه سریع‌تر به شرق منچوری بروم و سازمان‌های انقلابی آن منطقه را نیز سامان دهم.

تصمیم گرفتم ابتدا به کینگ یوآن یا هایلونگ بروم و مدتی را به خانواده‌های بعضی از رفقا پناه ببرم و سپس با رفتن به مناطقی که مورد هجوم شدید دشمن قرار گرفته بودند، نسبت به از بین بردن اثرات ناگوار این شورش اقدام کنم. اگر می‌توانستم به هایلونگ و کینگ یوآن بروم این امکان را پیدا می‌کردم تا با چه چانگ گل که از جلسهٔ کالون به بعد او را ندیده بودم ارتباط برقرار کنم و به اتفاق او به سمت شرق منچوری بروم. منطقهٔ اطراف لیوهه جایی بود که چه چانگ گل در آنجا فعالیت می‌کرد.

چه چانگ گل سازمان‌های حزبی پایه‌ای ایجاد کرده بود و سازمان جوانان کمونیست، سازمان جوانان ضدامپریالیست و سایر سازمان‌های توده‌ای را هم

در مناطق لیوهه، هایلونگ و کینگ یوآن بسط و گسترش داده بود. جنبش انقلابی در این منطقه از خصومت بین گروه طرفدار کوکمین بو و گروه مخالف کوکمین بو، خسارت زیادی می‌دید. با رسیدن آثار قیام اول آگوست به این مناطق، سازمان‌های انقلابی در حال اضمحلال و از بین رفتن بودند.

در بین راه هایلونگ و کینگ یوآن، یکی از همشاگردی‌های من در مدرسهٔ جیلین زندگی می‌کرد. او یک رفیق چینی بود که در سال‌های اول جنگ‌های پارتیزانی در واحد ما به خدمت مشغول شد و پس از اعزام به شرق منچوری به زادگاه خود بازگشت. با خود اندیشیدم که اگر مدتی را در خانهٔ وی سپری کنم موج خطرناک فعلی تا حدی فروکش خواهد کرد و می‌توانم از این دوران بسیار خطرناک، جان سالم به در ببرم.

روزی که جیلین را ترک می‌کردم تعدادی از دختران رفیق‌مان، مرا در ایستگاه مشاهده کردند. آنها به طرز ماهرانه‌ای خود را به صورت دخترهای یک خانوادهٔ پولدار و ثروتمند درآورده بودند و به همین دلیل بدون ایجاد سوءظن و مشکلاتی توانستند سوار قطار شوند. نگهبانان و جنگ‌سالاران نمی‌توانستند تصور کنند که چنین خانم‌های موقری، جزو فعالان جنبش کمونیستی باشند.

من به جای آنکه در ایستگاه جیلین سوار قطار شوم، به ایستگاهی در حومهٔ شهر رفتم که مراقبت کمتری از آن صورت می‌گرفت. در داخل قطار به طرز غیرمنتظره‌ای ژانگ وی-هوا[1] را ملاقات کردم.

او گفت، «من در حال رفتن به شنیانگ[2] هستم تا در آنجا به تحصیل بپردازم. من به جیلین آمدم تا شما را ببینم و دربارهٔ مسیر انقلاب با شما صحبت کنم اما شهر تخلیه شده بود. دوستان کره‌ای‌ام همگی خود را پنهان کرده بودند و فقط قادر بودم سربازان، پلیس‌ها و جاسوسان ژاپنی را مشاهده

1. Zhang Wei-hua 2. Shenyang

کنم. آنجا رفتم تا شما را ملاقات کنم ولی موفق نشدم و حال که دیگر دوستی برایم نمانده، می‌خواهم به شنیانگ بروم. علی‌رغم مخالفت من، او مرا به یک کوپهٔ درجه یک هدایت کرد. به نظر می‌رسید او متوجه شده است که من سعی دارم هویتم را پنهان کنم تا از حملاتی که علیه کمونیست‌ها صورت می‌گرفت در امان باشم.

آن روز، پلیس با شدت زیادی مسافران قطار را کنترل می‌کرد. آنها درهای تمام کوپه‌ها را بستند و به دقت هویت هر مسافری که سوار قطار شده بود را بررسی می‌کردند و حتی بار بعضی از مسافران را نیز کنترل می‌کردند. مسئولان بررسی بلیط‌ها نیز به صورت کاملاً دقیقی، بلیط‌ها را بررسی می‌کردند. عواقب قیام اول آگوست، نه‌تنها به شهرها و روستاها، بلکه به قطارها هم رسیده بود. پلیس با بی‌ادبی و هتک حرمت تمام، مسافران را بررسی می‌کرد ولی جرأت نداشت به ژانگ وی هوا که یک ردای چینی بسیار باکیفیت بر تن کرده بود نزدیک شود. چون من در کنار او نشسته بودم، پلیس‌ها مرا نیز وارسی نکردند. مسئول بررسی بلیط‌ها نیز بی‌آنکه از ما بخواهد بلیط‌هایمان را نشان دهیم، از کنارمان عبور کرد. علت این امر حضور ژانگ وی هوا بود و به یمن حضورش در ایستگاه هایلونگ هم با مشکلی مواجه نشدم.

من مقاله‌ها و اسناد محرمانه‌ای را در مورد خودم همراه داشتم و اگر پلیس مرا وارسی و وسایلم را جستجو می‌کرد، در معرض خطر قرار گرفته و به دردسر می‌افتادم. وقتی به ایستگاه هایلونگ رسیدم، تعداد زیادی پلیس ژاپنی را مشاهده کردم که روی ایستگاه و نزدیک محل خرید بلیط ایستاده‌اند و خطر را در نزدیکی‌ام احساس کردم.

از مشاهدهٔ این‌که پلیس‌های این ایستگاه ژاپنی هستند، مضطرب شده بودم. پلیس‌های چینی و پلیس‌های ژاپنی مثل هم بودند و تفاوت چندانی نداشتند ولی اگر کسی توسط پلیس ژاپن دستگیر می‌شد، نباید انتظار هیچ

رحم و شفقتی از آنها می‌داشت. وقتی آنها انقلابیون کره‌ای را در منچوری دستگیر می‌کردند، آنها را به کره منتقل کرده و به دادگاه دولتی گواندونگ [1] منتقل می‌کردند و سپس به زندان‌های لوشون، دالیان یا جیلین می‌فرستادند.

در حالی که از پنجره به بیرون خیره شده بودم و نمی‌دانستم چه کاری باید انجام دهم، ژانگ وی هوا از من خواست با او بروم. او گفت اگر کار خاصی ندارم که لازم است سریعاً انجام دهم، بهتر است با او بروم و با پدرش ملاقات کنم و با او دربارهٔ آینده صحبت کنم.

نقشهٔ اولیه‌ام این بود که این قطار را در ایستگاه کائوشی [2] ترک کنم و به سمت مقصدم حرکت کنم ولی تا آن ایستگاه، پنج یا شش ایستگاه دیگر مانده بود و اگر ژانگ وی هوا در ایستگا هایلونگ از قطار پیاده می‌شد، کسی نبود تا از من محافظت کند و در معرض خطر قرار می‌گرفتم. به همین دلیل تصمیم گرفتم پیشنهاد او را بپذیرم.

پدر ژانگ وی هوا در ایستگاه در انتظار او بود. او که شنیده بود پسرش در حال بازگشتن از هایلونگ است، به ایستگاه آمده بود و منتظرش بود. او تعدادی سرباز خصوصی را همراه خود آورده بود و آنها یک کالسکهٔ بسیار شیک را برایمان آوردند تا سوارش شویم. پلیس‌های ژاپنی که غرق حیرت شده بودند جرأت نکردند به ما نزدیک شوند.

ما با افتخار در کالسکهٔ لوکسی سوار شدیم که توسط محافظان شخصی اسکورت می‌شد. آن روز ژانگ وی هوا و من در یک هتل بسیار شیک اقامت کردیم و خستگی سفر را به خوبی از تن بیرون کردیم.

پدر ژانگ وی هوا تعدادی از محافظان شخصی را مأمور حفاظت از ما کرد. آنها کمربند حفاظتی دولایه‌ای را در اطراف هتل ایجاد کرده بودند.

پدرش گفت که از این‌که پس از این مدت طولانی دوباره مرا ملاقات

---

1. Guandong   2. Caoshi

می‌کند بسیار خوشحال است. او مرا به یک اتاق بسیار مجلل هدایت کرد و با غذاهای عالی از من پذیرایی کرد. او پس از روزهای فوسونگ هر بار که مرا دیده بود، بسیار با مهربانی با من برخورد کرده بود. وقتی مهمانانش از او سؤال می‌کردند من چه کسی هستم، به حالتی توأم با طنز می‌گفت که من فرزندخوانده‌اش هستم.

در ابتدا او مرا به شوخی فرزندخواندهٔ خود خطاب می‌کرد ولی بعدها با کمال میل و با اشتیاق این کار را انجام می‌داد.

از زمانی که در فوسونگ بودم و با وجود این‌که اطلاع کامل داشتم که او فرزند یک مرد ثروتمند است، با ژانگ وی هوا رابطهٔ بسیار خوبی داشتم. وقتی کودک بودم چنین تصور می‌کردم که مالکان و ثروتمندان، همگی افرادی استثمارگر هستند، اما این تصور با توجه به رابطه‌ای که با ژانگ وی هوا داشتم در شرف تغییر کردن بود. من با او رابطهٔ نزدیکی برقرار کرده بودم چون او فردی صادق و باوجدان بود و احساسات ضدژاپنی شدیدی داشت. او در یک لحظهٔ حیاتی که بسیار در خطر بودم به من کمک کرد. اگر همچون همیشه، صرفاً به این دلیل که او فرزند یک شخص ثروتمند و ملاک است با وی رابطه برقرار نمی‌کردم، او نیز در آن موقعیت خطیر از من محافظت نمی‌کرد.

ژانگ وی هوا که می‌توانست تمام عمرش را در رفاه و تجمل زندگی کند و هیچ توجهی به انقلاب و حمایت از آن نداشته باشد، به همراه پدرش مرا از خطر نجات داد. او این کار را انجام داد چون برای دوستی‌مان ارزش زیادی قائل بود.

از همان زمانی که در فوسونگ به مدرسهٔ ابتدایی می‌رفتم، ژانگ وی هوا روابط بسیار نزدیکی با من داشت. ما به این مسأله که او فردی ثروتمند و من فردی فقیر بودم و این‌که او چینی و من کره‌ای بودم توجهی نداشتیم. او تأسف ملت ما از اشغال کشورشان را به خوبی درک می‌کرد، با ما همدردی می‌نمود و از عزم‌مان برای آزادسازی کشورمان حمایت می‌کرد. او این کار را می‌کرد

چون خودش هم وطن‌پرستی بود که با شور و حرارت به کشور و ملت خود عشق می‌ورزید. او بدبختی و بیچارگی مردم چین را در بدبختی و بیچارگی مردم کره می‌دانست.

پدر ژانگ وی هوا، علی‌رغم این‌که مرد ثروتمندی بود، میهن‌پرست راسخی بود که از حاکمیت ملی پشتیبانی می‌کرد و علاقه داشت نیروهای خارجی ازکشورش خارج شوند. روحیهٔ میهن‌پرستی او در نام‌های فرزندانش به خوبی انعکاس یافته بود. وقتی فرزند بزرگش متولد شد او نامش را وی ژونگ[1] گذارد. بخش دوم نام این فرزند، برگرفته از عبارت «ژونگ هوا مین گو»[2] (به معنی جمهوری چین) بود. او نام فرزند دومش را وی هوا و سومین فرزند را وی مین گذاشت و اگر فرزند چهارمی می‌داشت نامش را وی‌گو می‌گذاشت. اگر بخش‌های دوم نام این فرزندان کنار هم قرار می‌گرفت، عبارت جمهوری چین تشکیل می‌شد.

ژانگ وی هوا از من پرسید، «در بهار یا پاییز آینده، ژاپنی‌ها قصد حمله دارند. آن وقت چه کار خواهی کرد؟»

گفتم، «اگر ژاپنی‌ها حمله کنند، با آنها خواهم جنگید تا آنها را عقب برانم. قصد دارم یک نیروی مسلح ایجاد کنم.»

ژانگ وی هوا گفت که او هم با ما خواهد جنگید و در این فکر بود که آیا پدر و مادرش به او اجازه می‌دهند به همراه ما در مبارزه شرکت کند یا خیر.

بنابراین به او گفتم، «معنی خانه، بدون وجود کشور چیست؟ اگر می‌خواهی با جامعهٔ قدیمی مبارزه کنی، باید این کار را به صورت انقلابی انجام دهی. هیچ راه دیگری وجود ندارد. در غیر این صورت تنها کاری که می‌توانی انجام دهی این است که صرفاً راجع به کمونیسم سخن گفته و کتاب بخوانی. فقط همین دو راه وجود دارد. به همین دلیل باید بدون آنکه به

1. Wei-Zhong 2. Zhong Hua Min Guo

والدینت بگویی، در انقلاب شرکت کنی. این تنها راهی است که از طریق آن می‌توانی به چین خدمت کرده و مردم چین را نجات دهی. راه دیگری برایت وجود ندارد. باید در انقلاب مردم چین شرکت کنی. اگر ژاپنی‌ها به ما حمله کنند، هم چینی‌ها و هم کره‌ای‌ها باید در این مبارزه شرکت کنند.»

در دو یا سه روزی که در هتل اقامت داشتم، ایدهٔ مبارزهٔ ضد ژاپنی را در ذهن او ایجاد کردم. با شنیدن سخنان و توصیه‌های من، او نیز گفت که پس از اتمام مدرسه به انقلاب خواهد پیوست.

به او گفتم، «اگر با مشکل روبه‌رو شوم شاید باز هم به کمک تو نیاز داشته باشم. لطفاً آدرس محل زندگی‌ات در شنیانگ را هم به من بده.» پس از گرفتن آدرس، از او پرسیدم که می‌تواند به من کمک کند تا به شکلی امن و بدون مشکل به مقصدم برسم یا خیر.

او گفت حاضر است هر کاری انجام دهد تا به من کمک کند و از من حمایت نماید. سپس مرا با کالسکهٔ خود به منزل یک رفیق چینی در مرز هایلونگ و کینگ یوآن برد. خانوادهٔ آن شخص نیز همچون خانوادهٔ ژانگ وی هوا ثروتمند بودند. در میان پیشگامان انقلاب چین، افراد زیادی مثل آنها وجود داشتند. به همین دلیل است که من همیشه انقلاب چین را یک انقلاب خاص می‌دانم. بسیاری از افراد فرهیخته و ثروتمند به همراه کارگران و کشاورزان در جنبش انقلابی که همان جنبش کمونیستی بود شرکت کردند.

وقتی افرادی از خانواده‌های ثروتمند شاهد تناقضاتی می‌شدند که استقلال افراد را سرکوب می‌کرد و جلوی پیشرفت و توسعهٔ اجتماعی را می‌گرفت، آنها نیز حاضر می‌شدند در جنبش انقلابی مشارکت کنند تا این تناقض‌ها را از بین ببرند. حتی بعضی از مبارزان و افرادی که اقدام به مبارزات مسلحانه می‌کردند و از طبقهٔ کارگر دفاع می‌کردند نیز از طبقات مرفه برخاسته بودند. چیزی که مهم است، طبقهٔ اجتماعی آن افراد نیست، بلکه نحوهٔ نگرش‌شان به جهان است.

اگر شخصی زندگی را صرفاً لذت بردن و تفریح کردن بداند، نمی‌تواند در یک انقلاب شرکت کند و صرفاً سعی خواهد کرد در آرامش به زندگی خود ادامه دهد. اما اگر آن شخص خواهان آن باشد که زندگی‌اش لیاقت او را داشته باشد و دارای ارزش باشد، حتی اگر ثروتمند باشد، در انقلاب شرکت خواهد کرد. اگر به چنین افراد آینده‌نگر و روشن‌بینی توجه کافی مبذل داشته نشود و در جمع انقلابیون پذیرفته نشوند، آن انقلاب ضربهٔ شدیدی را متحمل می‌شود.

برای مدت چند روز در منزل آن رفیق چینی ماندم. او نیز با من همچون ژانگ وی هوا به نحوی شایسته رفتار و از من پذیرایی می‌نمود. درست به خاطر ندارم که نام خانوادگی او وانگ[1] بود یا وی[2]. برای مدت چند روز از او خواستم به دنبال چه چانگ گل برود اما این کار نتیجه‌ای در پی نداشت. می‌گفتند چه چانگ گل پس از قیام اول آگوست خود را به شدت مخفی کرده است و به صورت زیرزمینی فعالیت می‌کند.

یکی از اعضای انجمن جوانان کمونیست را در نزدیکی کائوشی ملاقات کردم و از او خواستم نامه‌ای را به چه چانگ گل برساند که در آن از او خواسته بودم سازمان‌های انقلابی ازبین‌رفته را دوباره احیا کند و هرچه سریع‌تر مقدمات انجام مبارزات مسلحانه را فراهم نماید.

روزهای بعدی اقامت در منزل آن رفیق چینی با وجود پذیرایی خوبی که از من به عمل می‌آورد، برایم خسته‌کننده و دردناک بود. من مشتاق بودم تا خودم را درگیر فعالیت‌های تازه نمایم و آن‌طور که دلم می‌خواهد رفتار و فعالیت نمایم، حتی اگر با این کار جان خودم به خطر بیفتد. مجبور بودم تغییر قیافه داده و فعالیت‌های سیاسی را دوباره از سر بگیرم، اما این را هم می‌دانستم که اقدام کردن به شکل عجولانه ممکن است باعث بروزمشکلاتی

---

1. Wang 2. Wei

شود. برگشتن به جیلین برایم بسیار دشوار بود و امکان استفاده از قطار را هم نداشتم چون خطوط راه‌آهن جنوب منچوری توسط ژاپنی‌ها اداره می‌شد. می‌خواستم به جیاندائو بروم ولی فکر نمی‌کردم موفق شوم از موج عظیم دستگیری کمونیست‌ها در آنجا جان سالم به در ببرم. اما با این وجود فکر کردم باید این کار را انجام دهم. تصمیم گرفتم هر طور شده به شرق منچوری بروم و در آنجا یک مبارزهٔ مسلحانه را پی‌ریزی نمایم.

در هایلونگ، من به همراه یک رفیق چینی سوار قطاری به مقصد جیلین شدیم و در آنجا من قطارم را تعویض کرده و به سمت جیائوهه[1] رفتم. در جیائوهه سازمان‌های زیادی بودند که تحت نفوذ ما قرار داشتند. هان یونگ آئه[2] که در جیلین روابط نزدیکی با هم داشتیم به همراه عمویش هان‌گوانگ[3] در آنجا زندگی می‌کردند.

قصد داشتم با کمک آنها مکانی برای اختفا فراهم کنم تا از تعقیب جنگ‌سالاران در امان باشم و سپس به بازسازی سازمان‌های انقلابی بپردازم. تصمیم گرفته بودم در صورت ملاقات با هان یونگ آئه روابطی را با سازمان‌های رده‌بالای هاربین که تحت نظر انجمن جوانان بین‌المللی کمونیست‌ها بودند برقرار نمایم.

هان یونگ آئه پس از به‌پایان رساندن تحصیل در جیلین در اوایل سال ۱۹۲۹ به‌دلیل شرایط خانواده‌اش به جیائوهه بازگشت اما همچنان روابط خود را با ما حفظ نمود.

پس از فکر کردن دربارهٔ این‌که با چه کسانی باید ملاقات کنم، ابتدا با جانگ چول هو تماس گرفتم که فرماندهٔ یکی از گروهان‌های ارتش استقلال‌طلب بود.

او که پس از تشکیل شدن گروه‌های زیر نظر کوکمین بو، از ارتش

1. Jiaohe 2. Han Yong Ae 3. Han Guang

استقلال‌طلب جدا شده بود و خدمت نظامی را ترک کرده بود به جیائوهه آمده بود و به ادارهٔ یک آسیاب مشغول بود. از این جهت با او ارتباط برقرار کردم که یکی از دوستان صمیمی و وفادار پدرم بود و یک میهن‌پرست قابل اعتماد به حساب می‌آمد. من پیش از آنکه بتوانم با اعضای سازمان رابطه برقرار کنم به یک محفل اختفای موقت نیاز داشتم.

او از دیدن من بسیار خشنود شد اما از من دعوت نکرد تا در خانه‌اش مخفی شوم. از آنجاکه او ترس شدیدی از شرایط موجود داشت، به او نگفتم که چرا به سراغش آمده‌ام. پس از آن به سمت خانهٔ لی جائه سو[1] رفتم. وقتی پدرم زنده بود و یک مسافرخانه را اداره می‌کرد، کمک‌های زیادی به سران انقلابیون کرده بود. او نیز به من خوشامد گفت اما پس از پذیرایی از من با غذایی چینی در یک رستوران چینی، پیشنهاد کرد از یکدیگر جدا شویم.

من بیش از غذا یا هر چیز دیگری به محلی برای اختفا نیاز داشتم. او قطعاً فهمیده بود که چرا به دیدنش رفته‌ام ولی بدون آنکه حتی پیشنهاد کند همان یک شب را در منزلش بمانم، با من خداحافظی کرد. به نظر می‌رسید او مشکلاتی که ممکن بود برایش ایجاد شود را در نظر می‌گرفت و به همین دلیل به حس وظیفه‌شناسی و دوستی دیرینه‌اش با من، توجهی نکرد.

از این مسأله، درسی جدی آموختم. دوستان پدرم نیز بدون وجود یک انسجام ایدئولوژیک به هیچ کاری نمی‌آمدند. به این نتیجهٔ تلخ رسیدم که نمی‌توان مبارزهٔ انقلابی را صرفاً با تکیه بر دوستی و حس همدردی به پیش برد.

اگر حالت ایدئولوژیکی و ایمان شخص تغییر کند، حسِ دوستی و انسانیت او نیز تغییر خواهد کرد. اگر یکی از افرادی که با شخص دیگری دوستی نزدیکی داشته و در شادی و سختی همراه هم بوده‌اند، افکار و ایدئولوژی خود را تغییر دهد، دوستی آنها تحت تأثیر قرار گرفته و از هم جدا

1. Li Jae Su

خواهند شد. دوستی و رفاقتی که ابدی تلقی می‌شود می‌توانند با تغییرات ایدئولوژیک یکی از طرفین، کاملا از بین برود. بعدها در طی مبارزات انقلابی طولانی‌ام دریافتم که بدون اعتقاد داشتن به یک ایدهٔ مشترک، امکان حفظ روابط دوستانه و انجام وظایف و مسئولیت‌های یک رابطهٔ دوستانه وجود ندارد. پس از جدا شدن از لی جائه سون، به منزل هان گوانگ رفتم. با خودم فکر می‌کردم که احتمالاً هان گوانگ خود را در جایی مخفی کرده است ولی احتمال دارد که هان یونگ آئه که یک زن است در همان خانه زندگی کند و این فکر را در سرم می‌پروراندم که اگر او وضعیت مرا بداند، احتمالاً ولو به قیمت جان خودش، به من کمک خواهد کرد.

اما نه هان گوانگ و نه هان یونگ آئه در منزل نبودند. وقتی از همسایهٔ کناری آنها پرسیدم که آنها کجا هستند، او اظهار بی‌اطلاعی کرد. از آنجا که همهٔ کره‌ای‌های جوانی که در جنبش انقلابی مشارکت داشتند پنهان شده بودند، نمی‌دانستم باید سراغ چه کسی بروم.

در همین زمان یک نفر گویا وضعیت مرا به پلیس اطلاع داده بود. چون تعدادی پلیس در تعقیب من بودند. فکر کردم که دستگیر می‌شوم و امیدم را از دست داده بودم اما زنی که همسایهٔ آنها بود مرا از خطر نجات داد. او به من گفت، «به نظر می‌رسد در خطر باشید، گرچه نمی‌دانم شما چه کسی هستید. زود باشید و داخل آشپزخانه بروید.» او بلافاصله کودکی که در آغوش داشت را روی دوش من قرار داد و به من گفت، «اگر در زدند من جواب می‌دهم. آرام بنشینید و مواظب آتش باشید تا خاموش نشود.» به نظرم می‌رسید سنم به حدی هست که پدر آن طفل تلقی شوم.

در حالی که کودک روی کولم بود، با میله‌ای که در دستم بود از آتش آشپزخانه مواظبت می‌کردم تا خاموش نشود. در حین فعالیت‌های انقلابی‌ام با لحظه‌های حساس و خطرات زیادی روبه‌رو شده‌ام، اما هرگز در چنین موقعیتی قرار نگرفته بودم.

یکی از افراد پلیس درِ آشپزخانه را باز کرد و گفت، «یک مرد جوان چند لحظه پیش به این سمت آمد. او کجا رفت؟»

آن زن با آرامش پاسخ داد، «کدام مرد جوان؟ هیچ کس به خانهٔ ما نیامده است.» سپس به زبان چینی عامیانه و به شیوه‌ای غیررسمی گفت، «هیچ کس داخل خانهٔ ما نیست. اگر دوست دارید داخل شوید تا برایتان غذا حاضر کنم.» کودکی که روی پشتم بود بی‌وقفه گریه می‌کرد چون از من خجالت می‌کشید. سعی داشتم او را آرام کنم اما نمی‌توانستم هیچ کاری انجام دهم چون می‌ترسیدم یک حرکت ناشیانه و اشتباه از من، باعث شود هویتم برملا شود، بنابراین فقط خود را با آتش مشغول کرده بودم.

آن افراد پلیس مدتی بین خودشان صحبت کردند و سرگردان بودند که من کجا رفته‌ام و نکند آنها مرا گم کرده باشند و سپس به سراغ خانهٔ دیگری رفتند.

پس از آن‌که آنها رفتند، آن خانم با لبخندی گفت، «لطفاً تا وقتی پلیس‌ها از این دهکده نرفته‌اند، وانمود کنید همسر من هستید. همسر من در مزرعه است. او را صدا خواهم زد تا به خانه بیاید. همین جا بمانید و نگران نباشید. وقتی او برگشت با هم در مورد کاری که باید انجام دهیم صحبت خواهیم کرد.» سپس مرا به خوردن غذا دعوت کرد و پس از آن به مزرعه رفت و پس از مدتی بازگشت.

پس از مدتی آن پلیس بازگشت و با فریادی مرا به بیرون از منزل فراخواند تا رساندن پیامی را بر عهده‌ام بگذارد. آن زن در پاسخ به او به آرامی گفت، «این مرد بیمار چگونه می‌تواند پیام شما را به مقصد برساند؟ اگر پیامی فوری دارید به من بسپارید تا آن را برایتان به جایی که می‌خواهید برسانم.» و سپس به جای من پیغام آنها را به محل مورد نظر برد.

به این شکل بود که با کمک او از آن وضعیت خطیر، نجات پیدا کردم. اگرچه او یک زن سادهٔ روستایی بود اما جرأت و درایت زیادی داشت و

همچنین از درجهٔ بالایی از آگاهی انقلابی برخوردار بود.

این زن که او را نمی‌شناختم، تأثیری شدید و فراموش‌نشدنی بر من باقی گذارد. به جای دوستان پدرم که با آنها ملاقات کرده بودم و روی ارتباط دوستانهٔ گذشته‌شان حساب کرده بودم، این زن غریبه با ریسک کردن جان خودش به من کمک کرد تا از آن وضع خطرناک رهایی بیابم. او با روحیهٔ فداکاری بالا و صرفاً در اثر تمایل به کمک کردن به یک فرد انقلابی، مرا از خطر رهانید. هر شخصی حقیقت واقعی و ارزش راستین خود را در دوران سختی و خطر نشان می‌دهد.

ما می‌توانستیم از میان افراد طبقهٔ کارگر، رفقایی بیابیم که دارای حس وظیفه‌شناسی بی‌غل و غش و مناسبی باشند و افراد انقلابی بتوانند به آنها کاملاً اعتماد داشته باشند. به همین دلیل همواره به رفقای نظامی‌ام می‌گفتم که در صورت بروز مشکلاتی در حین فعالیت‌های انقلابی، به مردم پناه ببرند. به آنها می‌گفتم هرگاه گرسنه یا تشنه بودند یا دچار مشکلی شدند، به مردم پناه ببرند.

او زن بسیار خوبی بود. اگر زنده باشد، حتی اکنون نیز تمایل دارم تا در مقابلش تعظیم کرده و به او احترام بگذارم.

زمستان آن سال در ووجیازی[1]، افسران و فرماندهان ارتش انقلابی کره و رهبران سازمان‌های زیرزمینی فعال در منچوری، جلسه‌ای برگزار کردند که در آن، من دربارهٔ آن زن سخن گفتم.

رفقایم وقتی این داستان را شنیدند گفتند: «رفیق سونگ جو، شما خیلی خوش‌شانس هستید. شما طالع سعدی دارید و بنابراین به شما کمک می‌شود.»

علت این‌که جنگ‌سالاران موفق به دستگیری من نشدند خوش‌شانسی

1. Wujiazi

خودم نبود، بلکه خوبی مردمی بود که در آنجا بودند. از آن زمان به بعد عبارت «مادام جیائوهه» به عنوان سمبلی برای نشان دادن مردمی به کار می‌رفت که حاضر بودند ایثار و ازخودگذشتگی نمایند و در مواقع سختی و خطر، حتی به قیمت جان خویش، از انقلابیون حمایت کنند.

حتی اینک نیز وقتی به آن تابستان خونبار سال ۱۹۳۰ فکر می‌کنم، به یاد جیائوهه می‌افتم و تصویر «مادام جیائوهه» در ذهنم نقش می‌بندد. وقتی زنی که پس از دهه‌ها جستجو برای یافتن‌اش، موفق به پیدا کردن او نشده‌ام را به یاد می‌آورم، احساس پشیمانی بسیار شدیدی از این مسأله در خودم حس می‌کنم که چرا ۶۰ سال پیش در هنگام ترک کردن جیائوهه، نام او را سؤال نکردم.

اگر نام او را می‌دانستم می‌توانستم برای یافتن او در روزنامه‌ها آگهی بدهم.

از زمان آزادی کشور به بعد، بسیاری از افرادی که در حق من لطف کرده و به من کمک کرده‌اند با من تماس گرفته‌اند. بعضی از آنها را پس از آنکه سال‌ها قبل در یک کشور دیگر از هم جدا شدیم، به عنوان مردان و زنانی با موهای خاکستری در برابر خودم می‌یافتم. بسیاری از این افراد که در دشواری‌ها به من کمک کردند به میهن آزادشدهٔ خویش بازگشتند و من نیز از آنها قدردانی به عمل آوردم.

اما «مادام جیائوهه» هیچ گاه پیدا نشد. ممکن است او حتی آن حادثهٔ خطیر در تابستان سال ۱۹۳۰ را فراموش کرده باشد و از آن به عنوان حادثه‌ای عادی یاد کند.

هنوز نمی‌دانم آن شخصی که ۶۰ سال قبل به من کمک کرد چه کسی است و هیچ خبر یا رد پایی از او ندارم. گوهر هرچقدر قیمتی‌تر و باارزش‌تر باشد، در عمق بیشتری از زمین قرار دارد.

وقتی همسرش از مزرعه به خانه بازگشت، آن زن فرزندش را از روی

پشتم برداشت. اتفاقی که آن روز رخ داد شبیه به داستان‌های کارآگاهی است. نمی‌توانستم نام واقعی‌ام را به آنها بگویم، بنابراین خودم را با یک اسم مستعار به عنوان یک فرد انقلابی به آنها معرفی کرده و با همسرش احوالپرسی کردم.

او گفت که او هم درگیر فعالیت‌های انقلابی بوده است اما ارتباط خود را با سازمان از دست داده و نمی‌داند چه اقدامی باید انجام دهد. او به من نسبت به وجود یک مأمور مخفی که در خانهٔ روبه‌رویی زندگی می‌کرد هشدار داد. او معتقد بود که هان گوانگ به سمت شمال منچوری رفته است و هان یونگ آئه هم همواره هویت خود را به دلیل شرایط دشوار موجود، مخفی نگه می‌دارد و پیدا کردن و ملاقات با او کار بسیار دشواری برایم خواهد بود.

وقتی این داستان را شنیدم، افکار تیره‌ای به ذهنم راه یافتند. با وجود یک مأمور مخفی در خانهٔ روبه‌رویی، قادر نبودم در منزل آنها سکونت کنم. می‌خواستم اوضاع را کمی بررسی کرده و سپس دوباره به دونهوا برگردم، اما دونهوا تحت حراست و جستجوی شدیدی بود چون پایگاه ژاپنی‌ها در آنجا بود و دفتر مرکزی حزب کمونیستی گروه سه‌شنبه نیز در آن شهر بود و ژاپنی‌ها به دقت همه جا را تحت نظر داشته و وارسی می‌کردند. اغلب کره‌ای‌های آنجا، بجز زنان، بلافاصله پس از قیام ۳۰ مه دستگیر شده بودند. در این اندیشه بودم که آیا می‌توانم پایگاهی در آن مکان برای خودم بیابم یا خیر.

پس از آنکه هوا تاریک شد، همسر آن زن مرا به کلبه‌ای در حدود شش کیلومتری جیائوهه برد که در محلی دور از دهکده یا شهر قرار داشت. زن و مرد مسنی که در آن کلبه زندگی می‌کردند نیز محبت زیادی به من مبذول داشتند. آن شب باز هم به این نتیجهٔ روشن و واضح رسیدم که ما انقلابیون همواره می‌توانیم به مردم اعتماد کرده و به آنها تکیه کنیم و از کمک‌هایشان بهره‌مند شویم.

آنجا دراز کشیدم اما خواب به چشمانم راه نمی‌یافت و افکار زیادی در

ذهنم در جریان بودند. هیچ کدام از کسانی که در نظر داشتم را ملاقات نکرده بودم و روزهای متعددی را به هدر داده بودم. در چنین مواقعی نباید در حالت تدافعی قرار گرفت و باید با وجود دشواری‌ها، با شجاعت به پیش رفت. اگر در حالت تدافعی قرار بگیریم، کارمان ساخته است. باید دست به عمل زد. پنهان‌کاری و در خفا ماندن کاری از پیش نمی‌برد. تصمیم گرفتم از آن وضعیت بحرانی خارج شوم و به شرق منچوری رفته و حرکات انقلابی را دوباره فعال کنم.

هان یونگ آئه در هنگام سپیده‌دم به شکلی ناگهانی به آن کلبه آمد. هان یوئنگ آئه که شنیده بود من به بخش شرقی منچوری آمده‌ام در هنگام ترک کردن منزل به مادرش سپرده بود که اگر مردی با یک فرورفتگی روی گونهٔ راستش به آنجا مراجعه کرد، به او خبر بدهد. پس از یک سال جدایی، دوباره یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. به قدری از دیدار هم پس از آن‌همه مشکلات و گرفتاری‌ها خوشحال بودیم که برای مدتی بی‌آن‌که یک کلمه سخن بگوییم فقط به هم خیره شده بودیم. صورت او ظرف این یک سال بسیار لاغر شده بود چنان‌که به سختی می‌توانستم او را بشناسم و دیگر اثری از آن شادابی و خنده‌های مستانه‌اش در وی باقی نبود.

او گفت که جو حاکم بر جیاندائو هم اصلاً خوب نیست. به او گفتم، «من نمی‌خواهم همواره به این شکل در محلی مخفی شوم. باید به هر شکل ممکن این جنبش را هدایت نماییم. ژاپنی‌ها به زودی حمله خواهند کرد. نباید دست روی دست گذاشته و ساکت بنشینیم و نظاره‌گر جریانات باشیم، بلکه باید خود را آمادهٔ مبارزه نماییم. باید هرچه سریع‌تر سازمان‌ها را احیا کنیم و مردم را هم از نظر ایدئولوژیک، بیدار نماییم. نباید از روی ترس، خود را مخفی کنیم. درست است؟» او هم با نظرات من موافق بود و با شنیدن این سخنان کاملاً تحریک و تشویق شد.

گفتم، «با نشستن در اینجا و در محلی که هیچ کسی وجود ندارد، کاری از

پیش نمی‌بریم. باید به هاربین برویم. من با سازمان تماس خواهم گرفت و راجع به تو هم به آنها خواهم گفت.»

هان یونگ آئه از شنیدن این مطالب بسیار خوشحال شد. چون با قطع ارتباطش با سازمان دیگر مطمئن نبود چه کاری باید انجام دهد.

من کیم هیوک را به هاربین فرستاده بودم تا با کومین‌ترن ارتباط برقرار کند ولی تصمیم گرفتم که باید بلافاصله و تا قبل از آنکه او دوباره بازگردد تا نتیجهٔ اقداماتش را برایم گزارش کند، خودم هم به آنجا بروم و با آن افراد ملاقات نمایم. از بین رفتن کامل سازمان‌ها به دلیل این شورش و جو حاکم بر شهرها و روستاها که گویی حکومت نظامی بر آنها حاکم شده بود، بار دیگر مرا متوجه این نکته کرد که اقدامات خودسرانهٔ چپی‌های افراطی چه خسارت‌هایی را به انقلاب تحمیل می‌کند و چه مشکلاتی به بار می‌آورد. کاملاً به این نکته آگاه بودم که اگر اثرات مخرب این حرکت‌ها از بین نرفته و خنثی نمی‌شدند، انقلاب‌مان در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ با مشکلات و خسارت‌های غیرقابل اجتنابی روبه‌رو می‌گردید.

یک بحث تئوریک به‌تنهایی نمی‌توانست مانع فرقه‌گرایان و جیفه‌خواران و چپ‌های افراطی شود تا دست به انجام اقدامات خودسرانه و شدید نزنند. آنها با میل و علاقهٔ خودشان بحث‌های ما که منطقی و به نفع انقلاب بودند را نمی‌پذیرفتند. آنها نمی‌خواستند دیدگاه‌های ما را بپذیرند. انجام قیام اول آگوست که با توجه به مسائل مربوط به قیام ۳۰ مه باعث نگرانی شدید ما شد به این معنا بود که آنها به دیدگاهی که ما در جلسهٔ سازمان‌های حزبی در حوزهٔ شرقی جیلین ارائه کرده بودیم، هیچ توجهی نکرده‌اند.

لازم بود از کومین‌ترن در مورد فعالیت‌های خودسرانهٔ چپی‌های افراطی در منطقهٔ منچوری کمک بگیریم.

می‌خواستم از دیدگاه کومین‌ترن در مورد این قیام آگاه شوم و دریابم که آیا این کار بنا به دستور کومین‌ترن صورت گرفته است یا اقدامی عجولانه بوده که

توسط گروهی از افراد به صورت خودسرانه انجام شده است. حتی اگر کومین‌ترن دستور چنین حرکتی را داده بود، من قصد داشتم از ترویج این حرکات افراطی جلوگیری کنم، حتی اگر این کار به معنی مخالفتم با کومین‌ترن تلقی شود.

تصمیم گرفتیم با قطار سفر کنیم و به دلیل کنترل شدید دشمن، خودمان را به صورت چینی‌ها تغییر قیافه دهیم.

هان یونگ آئه تمام روز را در جیائوهه در رفت‌وآمد بود تا لباس‌ها و کفش‌های مناسبی برایمان بیابد تا به تن کنیم و همچنین هزینه‌های سفر را نیز تأمین کند. علاوه بر این مقداری لوازم آرایشی هم در جعبه‌ای با خودمان حمل کردیم تا افراد ارتش و پلیس کمتر به ما مظنون شوند. با کمک وی توانستم بدون بروز مشکلی به هاربین بروم.

در خیابان زیانگفو[1] در نزدیکی اسکلهٔ هاربین، که دفتر ارتباطی کومین‌ترن در آنجا بود، با مردی دیدار کردم و هان یونگ آئه را به او معرفی کردم. وضعیت ناشی از قیام ۳۰ مه و قیام اول آگوست در منطقهٔ منچوری را به آن شخص اطلاع دادم.

دفتر ارتباطی کومین‌ترن نیز این دو قیام را افراطی می‌دانست. مردی که در آن دفتر با او ملاقات کردم به من گفت به نظر او راهکاری که ما در جلسهٔ کالون برگزیده‌ایم، با توجه به وضعیت فعلی کره کاملاً مناسب است و با اصل انقلاب نیز توافق داشت و گفت که رویکرد خلاق ما در قبال مارکسیسم-لنینیسم، دلگرم‌کننده و مناسب است. همچنین او به این نکته هم اشاره کرد که سیاست جدید ما در جلسهٔ کالون مبنی بر تشکیل انجمنی برای جمع‌آوری رفقا به عنوان بدنهٔ اصلی و سازمان حزبی پایه، تناقضی با اصل یک حزب برای هر کشور نداشته است.

1. Xiangfu

بنابراین متوجه شدم که کومین‌ترن از اصل استقلال‌طلبی و رویکرد خلاقانهٔ ما در قبال انقلاب‌مان و در مورد تمام خطوطی که آنها را دنبال کرده بودیم، از ما کاملاً حمایت می‌کند.

سپس افراد کومین‌ترن از من سؤال کردند که آیا تمایل دارم در دانشکدهٔ علوم کمونیستی در مسکو به تحصیل بپردازم یا خیر.

دربارهٔ آن دانشکده در مسکو چیزهایی شنیده بودم و بعضی از جوانانی را می‌شناختم که به توصیهٔ حزب کمونیست کره در آنجا به تحصیل مشغول شده بودند. چو بونگ آم[1]، پاک هون یونگ[2]، کیم یونگ بوم[3] و تعدادی دیگر از کره‌ای‌ها در آنجا به تحصیل مشغول بودند. در آن روزها جوانان منچوری به قدری شیفتهٔ تحصیل در مسکو بودند که حتی آوازی تحت عنوان تحصیل در مسکو ساخته و زمزمه می‌کردند.

نمی‌خواستم در آن مقطع از فعالیت‌های انقلابی دور باشم و به همین دلیل پاسخ دادم، «تمایل دارم که آنجا بروم و درس بخوانم، اما در حال حاضر در موقعیتی نیستم که بتوانم چنین تصمیمی بگیرم.»

وقتی پدر مون ایک هوان[4] را در سال ۱۹۸۹ ملاقات کردم و به داستان هاربین اشاره کردم، او گفت در آن زمان پدرش مسئول ارسال دانشجویان انتخابی کومین‌ترن به اتحاد شوروی بوده است.

کومین‌ترن مرا به عنوان دبیر ارشد انجمن کمونیست‌های جوان در منطقهٔ شرقی ایالت جیلین انتخاب کرد. در دفتر ارتباطی کومین‌ترن دریافتم که کیم هیوک خودش را از طبقهٔ سوم یک ساختمان به بیرون انداخته است و به زندان منتقل شده است.

هان یونگ آئه و من در هنگام اقامت در جیلین بسیار گرفته و ناراحت بودیم و علت این امر هم دستگیری کیم هیوک بود. هر دوی ما از اتفاقی که

---

1. Cho Bong Am
2. Pak Hon Yong
3. Kim Yong Bom
4. Moon Ik Hwan

برای کیم هیوک اتفاده بود بسیار ناراحت بودیم، حتی یک بار رفتیم و در مقابل ساختمانی در دائولی[1] که می‌گفتند او از آنجا خودش را پرتاب کرده است ایستادیم.

غذاها و مواد غذایی بسیار مطبوعی در مغازه‌ها و رستوران‌های دائولی عرضه می‌شدند، اما تهیهٔ آنها از عهدهٔ ما خارج بود. کومین‌ترن روزی ۱۵ کیان[2] به عنوان کمک هزینه به ما پرداخت می‌کرد ولی این مقدار بسیار کمتر از آن بود که بتوان با آن در هاربین زندگی کرد. انقلابیون نمی‌توانستند در هتل‌های عادی اقامت کنند چون کنترل شدیدی روی مسافران آنها صورت می‌گرفت. تمام هتل‌ها به طور مرتب تحت نظارت پلیس قرار داشتند و مأموران پلیس اوراق هویت ساکنان آنها را کنترل می‌کردند و تنها هتلی که از این قاعده مستثنی بود، هتلی بود که توسط روس‌ها اداره می‌شد. هزینهٔ اقامت در این هتل بسیار بالا بود. این هتل، هتلی لوکس بود که فقط افراد ثروتمند می‌توانستند در آن اقامت کنند و مخارج آن از عهدهٔ افرادی چون ما برنمی‌آمد. پس از بررسی اوضاع، تصمیم گرفتم در همان هتل لوکس اقامت کنم، حتی اگر به معنی خوردن یک وعده غذا در شبانه‌روز باشد. هان یونگ آئه را هم متقاعد کردم که در هتلی معمولی اقامت کند که در آن کنترل شدیدی روی مسافران زن صورت نمی‌گرفت. داخل آن هتلی که من در آن بودم بسیار مجلل بود. در آن هتل یک فروشگاه، یک رستوران، یک محل بازی و سرگرمی، یک سالن رقص و یک سینما وجود داشت.

در زمانی که در آن هتل لوکس اقامت داشتم، مشکلات زیادی را تجربه کردم چون پول کافی در اختیار نداشتم. اولین روزی که وارد آن هتل شدم، یک خانم روس همراه من آمد و مرا به اتاقم راهنمایی کرد و پیشنهاد کرد که ناخن‌هایم را برایم کوتاه و مرتب کند. به او گفتم که خودم قبلاً این کار را

---

1. Daoli　　2. qian

کرده‌ام، چون هیچ پولی نداشتم که به او بدهم. یک خدمتکار دیگر بلافاصله پس از او آمد و از من پرسید چه غذایی می‌خواهم سفارش دهم. مجبور شدم به او بگویم که در خانهٔ یکی از دوستانم غذا خورده‌ام و نیازی به غذا ندارم. اگرچه هر روز از این سؤال و جواب‌ها دستپاچه می‌شدم، اما همچنان بدون خوردن هیچ غذایی در آن هتل فقط آنجا می‌خوابیدم، چون هیچ پولی نداشتم. برای غذا، من و هان یونگ آئه پس از انجام کارهای روزانه به خیابان می‌رفتیم و یک یا دو پن‌کیک ذرت خریداری می‌کردیم.

وقتی لیو شائو-کی[1] از کشور ما بازدید می‌کرد، این جریان را برایش تعریف کردم. او گفت، «من هم در آن سال در هاربین بودم. در میان اعضای حزب در آنجا هیچ کس چینی نبود ولی چند کمونیست کره‌ای در آنجا حضور داشتند.» او از من پرسید که آیا در آن زمان با کومین‌ترن تماس برقرار کرده بودم یا خیر. پس از بررسی تاریخ حضورمان در هاربین مشخص شد من زمانی به هاربین رفته و با اعضای کومین‌ترن ملاقات کرده بودم که اندکی پیش از رسیدنم به آنجا، او پس از انجام فعالیت‌هایش، هاربین را ترک کرده بود.

به هان یونگ آئه مأموریت دادم که به دنبال اعضای پراکنده‌شدهٔ سازمان بگردد. هان یونگ آئه توانست با شخصی که نام او هم هان بود و در شاخهٔ انجمن جوانان کمونیست در هاربین فعالیت می‌کرد و با او از روزهایی که در جیلین بودیم در تماس بود، ارتباط برقرار کند. هان یونگ آئه توانست از طریق این شخص، اعضای سازمان، که خود را مخفی کرده بودند، را یکی یکی پیدا کرده و خط جدید ناشی از جلسهٔ کالون را برایشان تشریح کند.

من به ایستگاه‌های قطار و اسکله‌هایی رفتم که کیم هیوک قبلاً در آنها فعالیت می‌کرد و کارگران آنها تحت نفوذ سازمان‌های انقلابی قرار داشتند. من توانستم سازمان‌های زیرزمینی را در هاربین دوباره راه‌اندازی کنم و

1. Liu Shao-qi

با بعضی از رفقا ارتباط برقرار نمایم و سپس تصمیم گرفتم به‌تنهایی به دونهوا بروم و هان یونگ آئه را با خود همراه نسازم. در آن زمان از نظر زمانی در مضیقه بودم و بدون آنکه فرصت کنم به طور مناسبی از او تشکر و قدردانی نمایم، آنجا را ترک کردم. وقتی قصد داشتم بروم، هان یونگ آئه از من خواست او را هم با خودم ببرم. اما چون رفقای‌مان در هاربین از من تقاضا کرده بودند که او را آنجا بگذارم تا به آنها کمک کند، نتوانستم با خواسته‌اش موافقت کنم. پس از رفتن به شرق منچوری، این موضوع همواره در ذهنم سنگینی می‌کرد. به دلیل آنکه قواعد فعالیت‌های زیرزمینی اجازهٔ مکاتبه کردن به ما نمی‌داد، برای مدتی طولانی هیچ اطلاعی از یکدیگر نداشتیم.

مدت‌ها بعد، از طریق مطالبی که افرادی از مؤسسهٔ تاریخ حزب جمع‌آوری کرده بودند دانستم که چه اتفاقی برای هان یونگ آئه افتاده بود. وقتی هاربین را ترک می‌کردم تا به دونهوا بروم، یادداشتی برای سازمان‌های انقلابی در هاربین تنظیم کردم. هان یونگ آئه در پاییز سال ۱۹۳۰ در حالی که یادداشت مرا که حاوی دستورالعمل‌هایی برای رفقایم در هاربین بود همراه داشت، دستگیر شد. یک زن عادی ممکن بود به دلیل دلتنگی برای خانه و خانواده خیلی زود به جیائوهه بازگردد، اما او در هاربین ماند و به انجام دستورات من پرداخت بی‌آنکه حتی به اندازهٔ کافی بخوابد. او گرچه زنی آرام و نجیب بود، اما با شدت و جسارت زیادی در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌جست.

او بلافاصله پس از دستگیری به زندان سینوئی‌جو[1] فرستاده شد تا مدت محکومیت خود را در آنجا سپری کند. در آن زمان لی جونگ راک[2]، پاک چا سوک[3]، و بعضی از افراد دیگر که در اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم فعالیت

1. Sinuiju 2. Li Jong Rak 3. Pak Cha Sok

داشتند نیز در زندان بودند و او و لی جونگ راک در یک زندان قرار داشتند.

وقتی لی جونگ راک با هان یونگ آئه ملاقات کرد به او گفت، «من ارتباط خوبی باکیم سونگ جو داشتم و شما هم تحت نظر او بودید. چرا به من کمک نمی‌کند تا او را متقاعد کنیم که با ما سازش کند و از ما تبعیت کند؟ اگر بخواهید می‌توانید به عضویت "تیم تسلیم و تمکین" ما درآیید.»

هان یونگ آئه جواب قاطعی به او داده بود و گفته بود، «این کار شدنی نیست. چطور ممکن است حتی اگر نتوانیم به کیم سونگ جو کمک کنیم، چنین خیانت کثیفی را مرتکب شویم؟ من در وضعیتی نیستم که بتوانم پس از آزادی از زندان به فعالیت‌های انقلابی ادامه دهم و ممکن است در این فعالیت‌ها شرکت نکنم. اما به هر حال به سونگ جو خیانت نیز نخواهم کرد.»

لی جونگ راک در زمستان ۱۹۳۸ در جلسه‌ای در نانپایزی[1] شرکت کرد و سعی داشت مرا به «تسلیم شدن» متقاعد کند و در همین جلسه بود که این جریان را برایم تعریف کرد.

به این گونه بود که از هان یونگ آئه و وضعیت او مطلع شدم. کسی که اطلاعی از او نداشتم، اما دانستم که علی‌رغم تحمل شکنجه‌های سخت در زندان، همچنان به انقلاب و اصول انقلابی‌مان وفادار مانده است. پس از گرفتار شدن در زندان لی جونگ راک، پاک چا سوک و سایر افراد گرفتارشده مجبور شده بودند توبه‌نامه‌هایی را امضا کرده و اظهار تغییر آیین و روش بنمایند، اما هان یونگ آئه، با وجود آنکه یک زن بود، شجاعانه تمام آن سختی‌ها را تحمل کرده بود.

پس از «حادثهٔ هایسان»[۱۳] انقلابیون به طرز گسترده‌ای دستگیر شدند و بعضی از آنها که در مسیر مبارزه حرکت می‌کردند به افرادی خائن تبدیل شدند و خسارات زیادی را به این انقلاب وارد آوردند. به همین دلیل شنیدن

1. Nanpaizi

این اخبار در مورد وی باعث تشویق و دلگرمی من شد.

هان یونگ آئه در یک کارخانهٔ لاستیک‌سازی در داندونگ[1] چین به عنوان سازندهٔ کفش فعالیت می‌کرد. در آن کارخانه او آهنگ‌ها و سرودهای انقلابی روزهایی که در جیلین بودیم را بین کارگران کره‌ای اشاعه می‌داد و تقاضاهایی را در دفاع از حقوق و خواسته‌های کارگران مطرح می‌کرد. او با انرژی و اشتیاق فعالیت می‌کرد تا آنها را به مبارزه برانگیخته و کاری کند نسبت به اجرای آن خواسته‌ها وارد عمل شوند.

بعدها او به سئول رفت و چندین سال دیگر را در خانهٔ پسر آقای هونگ میونگ هوی[2] سپری کرد.

او که سعی داشت دوباره به منچوری برود و به دنبال یک سازمان باشد، ازدواج بسیار دیرهنگامی داشت. او خود را در زندگی خانوادگی‌اش غرق کرد اما هرگز به وجدان خود و اصولی که در سال‌های انجام مبارزات انقلابی به همراه ما به آنها وفادار بود، پشت نکرد. به من گفته شد که وقتی ما در طی مبارزه‌ای مسلحانه، دشمن را در کوه پائکدو[3] شکست دادیم، او پس از شنیدن این خبر در سئول برای پیروزی ما دعا می‌کرده است و نام یک به یک رفقای خود در جیلین را بر زبان می‌آورده است و برایشان دعا می‌کرده است.

همسر او در فعالیت‌های زیرزمینی فعالیت داشت و یکی از اعضای حزب کارگر در کره جنوبی بود و توسط دشمن در طی جنگ کره از پای درآمد.

در طی جنگ، هان یونگ آئه کمک‌های زیادی به جبهه نمود و مسئولیت یک سازمان زنان را در منطقهٔ سئول بر عهده داشت. پس از کشته شدن شوهرش، او به همراه فرزندانش به پیونگ یانگ آمد تا با من ملاقات کند. اما موفق به دیدار من نشد و در شب ۱۴ آگوست سال ۱۹۵۱، او و دو فرزندش

---

1. Dandong 2. Hong Myong Hui 3. Paekdu

به نحوی دلخراش در حملهٔ هوایی دشمن، جان خود را از دست دادند.
هان یونگ آئه در تمام لحظات زندگی و تا زمان مرگش، با افتخار زیست. او در تمام طول دوران عمرش، روحیه‌ای که در روزهای جیلین داشت را حفظ کرد. حتی وقتی آواز و سرود می‌خواند، همواره سرودهای روزهای جیلین را بر لب داشت.
انقلابیون، حتی اگر همچون هان یونگ آئه در یک جزیرهٔ تنهایی قرار بگیرند، نباید ایمان و اعتقاد خود را از دست بدهند و به وجدان خود پشت نمایند.
هان یونگ آئه هم یکی از افرادی است که کمک‌های شایانی به من نمود و هرگز او را فراموش نخواهم کرد. او زن مهربانی بود که در موقع سختی و گرفتاری به سراغم آمد و با وجود ریسک بالای خطر برای خودش، به من کمک زیادی نمود.
پس از آزادی کشور، در مورد وضعیت هان یونگ آئه پرس‌وجو کردم، اما او در نیمهٔ شمالی کشورمان نبود.
پیش از آزادسازی کشور دیگر نتوانستم با او دیدار کنم چون به سختی درگیر جنگ با ژاپنی‌ها بودم. اما هنوز به شکلی واضح و روشن به یاد دارم که او در گرمایی طاقت‌فرسا برای یافتن لباس‌های چینی برای تغییر قیافهٔ من چه زحماتی کشید و چگونه از من محافظت کرد. به یاد دارم که چگونه با زیرکی در زمان کنترل مسافران قطار توسط پلیس، ما را از خطر رهانید و این‌که چگونه یک پن‌کیک را به دو نیم تقسیم می‌کرد و به آرامی نیمی از آن را مقابل من قرار می‌داد.
تمامی خدماتی که او در حق من انجام داد در نتیجهٔ یک حس دوستی خالص و بی‌غل و غش بود که از عشق او ناشی می‌گردید.
به شدت از این واقعه متأسف هستم که او در پیونگ یانگ قبل از آن‌که موفق شود مرا ملاقات کند، در حملهٔ هوایی جان سپرد.

خوشبختانه عکسی از او در روزهای جوانی‌اش، که به طرزی معجزه‌گونه سالم مانده بود، به دستم رسید. وقتی به کسانی فکر می‌کنم که در حق من خدماتی را انجام داده‌اند و بر گردنم حق دارند، روح شریف و پاک او که تأثیر شگرفی بر من باقی گذاشته را تحسین می‌کنم و با نگریستن به عکس وی، قلبم سرشار از حس قدردانی و تشکر می‌شود.



۸. عبور از رودخانهٔ تومان[1]

پدرم بارها و بارها گفته بود که مردم جیاندائو روحیهٔ بسیار خوبی برای مبارزه دارند. من نیز با تجربه کردن قیام ۳۰ مه و پس از آن قیام اول آگوست، متوجه شدم کره‌ای‌های جیاندائو دارای روحیهٔ انقلابی خارق‌العاده‌ای هستند. جیاندائو و مناطق شمال کره برای مدتی مدید، صحنهٔ فعالیت‌های داوطلبان و سربازان ارتش استقلال‌طلب به حساب می‌آمد. تحت تأثیر انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه، مارکسیسم-لنینیسم پیش از مناطق دیگر، در این مناطق گسترش می‌یافت. اگرچه جنبش کمونیستی در جیاندائو، تحت تأثیر حرارت بورژوایی موجود میان رهبران آن، فراز و نشیب‌های زیادی را در این منطقه تجربه کرد، اما پیشرفت‌های انقلابی توده‌های مردم همچنان ادامه داشت.

به همین دلیل، از همان زمانی که در زندان بودم در نظر داشتم حوزهٔ مرز شمالی کره و کوه پائکدو را به عنوان مرکز مبارزات مسلحانه و همچنین منطقهٔ جیاندائو را به‌عنوان موقعیت استراتژیکی مهمی برای این مبارزات، انتخاب نمایم.

امپریالیست‌های ژاپنی هم برای مدتی طولانی این منطقه را تحت نظر داشتند. درست در زمانی که ما در نظر داشتیم مرز شمالی کره و کوه پائکدو

1. River Toman

را به عنوان مرکز فعالیت‌ها و جیاندائو را به عنوان نقطهٔ مهمی برای مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی در نظر بگیریم، آنها هم می‌خواستند این منطقه را به نقطه‌ای استراتژیک برای حمله و تجاوز به منچوری و مغولستان تبدیل کنند. با هدف ایجاد دستاویزی برای اجرایی کردن این هدف بلندپروازانه، امپریالیست‌های ژاپنی در آغاز قرن بیستم، فعالیت‌هایی را در این منطقه آغاز نمودند.

امپریالیست‌های ژاپنی به بهانهٔ «حفاظت از کره‌ای‌ها» در آگوست ۱۹۰۷ نیروهای نظامی خود را به لانگ جینگ[1] و یانجی[2] فرستادند و یک پاسگاه پلیس تحت نظر نمایندهٔ استعماری خودشان در کره ایجاد کردند. در سال ۱۹۰۹ آنها دولت ارتجاعی چین را اغوا کردند تا معاهدهٔ جیاندائو را امضا کند و پس از آن حتی امتیاز پروژهٔ خط آهن جیلین- هوئریونگ را نیز به دست آوردند. پس از آن، پاسگاه پلیس تحت‌الحمایهٔ نمایندهٔ استعماری ژاپن به سرکنسولگری ژاپن تبدیل شد. قطعاً اقدام ژاپنی‌ها در ایجاد یک سرکنسولگری در لانگ جینگ و تأسیس پنج کنسولگری دیگر زیر نظر آن، به این علت نبود که قصد داشتند از زندگی تجملی و رفاه کامل کره‌ای‌ها در جیاندائو اطمینان حاصل کنند. علاوه بر این تشکیلات کنسولی، آنها پاسگاه‌های پلیس متعددی را هم در نقاط مختلف ایجاد کردند و سازمان‌های متعددی را هم با استفاده از بعضی نوکران خویش مثل انجمن سکنهٔ کره‌ای[3] ایجاد نمودند و از آنها خواستند با چشمان باز، هرگونه حرکت و فعالیت کره‌ای‌های جیاندائو را تحت نظر بگیرند. شعبه‌های کمپانی توسعهٔ شرقی و حلقه‌های مالی نیز نفوذ خود را در این منطقه افزایش دادند. شرق منچوری، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی، کاملاً تحت کنترل امپریالیسم ژاپنی قرار داشت.

---

1. Langjing 2. Yanji

3. Association for Korean Residents

به همین دلیل، شرق منچوری به مکانی برای تقابل بی‌امان و شدید انقلابیون و افراد مخالف انقلاب تبدیل شده بود. از این‌رو، هرگز این فکر از سرم خارج نمی‌شد که جنگل‌های انبوه منطقهٔ کوه پائکدو و شرق منچوری، باید به مرکز و پایگاه اصلی مبارزات مسلحانه‌مان تبدیل شوند. پس از تجربهٔ قیام اول آگوست، احساس می‌کردم امپریالیست‌های ژاپنی حملهٔ قریب‌الوقوعی را به منچوری ترتیب داده‌اند و در شرف انجام آن هستند. به همین دلیل به سختی معتقد بودم که باید افرادی که دارای روحیهٔ انقلابی خوبی هستند را در منطقهٔ شرقی منچوری با هم متحد نموده و هرچه سریع‌تر مبارزهٔ مسلحانه را آغاز نمایم. به همین دلیل به شرق منچوری رفتم.

وقتی به رفقایم گفتم که قصد دارم به شرق منچوری بروم، آنها سعی کردند مرا از این کار بر حذر بدارند. آنها می‌گفتند که رفتن به مکانی که امپریالیست‌های ژاپنی در آن تشکیلات سرکوب‌گرانه و شبکهٔ جاسوسی قدرتمندی ایجاد کرده‌اند، مثل پریدن به میان آتش است. اما من بدون هیچ واهمه‌ای به سمت شرق منچوری حرکت کردم و کاملاً مصمم بودم تا انقلاب را با استفاده از کارگران و کشاورزان آن منطقه، به پیش ببرم.

می‌توان گفت تا آن زمان من فقط در میان جوانان، دانش‌آموزان و دانشجویان مناطق روستایی فعالیت کرده بودم. اگر قرار بود مبارزه را به سطحی جدید و بالاتر ارتقا دهیم تا بتوانیم به اهداف انقلابی جلسهٔ کالون جامهٔ عمل بپوشانیم، ضروری بود که رابطهٔ نزدیک‌تری با توده‌هایی از تمام بخش‌های اجتماع، مثل کارگران و کشاورزان، برقرار کرده و هرچه سریع‌تر آنها را برای مقاومت و ایستادگی در برابر امپریالیست‌های ژاپنی، آماده کنیم.

کومین‌ترن نیز از ایدهٔ من برای رفتن به شرق منچوری حمایت کرد. ابتدا به سمت دونهوا رفتم. علت این بود که این منطقه به شدت از قیام اول آگوست آسیب دیده بود. دونهوا مرکز اصلی این قیام و صحنهٔ اصلی و مرکزی آن بود.

مقر اصلی پادگان یک ارتش ژاپنی، یک کنسولگری که تحت نظارت

سرکنسولگری جیلین بود و مقر اصلی هنگ ۶۷۷ ارتش شمال شرق در این منطقه قرار داشت. این‌که چنین شورش خودسرانه‌ای به عنوان قیام اول آگوست در منطقه‌ای برپا شده بود که نیروهای سرکوب‌کنندهٔ دشمن در آن تجمع داشتند، هیچ ارتباطی با این حقیقت نداشت که تعداد زیادی از چپی‌های افراطی در این منطقه فعالیت داشتند. دونهوا، در کنار پانشی[1]، مرکز گروه ام-ال به حساب می‌آمد و همچنین کانون جنبشی بود که قصد داشت حزب کمونیست کره را احیا کند. بعضی از خط‌دهندگان و آغازگران قیام اول آگوست، مثل پاک یون سه[2] و ماگون[3] نیز در این شهر فعال بودند.

بعضی از سازمان‌های انقلابی مثل حزب، انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضدامپریالیسم، که ما تأسیس کرده بودیم و همچنین تعدادی از رفقای قابل اعتمادمان مانند چن هان-ژانگ[4]، کو جائه بونگ[5] و کو ایل بونگ[6] نیز در دونهوا بودند.

وقتی به دونهوا رسیدم در منزل چن هان-ژانگ ساکن شدم. من با پوشیدن لباس‌های چینیِ استان شاندونگ[7] تلاش می‌کردم تا پیامدهای زیان‌آور این قیام را از بین ببرم. چن هان-ژانگ که در دورانی که در جیلین مشغول ایجاد گروه‌های انجمن جوانان کمونیست بودم، به مدرسهٔ متوسطه می‌رفت نیز در دونهوا مشغول انجام فعالیت‌های سازمانی بود. پس از اشغال منچوری توسط امپریالیست‌های ژاپنی او به عنوان دبیرکل در دفتر واحدی که تحت نظارت و فرماندهی وو یی-چنگ[8] بود، فعالیت می‌کرد. او در ارتش متحد ضد ژاپن در شمال شرقی چین به عنوان فرماندهٔ پرسنل، فرماندهٔ بخش، فرماندهٔ یک بخش از ارتش، و مدیرکل کمیتهٔ حزبی جنوب منچوری، فعالیت کرده بود. اما در آن زمان، او یک عضو ساده و آرام انجمن جوانان کمونیست بود.

---

1. Panshi
2. Pak Yun Se
3. Ma Gon
4. Chen Han-Zhang
5. Ko Jae Bong
6. Ko Il Bong
7. Shandong
8. Wu Yi-cheng

چن هان- ژانگ نیز همچون ژانگ وی- هوا، فرزند یک مرد ثروتمند بود. اما با این حال او در انجمن جوانان کمونیست زندگی صادقانه‌ای را ادامه می‌داد و شور و شوق خارق‌العاده‌ای برای انقلاب داشت. پدرش که یک کشاورز ثروتمند بود، صدها اسب و تعداد زیادی اسلحه در اختیار داشت. خانهٔ او با یک دیوار طبیعی محاصره شده بود و بسیار اعجاب‌آور بود. او به شوخی به من می‌گفت که خانوادهٔ او از همان خانواده‌هایی است که باید براندازی شوند، ولی اذعان می‌کرد که آنها به زمین‌های دیگران دست‌اندازی نکرده‌اند، چون تمام زمین‌های اطراف منزل‌شان، متعلق به خودشان است. گرچه من دقیقاً نمی‌دانستم خانواده‌اش چقدر زمین در اختیار دارند، چون آنها بسیار ثروتمند بودند.

چن هان- ژانگ به‌گرمی از من پذیرایی می‌نمود و می‌گفت این من بوده‌ام که کمونیسم را به او آموخته‌ام. از آنجا که آنها زندگی مرفه و راحتی داشتند، خانواده‌اش از این‌که من در منزل آنها هستم و بدون پرداخت هیچ پولی از غذاهای آنها استفاده می‌کنم، ناراحت نبودند.

از طریق چن هان- ژانگ و کو جائه بونگ شروع به جستجو برای یافتن سازمان‌های پراکنده‌شده و اعضای آنها کردم. روزها لباس‌های چینی بر تن می‌کردم و با رفقا به زبان چینی سخن می‌گفتم، ولی شب‌ها لباس کره‌ای می‌پوشیدم و به زبان کره‌ای صحبت می‌کردم. پس از رفع و رجوع کردن پیامدهای زیان‌آور این قیام، همان طور که از طرف کومین‌ترن به من اجازه داده شده بود، کمیتهٔ انجمن جوانان کمونیست منطقهٔ شرقی استان جیلین را در دونهوا راه‌اندازی کردم.

پس از آن، کو جائه بونگ و بعضی دیگر از اعضای انجمن جوانان کمونیست به مناطقی در امتداد رودخانهٔ تومان رفتند و از طرف من مأموریت یافتند که به میان اجتماعات شهری و روستایی بروند و توده‌ها را انقلابی کرده و سازمان‌های حزبی را در آن مناطق ایجاد کنند.

پس از دادن مأموریت ادارهٔ فعالیت‌های انجمن جوانان کمونیست در مدرسهٔ متوسطهٔ دونهوا به چن هان-ژانگ، خودم نیز دونهوا را ترک کردم.

وقتی به سمت شرق منچوری رفتم، اولین محلی که به آنجا رفتم هلونگ[1] بود. در هلونگ فردی به نام کائو یا-فان[2] بود که وقتی در جیلین به مدرسهٔ عادی می‌رفت، در سازمان انجمن جوانان کمونیست ما فعالیت می‌کرد. یک کره‌ای هم آنجا بود که نامش چائه سو هانگ[3] بود. معتقد بودم با تکیه بر این دو نفر می‌توانم پیامدهای قیام را از بین ببرم و سازمان‌ها را نیز گسترش دهم.

ابتدا به محلی به نام دالازی[4] رفتم تا با چائو یا-فان دیدار کنم. چائو یا-فان پس از اشاره کردن به پیامدهای قیام اول آگوست گفت که پس از این قیام، کره‌ای‌ها در دید نبوده‌اند و هیچ کس نمی‌داند آنها در کجا خود را مخفی کرده‌اند. او گفت به احتمال زیاد افرادی که در زندان هستند به زودی آزاد خواهند شد و از من خواست تا با آنها دیدار کنم. چند روز بعد، چائه سو هانگ[5] پس از اطلاع از آمدن من به آن شهر به دیدنم آمد. او قبلاً به مدرسهٔ متوسطهٔ تونگونگ در لانگ جینگ می‌رفت. وقتی من به مدرسهٔ یوون می‌رفتم، او به جیلین آمد و در مدرسهٔ عادی آنجا ثبت‌نام کرد. در آن زمان او تحت تأثیر ما، شروع به انجام فعالیت‌های انقلابی نمود. چائه سو یانگ یک بازیکن فوتبال عالی بود که جوانان و دانش‌آموزان جیلین به او علاقه داشتند. در آن روزها، افراد زیادی از هلونگ برای ادامه تحصیل به جیلین آمده بودند.

کیم جون[6] در مناطق لانگ جینگ و اونسونگ برای ما تبلیغ می‌کرد در حالی که چائه سو هانگ با رفتن به مناطق هلونگ و چونگ سونگ به تبلیغ برای انقلاب‌مان می‌پرداخت. پس از آن او به همراه رفیق کیم ایل هوان[7]– که به عنوان دبیر کمیتهٔ حزب یک ناحیه مشغول به‌کار بود و بعدها به دلیل اتهام

---

1. Helong
2. Cao Ya-fan
3. Chae Su Hang
4. Dalazi
5. Chae Su Hang
6. Kim Jun
7. Kim Il Hwan

واهی مشارکت در «مینسائنگدان» کشته شد- انجمن جوانان کمونیست و سازمان‌های انقلابی مانند انجمن جوانان ضد امپریالیسم، انجمن کشاورزان و انجمن زنان ضد ژاپنی را پایه‌ریزی کردند و مردم را به پیوستن به این سازمان‌ها تشویق می‌کردند. رفیق پاک یونگ سون[1] که به خاطر تبحر در ساختن بمب‌های یانجی معروف بود، به عنوان یکی از اعضای انجمن جوانان ضدامپریالیسم در معدن بادائوگو[2] در منطقهٔ یانجی[3] فعالیت می‌کرد.

در آن زمان این سازمان‌هایی که با مشکلات فراوان شکل گرفته بودند، هرکدام به دلیل مشکلات ناشی از این دو قیام به مسیرهای مختلفی رفته و پراکنده شده بودند. بسیاری از عوامل اصلی آنها یا دستگیر شده بودند و یا مجبور به اختفای خود بودند و تعداد کمی از اعضاء باقی‌ماندهٔ این سازمان‌ها در بیم و هراس بوده و به علت کمی تجربه، نمی‌دانستند چه کاری باید انجام دهند.

این مسأله باعث شد من توجه زیادی به مسألهٔ ایمان و اعتقاد یک انقلابی نموده و بسیار به این موضوع فکر کنم. در راه رسیدن به هلونگ، از جیلین، هایلونگ، کینگ یوآن، جیائوهه، هاربین و دونهوا عبور کردم و افراد زیادی را دیدم که متزلزل شده و فتور و سستی در آنها پیدا شده بود که این مسأله دو علت داشت؛ بعضی از آنها از حملات ضدانقلابی و سرکوب‌گرانهٔ دشمن به هراس افتاده بودند و بعضی از آنها امید و اعتقاد خود به پیروز شدن انقلاب را از دست داده بودند. اعتقاد راسخ به انقلاب و پیروزی آن وقتی حاصل می‌شود که شخص علاوه بر داشتن نیروی انقلابی در خودش، متوجه شود که از خط، استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی درستی برخوردار است که می‌تواند توجه مردم را به آنها جلب کند و آنها را نیز برانگیزاند و با خود و نیروهای انقلابی، همراه نماید. این اعتقاد از طریق مبارزه کردن، قوی‌تر می‌شود.

---

1. Pak Yong Sun 2. Badaogou 3. Yanji

اما آن دسته از افرادی که باعث بروز این قیام‌ها شدند نتوانستند هیچ برنامه، استراتژی یا تاکتیکی را مشخص کنند تا به عنوان علم یا بیرقی، راهنمای توده‌ها باشد. خط انقلابی ما که در جلسهٔ کالون آن را مشخص کردیم به حد کافی در میان توده‌های مردم تبلیغ نشده بود و مردم از آن اطلاع نداشتند. من جلسه‌ای با چائه سو هانگ و بعضی دیگر از افراد کادری انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضدامپریالیسم برگزار کردم و توضیحات مبسوطی برایشان در مورد خط انقلابی اتخاذشده در جلسهٔ کالون ارائه کردم.

علاوه بر این، بر نیاز به ایجاد عناصر اصلی رهبری‌کننده، از طریق افرادی که در طی مبارزات امتحان خود را پس داده‌اند و در بین توده‌ها محبوب هستند، تأکید کردم و عنوان نمودم که سازمان‌های توده‌ای تخریب‌شده باید هرچه سریع‌تر احیا شوند و صفوف و طبقات سازمانی آنها دوباره پا بگیرد. همچنین در همان زمان بود که به آنها مسئولیت دادم تا در هر منطقه از مناطق حوزهٔ رودخانهٔ تومان، یک سازمان انقلابی منطقه‌ای ایجاد کنند.

اگرچه اغلب سازمان‌دهندگان قیام‌های مذکور، فرار کرده بودند و توده‌ها را در معرض سرنیزه‌های دشمن و خطر زندانی شدن و مجازات اعدام رها کرده بودند، ما بر نیاز به جلوگیری کردن از پیامدهای این قیام‌ها و متوقف کردن آنها در اسرع وقت، تأکید می‌کردیم. به دلیل آنکه من در هلونگ لباس‌های استان شاندونگ را به تن می‌کردم، رفقایم در آنجا مرا به نام «جوان شاندونگی» صدا می‌زدند.

دومین محلی که از آن بازدید کردم، وانگ کینگ[1] بود. به آنجا رفتم تا با او جونگ هوا[2] دیدار نمایم.

کیم جون و چائه سو هانگ بودند که مطالبی را در مورد او جونگ هوا به من اطلاع دادند. هر بار که در روزهای گذشته، آنها به جیلین می‌آمدند و با من

1. Wangqing 2. O Jung Hwa

ملاقات می‌کردند، دربارهٔ افراد زیادی با هم صحبت می‌کردیم. آنها به من می‌گفتند که فلان شخص در فلان مکان است، اگر به فلان مکان رفتم شخصی در آنجا هست که فلان کار را انجام می‌دهد، فلان شخص چگونه فردی است و یا فلان شخص چقدر با هوش و ذکاوت است. به همین دلیل وقتی در جیلین بودم، به نسبت، اطلاع و آگاهی خوبی از وضعیت حاکم بر جیاندائو داشتم.

به خوبی به صحبت‌های آنها گوش می‌دادم و نام افرادی که از نظر آنها با هوش و ذکاوت تلقی می‌شوند را به خاطر می‌سپردم.

وقتی به پدرم دربارهٔ یک شخص خوب و مناسب اطلاع داده می‌شد، او حتماً آن مسیر را، حتی اگر خیلی دور بود، طی می‌کرد و به هر قیمتی با او رابطه برقرار می‌کرد و او را به عنوان یک همکار به سمت خود جلب می‌کرد. او به من آموخت که این افراد باهوش و با فراست هستند که در مورد مسائل مهم تصمیم‌گیری می‌کنند و این‌که پیروزی بستگی به این دارد که چه تعداد رفیق باهوش و نابغه در اختیار داشته باشید.

در آن روزها اگر می‌دانستم که می‌توانم یک همفکر مناسب به دست آورم و به سمت خود جذب کنم، به این اهمیتی نمی‌دادم که سه روز یا حتی ده روز گرسنه باشم و شرایط دشواری را تحمل کنم. با چنین احساسی بود که به وانگ کینگ رفتم. چائه سو هانگ مرا از هلونگ تا شیکسیان[1] در وانگ کینگ، همراهی نمود. در شیکسیان با او جونگ هوا، او جونگ هوب[2] و او تائه هوی[3] که پیرمردی بود، ملاقات کردم.

خانوادهٔ او تائه هوی، خانوادهٔ بسیار بزرگی بود. چهار برادر این پیرمرد پیش از آمدن به وانگ کینگ در سال ۱۹۱۴، در دهکدهٔ کوجاک[4]، منطقهٔ اونسونگ، و استان هام گیونگ شمالی زندگی کرده بودند. آنها تعداد زیادی فرزند و نوه داشتند. آنها در مناطق وانگ کینگ و اونسونگ که در دو طرف

1. Shixian 2. O Jung Hup 3. O Tae Hui
4. Kojak

رودخانهٔ تومان قرار داشت، فعالیت‌های انقلابی را هدایت می‌کردند. در آن روزها، او جونگ هوا به‌عنوان دبیر حزبی منطقهٔ پنجم وانگ کینگ فعالیت می‌کرد و او جونگ هوب هم فعالیت‌های انجمن جوانان کمونیست را در ونجیادیان[1] در چون هواکسیانگ[2] اداره می‌کرد. او جونگ سونگ که برادر کوچک‌تر او جونگ هوا بود، فعالیت‌های انجمن جوانان کمونیست را در شیکسیان و وانگ کینگ اداره کرده بود و سپس در اوایل سال ۱۹۲۹ به پونگری- دونگ[3] در اونسونگ نقل‌مکان کرده بود و در آن زمان فعالیت‌های انقلابی را اداره کرده و در عین حال در مدرسهٔ پومون[4] به‌عنوان معلم مشغول به‌کار بود.

او جونگ هوا پس از ترک کردن مدرسهٔ متوسطه شروع به تدریس در مدرسهٔ خصوصی هواسونگ[5] در هلونگ کرده بود. وقتی او را در شیکسیان ملاقات کردم مرتب به او می‌گفتم که برای انقلابی کردن توده‌ها، باید اول خودش انقلابی شود، بعد خانواده‌اش را انقلابی کند و بعد اهالی روستا را انقلابی نماید.

بعدها، او جونگ هوا افراد خانواده‌اش را به جرگهٔ انقلابیون درآورد. بیش از ده نفر از برادران و اقوام نزدیکش در زمان فعالیت به‌عنوان انقلابیونی با اعتقاد و راسخ، جان خود را از دست دادند. تصادفی نبود که از میان چنین افرادی، کمونیست‌های خارق‌العاده‌ای چون او جونگ هوا، او جونگ سونگ و او جونگ هوب شکل بگیرند.

وقتی اقداماتم را در شیکسیان انجام دادم، تصمیم گرفتم از منطقهٔ اونسونگ عبور کنم. من که در یک استان غربی به دنیا آمده بودم و دوران جوانی را هم در یک کشور دیگر سپری کرده بودم، هیچ شناختی از شش شهر [۱۴] جنوب رودخانهٔ تومان نداشتم.

---

1. Wenjiadian
2. Chunhuaxiang
3. Pungri-dong
4. Pomun
5. Hwasong

منطقه‌ای که این شش شهر در آن قرار داشتند، منطقه‌ای بود که در هنگام روی کار بودن سلسلهٔ لی، اشراف‌زادگانی که از مشاغل رسمی خود کنار گذاشته می‌شدند، به آنجا تبعید می‌شدند. در این منطقه گندم و غلات کمی یافت می‌شد و شرایط آب و هوایی بسیار بد بود. همچنین سربازانی که برای دفاع از مرزها به این منطقه اعزام می‌شدند، به دلیل رفتار غیرقابل تحمل و خشونت فرماندهان خود، خیلی زود از آنجا می‌گریختند. حتی افرادی که در بخش‌های دولتی مشغول فعالیت بودند، اعزام شدن به این منطقه برای انجام امور دولتی و قبول پست‌های مختلف در آن منطقه را تجربه‌ای ناگوار تلقی می‌کردند. حتی بعضی از آنها پس از دریافت حکم خود، مدتی را به بهانه‌های مختلف در خیابان‌های سئول می‌گذراندند و تمایلی به رفتن به آن منطقه نداشتند. گفته می‌شد حاکمان فئودال به مدت ۵۰۰ سال بود که در مورد این منطقه، نگرانی‌هایی داشتند.

هر بار که کیم جون با من دربارهٔ آن شش شهر سخن می‌گفت به او می‌گفتم، «گرچه پیشینیان ما به این منطقه توجه چندانی مبذول نداشتند و این کار را بی‌حاصل می‌دانستند، اما ما باید سعی کنیم با انجام تلاش‌های بی‌وقفه و پیگیرانه، این حوزه را به یک دژ انقلابی تبدیل کنیم.» به همین دلیل و بر مبنای این طرح و برنامهٔ وسیع، شروع به ارسال و اعزام افرادی به آن منطقه نمودم.

اونسونگ محلی بود که افرادی چون کیم جون، چائه سو هانگ و او جونگ سونگ از اواخر دههٔ ۱۹۲۰، فعالیت‌های خود را زیر نظر ما در آنجا آغاز کردند. در آن زمان به اهمیت منطقهٔ کوهستان پائکدو و شش شهری که در کنار رودخانهٔ تومان بودند، پی برده بودیم و قصد داشتیم این منطقه را به پایگاهی استراتژیک برای مبارزه و جنگ انقلابی ضد ژاپنی تبدیل کنیم. همچنین قصد داشتیم راهی برای فروزان کردن شعله‌های انقلاب در داخل کشور، از این منطقه باز کنیم. در آن روزها، چیزی حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر از

جوانان اونسونگ در حال تحصیل در لانگ جینگ بودند. وقتی آنها در تعطیلات به خانه‌های خود بازمی‌گشتند، اثرات و نظرات برگرفته‌شده از جیلین را تحت هدایت افرادی چون کیم جون و او جونگ سونگ که با ما در تماس بودند، به خانواده‌های خود منتقل می‌کردند. شعبه‌هایی از انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان ضد امپریالیست در اونسونگ راه‌اندازی شده بود. این منطقه، جای پای نویدبخشی برایمان بود که بتوانیم از طریق آن، نفوذمان را در داخل خاک کشور افزایش دهیم. در اثر به وجود آمدن این جای پا، ایده‌هایمان در تمام منطقهٔ اونسونگ منتشر شدند.

من با این قصد و نیت به منطقهٔ اونسونگ رفتم که انقلاب کره را از طریق تشکیل یک سازمان حزبی، در داخل کشور، بسط و گسترش دهم و اقدامات لازم برای اجرایی کردن سیاست اتخاذشده در جلسهٔ کالون را به‌انجام برسانم.

پسرعموی او جونگ هوا که از شیکسیان ما را همراهی کرده بود، اولین کسی بود که از رودخانه عبور کرد و به پونگری- دونگ رفت که او جونگ سونگ در آنجا بود تا به او اطلاع دهد که ما در حال عزیمت به آن محل هستیم.

در نزدیکی درهٔ هوی مودونگ[1] که نزدیک نامیانگ است، ما با او جونگ سونگ و بعضی دیگر از اعضای سازمان که با شنیدن فراخوان ما به آنجا آمده بودند، دیدار کردیم. این اولین ملاقاتم با او جونگ سونگ بود. او از برادر بزرگ‌ترش او جونگ هوا، قدبلندتر بود و حالت بزرگوارانه‌ای داشت. او جونگ هوا به من گفته بود که برادر کوچک‌ترش خوانندهٔ خوبی است و به رقص هم مسلط است و به اشعار ادبی هم علاقهٔ زیادی دارد. ما در شب به آرامی توسط یک قایق از رودخانهٔ تومان عبور کردیم. او جونگ سونگ با سرعت و به خوبی پارو می‌زد. وقتی به مزارع و کوه‌هایی که در تاریکی

---

1. Huimudong

فرو رفته بودند می‌نگریستم، نمی‌توانستم هیجان ناشی از بازگشت به وطن پس از پنج سال را در خودم کنترل کنم.

پس از آنکه قایق را در نامیانگ سانگتان[1] ترک کردیم، به او جونگ هوا گفتم که چقدر خوب بود اگر پس از بازپس‌گیری استقلال کشور از این رودخانه عبور می‌کردیم.

او جونگ هوا با تأیید حرف من گفت که او هم هر بار که از رودخانهٔ تومان عبور می‌کند، همین احساس را دارد. وقتی از دهکدهٔ نامیانگ سانگتان عبور کردیم، مسیری سربالایی به طرف کوه نامیانگ را در پیش گرفتیم. در آنجا به کلبه‌ای شالی‌پوش وارد شدیم که او جونگ سونگ آن را آماده کرده بود و فعالیت‌های سازمان‌های انقلابی در اونسونگ و روند حرکتی توده‌ها را بررسی کردیم.

مردم اونسونگ در ایجاد سازمان‌های توده‌ای، موفقیت‌های خوبی به دست آورده بودند.

یک هفته را از درون آن خانه، صرف هدایت اقدامات سازمان‌های انقلابی زیرزمینی نمودم. در این مدت متوجه شدم که اگرچه انقلابیون اونسونگ سازمان‌های زیادی را در سراسر کشور ایجاد کرده بودند، اما در بسط و گسترش حوزهٔ فعالیت آنها، دچار رخوت و سستی فراوانی بودند.

در این حوزه، روال کار به این صورت بود که یک سازمان با استفاده از تعداد اندکی عوامل مطمئن و قابل اعتماد تشکیل می‌شد و سپس آنها درها را می‌بستند و به فکر گسترش و بسط افراد این سازمان نبودند. به همین دلیل این سازمان‌های متعدد نتوانسته بودند ریشه‌های عمیقی را در بخش‌های مختلف توده‌ها بگسترانند.

انجمن جوانان کمونیست اونسونگ نیز که در بهار سال ۱۹۲۹ تحت

---

1. Namyang Sangtan

نظارت انجمن جوانان کمونیست تشکیل شده بود، حصاری به دور تعداد اندک اعضاء اولیهٔ خود کشیده بود و به میان توده‌ها نرفته بود. در آن روزها سازمان‌های مختلفی چون انجمن محلی، انجمن ترفیع و ترویج، انجمن سینگان و گروه بازسازی حزب در رقابت بودند تا جوانان را به سمت خود جذب کنند. در چنین شرایطی، سازمان‌های توده‌ای صرفاً به حفظ وضع موجود می‌پرداختند و از ترس به خود می‌لرزیدند که مبادا در اثر قرار دادن خود در معرض دید توده‌ها، کوچک‌ترین آسیبی به آنها وارد شود.

یکی از مقامات انجمن جوانان کمونیست که در پونگ-ری با او ملاقات کردم به من گفت که مردم به هیچ وجه علاقه‌ای به جذب شدن به سمت فعالیت‌های آنها ندارند. چون دشمن، دسیسه‌ها و طرح‌های شدیدی را به اجرا گذاشته است. یکی دیگر از مقامات انجمن جوانان کمونیست به من گفت که به هیچ‌وجه نمی‌داند با جوانانی که با انجمن جوانان یا انجمن سینگان ارتباط دارند، چگونه برخورد کند. چون جانگ ون[1] که به عنوان ریاست انجمن کشاورزان در پونگین-دونگ[2] مشغول فعالیت بود، می‌گفت که در مورد کوچک‌ترین مسائلی که در ذهن دارد حتی با نزدیک‌ترین افراد به خودش که در سازمان‌های دولتی دشمن مشغول به‌کار بودند، صحبتی نمی‌کند. علت این بود که او می‌ترسید که شاخک‌های دشمن نسبت به افرادی که با او در ارتباط هستند و به عنوان رؤسای روستاها، رؤسای مناطق و یا افراد پلیس مشغول به‌کار هستند، حساس شود و از آنها سوءاستفاده کنند.

همهٔ اینها علائمی از عدم اعتماد به توده‌ها بودند.

بدون خاتمه دادن به این عملکردهای اشتباه امکان این وجود نداشت که بتوانیم انقلاب عمیقی را در منطقهٔ اونسونگ صورت دهیم که پاسخگوی نیازمندی‌های وضعیت جدید باشد.

---

1. Chon Jang Won　　2. Pungin-dong

زندگی یک انقلابی از زمان رفتن به میان توده‌ها آغاز می‌شود و شکست انقلاب ما زمانی شکل می‌گیرد که اعتقادی به قدرت توده‌ها وجود نداشته باشد و از برقراری ارتباط نزدیک با آنها اجتناب شود.

با شور و شوق به او جونگ سونگ گفتم:

«امکان ندارد که بتوانیم یک انقلاب را با تعداد اندکی از افرادی که ریشه‌های طبقاتی خوبی دارند به سامان برسانیم. باید به توده‌ها اعتقاد داشته باشید و درهای سازمان را به روی آنها باز کنید. حال که سازمان‌های جوانان از هر نوعی و با هر اسمی در تلاش هستند تا جوانان را به سمت خود جذب کنند، سازمان انجمن جوانان کمونیست نباید منفعل باشد و باید با تبلیغاتی مثبت سعی کند تعداد زیادی از جوانان را به سمت خود بکشد. باید به بیدارسازی سیاسی و رهبری جوانانی بپردازید که با سازمان‌هایی چون انجمن جوانان یا انجمن سینگان در ارتباط بوده‌اند و همچنین کسانی که یا از افراد گروه بازسازی حزب پیروی می‌کنند و یا بی‌اختیار توسط آنها به‌کار گرفته شده‌اند. باید بتوانید این افراد را به سمت ما جلب کنید.»

علاوه بر این موارد، به چون جانگ ون دربارهٔ تاکتیک‌هایی که باید در مورد افرادی که در تأسیسات دشمن خدمت می‌کردند به‌کار گرفته می‌شدند نیز توضیحاتی دادم. به او گفتم:

«مردی که در راه انقلاب قدم برمی‌دارد نباید از این‌که یکی از افراد خانواده‌اش مأمور یا رئیس یک دهکده یا یک پلیس است در هراس باشد. درست بر عکس، باید سعی کنید از طریق رخنه کردن به تشکیلات دشمن و استفاده از روابط خانوادگی و فعالیت کردن در سطحی گسترده، تأسیسات دشمن را فلج کرده از پا درآورید. اگر قصد دارید منطقهٔ این شش شهر را به پایگاهی استراتژیک برای مبارزات مسلحانه تبدیل کنید، باید جسور باشید و افرادی که در خدمت سازمان‌های دولتی دشمن هستند را به سمت خود جذب کنید و در عین حال سعی کنید توده‌های مردم را نیز انقلابی کنید. در

این راه تلاش کرده و سعی کنید تجربهٔ کافی در این زمینه به دست آورید.»

فراموش‌نشدنی‌ترین خاطره‌ای که از اقامت در اونسونگ دارم در مورد ملاقات من، کیم جون، او جونگ هوا و او جونگ سونگ با مردانی بود که در پروژهٔ راه‌آهن در ولپا-دونگ[1] در منطقهٔ میپو[2] فعالیت می‌کردند.

از اوایل سال ۱۹۲۹، امپریالیست‌های ژاپنی با شدت این پروژه را دنبال می‌کردند تا خط آهنی را در امتداد رودخانهٔ تومان ایجاد کنند. بیش از ۱۰۰۰ کارگر از تمام بخش‌های کشور، شامل سه استان جنوبی و همچنین جیاندائو در آنجا جمع شده بودند و منطقهٔ مسکونی متراکمی به نام خیابان کائه‌پونگ[3] را در دهکدهٔ ولپا ایجاد کرده بودند. آن دسته از کارگرانی که در پروژهٔ خط آهن جیلین-هوئریونگ کار می‌کردند نیز به این خیابان پرجمعیت وارد شده بودند و به سختی روزگار می‌گذراندند.

وقتی این خبر را در زمانی که در جیلین بودم شنیدم، با کیم جون ملاقات کردم و به او گفتم به میان این کارگران برود و وقتی پروژهٔ راه‌آهن در ولپا-دونگ در شرف انجام بود، سازمانی را در میان این افراد ایجاد کند.

کیم جون نتوانست اشتیاق خود را پنهان کند و اظهار داشت که این کار حداقل ارزش امتحان کردن را دارد. او همچنان که به من وعده داده بود به اونسونگ رفت و در ولپا-دونگ، یک سازمان جوانان کارگر و یک شعبه از انجمن جوانان ضد امپریالیسم را تشکیل داد.

وقتی اظهار علاقه کردم تا از پروژهٔ راه‌آهن بازدید کنم، رفقایم در اونسونگ از من خواستند از این کار صرف‌نظر کنم چون دشمن آنجا را کاملاً زیر نظر داشت.

در آن روزها آنها به شدت در جهت محافظت از من تلاش می‌کردند و به رفقای‌شان می‌گفتند که، «یک نمایندهٔ کومین‌ترن به اینجا آمده است.»

---

1. Wolpa-dong 2. Mipo 3. Kaepung

آنها یک گارد حفاظتی برای من ایجاد کردند و حتی نام رسمی «نمایندهٔ کومین‌ترن» را روی من نهادند چون در داخل کشور، پلیس ژاپن نظارت شدیدی داشت و با دقت در جستجوی انقلابیون بود.

نیازی به گفتن نیست که به خوبی می‌دانستم که حال که به داخل کره آمده‌ام باید در تمامی کارهایم کاملاً محتاط باشم و جانب احتیاط را از دست ندهم. اما در عین حال بسیار تمایل داشتم تا دستان کارگران را در دست بگیرم و حتی اگر نتوانم در وهلهٔ اول جایی در میان آنها برای خودم باز کنم و دستاوردی حاصل کنم، حداقل چیزهایی به آنها بگویم که کمک‌شان کند. تمام کارهایی که تا آن زمان به همراه جوانان و دانش‌آموزان انجام داده بودم، با هدف ایجاد پلی برای رفتن به میان طبقهٔ کارگر صورت گرفته بود. هدف غایی‌مان این بود که انقلاب کره را با اهمیت دادن به طبقهٔ کارگر و بهره گرفتن از آنها رقم بزنیم. از روزی که آزادی کشور و مردم آن را به عنوان هدف و برنامهٔ اصلی‌مان انتخاب کردیم و حتی حاضر شدیم جان خود را هم بر سر این کار بگذاریم، مشتاقانه در انتظار پیوستن و یاری طبقهٔ کارگر بودیم.

من به کارگران کارگاه ساختمانی ملحق شدم و برای مدت یک روز و نیم به همراه آنها شن تخلیه می‌کردم، ماسه و سنگ حمل می‌کردم و از غذاهایی که آنها به من تعارف می‌کردند، می‌خوردم.

کیم جون مرا به عنوان شخصی معرفی کرد که در یانجی درس می‌خوانده است و حال به اینجا آمده تا پول کافی برای ادامه تحصیل را تأمین کند.

حتی اکنون نیز می‌اندیشم که رفتن به میان کارگران در آن زمان، برایم بسیار خوب بود. در آن مکان شاهد کارگرانی بودم که با سختی و محنت برای چند پنی پول کار می‌کردند، اما در عین حال مشتاق مبارزه بودند و به دنبال راه درستی بودند که از طریق آن آیندهٔ خود را رقم بزنند.

این موضوع تأثیر شگرفی بر من نهاد. قلبم از شدت اشتیاق می‌سوخت و تمایل داشتم تمام زندگی‌ام را صرف شادی و خشنودی طبقهٔ کارگر نمایم.

در پروژهٔ خط آهن برای اولین بار با چو چان گوک [1] و چو بونگ سونگ [2] که مبارزانی ضد ژاپنی از اونسونگ بودند آشنا شدم.

چو چان گوک وقتی مرا به سمت اقامتگاه خویش راهنمایی می‌کرد به شکلی مخفیانه به من گفت که در زمانی که به عنوان متصدی دینامیت‌ها کار می‌کرده، مقداری پودر باروت و دینامیت را مخفی کرده است و قصد دارد با آنها پس از اتمام پروژه، یک تونل را تخریب کند.

به او گفتم که در شرایط موجود، ایجاد سازمان و بیدار کردن کارگران از نظر سیاسی و سازماندهی کردن‌شان بسیار ضروری‌تر از پذیرفتن ریسک تخریب یک تونل است و از او خواستم آن پودرها را نگه دارد و در زمان مبارزات مسلحانهٔ آتی و در موقع مناسب از آن استفاده کند.

در آن زمان بسیار با کارگرها صحبت می‌کردم.

با آنها دربارهٔ موضوعاتی چون راه‌اندازی مبارزهٔ مسلحانه، تشکیل یک حزب و ایجاد جبههٔ متحد ضد ژاپنی گفتگو می‌کردم. اگر می‌توانستیم روحیهٔ مورد نظر جلسهٔ کالون را در ذهن کارگران داخل کشور ایجاد کنیم، دستاورد بزرگی برایمان محسوب می‌شد. در این صورت اگر مطلبی را به یک نفر می‌گفتیم، آن مطلب بلافاصله به ۱۰ نفر انتقال می‌یافت و از طریق ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر می‌توانستیم آن مطلب را به گوش ۱۰,۰۰۰ نفر برسانیم. در این صورت ایدهٔ ما به اعتقاد و لوایی برای مردم داخل کشور تبدیل می‌شد و دستیابی به چنین امری برایمان کاملاً قطعی و شدنی بود.

وقتی کارگران پروژهٔ خط آهن از خط و خطوط و جهت‌گیری انقلابی ما آگاه شدند، ابراز حمایت و پشتیبانی کاملی از آن نمودند. آنها از خط و جهت‌گیری ما اعتماد به نفس پیدا می‌کردند و من از چهره‌های سرشار از شوق آنها در هنگام بیان این مطالب برایشان، اعتماد به نفس و نیرو می‌گرفتم.

---

1. Choe Chun Guk 2. Choe Bong Song

بزرگ‌ترین موفقیتی که در اونسونگ به دست آوردیم، تأسیس یک سازمان حزبی در تپه تورو[1] در اول اکتبر سال ۱۹۳۰ بود.

در حین بازدید از سازمان انقلابی در اونسونگ متوجه شدم که انگیزهٔ مبارزه و آمادگی انقلابیون این منطقه بسیار بیشتر از چیزی است که من انتظار داشتم، اگرچه آنها اشتباهاتی را هم در شناخت مشکلات استراتژیک‌مان داشتند و در ارتباط برقرارکردن با توده‌ها نیز چندان قوی عمل نکرده بودند. همچنین به این نتیجه رسیدم که زیربنای لازم برای ایجاد یک سازمان حزبی در این منطقه وجود دارد.

تمام افراد انقلابی که در منطقهٔ اونسونگ بودند و قرار بود در این جلسه حضور داشته باشند، با لباس هیزم‌جمع‌کن‌ها در تپهٔ تورو جمع شده بودند. چونگ جان ون از مردی که مسئول سازمان در ولپاـ دونگ بود درخواست کرده بود که یک درشکه از نوعی که گاو آن را می‌کشد را نیز به محل جلسه بیاورد.

این جلسه را در بالای تپهٔ تورو و در نزدیکی رودخانهٔ ولپا در نقطه‌ای آرام و خالی از سکنه برگزار کردیم تا یک سازمان حزبی داخلی را در درون کشور ایجاد کنیم.

در ابتدا، خطی که در جلسهٔ کالون اتخاذ شده بود را برای حاضرین در جلسه تشریح کردم و به آنها گفتم که اولین وظیفه‌مان در راه اجرایی کردن این خط و پیروی از آن، ایجاد یک حزب انقلابی است. سپس هدف از ایجاد یک سازمان حزبی جدید در منطقهٔ اونسونگ را برایشان تشریح کردم. همچنین به سازمان حزبی‌مان در منطقهٔ اونسونگ مأموریت دادم که به طور مداوم بر تعداد و قدرت صفوف و اعضای اصلی این حزب بیفزایند و کسانی را انتخاب کنند که در طی زندگی سازمانی و مبارزات عملی، آزمایش خود را پس

---

1. Turu Hill

داده‌اند. همچنین آنها باید توده‌ها را برای مبارزه با ژاپنی‌ها سازماندهی و بسیج می‌کردند.

به توصیهٔ من، او جونگ سونگ، چون جانگ ون، چون چانگ ریونگ، چو چان گوک، چو بونگ سونگ و چو گون جو به عنوان اعضای اصلی سازمان حزب اونسونگ انتخاب شدند. او جونگ سونگ به عنوان رهبر این سازمان حزبی انتخاب شد.

آن دسته از افرادی که افتخار عضویت در این سازمان را یافته بودند به ترتیب از جا برخاستند تا دربارهٔ سوابق گذشتهٔ زندگی خود صحبت کنند و عزم و ارادهٔ خویش برای انجام این فعالیت‌ها را به زبان آورند.

سخنان دیگر افراد دربارهٔ عزم و اراده‌شان را به یاد ندارم، اما سخنان چون جانگ ون هنوز در خاطرم مانده است. او گفت هرگز فراموش نخواهد کرد که شخصی مثل او که از خانواده‌ای با سابقهٔ بد و مشکل‌دار بوده است را به عنوان یکی از اعضای اصلی این حزب انتخاب کرده‌ایم و اعلام کرد که در صورتی که انقلاب به چنین چیزی نیاز داشته باشد او حاضر است استخوان‌هایش را با اره قطع کند و بدنش را تکه تکه کند و جانش را در راه انقلاب فدا کند. او گفت اگر در برهه‌ای از زمان این‌قدر احمق شود که بخواهد به این تعهدش پشت کند، ما حق داریم بدن او را قطعه قطعه کرده و در رودخانه بریزیم و او اعتراضی نخواهد داشت. اگرچه او برای بیان منظورش از کلمات و عبارات خشنی استفاده کرد، اما احساسات خود را به شکلی صریح و بی‌پرده بیان نمود.

بعدها چون جانگ ون به وعده‌اش عمل کرد و توانست با موفقیت اونسونگ را به منطقه‌ای شبه‌چریکی تبدیل کرده و به ارتش انقلابی مردم کره کمک‌های زیادی نماید.

به منظور مخفی نگه داشتن این جلسه، هیچ گزارش و صورتجلسه‌ای از صحبت‌های صورت‌گرفته در این جلسه تهیه نشد و این جلسه بدون استفاده

از یک بیانیه یا متن اختتامیه، کار خود را به پایان رساند.

افرادی که در این جلسه حضور داشتند این مسأله را مطرح کردند که:

«ما احساس می‌کنیم یک نقصی در اینجا وجود دارد چون چنین جلسهٔ تاریخی و مهمی که قرار است در آن یک سازمان حزبی تشکیل شود، این‌قدر ساده و غیررسمی برگزار شده است. حتی سازمان‌های کوچکی مثل صاحبان یک شرکت نیز یک بیانیهٔ عمومی تهیه کرده و آن را به طور عمومی اعلام می‌کنند، به همین دلیل ما حس می‌کنیم اگر این جلسه صرفاً با تعهدی کوچک به پایان برسد، نتیجهٔ لازم را از آن نگرفته‌ایم.»

من آنها را تشویق کرده و گفتم:

«تعهدی که اکنون خود را به آن ملزم کردید بسیار مهم‌تر از بیانیه‌ای صدها صفحه‌ای است. فایدهٔ تهیهٔ اسناد و مدارک طولانی چیست؟ نباید تصور کنید که یک سازمان حزبی یعنی چیزی که صرفاً سر و صدایی به راه می‌اندازد و نامی برای خودش انتخاب می‌کند. اعضای حزب باید بدون هرگونه سر و صدا و هیاهو، کارهای زیادی انجام دهند. به همین دلیل شما باید روحیهٔ حزبی و حس میهن‌پرستی خود را از طریق یک مبارزهٔ عملی، نمایش دهید.»

تأسیس یک سازمان حزبی در اونسونگ نقطهٔ آغازی بود برای ایجاد یک حزب در داخل کشور و نقطهٔ عطفی در تشویق مردم آن منطقه برای پیوستن به مبارزات ضد ژاپنی به حساب می‌آمد. با توجه به فعالیت‌های سازمان حزبی منطقهٔ اونسونگ، فرآیند بیدارسازی سیاسی و سازماندهی توده‌ها با سرعت بسیار خوبی انجام گرفت و مبارزات ضد ژاپنی هم در منطقهٔ آن شهر، جنبش و نیروی حرکتی مناسبی پیدا کرد.

پس از آنکه توده‌ها شروع به آمدن به سمت ما کردند و انقلاب، نیروی خوبی در این منطقه پیدا کرد، چو چانگ ایک[1]، که در همین منطقه که

1. Choe Chang Ik

زادگاهش بود فعالیت می‌کرد و سعی داشت نفوذ فرقه و انجمن خودش را در این منطقه افزایش دهد، به سئول رفت. پس از آزاد شدن کشور، او به شکلی صادقانه وقایع آن دوران را به ما اطلاع داد. او گفت: «فکر کردم اعضای گروه ام‌ـال چون اونسونگ زادگاه من است، به آنجا رفته‌اند. اما وقتی به آنجا رسیدم، اثری از نیروهای ما در آنجا نبود و در عوض نفوذ جیلین بر آن منطقه افزایش یافته بود. رفیق کیم ایل سونگ این نفوذ به قدری زیاد بود که همه جا فقط اعضای شما را می‌دیدم. فکر می‌کردم شما باید کاملاً پیر و سالخورده باشید. اما بعضی از افراد به من گفتند که این مطلب صحت ندارد و شما جوانی بیست و چند ساله هستید و بسیار قوی و استوارید. به همین دلیل تصمیم داشتم با شما دیدار کنم، اما به دلیلی از این کار صرف‌نظر کردم.»

علت آنکه چو چانگ ایک به سئول رفته بود این بود که او می‌دانست که ما به فرقه‌گرایی هیچ علاقه‌ای نداریم و مثل او با فرقه‌گرایان مصالحه نخواهیم کرد.

پس از تشکیل سازمان حزبی‌مان و پیش از آنکه از آنجا خارج شوم، جلسه‌ای را هم با سیاسیون و افراد مسئول سازمان‌های انقلابی زیرزمینی در مناطق مختلف، از جمله در آن شش شهر، برگزار کردم. ما با قایق اوجونگ[1] از رودخانه عبور کردیم. این‌بار قلبم بسیار سبک‌تر از زمانی بود که به کشور وارد می‌شدم. احساس می‌کردم همچون یک عقاب در آسمان اوج می‌گیرم، چون همه چیز همان‌طور که آرزو می‌کردم پیش رفته بود. به خطر انداختن جانم برای رفتن به داخل کشور و دیدار با افرادی در آنجا، کاری بود که ارزش این ریسک را داشت.

یک هفتهٔ اقامت‌مان در داخل کشور، دوران بسیار مهمی بود که ثابت کرد خط انقلابی‌مان که در کالون آن را تنظیم کرده بودیم، خط درستی بود که برای

1. Ojong

همه قابل قبول و پذیرش بود. مسأله چنین بود که گویی خط و مسیر حرکت‌مان را در معرض قضاوت افراد داخل کشور نیز قرار داده‌ایم.

از آن زمان به بعد، مردم اونسونگ همواره نسبت به ما وفادار بودند و این حس وفاداری را حفظ کردند.

پس از عبور از رودخانهٔ تومان، من که توسط او جونگ هوا راهنمایی می‌شدم، با عبور از لیانگ شویی-کوانزی[1] و چانگو به چائو یانگ چون[2] در منطقهٔ یانجی رسیدم. چائو یانگ چون و لانگ جینگ مکان‌هایی بودند که نفوذمان را در منطقهٔ یانجی از طریق آنها افزایش می‌دادیم.

ما دوک هان[3] و را ایل[4] که اعضای دبیرخانهٔ حزب و انجمن جوانان کمونیست در منطقهٔ جیاندائو بودند، در چائو یانگ چون فعالیت می‌کردند. ریم چون چو[5]، که بعدها به عنوان یکی از اعضای کمیتهٔ حزبی ارتش انقلابی مردم کره به فعالیت مشغول شد، تحت عنوان «ریم چون بونگ[6] - پزشک درمانگاه پونگ چون[7]» اقداماتی انقلابی را در این منطقه هدایت می‌کرد. پیش از آمدن به یانجی، او به دلیل شرکت در فعالیت‌های دانش‌آموزی دستگیر و به زندان رفته بود. او که به عنوان دکتر داروهای سنتی کره به‌کار مشغول بود، نقش رابط را بین حزب و دبیرخانهٔ انجمن جوانان کمونیست در جیاندائو و بعضی مناطق دیگر ایفا می‌کرد.

در آن زمان، ریم چون چو را برای اولین بار در چائو یانگ چون ملاقات کردم. او که توانسته بود در سن کم، مهارت خوبی در مورد داروهای سنتی کره به دست آورد، مرا کاملاً تحت تأثیر قرار داد. مهارت او در مورد داروهای سنتی کره باعث شد نیروهای چریکی ما در حین مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی خود از کمک او بهره‌مند شوند و استفادهٔ زیادی از او بنمایند.

---

1. Liangshui-quanzi
2. Chaoyangcun
3. Ma Duk Han
4. Ra Il
5. Rim Chun Chu
6. Rim Chun Bong
7. Pongchun

قیام ۳۰ مه و قیام اول آگوست، خسارت‌های زیادی به سازمان‌های انقلابی در یانجی وارد آوردند. وحشت‌آفرینی و تخریب روحیهٔ دشمن در این منطقه بسیار شدیدتر از دونهوا بود. بسیاری از افراد انقلابی، جسارت خود را از دست دادند و یا مردد بودند و حتی بعضی از مردم که به حد کافی از پایداری سیاسی بهره نداشتنند، فریاد سر می‌دادند که، «بدبختی و تباهی آنها در اثر اقدامات حزب کمونیست است.»

من با تعدادی از افراد کادر رهبری حزب و انجمن جوانان کمونیست، مثل ما دوک هان، را ایل، و ریم چون چو دیدار کردم و مسألهٔ از بین بردن پیامدهای اقدامات چپی‌های افراطی در اسرع وقت را با آنها در میان گذاشتم و نحوهٔ بسط و تقویت مبارزات انقلابی را برایشان تشریح کردم.

پس از ترک اونسونگ بلافاصله به وجیازی نرفتم، بلکه از طریق لیانگ شوی کوانزی، به مناطق دوردست چائو یانگ چون رفتم. علت این مسأله این بود که این منطقه را به عنوان حوزهٔ اصلی مبارزات مسلحانهٔ آتی خود در نظر گرفته بودم. در این مدت بعضی اقدامات مقدماتی را برای آماده کردن توده‌ها در اونسونگ، وانگ کینگ و یانجی برای انجام مبارزات مسلحانه در آینده، انجام دادم.

بعدها، این منطقه، همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودیم، به قابل اعتمادترین و مطمئن‌ترین پایگاه در جنگ‌های ضد ژاپنی تبدیل شد.



۹. تبدیل یک «دهکدهٔ ایده‌آل» به دهکده‌ای انقلابی

در برهه‌ای از زمان، مبارزان استقلال‌طلب در کشور با هم به مشورت پرداختند تا دست به ایجاد «دهکده‌های ایده‌آل یا آرمانی» بزنند و به طرق مختلف سعی کردند تا این فکر را به مرحلهٔ اجرا درآورند. وقتی نام «دهکدهٔ ایده‌آل یا آرمانی» به‌گوش می‌رسد، انسان به دهکده‌ای فکر می‌کند که در آن هیچ نوع استثمار، سرکوبگری و نابرابری وجود ندارد و همهٔ مردم زندگی آزادانه و شادی را تجربه می‌کنند. از زمان‌های بسیار قدیم، مردم ما چنین آرمان‌شهری را در رؤیاهای خود می‌پروراندند.

تلاش ناسیونالیست‌ها در جهت ایجاد «دهکده‌های ایده‌آل» را شاید بتوان بازتابی از آرزوی پیشینیان ما در ایجاد یک زندگی مرفه، یکسان، آرام و راحت برای همهٔ مردم دانست.

آن چانگ هو[1] یکی از قهرمانان برجسته و افراد مطرح در طرح «دهکدهٔ ایده‌آل» به‌حساب می‌آمد. بلافاصله پس از اعلام «الحاق کره به ژاپن»، آن چانگ هو، لی دونگ هوی[2]، سین چائه هو[3] و ریو دونگ یول[4] در کینگ‌دائو[5] در چین با هم به گفتگو نشستند که در آن جلسات آن چانگ هو، پیشنهاد ایجاد «دهکده‌های ایده‌آل» را مطرح نمود. پس از بررسی‌های جدی، رهبران

1. An Chang Ho
2. Li Dong Hui
3. Sin Chae Ho
4. Ryu Dong Yol
5. Qingdao

جنبش استقلال‌طلبی تصمیم گرفتند زمین کمپانی تجاری تائه‌دونگ[1] در منطقهٔ میشان[2] چین که توسط آمریکایی‌ها اداره می‌شد را خریداری کنند، در آن زمین اقدام به کشت و زرع نمایند و سربازان ارتش استقلال‌طلب را از طریق ایجاد یک آکادمی نظامی در آن منطقه، آموزش دهند. آنها قصد داشتند این «دهکده‌های ایده‌آل» را ایجاد کنند تا هم پول به دست آورند و هم به تربیت افراد بپردازند و در نتیجه منابع مادی، پرسنلی و مالی لازم برای جنبش استقلال‌طلبی را فراهم کنند.

حتی وقتی این نقشه با شکست مواجه شد، آن چانگ هو برای سال‌های مدیدی دست از تلاش برنمی‌داشت تا سرمایهٔ لازم را تهیه کرده و مکان‌های مناسبی برای احداث چنین دهکده‌هایی را به دست آورد. چون او به داشتن پایگاهی برای جنبش استقلال‌طلبی که بتواند از «تئوری افزایش قدرت» او پشتیبانی کند، احساس نیاز می‌کرد. تلاش برای ایجاد چنین دهکده‌هایی، یکی از روندهای اصلی حرکتی جنبش استقلال‌طلبی در آن زمان محسوب می‌شد. بسیاری از ناسیونالیست‌ها سعی می‌کردند رؤیای افزایش قدرت خود را از طریق به دست آوردن زمین‌های نابارور و تبدیل کردن آنها به زمین زراعی و ایجاد آکادمی‌های نظامی در آنها، به واقعیت تبدیل کنند.

جامعهٔ روستایی منطقهٔ لیائوهه در اثر همین روند شکل گرفته بود. این جامعه توسط ناسیونالیست‌هایی شکل گرفته بود که در جنوب منچوری بودند. بعضی از ناسیونالیست‌های جنوب منچوری، و به طور خاص سونگ سوک دام[3]، پیون دائه یو[4]، کیم هائه سان[5]، کواک سانگ ها[6] و مون سانگ موک[7] پیش از مستقر شدن در لیائوهه به سمت غرب کشور رفتند. آنها با اعلام این‌که قصد دارند یک دهکدهٔ ایده‌آل کره‌ای ایجاد کنند، جامعه‌ای از

1. Taedong
2. Mishan
3. Song Sok Dam
4. Pyon Dae U
5. Kim Hae San
6. Kwak Sang Ha
7. Mun Sang Mok

۳۰۰ خانوادهٔ کره‌ای را در آنجا ایجاد کرده و با قطع ارتباط آنها با جهان بیرون، آن جامعه را بر اساس اصول خودشان توسعه دادند. این جامعه را ووجیازی [۱] نام نهادند که معنی‌اش می‌شود «دهکدهٔ پنج خانواده» چون در ابتدا فقط پنج خانواده در آنجا ساکن شده بودند.

بعضی از رفقای من که در روزهایی که در جیلین بودیم به مدرسهٔ متوسطهٔ ونگوانگ [۲] می‌رفتند، از گویوشو و ووجیازی بودند. آنها می‌گفتند ووجیازی دهکدهٔ خوبی است. به همین دلیل من به ووجیازی علاقمند شدم و تصمیم گرفتم آنجا را به یک دهکدهٔ انقلابی تبدیل کنم.

در اکتبر سال ۱۹۳۰ از سمت شرق منچوری به ووجیازی رفتم. ابتدا قصد داشتم جلسهٔ عظیمی را در شرق منچوری ترتیب دهم و مقدمات مبارزات مسلحانه را پی‌ریزی کنم اما به دلیل شرایط حاکم بر آنجا در آن زمان، احساس کردم آن مکان برای چنین جلسه‌ای مناسب نیست و مکان جلسه را به ووجیازی منتقل کردم. تصمیم گرفتم چند ماه آنجا بمانم تا هم برای برگزاری این جلسه آماده شوم و هم این دهکده را به دهکده‌ای انقلابی تبدیل کنم. مردم آنجا را همان‌طور که قبلاً شنیده بودم، مردمی مهربان یافتم که آداب و رسوم قابل قبولی دارند.

مردم این دهکده به دلیل وجود بادهای شدید، قادر نبودند سقف خانه‌های خود را با سفال بپوشانند و به همین دلیل از گل تهیه‌شده با خاک رس برای این منظور استفاده می‌کردند. این گل رسِ شور باعث می‌شد آب باران به داخل جاری نشود. همچنین آنها دیوارهایی گِلی با استفاده از خشت‌های گلی بسیار صاف و مرتب ایجاد کرده بودند که خودشان ادعا می‌کردند این دیوارها حتی ضد گلوله هم هستند.

بنیان‌گذاران این دهکده، هرگز تحمل این را نداشتند که روندهای

1. Wujiazi 2. Wenguang

ایدئولوژیکی نامتجانس بیرونی، به این دهکده وارد شود. آنها به همراه کشاورزان، زمین‌های باتلاقی این منطقه را به شالیزارهای برنج تبدیل کرده بودند و یک مدرسه هم در این دهکده دایر کرده بودند. آنها بعضی سازمان‌های توده‌ای مثل انجمن کشاورزان، انجمن جوانان و انجمن کودکان مدرسه‌ای (یا دانش‌آموز) را نیز در آنجا ایجاد کرده بودند. همچنین یک شورای دهکده تشکیل داده بودند که ارگانی خودمختار بود. هر سال در روز ۲۹ آگوست، یعنی روزی که ژاپن الحاق کره به این کشور را اعلام نمود، مردم این دهکده دور هم جمع می‌شدند و سرود روز تحقیر ملی را با هم سر می‌دادند. جای تعجب نبود که مردم ووجیازی، دهکدهٔ خود را «بهشت» می‌نامیدند چون این دهکده از دسترس ارتش و پلیس ژاپن و جنگ‌سالاران مرتجع چینی، خارج بود.

اکثریت مردم این دهکده را افرادی از استان‌های پیونگ یانگ و کیونگ سانگ[1] تشکیل می‌دادند. افرادی که از کیونگ سانگ آمده بودند تحت نفوذ گروه ام-ال در مجمع عمومی جوانان کره‌ای در جنوب منچوری بودند و آنهایی که از پیونگ یانگ آمده بودند اغلب از وابستگان به چونگوی- بو[2] بودند.

با توجه به این‌که من از اهالی استان پیونگ یانگ بودم، در اغلب موارد در منزل افرادی از استان کیونگ یانگ اقامت می‌کردم، درست مثل کاری که در کالون انجام می‌دادم، چون در غیر این صورت ممکن بود آنها را ناراحت کرده و از خودم برنجانم.

وقتی در کالون بودم، چند تن از افراد سیاسی ارتش انقلابی کره را به ووجیازی ارسال کردم ولی آنها عملکرد مؤثری نداشتند چون نتوانسته بودند چهره‌های اصلی این دهکده که افرادی خودرأی و در عین حال کاملاً منسجم

---

1. Kyongsang
2. Chongui-bu

و منضبط بودند را به سمت ما جلب کنند.

با همکاری عالی بعضی از رفقایم، زمستان را در آن محل سپری کردم. من بیش از یک یا دو هفتهٔ معمولی که در محل‌های دیگر می‌ماندم در آن محل اقامت کردم چون ما اهمیت بسیار زیادی برای ووجیازی قائل بودیم. ما این دهکده را آخرین دژ نیروهای ناسیونالیست در مرکز منچوری می‌دانستیم. اگر در آنجا موفق می‌شدیم، می‌توانستیم ووجیازی را به مدلی برای انقلابی کردن مناطق روستایی تبدیل کنیم و طبق این تجربه، دهکده‌های روستایی تمام منچوری و حوزهٔ مرزهای شمالی کشورمان را تحت نفوذ خود درآوریم.

ما این نکته را تشخیص داده بودیم که کارگران، کشاورزان و روشنفکران طبقهٔ کارگر، نیروی اصلی انقلاب هستند و با توجه به جایگاهی که کشاورزان در ترکیب طبقاتی کشورمان داشتند، تمام تلاش خود را به‌کار می‌گرفتیم تا این طبقه را به جرگهٔ انقلابیون درآوریم. دهقانان و کشاروزان، حدود ۸۰ درصد جمعیت کشور ما را تشکیل می‌دادند. وضعیت جیاندائو هم به همین ترتیب بود. بیش از ۸۰ درصد جمعیت جیاندائو را کره‌ای‌هایی تشکیل می‌دادند که حدود ۹۰ درصدشان کشاورز بودند. با توجه به آزار و اذیت‌های جنگ‌سالاران و استثمار بی‌رحمانهٔ ملاکان و ارباب‌ها و نزول‌خوارها، این افراد در فقری وخیم به سر می‌بردند و از هیچ گونه حقی برخوردار نبودند و از طریق اجارهٔ زمین و یا تن دادن به کارهای فیزیکی مثل رعیتی و بردگی، در معرض استثمار شدیدی بودند. وضعیت کشاورزان داخل کشور نیز به همین ترتیب بود. این مسأله نشان می‌داد که کشاورزان به همراه طبقهٔ کارگران صنعتی، بیشترین علاقه را به انقلاب داشتند و این‌که کشاورزان به همراه کارگران باید به نیروی اصلی انقلاب تبدیل می‌شدند.

مهم‌ترین وظیفه برای ایجاد زیربناهای توده‌ای مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی، عبارت بود از انقلابی کردن مناطق روستایی.

با بیشتر شدن اشتیاق جوانان ووجیازی به مواضع ما در اثر فعالیت افراد سیاسی‌مان، افراد مسن‌تر در دهکده ما را تهدید کردند که کسانی که قصد داشته باشند سوسیالیسم را به این دهکده وارد کنند، در امان نخواهند بود؛ آنها شکایت می‌کردند که جوانان‌شان در آن روزها تحت تأثیر یک ایدئولوژی بیگانه قرار گرفته‌اند. بعضی از آنها هشدار می‌دادند که اگر ایدئولوژی احمقانهٔ کمونیستی که جیاندائو را به ویرانی کشانده در این دهکده هم رواج پیدا کند، ووجیازی نیز دیگر امن نخواهد بود.

اگر ما افرادی بی‌دقت و عجول بودیم، شاید تحت تأثیر این تهدید قرار می‌گرفتیم. بعضی از جوان‌ها مردد شده بودند. آنها تمایل داشتند از نوای کمونیسم پیروی کنند، اما کمی مردد بودند چون نمی‌خواستند به بزرگ‌ترهای خود بی‌احترامی کنند. تنها تعداد کمی از جوانان راسخ و با انگیزه با بزرگ‌ترها مخالفت کردند.

پس از شنیدن گزارش افراد سیاسی‌مان، به این نتیجه رسیدم که پیش‌نیاز انقلابی کردن ووجیازی، کار کردن بر روی افراد تأثیرگذار آن منطقه است. اگر طرز فکر و نگرش این افراد را تصحیح نمی‌کردیم، قادر نبودیم ووجیازی را از رؤیای ایجاد یک «دهکدهٔ ایده‌آل» بیدار کنیم یا طرح خودمان مبنی بر دگرگون کردن این دهکده و تبدیل آن به یک دهکدهٔ انقلابی نمونه در مرکز منچوری را به مرحلهٔ اجرا بگذاریم. اگر بزرگ‌ترها اصلاح می‌شدند، سایرین از آنها تبعیت می‌کردند.

اما افراد سیاسی ما در طی مدت سه ماهی که آنجا بودند به این افراد نزدیک نشده بودند و تنها سعی کرده بودند از دیدگاه‌های آنها باخبر شوند. برقراری ارتباط با چنین افرادی، به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود. هیچ فرد عادی و ساده‌ای نمی‌توانست و جرأت این را نداشت که با آنها وارد بحث شود. اینها افرادی بودند که دیدگاه‌های ایدئولوژیک و تئوری خاص خودشان را داشتند و در سوابق‌شان، ادارهٔ جنبش استقلال‌طلبی نیز به چشم می‌خورد. گروه

بزرگ‌ترها و افراد ارشد این دهکده، آن را کاملاً تحت کنترل خود داشتند.

پیرمردی به نام پیون دائه یو[1]، از پشت پرده، شورای دهکده را اداره می‌کرد و بر تمام اموری جاری در دهکده نظارت داشت. او هم ریاست گروه افراد ارشد را عهده‌دار بود و هم دهکده را کاملاً تحت کنترل خویش داشت. مردم دهکده او را به نام پیون تراتسکی[2] می‌شناختند و صدا می‌زدند چون او همواره از تراتسکی یاد می‌کرد. پیون در سال‌های ابتدایی، در داخل کشور و همچنین در منچوری به مناطق مختلفی سفر کرده بود و اهداف جنبش استقلال‌طلبی را دنبال می‌کرد. در ابتدا او مدرسه‌هایی را در هانچون[3] (جنوب استان پیونگ یانگ) که زادگاهش بود و همچنین در چاسونگ[4] و دائوکینگو[5] (در منطقهٔ لینجیانگ) راه‌اندازی کرده بود و به عنوان معلم مشغول کار بود.

او از سال ۱۹۱۸ وارد مبارزات مسلحانه شد و به واحدی از ارتش استقلال‌طلب پیوست که پایگاهش در مائورشان[6] در منطقهٔ لینجیانگ بود. در آن روزها او رفت‌وآمد زیادی به خانهٔ ما داشت و با پدرم مرتب در تماس بود. وقتی هم که نمی‌توانست به آنجا بیاید، عمویم کانگ جین سوک[7] ارتباط میان آنها را برقرار می‌کرد. او به ترتیب پست‌های افسر تبلیغاتی انجمن استقلال‌طلب کره، جانشین فرماندهٔ ارتش استقلال‌طلب ملی، مدیر بخش حقوق نظامی و فرماندهٔ اولین گردان آزادی‌بخش و سپس مدیر بخش تجاری تونگویی‌ـ بو را عهده‌دار بود و کاملاً خودش را وقف پرداختن به اهداف ارتش استقلال‌طلب کرده بود. او در سال ۱۹۲۶ از پست‌های نظامی خود بازنشسته شد و به پیاده‌سازی ایدهٔ ایجاد «دهکدهٔ ایده‌آل» پرداخت. یک بار هم او به منطقهٔ شرقی اتحاد شوروی رفته بود و می‌گفتند قصد داشته است

1. Pyon Dae U
2. Pyon Trotsky
3. Hanchon
4. Chasong
5. Daoquinggou
6. Maoershan
7. Kang Jin Sok

یک جنبش کمونیستی را از آنجا پایه‌ریزی کند. او دارای کارت عضویت آبی‌رنگ حزب کمونیست کوریو[1] بود. بدون جلب نظر این پیرمرد، یعنی پیون، امکان این وجود نداشت که نظر سایر افراد بزرگ‌تر متعصب این دهکده جلب شود و این دهکده به دهکده‌ای انقلابی تبدیل شود.

وقتی آنها متوجه شدند که من به ووجیازی آمده‌ام، پسر آن پیرمرد یعنی پیون دال هوان[2] برای ملاقات به نزد من آمد. او مسئول انجمن کشاورزان بود. او گفت که سعی کرده است از طریق به‌کارگیری ایده‌های ناسیونالیستی این «دهکدهٔ ایده‌آل» را به یک دهکدهٔ انقلابی تبدیل کند، اما کاری از پیش نبرده چون پدرش و سایر بزرگ‌ترها و افراد ارشد دهکده با این کار مخالفت کرده‌اند. او پیشنهاد کرد که حال که من آنجا هستم باید دست به‌کاری بزنیم و این افرادی که به هیچ دردی نمی‌خوردند را کنار گذاشته و به حرف آنها گوش ندهیم.

من خودم را به جهالت زدم و گفتم، «آنها را کنار بگذاریم؟ منظورت از این حرف چیست؟»

پاسخ نامعقول او این بود که، «منظورم این است که باید سازمانی برای خودمان تشکیل بدهیم و به حرف‌های آن پیرمردان توجهی نکنیم و ووجیازی را به یک دهکدهٔ سوسیالیستی تبدیل کنیم.»

«نه، ما نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم. این کار باعث ایجاد دودستگی در دهکده خواهد شد و این مسأله هم با سیاست ما همخوانی ندارد.»

«پس باید چه‌کار کنیم؟ ما نمی‌توانیم ووجیازی را در دستان این پیرمردهای عقب‌افتاده رها کنیم، می‌توانیم؟»

«نکتهٔ اصلی اینجاست که ما باید حمایت آنها را به دست آوریم. من قصد دارم با پدرت صحبت کرده و روی او کار کنم. نظرت راجع به این کار چیست؟»

---

1. Koryo
2. Pyon Dal Hwan

«این کار فایده‌ای نخواهد داشت. بسیاری از افراد از گروه کوکمین بو، از دولت موقت کره در شانگهای و از کمیتهٔ بازسازی حزب کمونیست که وابسته به گروه ام-ال هستند به اینجا آمده بودند تا جای پایی در این دهکده برای خود باز کنند، اما پدرم به هیچ کدام از آنها توجهی نکرد. افراد عادی حتی اجازه پیدا نمی‌کنند با او صحبت کنند و حتی افراد رده‌بالای ناسیونالیست‌ها نیز پس از آنکه درس خوبی به آنها داده شده، از آنجا بیرون انداخته شده‌اند.»

«پدرت و پدرم روابط دوستانه‌ای با هم داشتند و من و تو هم دوستان قدیمی هستیم. به همین دلیل فکر می‌کنم از شانس بهتری نسبت به یک مرد غریبه برخوردار باشم.»

پیونگ دان هوانگ با شرمساری گفت که حتی یک دوست قدیمی هم نمی‌تواند هیچ تأثیری بر پدرش بگذارد.

من برای چندین روز با پیون تراتسکی در خانه‌اش، جایی که افراد بزرگ‌تر و ارشد دهکده در آن گرد هم می‌آمدند، صحبت می‌کردم. اولین روزی که او را دیدم، او بیش از من سخن گفت. او به شکلی مغرورانه نشسته بود و پاهایش را روی هم انداخته بود و وقتی سخن می‌گفت هر از چند گاهی عصایش را به زمین می‌کوبید. او گفت که از دیدار فرزند آقای کیم خوشحال است اما با من مثل یک پسربچهٔ معمولی رفتار می‌کرد. او توصیه‌های مهربانانه‌ای به من می‌کرد و هر بار مرا تحت عنوان «جوان» مورد خطاب قرار می‌داد. او مردی بود که خصیصه‌های خوبی داشت و روحیهٔ دلیری در او موج می‌زد و از دانش تئوریک بالایی هم برخوردار بود، به همین دلیل از همان اول تحت تأثیر او قرار گرفتم.

وقتی از من سؤال کرد چند سال دارم، پاسخ دادم ۲۳ سال که پنج سال بیشتر از سن واقعی‌ام بود. اگر می‌گفتم ۱۸ سال دارم، او با من کاملاً مثل یک پسربچه رفتار می‌کرد. چهرهٔ من بیش از سنم به نظر می‌رسید و به همین دلیل اگر می‌گفتم ۲۳ سال دارم، هیچ کس به من شک نمی‌کرد. آن روزها، معمولاً

خودم را ۲۳ یا ۲۴ ساله معرفی می‌کردم. این مسأله، هم در هنگام کار کردن با بزرگ‌ترها و هم در هنگام کار کردن با جوان‌ترها به من کمک می‌کرد.

من مؤدبانه رفتار کردم و با صبر و متانت به تمام حرف‌های پیون پیر گوش می‌دادم و حتی اگر چیزهایی که می‌گفت هیچ دلیل منطقی نداشت، به میان حرفش نمی‌پریدم و در صدد پاسخ دادن برنمی‌آمدم. او گفت جوان‌ترها با او مشکل دارند و او را فئودال می‌دانند، در صورتی که حتی معنی یک کلمه از هر ده کلمهٔ او را نیز درک نمی‌کنند. او گفت که صحبت کردن با من برایش جالب بوده و از آن لذت برده است.

یک روز او مرا برای شام دعوت کرد. و گفت که بارها پدرم از او به‌گرمی در لینجیانگ استقبال کرده است و او نیز به همین دلیل شامی، هرچند نه چندان مفصل، برای من تدارک دیده است.

پس از کمی گپ زدن، ناگهان از من سؤال کرد:

«آیا درست است که شما جوان‌ها به اینجا آمده‌اید تا ایدهٔ ایجاد "دهکدهٔ ایده‌آل" را کنار بگذارید؟»

پیون دال هوان در این مورد درست گفته بود که پدرش با نهایت هشیاری مراقب رفتارهای کمونیست‌ها بود.

«منظورتان از این‌که می‌گویید "دهکدهٔ ایده‌آل" را کنار بگذاریم چیست؟ چرا باید حتی اگر نتوانیم به شما کمک کنیم، نتایج کارهای شما بزرگ‌ترها را از بین ببریم؟ ما حتی توان این را هم نداریم که این کار را انجام دهیم.»

«خب، پس این‌طور. اما جوانان ووجیازی که از پسرم دال هوان پیروی می‌کنند همواره از "دهکدهٔ ایده‌آل" ایراد می‌گیرند. آنها فقط در این فکر هستند که ما بزرگ‌ترها را از میان به در کنند و پرچم سرخ را در این دهکده به اهتزاز درآورند. شایعاتی وجود دارد مبنی بر این‌که تو، سونگ جو، به تحریک جوانان ووجیازی می‌پردازی. آیا جوانان جیلین از "دهکدهٔ ایده‌آل" نفرت دارند؟ نظرت را در این مورد رک و راست به من بگو.»

«ما راجع به آن نظر بدی نداریم. چرا باید از "دهکدهٔ ایده‌آل" متنفر باشیم؟ شما این دهکده را ایجاد کرده‌اید تا کره‌ای‌های تبعیدی سرگردان در این کشور را در آن سکنی دهید و زندگی آرامی برایشان مهیا کنید. این خارق‌العاده است که شما موفق شده‌اید یک جامعهٔ کره‌ای با این سایز را در زمین‌های باتلاقی لیائوهه ایجاد کنید. شما بزرگ‌ترها باید برای ایجاد چنین جامعه‌ای خیلی تلاش کرده باشید.»

او که از اظهارات تعریف و تمجیدآلود من راضی شده بود، دستی به سبیل خود کشید. او دیگر ما را «شما جوان‌ها» خطاب نمی‌کرد.

«بله، همین‌طور است! همان طور که می‌دانی، هیچ پلیس یا زندان یا دفتر دولتی در اینجا وجود ندارد. تمام امور مربوط به دهکده را خود کره‌ای‌ها به شکلی دموکراتیک در قالب یک ارگان خودمختار به نام شورای دهکده، حل و فصل می‌کنند. در کجای دیگر جهان چنین دهکدهٔ ایده‌آل و ایده‌آلی وجود دارد؟»

فکر کردم الآن موقع آن رسیده است که صادقانه نظرمان را دربارهٔ «دهکدهٔ ایده‌آل» به او بگویم.

«قربان، من فکر می‌کنم این نهایت حس میهن‌پرستی شما را می‌رساند که دهکده‌ای ایجاد کنید که در آن کره‌ای‌ها می‌توانند زندگی عادلانه‌ای داشته باشند و مسائل خود را به شکلی دموکراتیک از طریق یک ارگان مستقل، حل و فصل کنند. اما آیا فکر می‌کنید ما قادر خواهیم بود استقلال کشور را از طریق ایجاد چنین دهکده‌هایی، دوباره به دست آوریم؟»

آن پیرمرد که با حالتی مغرورانه سخن می‌گفت و پاهایش را روی هم انداخته و عصای خود را تکان می‌داد، دهانش را بست و ابروهایش را با حالتی که حاکی از تفکر بود بالا برد. سپس آهی از سر حسرت کشید.

«نه، نمی‌توانیم. تو دست روی نقطهٔ حساسی گذاشتی. ما یک "دهکدهٔ ایده‌آل" ایجاد کرده‌ایم اما این کار هیچ کمکی به جنبش استقلال‌طلبی

نمی‌کند. برای همین است که من نگران هستم. چقدر خوب بود که می‌توانستیم از طریق ایجاد "دهکده‌های ایده‌آل" استقلال کشور را دوباره به دست آوریم!»

این فرصت را برای اثبات ناکارآمدی ایجاد چنین دهکده‌هایی از دست ندادم. به او گفتم: «برای یک ملت ویران‌شده، این امکان وجود ندارد که "دهکده‌های ایده‌آل" خود را در خاکی غریبه ایجاد کند. این درست است که ووجیازی با توجه به تلاش‌هایی که شما انجام داده‌اید به جای بهتری برای زندگی کره‌ای‌ها تبدیل شده و به نسبت از سایر مکان‌ها برایشان بهتر است، اما نمی‌توانیم به صِرف ایجاد چنین دهکده‌ای، بگوییم آرمان مردم کره تحقق یافته است. آرمان مردم کره این است که در کشور خودشان به طور مستقل از ژاپنی‌ها زندگی کنند و تحت استثمار و سرکوبگری مالکان و اربابان و سرمایه‌دارها قرار نگیرند. آیا می‌توانید بگویید یک زندگی آرمانی دارید وقتی که به ارباب‌ها و ملاک‌ها بدهکار هستید؟ وقتی ژاپنی‌ها به منچوری حمله کنند، ووجیازی دیگر در امان نخواهد بود و بالاخره دیر یا زود، ژاپن به منچوری حمله خواهد کرد. آنها نمی‌خواهند مردم کره زندگی آرمانی و ایده‌آلی داشته باشند.»

او با رنجش و ناراحتی پرسید، «پس منظورت این است که ما باید ایدهٔ ایجاد یک دهکدهٔ ایده‌آل را کنار بگذاریم و از آن دست بشوییم؟»

«ما آرزومندیم که به جای آنکه این دهکده را این‌قدر ساکت و آرام ببینیم، آن را به دهکده‌ای انقلابی تبدیل کنیم که برای آزادی و استقلال کشورش مبارزه کند.»

«این یعنی شما قصد دارید سوسیالیسم را در ووجیازی ترویج کنید؟ نه. شما نمی‌توانید چنین کاری انجام دهید.وقتی پدرت در سال ۱۹۱۹ در

کواندیان[1] گفت که باید به جنبش کمونیستی بپیوندیم، همهٔ ما از او پشتیبانی کردیم. اما وقتی از حزب کمونیستی کوریو[2] پیروی می‌کردم، متوجه شدم که همهٔ کمونیست‌ها دیوانه‌اند. همهٔ آنها درگیر مبارزات و مناقشات فرقه‌ای و گروهی شده بودند. از آن زمان به بعد حتی از شنیدن نام کمونیسم هم حال بدی به من دست می‌دهد.»

سپس کارت عضویت حزب کمونیستی کوریو را به من نشان داد.

آن پیرمرد در حالی که با لحنی دوستانه و با حالتی محیّلانه سخن می‌گفت به من گفت، «هرقدر هم که به سختی برای این انقلاب فعالیت کرده باشی، باز هم چنین کارت عضویتی نداری، درست است؟»

من آن کارت را نگاه کرده و بررسی نمودم و سپس آن را در جیب کتم قرار دادم. این کار به قدری برایش غیرمنتظره بود که با حالتی بهت‌زده فقط به من نگاه می‌کرد.

«اجازه دهید کارت عضویت حزب کمونیست کوریو، که در اثر درگیری‌های فرقه‌ای و گروهی از بین رفت، را به عنوان سوغاتی و یادگاری به همراه ببرم.»

فکر کردم از من خواهد خواست آن را به او پس بدهم، ولی این کار را نکرد. او از من سؤال کرد که آیا هیچ سیاست خاصی برای انقلابی کردن این دهکده در نظر داریم یا خیر.

من زمان زیادی را به توضیح این مسأله اختصاص دادم که چگونه دهکده‌ها و شهرهایی چون جیانگ دونگ، زینانتون، نایدئوشان، کالون و گویوشو را انقلابی کرده‌ایم. او با دقت به حرف‌هایم گوش می‌داد. سپس گفت، «چیزی که می‌گویی طعم استالینیسم دارد، اما من با شما مخالفتی ندارم. با این وجود، نباید فقط به ایده‌های استالین توجه کنی و صرفاً به او

---

1. Kuandian 2. Koryo

بپردازی. چیزهایی که تراتسکی می‌گوید هم بسیار بامعنی و مفهوم هستند.»
سپس به تفسیر تئوری تراتسکی پرداخت. در عین حال به نظر نمی‌رسید مخالفتی با مارکسیسم-لنینیسم داشته باشد. متوجه شدم که او تأثیر خوبی از تراتسکی گرفته است و با آراء و نظرات او به خوبی آشنا است. من با افراد زیادی صحبت کرده بودم که دانش خوبی دربارهٔ کمونیسم داشتند، اما هیچ کس به اندازهٔ او به تراتسکی اهمیت نداده بود. من از روی کنجکاوی سؤال کردم، «چرا تراتسکی را می‌پرستید؟»
«صادقانه بگویم، من او را نمی‌پرستم. فقط دوست ندارم جوانان امروزی به پرستش چهره‌هایی از قدرت‌های بزرگ بپردازند. تراتسکی، تراتسکی است و استالین، استالین است. جوانان امروزی عادت کرده‌اند از این افراد نقل‌قول‌هایی را بیان کنند، ولی من نمی‌دانم چه چیز بزرگ و خارق‌العاده‌ای در چیزهایی که آنها بیان می‌کنند وجود دارد. جوانان کره باید بر اساس روح کره‌ای خود صحبت کنند و حرف خودشان را بزنند تا بتوانند انقلاب را در کشور خودشان به پیش ببرند، این‌طور فکر نمی‌کنی؟»
پیرمرد به نوعی حق داشت. در طی صحبت‌ها و مکالمه‌هایی که در روزهای متمادی داشتم، فهمیده بودم که او یک انسان عادی نیست. ابتدا تصور می‌کردم او یکی از طرفداران تراتسکی باشد، اما بعد دانستم او که از جنگ‌های فرقه‌ای خسته شده است فقط به ما جوان‌ها هشدار می‌دهد که هیچ چیزی را کورکورانه پرستش نکنیم، فقط دربارهٔ کشورهای دیگر و در مورد روسیه و استالین سخن نگوییم و همه چیز را از روی روسیه کپی‌برداری نکنیم. خلاصهٔ مطلب آن‌که او می‌خواست ما با روحیه‌ای کره‌ای به زندگی خود ادامه دهیم.
او ادامه داد: «من به کارهایی که جوان‌ها انجام می‌دهند اهمیتی نمی‌دهم و حتی در اقدامات پسرم نیز دخالتی نمی‌کنم. هر کاری که او انجام می‌دهد به خودش مربوط است. اما در مقابل کسانی که حرفی از خودشان ندارند و

سخنان افراد خارجی را بدون داشتن اصول خاص خودشان، تکرار می‌کنند می‌ایستم و با آنها مبارزه می‌کنم.»

چیزی که او گفت مرا متقاعد کرد که ایستادگی‌مان در برابر فرقه‌گرایان، جیفه‌خواران و دگماتیسم، کار درستی بوده است و سیاست‌مان در پیشبرد انقلاب با استفاده از تلاش‌های مردم خودمان و باور داشتن به نیرو و قدرت مردم نیز، درست و منطقی بوده است.

روز بعد، من بسیار بیشتر از پیرمرد سخن گفتم. برای او به دقت، خطی را که در جلسهٔ کالون برگزیده بودیم تشریح کردم. برایش توضیح دادم که تصمیم گرفته‌ایم یک حزب و یک ارتش، از نوعی جدید ایجاد کنیم؛ یک جبههٔ متحد ملی ضد ژاپنی ایجاد کنیم و از تمام طبقات اجتماعی، صرف‌نظر از ایدئولوژی، مذهب، میزان دارایی، سن و جنسیت آنها در این جبههٔ متحد استفاده کنیم و کشورمان را با نیرو و توان تمام بیست میلیون نفر جمعیت کشورمان، آزاد نماییم. او بسیار تحت تأثیر این سخنان قرار گرفت. او بیش از هر چیز از ایجاد و سازماندهی یک جبههٔ متحد ملی ضد ژاپنی، استقبال کرد.

همسر پیون دائه یو از دنیا رفته بود و پسرش هم ازدواج نکرده بود. دختر آن پیرمرد به امورات خانه رسیدگی می‌کرد ولی نمی‌توانست جو دلگیر و راکد حاکم بر این خانواده را از بین ببرد. پس از بحث‌های مکرر با پیون دال هوان و سایر رفقا در جهت یافتن یک همسر مناسب برای او، من دختری به نام خانوادگی سیم[1] که در دهکده‌ای در نزدیکی ووجیازی زندگی می‌کرد را به او پیشنهاد کردم و از رفقایم خواستم مقدمات برگزاری مراسم ازدواج آنها را فراهم کنند. فکر می‌کردم کمی گستاخانه و عجیب باشد که یک فرد مجرد، ترتیب ازدواج اشخاصی بزرگ‌تر از خودش را بدهد اما پس از ازدواج آن دو، افراد دهکده بسیار خوشحال بودند و از این بابت از من بسیار تشکر کردند.

1. Sim

این حادثه باعث شد بزرگ‌ترهای دهکده هم به ما اعتماد کنند. یک روز پیون دال هوان به دیدنم آمد تا مرا از تغییر رفتار پدرش مطلع کند. او گفت که پدرش به افراد بزرگ‌تر در دهکده گفته است، «اکنون تعدادی از افراد چیره‌دست و ماهر پیدا شده‌اند که می‌توانند ایدهٔ "دهکدهٔ ایده‌آل" را از ما گرفته و این راه را ادامه دهند. آنها سونگ جو و افرادش هستند. اگر سوسیالیسم آن چیزی است که آنها به آن اعتقاد دارند، می‌توانیم بدون هیچ گونه نگرانی آن را بپذیریم. نباید سونگ جو را صرفاً یک جوان بی‌تجربه بدانیم. ما همگی پیر شده‌ایم و از زمانه عقب مانده‌ایم. پس بیایید کل ووجیازی را به سونگ جو و دوستانش بسپاریم و صادقانه به آنها کمک کنیم.» سایر بزرگ‌ترها نیز صحبت‌هایی که ما عنوان کرده بودیم را تحسین کرده بودند.

با شنیدن این مطلب، به دیدار پیون رفتم و به او گفتم، «آمده‌ام تا کارت عضویت حزب کمونیست کوریو را به شما بازگردانم.» اما او بدون این‌که به آن بنگرد گفت که دیگر به آن نیازی ندارد. نمی‌دانستم با آن کارت چه‌کار کنم. بعدها آن کارت بین رفقایم دست به دست می‌گشت.

در سال ۱۹۴۶، یک سال پس از آزادسازی کشور، پیرمرد برای دیدن من به پیونگ یانگ آمد. وقتی وقایع ووجیازی را به یاد او آوردم، با حالتی سرشار از احساسات، آن روزهای قدیمی را به یاد آورد و لبخندی بر لب آورد. او گفت که حال که شاهد آن است که نیمهٔ شمالی کشور به سرزمینی عالی و ایده‌آل و آرمانی تبدیل شده است، حتی اگر جان خود را هم در آن روزها و آن مکان از دست داده بود، تأسفی نداشت. در آن زمان او ۶۷ ساله بود. بعدها دانستم که او همان سال در منطقهٔ یی‌تونگ در استان جیلینِ چین از دنیا رفته است.

پسرش پیون دال هوان در ووجیازی به عنوان رئیس سازمان اتحادیهٔ کشاورزان فعالیت می‌کرد. ژاپنی‌ها در سال ۱۹۳۱ به اتهام مشارکت در

مبارزات ضد ژاپنی تحت هدایت ما، او را به زندان سینوییجو[1] انداختند و چندین سال را در این زندان سپری کرد.

به این ترتیب ما توانستیم به هدف بزرگ‌مان مبنی بر تبدیل ووجیازی به یک دهکدهٔ انقلابی نائل شویم. از آن پس، برخورد افراد ارشد و بزرگ‌ترهای دهکده با افراد سیاسی ارتش انقلابی کره، تغییر کرد. آنها با هم رقابت می‌کردند تا این افراد را برای شام به خانه‌های خود دعوت کنند.

در حین انجام تحولات انقلابی در ووجیازی، تلاش‌های زیادی انجام دادم تا مردم چینی را هم به سمت خودمان جلب کنم. بدون جلب نظر افراد مؤثر و بانفوذ چینی، این امکان برایمان وجود نداشت که جایگاهی مناسب برای انجام فعالیت‌های آزادانهٔ خودمان، در مرکز منچوری ایجاد کنیم. به همین دلیل، حتی در جذب کردن ملاک‌ها و ارباب‌ها به سمت خودمان و در صورت امکان، استفاده کردن و بهره‌مندی از امکانات آنها نیز تردید نمی‌کردم.

در آن زمان ملاکی به نام ژائو جیا- فنگ[2] در نزدیکی ووجیازی زندگی می‌کرد. یک بار او بر سر مقدار زمین زراعی با ملاک دیگری در دهکدهٔ مجاور اختلاف پیدا کرده بود و قصد داشت یک دعوای حقوقی علیه وی اقامه کند. او نمی‌دانست متن کیفرخواست خود را چگونه تنظیم کند. او پسری داشت که تحصیلات متوسطه را در شهری در نزدیکی آنجا به اتمام رسانده بود، اما پسرش هم نمی‌دانست چگونه باید متن کیفرخواست تهیه کند. به نظر می‌رسید او وقتش را در مدرسه به بطالت گذرانده است.

ژائو جیا- فنگ از کیم هائه سان[3]، که دکتر داروهای کره‌ای در ووجیازی بود، خواسته بود شخصی را به او معرفی کند که قادر باشد متن کیفرخواست را برایش تنظیم کند. کیم هائه سان یک روز به دیدارم آمد و از من سؤال کرد که آیا می‌توانم این کار را انجام دهم یا خیر. وقتی ما در حال انجام فعالیت‌های

---

1. Sinuiju　　2. Zhao Jia-feng　　3. Kim Hae San

زیرزمینی بودیم، کتاب‌هایی در مورد نامه‌نگاری، تهیهٔ خطابه‌های مراسم تدفین و متن‌های کیفرخواست در چین در دسترس دانش‌آموزان و عموم مردم بودند تا از آنها به عنوان مرجع استفاده کنند.

کیم هائه سان و من برای شام به منزل آن شخص دعوت شدیم. میزبان به طور مفصل توضیح داد که قصد دارد بر سر یک زمین مورد اختلاف، اقامهٔ دعوی کند. من متن کیفرخواست را برایش تنظیم کردم و به همراه او به شهر مورد نظر رفتم و به صورت پشت پرده به او کمک کردم تا در دادگاه برنده شود. اگر کمک‌های من نبود او چندین هکتار از اراضی خود را از دست می‌داد. آن ملاک به من گفت که من یک انسان بسیار خوب هستم، نه یک کمونیست. او که خودش را مدیون من می‌دانست، در هر کاری که انجام می‌دادم از من به خوبی حمایت و پشتیبانی می‌کرد. همواره در روزهای تعطیل مرا برای شام به خانه‌اش دعوت می‌کرد. در آنجا من با افراد بانفوذ چینی دیدار می‌کردم و به آنها آموزش‌های ضد امپریالیستی می‌دادم. بنابراین، فعالیت‌های انقلابی‌مان، شامل ایجاد مدرسه‌ای کره‌ای در ووجیازی، جنبهٔ مشروع پیدا کرد و جایگاه‌مان برای انجام مبارزات انقلابی، مستحکم‌تر گشت.

پس از جلب نظر افراد بزرگ‌تر دهکده و همچنین بعضی از افراد بانفوذ دیگر، تصمیم داشتیم سازمان‌های توده‌ای را به سازمان‌هایی انقلابی تبدیل کنیم. ابتدا به تغییر ساختار انجمن جوانان پرداخته و آن را به انجمن جوانان ضد امپریالیست تبدیل کردیم. این انجمن در گذشته زیر نفوذ ناسیونالیست‌ها بود. با توجه به فعالیت‌های افراد ارتش انقلابی کره، اعضاء اصلی این انجمن، کاملاً آموزش‌دیده و مطلع بودند. اما در عین حال این سازمان هنوز از جای پای ناسیونالیسم، خالی نشده بود و اشکالاتی در آن وجود داشت. اول از همه آن‌که هدف مبارزاتی و وظایف افراد این انجمن مشخص نبود. علاوه بر این، اعضایش بسیار محدود بودند و هیچ روش مناسبی برای جذب اعضای دیگر

وجود نداشت. این انجمن، سازمانی بود که تنها نامی از آن وجود داشت و هیچ کاری در جهت تهییج و برانگیخته کردن جوانان انجام نمی‌داد. منطقهٔ ووجیازی دارای تعدادی دهکدهٔ دیگر هم بود که در فواصل ۴، ۸ و حتی ۲۴ کیلومتری قرار داشتند، اما این انجمن هیچ شعبه‌ای در آن دهکده‌ها نداشت. با توجه به این وضعیت، این سازمان جوانان نه قادر بود در بین جوانان ریشه بدواند و نه قادر بود آنها را تحریک و باانگیزه کند.

بعضی از افراد اصرار داشتند که ما انجمن جوانان را به صورت مستقیم به انجمن جوانان ضدامپریالیسم تغییر شکل دهیم. اما تبدیل کردن یک سازمان موجود به یک سازمان تازه بدون در نظر گرفتن میزان آمادگی سیاسی و ایدئولوژیکی جوانان، کار درستی نبود. آنها هنوز تحت تأثیر ناسیونالیست‌ها بودند و هنوز به این انجمن باور داشتند.

مردانی از ارتش انقلابی کره به همراه تعدادی از افراد این انجمن به بازدید از دهکده‌های اطراف پرداختند و فعالیت‌های ایدئولوژیکی خاصی را برای ایجاد انجمن جوانان ضدامپریالیسم آغاز کردند. ما طبق خط انقلابی خودمان، به تبلیغ در میان جوانان می‌پرداختیم. من نیز هر روز با آنها صحبت می‌کردم.

پس از انجام این مقدمات و آماده‌سازی‌ها، ما انجمن ضد امپریالیست ووجیازی را در کلاس درسی در مدرسهٔ سامسونگ[1] تأسیس کردیم. این انجمن، شعبی را هم در این دهکده‌ها تأسیس نمود. چه ایل چون به عنوان مدیر کمیتهٔ انجمن شناخته شد و مون جو یانگ نیز عهده‌دار ریاست بخش سازمانی آن گردید.

بعدها، انجمن کشاورزان به اتحادیهٔ کشاورزان، انجمن دانش‌آموزان به سازمان اعزام کودکان و شعبهٔ فدراسیون تحصیلی زنان کره‌ای در جنوب

1. Samsong

منچوری نیز به انجمن زنان تبدیل شدند و به این ترتیب موج جدیدی در فعالیت‌های سازمان‌های توده‌ای در ووجیازی شکل گرفت. پس از این تغییر ساختارها، این سازمان‌ها توانستند اعضای جدید بسیاری را به سمت خود جلب کنند. تقریباً تمام افرادی که در ووجیازی زندگی می‌کردند به عضویت یکی از سازمان‌ها که مناسب‌شان بود درآمده بودند و یک زندگی سیاسی را دنبال می‌کردند.

ما شورای دهکده که یک ارگان اجرایی خودمختار بود را نیز تغییر ساختار دادیم و به یک کمیتهٔ خودگردان انقلابی تبدیل کردیم. در نیمهٔ اول دههٔ ۱۹۲۰، اعضای شورای دهکده را پیشگامان و بزرگ‌ترهایی که پیش از همه به ووجیازی رفته بودند تشکیل می‌دادند. این شورا توجه زیادی به امور اقتصادی و تحصیلی نشان می‌داد و سعی می‌کرد از طریق برقراری رابطه با مقامات دولتی چین و اداره کردن یک آژانس فروش برنج در گونگ ژولینگ[1] و مکان‌های دیگر، زندگی کشاورزان این دهکده را بهبود بخشند.

اما مردم ووجیازی افراد این شورا را به نداشتن روحیهٔ مردمی و صادق نبودن، متهم می‌کردند.

با صحبت کردن با کشاورزان دریافتم که افراد شورا، مواد غذایی خریداری‌شده توسط آژانس فروش گونگ ژولینگ را به طور مساوی بین مردم توزیع نمی‌کنند و امور کاری را هر طور که طبق ارادهٔ خودخواهانهٔ خودشان باشد، پیش می‌برند. من شخصی را به گونگ ژولینگ فرستادم تا از صحت این مسأله اطلاع حاصل کند. وقتی این شخص بازگشت، به من گفت که اعضای شورا، افراد فاسدی هستند. او تأیید کرد که اعضای شورا با پول جمع‌آوری‌شده از کشاورزان به درستی رفتار نمی‌کردند و در حال پرداختن به خانه و کاشانهٔ خود هستند.

1. Gongzhuling

از آنجا که رئیس دهکده به اغلب امور مربوط به این شورا به‌طور فردی رسیدگی می‌کرد و رفتاری مستبدانه داشت، به نظرات و دیدگاه‌های توده‌ها هیچ توجهی نمی‌شد. از آنجا که توده‌ها اجازهٔ مشارکت در فعالیت‌های این شورا را نداشتند، از اشتباهاتی که آنها مرتکب می‌شدند اطلاعی نداشتند. از آنجا که مردم، زندگی‌شان و نحوهٔ کار و فعالیت‌شان در فرآیند تحول و دگرگونی قرار داشتند، شورای دهکده دیگر نمی‌توانست با همان ساختار سازمانی موجود و شیوهٔ عملکرد محافظه‌کارانهٔ خود، طوری عمل کند که توده‌ها از آن انتظار داشتند.

ما یک جلسهٔ مشاوره‌ای با حضور اعضاء کادر این شورا، رؤسای دهکده‌های منطقه، و رؤسای سازمان‌های وابسته به اتحادیهٔ کشاورزان تشکیل دادیم و به بررسی عملکرد شورای دهکده پرداختیم. در این جلسه ما ساختار این شورا را تغییر دایم تا یک کمیتهٔ خودگران ایجاد کنیم. این کمیته، ذهن‌گرایی و خودمختاری را از میان برداشت و سعی کرد با توجه کامل به اصول دموکراسی به کار خود ادامه دهد.

ما به طور خاص بر روی فعالیت‌های آژانس فروش برنج در کونگ ژولینگ تمرکز کردیم که تحت نظر کمیتهٔ خودگردان فعالیت می‌کرد. کشاورزان ووجیازی قبلاً مجبور بودند برنج‌های خود را تا گونگ ژولینگ که در فاصلهٔ ۲۵ مایلی بود به وسیلهٔ گاری‌هایی که با اسب یا گاو کشیده می‌شدند حمل کنند تا بتوانند آنها را به فروش برسانند. معمولاً این کار خوبی بود که برنج را وقتی قیمت برنج پایین بود در جایی انبار کنند و وقتی قیمت آن بالا می‌رفت، آن را به فروش برسانند. اما هیچ کس در گونگ ژولینگ نبود که آنها برنج خود را به او بسپارند. در این حالت، آنها مجبور بودند برنج خود را به اولین خریدار بفروشند و نمی‌توانستند منتظر شوند تا قیمت برنج بهتر شود. به همین دلیل در پاییز ۱۹۲۷، آنها به منظور رفع این مشکل، یک آژانس فروش برنج را در گونگ ژولینگ راه‌اندازی کردند.

ما محبوب‌ترین افراد از بین اعضای سازمان‌های توده‌ای را مسئول این آژانس کردیم. همچنین سه نفر از اعضای ارتش انقلابی کره به نام‌های کی یونگ چون[1]، پاک گون وون[2] و کیم وون یو[3] را نیز فرستادیم تا در انجام فعالیت‌های این آژانس به آنها کمک کنند. پس از آنکه هدایت این آژانس را در دست گرفتیم، مأموریت مخفی برقراری ارتباط با سازمان‌های انقلابی و تهیهٔ اطلاعاتی که ارتش انقلابی کره به آنها نیاز داشت را نیز بر عهدهٔ این آژانس گذاشتیم، گرچه هنوز عملکرد اصلی آن، فعالیت به عنوان یک تشکیلات تجاری قانونی بود که به کشاورزان خدمت می‌کرد.

تغییر ساختار شورای دهکده به منظور ایجاد یک کمیتهٔ خودگردان و همچنین تبدیل یک سازمان تجاری قانونی به عنوان آژانس فروش برنج در گونگ ژولینگ به یکی از ابزارهای عملیاتی انقلاب، در زمرهٔ تجربیات عالی ما در مبارزات انقلابی‌مان در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ به شمار می‌آمدند.

در ووجیازی، افراد سیاسی زیادی را به بخش‌های مختلفی از منچوری فرستادیم تا سازمان‌مان را گسترش دهیم و حوزهٔ فعالیت‌هایمان را گسترده‌تر کنیم. در آن روزها، تعدادی از افراد سیاسی خود را نیز به منطقهٔ کایتو[4] اعزام کردیم. پاک گون وک که یکی از اولین اعضای اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم و شاگرد اسبق مدرسهٔ هوا سونگ یویسوک بود، برای مدتی در این منطقه فعالیت می‌کرد.

تعداد زیادی از مردم مغول در منطقهٔ کایتو زندگی می‌کردند. آنها که از جهان متمدن جدا مانده بودند نمی‌دانستند چگونه باید به درمان بیماری‌ها بپردازند و وقتی بیمار می‌شدند فقط دست به دعا برمی‌داشتند. به همین دلیل افراد ما به این مناطق می‌رفتند و مقداری دارو با خود می‌بردند و به افراد بیمار می‌دادند که بسیار موثر واقع می‌شد. از آن زمان به بعد، مردم کایتو از

---

1. Kye Yong Chun   2. Pak Gun Won   3. Kim Won U

4. Kaitu

کره‌ای‌هایی که به آنجا می‌رفتند به‌گرمی استقبال می‌کردند.

به منظور تقویت بنیهٔ سیاسی و حرفه‌ای افرادی که مسئولیت سازمان را بر عهده داشتند، ما آموزش‌هایی را برای رؤسای سازمان‌ها و اعضاء اصلی آنها برگزار می‌کردیم. چاگوانگ سو، کی یونگ چون و من، هر شب دو یا سه ساعت در مورد خط انقلابی جوچه[1] و سیاست‌های استراتژیک و تاکتیکی اتخاذشده در جلسهٔ کالون صحبت می‌کردیم و همچنین در مورد نحوهٔ انجام فعالیت‌های سیاسی در میان توده‌ها و نحوهٔ بالا بردن سطح دانایی و آگاهی اعضای سازمان توضیحاتی را ارائه می‌کردیم و به هدایت نحوهٔ رفتار و زندگی آنها در درون سازمان‌ها می‌پرداختیم. پس از این دورهٔ آموزشی کوتاه‌مدت، آنها را بیرون می‌بردیم و متدهای عملی را به آنها یاد می‌دادیم ـ نحوهٔ تشکیل سازمان‌ها و نحوهٔ آموزش دادن به عناصر اصلی سازمان را به آنها یاد می‌دادیم، وظایف و تکالیفی برایشان مشخص می‌کردیم و بر نحوهٔ انجام آنها نظارت می‌کردیم، و جلساتی تشکیل می‌دادیم و به طور فردی با هرکدام از افراد در مورد مسائل خاص خودش، صحبت می‌کردیم. با انجام این کارها، پرسنل اصلی ووجیازی با جسارت و اعتماد به نفس فراوان به میان توده‌ها رفتند.

ما تلاش‌های زیادی در جهت آموزش دادن و بالا بردن سطح آگاهی افراد ووجیازی انجام دادیم.

تمرکز اصلی ما بر روی تعلیم و آموزش بود. ما افرادی از ارتش انقلابی کره و همچنین بعضی از جوانان مستعد سازمان‌های زیرزمینی را به عنوان معلم در مدرسهٔ سامسونگ به‌کار می‌گرفتیم و مطمئن می‌شدیم که آنها نقش مهمی را در تقویت تحصیلات و آموزش‌های ارائه‌شده در مدرسه ایفا می‌کنند. پس از به دست گرفتن ادارهٔ این مدرسه، بعضی از درس‌هایی که

1. Juche

ایده‌های ناسیونالیستی و فئودال-کنفوسیوسی را تبلیغ می‌کردند را حذف کردیم و بعضی دروس سیاسی را در دورهٔ آموزشی افراد گنجاندیم. همچنین در همین دورهٔ زمانی بود که هزینهٔ ثبت‌نام در مدرسهٔ سامسونگ را حذف کردیم. هزینه‌های ادارهٔ این مدرسه از طریق کمیتهٔ خودگردان دهکده تأمین می‌گشت. از زمستان آن سال، تمام کودکان مدرسه‌ای در ووجیازی، از تحصیلات رایگان بهره‌مند شدند.

ما بعدها بندی را در مورد آموزش اجباری و رایگان، در برنامهٔ ده‌بندی انجمن آزادی‌بخش میهن گنجاندیم، اما در واقع کمونیست‌های کره‌ای در ابتدا برنامهٔ تحصیلات رایگان را در گویوشو، کالون و ووجیازی به راه انداختند. مدرسهٔ سامسونگ در ووجیازی به همراه مدرسهٔ جین‌میونگ در کالون و مدرسهٔ سامگوانگ [1] در گویوشو، در زمرهٔ تشکیلات آموزشی بسیار مهم ما بودند و اولین مدارسی بودند که به ارائهٔ تحصیلات رایگان پرداختند.

همچنین مدارس شبانه را هم برای تحصیل افراد بزرگسال، به ویژه زنان خانه‌دار، راه‌اندازی کردیم. مشاهده می‌کردم که مدارس شبانه نه‌تنها در این دهکده، بلکه در تمام دهکده‌های اطراف هم راه‌اندازی شده‌اند و تمام افرادی که چنین حالتی دارند در این مدارس ثبت‌نام کرده‌اند.

با توجه به تجربه‌ای که در اثر انتشار نشریهٔ بلشویک در کالون به دست آورده بودیم، یک مجله به نام نونگ-یو [2] را هم در ووجیازی زیر چاپ بردیم. این مجله، نقش ارگان اتحادیهٔ کشاورزان را ایفا می‌کرد. مطالبی که در بلشویک درج می‌شدند، ساده و همه‌فهم نبودند، ولی مطالبی که در نونگ-یو درج می‌کردیم را به نحوی ساده و خلاصه‌شده می‌نوشتیم تا کشاورزان به راحتی بتوانند آنها را درک کنند. این مجله به همراه نشریهٔ بلشویک حتی تا یاندائو هم توزیع می‌شدند.

1. Samgwang
2. Nong-u

در آن روزها، ما سرودهای انقلابی زیادی را از طریق دانش‌آموزان به افراد دهکده یاد می‌دادیم. وقتی سرودهای پرچم سرخ و انقلابی در مدرسه آموزش داده شدند، در همان روز این سرودها در تمام دهکده منتشر شده بودند.

در ووجیازی ما یک گروه هنری هم تشکیل داده بودیم. مقر فعالیت این گروه در مدرسهٔ سامسونگ بود و به خوبی تحت هدایت کی یونگ چون به فعالیت مشغول بودند. من هم به سختی تلاش کردم تا کتاب اشعار اپرای دختر گل‌فروش که در روزهای جیلین آغاز کرده بودم را به پایان برسانم و سپس به تمرین برای اجرای آن روی صحنه بپردازیم. وقتی نوشتن اشعار اپرا به پایان رسید، کای شروع به تولید این اپرا به همراه اعضای گروه هنری مدرسه نمود. ما در سیزدهمین سالگرد انقلاب اکتبر، این اپرا را در سالن مدرسهٔ سامسونگ به اجرا درآوردیم. پس از آزادسازی کشور این اپرا تا مدت‌ها دیده نشد و سپس در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ نسخه‌ای بهبودیافته از آن‌که برای اجرا تنظیم‌شده بود توسط نویسندگان حرفه‌ای تهیه شد و همچنین به شکل یک رمان نیز بازنویسی گردید و به مردم عرضه شد. در آن زمان کیم جونگ ایل، دبیر سازماندهی حزب این برنامه بود و زحمات زیادی در این راه متحمل شد.

با حمایت محکم و قوی مردم ووجیازی، ما این دهکده که در لیائوهه قرار داشت را در مدت زمانی کوتاه، به پایگاه عملیاتی قابل اطمینانی برای ارتش انقلابی کره تبدیل کردیم. ما در نوجوانی، در اطراف جیلین و چانگ چون در میان کشاورزان فعالیت کرده بودیم، اما هرگز در این سطح، یک دهکدهٔ روستایی را به یک دهکدهٔ انقلابی تبدیل نکرده بودیم.

کیم گوانگ ریول، مأمور رابط کومین‌ترن، مراتب تحسین خود را از کاری که ما در ووجیازی به انجام رسانده بودیم، به ما اعلام کرد. از آنجا که ما یک خط انقلابی بدیع را انتخاب کرده بودیم و به شیوه‌ای مستقل در حال ایجاد مسیر حرکتی مناسبی برای انقلاب بودیم، کومین‌ترن هم علاقهٔ زیادی به ما

نشان می‌داد. به نظر می‌رسید دپارتمان خاور کومین‌ترن در آن زمان بحث‌های زیادی در مورد ما انجام داده بود. به نظر می‌رسید آنها به این مسأله کنجکاو و علاقه‌مند شده‌اند که در کره انقلابیون جدیدی ظهور کرده‌اند که با نسل قبلی انقلابیون تفاوت‌های عمده‌ای دارند و کسانی هستند که به هیچ گروه یا فرقهٔ خاصی تعلق ندارند و به طور مستقل و بدون هیاهو و جنجال از طریق یک پایه و بنیان توده‌ای مناسب به فعالیت می‌پردازند. احتمالاً اعزام آن افسر ارتباطی کومین‌ترن هم از روی کنجکاوی بود.

کیم گوانگ ریول که در ادارهٔ ارتباطی کومین‌ترن در هاربین مشغول به‌کار بود، به ووجیازی آمد و با رفقا، رؤسای سازمان‌های انقلابی و افراد ارشد دهکده به گفتگو پرداخت. پس از صحبت کردن با تعداد زیادی از افراد، او به نزد من آمد و جملات تشویق‌کنندهٔ زیادی در مورد کارهایمان اظهار داشت. او گفت که جوانان کمونیست کره، مسیر بکر و تازه‌ای را برای جنبش کمونیستی برگزیده‌اند و در این راه تجربهٔ غنی و فوق‌العاده‌ای کسب کرده‌اند. او از خطوط انقلابی و سیاست‌های ما حمایت کاملی به عمل آورد.

او از ایدهٔ ایجاد جبههٔ ملی متحد ضد ژاپنی توسط ما بسیار استقبال کرد. او گفت که بحث شدیدی در مورد تعریف حامیان و همدلی‌کنندگان با انقلاب در جنبش کمونیست بین‌الملل درگرفته است و از من سؤال کرد که نحوهٔ اتحاد و همبستگی ما با نیروهای ناسیونالیست متعصب، معتقدان مذهبی و حتی طبقهٔ متمکنین چگونه است.

گفتم: «یک انقلاب نمی‌تواند توسط گروه کوچکی از کمونیست‌ها، یا صرفاً از طریق کشاورزان یا کارگران شکل بگیرد. اگر بخواهیم بر امپریالیسم ژاپن پیروز شویم، باید حتی نیروهای میانه‌رو را هم در نظر بگیریم. نمی‌دانم وضعیت در سایر کشورها چگونه است، اما در کره اکثر سرمایه‌داران ملی و معتقدان به مذاهب، نظر مساعدی نسبت به نیروهای خارجی ندارند و با ژاپنی‌ها دشمنی می‌کنند. تنها تعداد اندکی از ملاک‌ها، سرمایه‌گذاران وابسته،

عناصر وابسته به ژاپن و خائنین به کشور، با این انقلاب مخالفت می‌کنند. ما قصد داریم سایر مردم را به طور کامل در یک مقاومت گسترده در سطح کشور وارد کنیم. کلید آزادسازی کره از طریق نیروهای مردمی کره‌ای این است که تمام نیروهای ضد ژاپنی را در سمت خودمان به‌کار بگیریم.»

او پس از شنیدن سخنان و توضیحات من گفت: «واقعاً افتخار می‌کنم که شما بی‌آنکه خود را محدود به اصول کلاسیک کمونیسم بنمایید، برای مواجهه با هر مشکلی، راه‌حلی بدیع و ابتکاری ارائه می‌دهید.» سپس او به من توصیه کرد تا در مسکو به تحصیل مشغول شوم و گفت: «مبارزات عملی بسیار مهم هستند اما از آنجا که شما جوان آینده‌داری هستید باید ادامهٔ تحصیل بدهید.»

سپس چمدانی حاوی یک پیراهن، یک کت و شلوار، یک کراوات و یک جفت کفش برایم تهیه کرد و به من گفت بهتر است به توصیه‌اش عمل کنم چون کومین‌ترن انتظارات زیادی از من دارد. احتمالاً او از طرف کومین‌ترن مأموریت داشت مرا متقاعد کند تا به مسکو بروم.

به او پاسخ دادم: «از این‌که این‌قدر به من علاقه نشان می‌دهید از شما سپاسگزارم، اما قصد دارم به شرق منچوری بروم و با توده‌ها کار کنم. اگر به روسیه بروم و نمک‌گیر آنجا شوم، شاید به یک طرفدار پروپاقرص روسیه تبدیل شوم که تمایل ندارم چنین اتفاقی رخ بدهد. فرقه‌های زیادی مثل گروه ام‌ـ‌ال، گروه سه‌شنبه، گروه سئول[۱۵] و گروه‌های دیگری از این دست در کره وجود دارند که برایم خوشایند نیستند. نمی‌خواهم من هم به یکی دیگر از آن گروه‌ها تبدیل شوم. من باید مارکسیسم‌ـ‌لنینیسم را از کتاب‌هایم بیاموزم.»

چاگوانگ سو، پاک سوکیم و سایر رفقایم نیز یکبار وقتی‌که در توروجو[۱] بودیم پس از تهیهٔ لوازم مورد نیازم برای سفر به من توصیه کردند که به مسکو بروم.

---

1. Toruju

در اواخر دسامبر آن سال، جلسه‌ای را با حضور اعضای اصلی ارتش انقلابی کره و رؤسای سازمان‌های انقلابی در ووجیازی برگزار نمودم. این جلسه به این منظور تشکیل شده بود که تجارب و درس‌های به‌دست‌آمده از مبارزات را بررسی کنیم و جنبش مقاومت را بسط و توسعه دهیم.

ژاپنِ نظامی‌گرا با اتکا به قدرت نیروهای مسلح خود، مقدمات به‌دست آوردن مستعمرات جدید و گسترش قلمروی خود را فراهم می‌کرد. آنها با خشونت هرچه تمام‌تر، هر چیزی که سر راهشان قرار می‌گرفت را منهدم می‌کردند.

ما در حال برنامه‌ریزی بودیم تا به شرق منچوری برویم و در مقابل حملهٔ قریب‌الوقوع ژاپن در آنجا سنگر گرفته و ایستادگی کنیم. برای رفتن به شرق منچوری می‌بایست ابتدا فعالیت‌هایمان در بخش مرکزی منچوری را بررسی می‌کردیم و اقدامات لازم را انجام می‌دادیم تا برای مبارزهٔ مسلحانه آماده شویم و جلسهٔ ووجیازی به همین منظور برگزار شده بود.

تمام اعضای اصلی ارتش انقلابی کره و سران سازمان‌های انقلابی در این جلسه حاضر بودند. چائه سو هانگ[1] و بسیاری از سران سازمان‌های انقلابی در سرمای ۳۰ درجه زیر صفر، خود را از جیاندائو، اونسونگ و چونگ سونگ به ووجیازی رسانده بودند. بسیاری از انقلابیونی که همدیگر را نمی‌شناختند، با هم آشنا شدند، به تبادل نظر و ایده پرداختند و بحث‌های جدی در مورد روند آتی انقلاب کره برگزار کردند.

تمرکز اصلی این جلسه بر این موضوع بود که باید به شدت فعالیت‌های خودمان در شرق منچوری را افزایش دهیم. تصمیم مبرمی گرفته بودیم که صحنهٔ اصلی فعالیت‌هایمان را به شرق منچوری منتقل کنیم. این نیاز با توجه به وضعیت انقلابی حاکم بر آن دوران، نیازی جدی تلقی می‌شد. به همین

1. Chae Su Hang

دلیل هم بود که من، گرچه در ووجیازی اقامت داشتم، شرق منچوری را از یاد نبردم و بی‌صبرانه در انتظار روزی بودم که بتوانم به آنجا نقل‌مکان کنم.

در این جلسه من پیشنهاد کردم که مقدمات مبارزهٔ مسلحانه علیه ژاپن با سرعت بیشتری فراهم شود و ارتباط‌مان با نیروهای انقلابی بین‌المللی نیز تقویت گردد. این جلسه کاملاً نشان‌دهندهٔ این مطلب بود که ما قصد داریم از جنبش جوانان و دانش‌آموزان و انجام فعالیت‌های زیرزمینی در مناطق روستایی، به سمت مبارزهٔ مسلحانه گام برداریم و در برابر دشمن به دفاع از خود برخیزیم.

این جلسه به مثابهٔ پلی بود بین جلسهٔ کالون و جلسهٔ مینگیوگو در بهار و زمستان ۱۹۳۱ و جلسه‌ای که در همان سال در سونگ جیانگ برگزار شد. جلساتی که باعث شدند ما کمونیست‌های جوان، به عرصهٔ مبارزه‌ای سرنوشت‌ساز در برابر امپریالیست‌های ژاپنی وارد شویم.

در نهایت در دههٔ ۱۹۳۰، جنبش جوانان و دانش‌آموزان وارد مرحلهٔ مبارزات مسلحانه گردید و ووجیازی در این مورد نقش یک سکوی پرتاب را ایفا کرد.

وقتی در حال ترک کردن ووجیازی بودم، مون جو یانگ حدود ۴ کیلومتر از مسیر را به دنبالم آمد و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، مرا بدرقه نمود.



۱۰. مردان و زنان فراموش‌نشدنی

یکبار رفیق فیدل کاسترو را در پیونگ یانگ ملاقات کردم و با او به طور مفصل دربارهٔ تجاربم در مبارزات مسلحانه ضد ژاپن صحبت کردم. او سؤالات زیادی از من پرسید که یکی از آنها این بود که در حین انجام مبارزات مسلحانه، غذای مورد نیاز خود را از چه محلی تأمین می‌کردیم. به او گفتم که گاهی اوقات غذای خود را از طریق دشمن به دست می‌آوردیم اما اغلب مواقع این مردم بودند که غذای ما را تأمین می‌کردند. در حین انجام جنبش جوانان و دانش‌آموزان نیز مردم به ما غذا و جای خواب می‌دادند.

دولت موقت شانگهای، چونگویی-بو، سین مین-بو، چامویی-بو و سایر سازمان‌های ارتش استقلال‌طلب، هرکدام قوانین خود را داشتند و از هم‌میهنان خود مبالغی را به عنوان صندوق جنگ جمع‌آوری می‌کردند، اما ما این کار را انجام ندادیم. البته که ما هم برای انجام فعالیت‌های انقلابی خود به پول نیاز داشتیم ولی نمی‌توانستیم قانونی وضع کرده و بر مبنای آن از مردم مالیات بگیریم. محدود کردن مردم با قوانین و قواعد و جمع‌آوری پول از طریق سفر کردن در دهکده‌های مختلف با دفترچه‌ای که میزان پول پرداختی توسط هر خانواده مشخص شده است، با آرمان‌های ما تطابق نداشت. برخورد ما به این صورت بود که ما پولی را که مردم به ما می‌دادند می‌پذیرفتیم، اما اگر آنها هیچ چیزی هم به ما نمی‌دادند، هیچ اجباری در این مورد نداشتیم و مسأله را حتی عنوان هم نمی‌کردیم.

اما علی‌رغم این مسأله، مردم در هر شرایطی به ما کمک می‌کردند و حتی جان خود را هم در این راه به خطر می‌انداختند. آنها بیدار شده و آگاهی سیاسی پیداکرده بودند و همواره آماده بودند تا به انقلابیون همچون فرزندان خود کمک کنند. به همین دلیل ما هم همواره به آنها اعتماد داشتیم. در جاهایی که مردم زندگی می‌کردند و حضور داشتند، ما حتی یک وعده هم بی‌غذا نمی‌ماندیم. با وجود آنکه مبارزات خود را با دست خالی آغاز کرده بودیم، اما می‌توانستیم پیروز باشیم. چون مردم به ما اعتماد داشتند و از ما پشتیبانی می‌کردند. هیون ها جوک[۱]، کیم بو آن[۲] و سونگ چون هاک[۳] در گویوشو، ریو یونگ سون[۴]، ریو چون گیونگ[۵]، هوانگ سون سین[۶] و چونگ هائنگ جونگ[۷] درکالون، پیون دائه یو[۸]، کواک سانگ ها[۹]، پیون دال هوان[۱۰]، مون سی جون[۱۱]، مون جو یانگ[۱۲]، کیم هائه سان[۱۳]، لی مونگ رین[۱۴] و چه ایل چون[۱۵] در ووجیازی، همگی مردان و زنان فراموش‌نشدنی و خارق‌العاده‌ای بودند که در جنوب و مرکز منچوری به ما کمک کردند.

این افراد اگرچه خودشان هم در سختی بودند، اما با ما مهربانانه رفتار می‌کردند و به ما برنج پخته‌شده می‌دادند.

گاهی اوقات به بهانهٔ آنکه کار مهمی داریم که باید انجام بدهیم، شب را در نگهبانی مدرسه می‌خوابیدیم تا کمتر مزاحم افراد این خانواده‌ها باشیم. ما یکی ازکلاس‌های مدرسهٔ جین‌میونگ درکالون را به اقامتگاه خودمان تبدیل کردیم و مدارس سامگوانگ و سامسونگ هم اقامتگاه‌مان در گویوشو و ووجیازی به حساب می‌آمدند.

هر بارکه سعی می‌کردم با استفاده از یک بالش چوبی درکلاس مدرسه

---

1. Hyon Ha Juk
2. Kim Bo An
3. Sung Chun Hak
4. Ryo Yong Son
5. Ryu Chun Gyong
6. Hwang Sun Sin
7. Chong Haeng Jong
8. Pyon Dae U
9. Kwak Sang Ha
10. Pyon Dal Hwan
11. Mun Si Jun
12. Mun Jo Yang
13. Kim Hae San
14. Li Mong Rin
15. Choe Il Chon

سامگوانگ بخوابم، هیون گوون می‌آمد و با حالتی حاکی از ناراحتی دست مرا می‌کشید و با خود می‌برد. او یکی از اعضای اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم بود و به عنوان سرباز در ارتش انقلابی کره خدمت می‌کرد. او باهوش، مصمم و مهربان بود. برادر بزرگ‌ترش هیون هوا گوون در اتحادیهٔ کشاورزان گویوشو فعالیت می‌کرد و به ما نیز بسیار کمک می‌کرد.

هر دو برادر در سازمان‌های مربوط به ما مشغول به فعالیت بودند و علاوه بر این پدرشان نیز یک مبارز استقلال‌طلب بود و در نتیجه این خانواده همواره به‌گرمی از ما استقبال می‌کردند.

پدر هیون گوون یعنی هیون ها جوک، به عنوان مردی با جایگاه اجتماعی خوب، از پرستیژ بالایی در بین مبارزین استقلال‌طلب برخوردار بود. ها جوک یک نام مستعار بود و نام واقعی او هیون جونگ گیونگ[1] بود. مردم گویوشو به جای آن‌که او را به نام واقعی‌اش صدا بزنند، او را آقای ها جوک می‌نامیدند. در آن روزها تمام کره‌ای‌هایی که در منچوری زندگی می‌کردند او را می‌شناختند.

پدرم نیز در زمان حیاتش با او روابط صمیمانه‌ای داشت و زیاد از او یاد می‌کرد. آنها نه صرفاً به عنوان دوست، که به عنوان رفقایی که اهداف و ایده‌های مشترکی در مورد جنبش استقلال‌طلبی داشتند، با هم در ارتباط بودند و به بررسی مسائل مختلف می‌پرداختند و در نهایت به درک و شناختی دوجانبه از هم دست پیدا کردند. آنها خودشان را وقف جنبش استقلال کرده بودند و در عین حال به عنوان دو دوست صمیمی، احترام زیادی برای یکدیگر قائل بودند.

آقای هیون ها جوک در دوران تونگویی-بو [۱۶] رئیس کمیسیون حقوقی مرکزی بود، در دوران چونگویی-بو یکی از اعضاء کمیتهٔ مرکزی بود و در

1. Hyon Jong Gyong

دوران کوکمین– بو نیز رئیس دپارتمان سیاسی حزب انقلابی کره بود که از نظر ناسیونالیست‌ها، تنها حزب این کشور به حساب می‌آمد. او شناخت عمیقی از کمونیسم داشت و همواره با جوانانی که رؤیای کمونیسم را در سر می‌پروراندند، همدلی می‌کرد و به راحتی به آنها ملحق شده و با آنها همکاری می‌کرد.

وقتی کیم هیوک، چاگوانگ سو و پاک سو سیم، پس از تشکیل انستیتوی علوم اجتماعی در لیوهه نسبت به ایجاد سازمان انجمن جوانان ضد امپریالیسم اقدام کردند، او اغلب به عنوان سخنران به آنجا می‌رفت و به روشنگری جوانان می‌پرداخت. افرادی که در وانگ-کینگمن[1] و در مدرسهٔ متوسطهٔ هوا هونگ[2] در سخنرانی‌هایش شرکت کرده بودند، مرتباً از او یاد می‌کردند.

هر بار که به گویوشو می‌رفتم، هیون ها جوک مرا دعوت می‌کرد تا شب را در خانه‌اش سپری کنم. او به من می‌گفت: «اینجا راحت باش. طوری رفتار کن که گویی به منزل عمویت رفته‌ای.» او بیش از ده سال از پدرم بزرگ‌تر بود.

من ده روز، بیست روز یا حتی یک ماه در خانهٔ او می‌ماندم تا با توده‌ها کار کنم. یک بار جشن تانو[3] را به همراه او و خانواده‌اش در گویوشو جشن گرفتم. در آن روزها وضعیت و شرایط خانوادهٔ او طوری بود که دادن غذا و جای خواب به یک نفر دیگر برای مدت یک یا دو روز برایشان دشوار بود، چه رسد به چند هفته. کشاورزان، غذایی که به انقلابیون می‌دادند را از محصول اندکی که پس از پرداخت اجارهٔ زمین‌های خود به اربابان و ملاکین برایشان باقی می‌ماند تهیه می‌کردند و لذا گاهی خودشان حتی فرنی هم به حد کافی برای خوردن نداشتند.

خانوادهٔ هیون هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند تا غذای

---

1. Wang-qingmen 2. Hwahung 3. Tano

مناسبی برایم تهیه کنند. آنها گاهی اوقات برایم مرغ، دلمهٔ لوبیا، باقلای پخته و یا سوپ تهیه می‌کردند.

هر گاه زنان خانواده قصد داشتند از آسیاب دستی استفاده کنند، من هم به آنها کمک می‌کردم. هنوز همسر هیون هواگوون که نامش کیم سون اوک[1] بود را به خاطر دارم که بیست و دو یا بیست و سه ساله بود و از روی خجالت وقتی به او در چرخاندن آسیاب دستی کمک می‌کردم، روی خود را می‌پوشاند و به من نشان نمی‌داد.

آقای هیون ها جوک به کوکمین- بو تعلق داشت که یک سازمان ناسیونالیستی بود اما فعالیت‌های خودش در گروه ترقی‌خواه را پنهان نمی‌کرد و آزادانه بیان می‌کرد که در آینده از کمونیسم پیروی خواهد کرد.

پس از آنکه گویوشو را ترک کردم به من گفته شد که او به زیان[2] رفته است تا از نزاعی در درون کوکمین- بو جلوگیری کند. ظاهراً او به آنجا رفته بود تا از ژانگ زو- لیانگ[3] که ارتش خود را به زیان برده بود، چیزی بخواهد. از آنجا که احساسات ضد ژاپنی ژانگ زو- لیانگ بسیار قوی بودند، بسیاری از مردم تمایل داشتند زیر چتر او در جنبش ضد ژاپنی فعالیت کنند. قبل و بعد از واقعهٔ منچوری، بسیاری از مبارزان استقلال‌طلب کره‌ای که در سه استان شرقی چین فعالیت می‌کردند، مرکز فعالیت‌های خود را به مکان‌هایی چون شانگهای، زیان و چانگشا[4] منتقل کردند.

پس از آزادی کشور هر بار که در هواپیما یا ترن از مناطق شمالی چین عبور می‌کردم، به یاد گویوشو افتاده و آقای هیون و خانواده‌اش را به یاد می‌آوردم. ممکن است او از دنیا رفته باشد، اما یک یا دو نفر از فرزندانش باید هنوز در قید حیات باشند، گرچه هیچ خبری از آنها نداشتم. من قادر نبودم هیچ کاری برای ارتباط برقرار کردن با آنها انجام دهم، چون آدرس آنها را نمی‌دانستم اما

1. Kim Sun Ok
2. Xian
3. Zhang Xuo-Liang
4. Changsha

آنها می‌توانستند برایم نامه بنویسند. فکر می‌کنم دریافت مهر و محبت دیگران برای هر شخصی ساده است اما جبران کردن آن محبت‌ها کار بسیار دشواری است.

در بهار ۱۹۹۰، به طرزی غیرمنتظره دیداری با اعضای این خانواده داشتم. کیم سون اوک، عروس ارشد آقای هیون، کاسه‌ای برنجی که من در خانهٔ آنها در آن غذا می‌خوردم را به همراه آن آسیاب دستی که از آن استفاده می‌کردیم، به موزهٔ انقلاب فرستاد. او آنها را به مدت ۶۰ سال به عنوان یادگاری نگه داشته بود. این مسأله در نشریهٔ توراجی[1] که یک مجلهٔ کره‌ای بود که در جیلین چاپ می‌شد، درج گردید و نشریهٔ رودونگ سینمون[2] نیز آن مقاله را در یکی از شماره‌های خود درج نمود.

وقتی شنیدم یکی از کسانی که بر گردن من حق دارد و برای مدت ۶۰ سال از او خبری نداشتم هنوز زنده است، نمی‌توانستم احساسات خودم را کنترل کنم. قصد داشتم وقتی کشورمان آزاد شد، دین خودم را به گویوشو ادا کنم. به همین دلیل بی‌صبرانه خواهان ملاقات با کیم سون اوک بودم تا خاطرات گذشته را با هم مرور کنیم.

کیم سون اوک نیز گفته بود که بیش از هر چیز دیگر، آرزو دارد قبل از مرگش بتواند مرا ملاقات کند.

به همین دلیل در مارس سال ۱۹۹۰، او را به پیونگ یانگ دعوت کردم. وقتی او را ملاقات کردم او در دههٔ هشتاد سالگی عمر خود بود و به دلیل یک بیماری جدی، به سختی قادر به راه رفتن بود. وقتی او به کشورمان آمد، شش نفر از فرزندان و نوه‌های آقای هیون او را همراهی می‌کردند که همگی برایم غریبه بودند. پسر هیون گوون هم در میان آنها بود. لب‌های او کاملاً به پدرش شباهت داشت. وقتی به لب‌های او نگریستم، حس می‌کردم گویا هیون گوون

1. Toraji
2. Rodong Sinmun

دوباره زنده شده است و مرا صدا می‌زند.

برای حدود یک ماه آنها را در مهمانسرای دولتی مربوط به مهمانان ویژهٔ خارجی اسکان دادیم و ترتیبی دادیم که آنها در داخل کشور به مسافرت و گشت‌وگذار بپردازند. چیزی که مرا ناراحت می‌کرد این بود که او به دلیل از دست دادن توان شنوایی خود، نمی‌توانست به طور کامل متوجه شود دیگران چه می‌گویند. سخن گفتن او نیز چندان واضح نبود و حافظه‌اش نیز کاملاً ضعیف شده بود. اگرچه او تنها فردی از میان آشنایان قدیمی من بود که ظرف مدت ۶۰ سال با او دیدار کرده بودم، اما متأسفانه ما نتوانستیم سخنان خودمان را به خوبی به یکدیگر منتقل کنیم. من امیدوار بودم که بتوانیم به طور مفصل راجع به روزهایی که در گویوشو بودیم با هم صحبت کنیم و او مطالبی که من فراموش کرده‌ام را برایم ذکر کند و من مطالبی را عنوان کنم که او آنها را فراموش کرده است و از این مسأله بسیار متأسف بودم که این آرزویم محقق نشد.

خانوادهٔ آقای هیون ها جوک، اطلاع اندکی از زندگی و فعالیت‌های وی داشتند. به همین دلیل به آنها گفتم که او چگونه برای آزادی کره جنگید و چگونه در فعالیت‌های انقلابی، یاری‌مان می‌کرد. انجام این کار را به عنوان فردی که از تاریخچهٔ زندگی وی اطلاع داشت، وظیفه‌ای برای خودم تلقی می‌کردم.

انگیزه‌های نسل‌های قبلی به طور طبیعی به نسل‌های بعدی منتقل نمی‌شود و تنها در صورتی که نسل‌های جدید در مورد خدماتی که پیشینیان آنها انجام داده‌اند و ارزش واقعی آن خدمات، مطالبی را بدانند، می‌توانند از انگیزه‌های انقلابی واقعی نسل پدربزرگ‌ها و پدران خود آگاه شوند.

وقتی با کیم سون اوک دیدار کردم، کونگ گوک اوک، مون جو یانگ و مون سوک گون نیز که در فعالیت‌های انقلابی‌مان در ووجیازی به ما کمک کرده بودند، آنجا حضور داشتند. کونگ گوک اوک دختر کونگ یونگ بود که وقتی

پدرم فوت کرد، او به جای من به مدت سه سال عزادار بود و رخت عزا بر تن می‌کرد. یک سال وقتی در مدرسهٔ متوسطهٔ جیلین یوون مشغول تحصیل بودم، برای تعطیلات به منزل‌مان در فوسونگ رفتم. در آن زمان همسر کونگ یونگ، که او به دلیل جای زخمی که روی صورتش بود با وی بدرفتاری می‌کرد، با کودکی در پشت به منزل ما آمد. آن کودک کسی نبود جز کونگ گوک اوک.

بلافاصله پس از آزادسازی کشور وقتی در حال برگزاری جلسهٔ اتحادیهٔ کشاورزان در پیونگ یانگ بودم، مردی از پیوک دونگ را مشاهده کردم که به عنوان نماینده به آن جلسه آمده بود و از او پرسیدم که آیا می‌داند خانوادهٔ کونگ یونگ کجا زندگی می‌کنند یا خیر. از آنجا که کونگ یونگ از اهالی پیوک دونگ بود، حدس می‌زدم که شاید همسر بیوه‌شده‌اش به همراه دخترش به آنجا رفته باشد.

آن نماینده اظهار داشت که بسیاری از افرادی که در پیوک دونگ هستند دارای نام خانوادگی کونگ می‌باشند، اما هرگز دربارهٔ خانوادهٔ کونگ یونگ چیزی نشنیده است و اطلاعی از آنها ندارد. از مطالبی که آن شخص گفت، مأیوس شدم. من بسیار ناراحت بودم، چرا که هیچ اطلاعی از احوال خانوادهٔ کونگ یونگ نداشتم، در حالی که سایر خانواده‌های داغدیده را یافته بودیم.

در آن روزها در صدد بودیم که مدرسه‌ای را برای خانواده‌های داغدار افراد انقلابی در مانگیونگ دائه ایجاد کنیم. وقتی پس از بیست سال به خانهٔ قدیمی‌مان برگشتم که پدربزرگ و مادربزرگم در آن در انتظار من بودند، بعضی از همکلاسی‌های قدیمی‌ام پیشنهاد کردند که یک مدرسهٔ متوسطه در محل سابق مدرسهٔ سونهوا[1] که پدرم قبلاً در آن تدریس می‌کرد، به نام من ایجاد شود. آنها گفتند، «مانگیونگ دائه مکان مشهوری است که ژنرال کیم در

1. Sunhwa

آن متولد شده است. چقدر عالی خواهد بود اگر بتوانیم مدرسه‌ای بزرگ در اینجا احداث کنیم و نامش را "مدرسهٔ متوسطهٔ کیم ایل سونگ" بنامیم.»

در آن زمان هیچ مدرسهٔ متوسطه‌ای در زادگاه من وجود نداشت. به آنها گفتم، «در گذشته تعداد زیادی از افراد میهن‌پرست در حالی که در مبارزات مسلحانهٔ گروه من در کوهستان‌ها مشغول فعالیت بودند، جان خود را فدا کرده‌اند. آنها در لحظهٔ آخر عمرشان از من می‌خواستند پس از آزادی کره، به تحصیل فرزندان‌شان توجه نشان دهم و آنها را به صورت افرادی انقلابی تربیت کنم. از همان زمان حس می‌کردم باید امکان تحصیل را برای فرزندان یتیم آنها فراهم کنم و مطمئن شوم که به وصیت پدران آنها عمل شود. حال که استقلال کشور را بازستانده‌ایم، تصمیم من در این مورد راسخ‌تر نیز شده است. به جای یک مدرسهٔ متوسطه، باید مدرسه‌ای برای کودکان یتیم و داغدار افراد انقلابی در مانگیونگ دائه تأسیس شود.»

وقتی این مطالب را بیان داشتم، افراد دهکده از من سؤال کردند چه تعدادی کودک یتیم از انقلابی‌ها باقی مانده است و این‌که آیا تعداد این کودکان به حدی هست که لازم باشد یک مدرسهٔ اختصاصی برای آنها ساخته شود. حتی بعضی از افراد کادری که پست‌های مهمی را در حزب و تشکیلات اداری‌مان بر عهده داشتند نیز همین را می‌گفتند. آنها حتی نمی‌توانستند تعداد شهدایی که جان خود را برای این کشور فدا کرده بودند را تخمین بزنند. هرگاه که با چنین افرادی روبه‌رو می‌شدم، زبانم بند می‌آمد، چون من تعداد زیادی از رفقای خود را در کوهستان‌های یک کشور بیگانه به خاک سپرده بودم.

ما با استفاده از گندمی که کشاورزان کشور پس از برداشت اولین محصول در کشور آزادشدهٔ خویش به ما اهدا کردند تا دین خود را نسبت به میهن‌پرستان این کشور ادا کنند، مدرسه‌ای را در مانگیونگ دائه برای فرزندان یتیم و داغدار انقلابیون فقید تأسیس کردیم.

افراد زیادی را به مناطق مختلف کشور و بخش‌های شمال شرقی چین

اعزام نمودیم تا فرزندان یتیم افراد انقلابی کشته‌شده را پیدا کنند. در آن زمان، صدها نفر از چنین کودکانی از چین به کشور خویش بازگشتند. بعضی از آن کودکان که رفیق ریم چون چو به همراه خود به کشور آورد، اکنون اعضای دایرهٔ سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب ما را تشکیل می‌دهند.

بعضی از کودکانی که با دستفروشی یا فروش سیگار زندگی خود را اداره می‌کردند، پس از آنکه متوجه شدند مدرسه‌ای برای آنها در مانگیونگ دائه ایجاد شده است، خودشان پیاده به کشور بازگشتند. در میان آنها بازماندگان افراد ارتش استقلال‌طلب و فرزندان میهن‌پرستانی که در قالب اتحادیه‌های کارگری یا کشاورزی با ژاپنی‌ها مبارزه کرده و جان خود را از دست داده بودند نیز به چشم می‌خوردند.

در عین حال، کونگ گوک اوک را در هیچ کجا نیافتم. هر بار که به استان پیونگ یانگ شمالی می‌رفتم به جستجو برای یافتن خانوادهٔ یونگ می‌پرداختم و از مقامات استان می‌خواستم تا آنها را پیدا کنند. هر بار که به مدرسهٔ انقلابیون می‌رفتم تا تعطیلات را به همراه کودکان سپری کنم و از مشاهدهٔ آوازخوانی و رقص آنها غرق شعف شوم، در گوشهٔ قلبم دردی را حس می‌کردم، چرا که به یاد همسر کونگ می‌افتادم که با صندل‌های حصیری به خانهٔ ما می‌آمد و بسته‌ای از گیاهان وحشی را با خود برایمان می‌آورد و همچنین به یاد کونگ گوک اوک می‌افتادم که بر پشت مادرش بسته شده بود و انگشتان دست خود را می‌لیسید.

بالاخره در سال ۱۹۶۷، کونگ گوک اوک را پیدا کردم. این درست بعد از زمانی بود که مادرش از دنیا رفته بود. اگر مادرش می‌دانست که کیم ایل سونگ همان کیم سونگ جو است، به احتمال زیاد با من تماس می‌گرفت. ظاهراً مادرش هیچ چیزی در مورد فعالیت‌های همسرش به او نگفته بود چون او اصلاً نمی‌دانست پدرش، چه کسی بوده است و همچنین از این مسأله در هراس بود که حزب کمونیست که قدرت را در دست داشت، در مورد

همسرش که به ارتش استقلال‌طلب تعلق داشت، قضاوت نادرستی داشته باشد.

من کونگ گوک اوک را به مدرسهٔ عالی حزب فرستادم. او پس از تکمیل تحصیلاتش در کمیتهٔ حزبی شهر پیونگ یانگ و همچنین در موزهٔ وزارت راه‌آهن به‌کار مشغول شد. از آنجاکه او اکنون پیرتر از آن است که بتواند کار و فعالیت کند، باقی عمر خود را با مقرری کهولت سنی که برایش تعیین شده، در خانه سپری می‌کند.

کیم بو آن از گویوشو نیز همچون هیون ها جوک، یکی از دوستان پدرم بود. زمانی او فرماندهٔ یکی از گروهان‌های ارتش استقلال‌طلب بود. به من گفته شد که او همواره از این مسأله با تأسف یاد می‌کرده است که چرا من هرگز به خانهٔ او نرفتم و همواره فقط به منزل آقای هیون می‌رفتم. وقتی دوستان من با او تماس گرفتند اظهار داشته بود که روابط دوستانه‌ای با کیم هیونگ جیک داشته است و با سونگ جو هم دوست است اما هرگز من با او ملاقات نکرده‌ام.

از آن زمان به بعد، هر بار که به گویوشو می‌رفتم، به منزل او هم سر می‌زدم. او یک داروخانه تأسیس کرده بود و مقداری از پول به‌دست‌آمده از آن را برای کمک به مدرسهٔ سمگوانگ اختصاص داده بود. او مردی بود که اشتیاق زیادی برای تحصیل داشت و به‌طرز عمیقی نگران تحصیل و روشنفکری جوانان و کودکان بود. هرگاه که از او می‌خواستیم در مدرسهٔ سمگوانگ سخنرانی کند، با کمال میل آن را می‌پذیرفت. او می‌گفت که مردم گویوشو حتی درست شمردن پول را هم بلد نیستند و ابراز نگرانی می‌کرد که چگونه ممکن است با استفاده از چنین مردم جاهلی، استقلال کره را به دست آوریم. امروزه، جوانان ممکن است باور نکنند که افراد بالغ قادر نباشند پول بشمارند، اما در آن روزها بسیاری از چینی‌ها و کره‌ای‌هایی که در جیلین زندگی می‌کردند قادر نبودند قیمت‌ها را درست محاسبه کنند. پولی که در هر

استان چاپ یا ضرب می‌شد با پولی که در مناطق روستایی در حال گردش بود تفاوت داشت. در این مناطق پول‌های مختلفی مانند چک‌های دولتی جیلین، تایانگ[1] منطقهٔ فنگ‌تیان[2] و سیوتایانگ[3] جیلین و همچنین سکه‌های نقره استفاده می‌شدند و لذا بسیاری از مردم قادر به محاسبهٔ قیمت‌هایی که در بازار عرضه می‌شدند نبودند.

ما کشاورزان را در مدرسهٔ شبانه، گرد هم جمع می‌کردیم و نحوهٔ محاسبهٔ قیمت‌ها را به آنها یاد می‌دادیم. کیم بو آن که می‌دید افرادی که او آنها را تا این حد جاهل و نادان تصور می‌کرد، چگونه در انجام چهار عمل اصلی ریاضی مهارت پیدا کرده‌اند، با رضایت خاطر گفت، «البته که کره‌ای‌ها به طور ذاتی افرادی باهوش هستند.» او از دروسی که در مدرسهٔ شبانه و در مدرسهٔ سمگوانگ ارائه می‌شدند بازدید می‌کرد و می‌گفت مشاهدهٔ حرکت این افراد از جهالت به هوشمندی، برایش بسیار جالب است.

تمام دانش‌آموزان دورهٔ پیشرفتهٔ مدرسهٔ سمگوانگ، افرادی باهوش و کاردان بودند. در میان آنها ریو چون گوون و هوانگ سون سین، هنوز به عنوان چهره‌هایی ازیادنرفتنی در ذهنم باقی هستند. هر دو نفر آنها به توصیهٔ سازمان‌های انقلابی کالون به این مدرسه آمده بودند. ریو چونگ گیون پدر که نامش ریو یونگ سون بود به ما در فعالیت‌های انقلابی‌مان کمک می‌کرد و به کودکان مدرسهٔ جین‌میونگ درس می‌داد. در آن زمان، ریو و هوانگ تنها ۱۴ یا ۱۵ سال داشتند. معمولاً وقتی پس از اتمام کارمان در گویوشو قصد داشتیم به کالون یا جیلین برگردیم، از آنها می‌خواستیم تا سلاح‌های‌مان را حمل کنند. جنگ‌سالاران در جستجوی بدنی زنان، چندان دقتی به خرج نمی‌دادند. این دو دختر همواره این درخواست ما را اجابت می‌کردند. آنها در حدود ۵۰ متر عقب‌تر از ما حرکت می‌کردند و اسلحه‌ها را زیر لباس‌شان پنهان می‌کردند.

---

1. Tayang 2. Fengtian 3. Syotayang

جنگ‌سالاران به دقت ما را مورد تفتیش قرار میدادند ولی بی‌آنکه بـه آن دو دختر توجه چندانی نشان دهند، به آنها اجازهٔ عبور می‌دادند.

سوانگ سون سین پس از آزادی کشور به خانه بازگشت و به‌عـنوان یک کشاورز در دهکدهٔ زادگاهش به‌کار مشغول شد. او یکی از اعضای ارزشمند سازمان اعزام کودکان بود و به‌خاطر محصول خوبی کـه بـه‌عـمل مـی‌آورد، دارای شهرت بود. او در تمام مدت عـمرش از احـترام و عشـق سـایر افـراد برخوردار بود و در دورهٔ پس از جـنگ نـیز بـه‌عـنوان مـعاون هـیأت اعـلای قانونگذاری مشغول به‌کار گردید.

ریو چون‌گیون پیش از آنکه در سال ۱۹۷۹ به میهن بازگردد در بخش‌های مختلفی از منچوری زندگی کرد، اما چنین اظـهار مـی‌داشت کـه قـصد دارد سال‌های آخر عمر خود را همچون لی گوان رین، در داخل کشـور خـودش سـپری کـند. اگـر او نـیز هـمچون هـوانگ، زودتـر بـه کشـور بـازمی‌گشت می‌توانست مشاغل خوبی را تصاحب کند و به شهرت مناسبی نائل شـود و احترام بیشتری در سنین کهولت خود در جامعه و میان مردم داشته باشد. در میان دختران محصل در مدرسهٔ سمگوانگ او در نگارش و سخنرانی، سرآمد بود. او بسیار باهوش بود و آیندهٔ خوبی برایش متصور بودیم.

وقتی در حال آماده کردن مقدمات تشکیل ارتش پارتیزانی در آنتو بودیم، او برایم نامه‌ای فرستاد و اظهار داشت که قصد دارد به مبارزات خود ادامـه دهد. از آنجا که بسیار درگیر فراهم کردن مقدمات مبارزهٔ مسلحانه بـودیم و همچنین از آنجا که فکر می‌کردم برای زن‌ها شرکت کردن در مبارزات مسـلحانه کار دشوارتری باشد، از او دعوت نکردم تا به آنجا بیاید. گرچه ما از این مسأله طرفداری می‌کردیم که زن‌ها باید از حقوق برابری نسبت به مردان برخوردار باشند، فکر نمی‌کردیم زن‌ها بتوانند مانند مردان در مبارزات مسلحانه شرکت کنند. اگر او در سن حدود پنجاه سالگی به کشور بازگشته بود، ما تعلیمات لازم را به او می‌دادیم و از او در فعالیت‌های اجتماعی استفاده می‌کردیم.

ما این اصل را برای خودمان وضع کرده بودیم که چنانچه افرادی را یافتیم که قبلاً در مبارزات مسلحانه مشارکت داشته‌اند، حتی اگر پیر باشند، به آنها آموزش دهیم و پست مناسبی به آنها بدهیم تا بتوانند فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز نمایند. یک انسان هرچقدر هم که باهوش و کارآمد باشد، اگر خود را در خانه حبس کند و از انجام فعالیت‌های اجتماعی برحذر بدارد، به تدریج از اوضاع جهان ناآگاه می‌شود و توانایی فکری‌اش کاهش می‌یابد و دیدگاه‌هایش کم‌کم رنگ و بوی کهنگی به خود می‌گیرند.

پس از آزادی کشور، بسیاری از مبارزینی که قبلاً در مبارزات انقلابی دست داشتند، بی‌آنکه به پست‌های مناسبی دست پیدا کنند، از نظر اجتماعی از دور کنار رفتند. تفرقه‌گرایان و طرفداران جناح‌های مختلف، مبارزین ضد ژاپنی را برای مدت مدیدی در هیچ پستی به‌کار نمی‌گرفتند و می‌گفتند گرچه آنها سوابق خوبی دارند اما فراد مفیدی نیستند چون افرادی جاهل و بدون سواد کافی هستند. اگر آنها فکر می‌کردند این افراد دارای سواد کافی نیستند، باید به آنها با اعتقادی راسخ آموزش می‌دادند تا آنها بتوانند به نحوی رضایت‌بخش از عهدهٔ وظایف خود برآیند. اما فرقه‌گرایان به مبارزین ضد ژاپنی هیچ توجهی نمی‌کردند و از آنها روی برمی‌تافتند.

به همین دلیل ما این اصل را در نظر گرفتیم که کودکان یتیم انقلابیون و کسانی که در مبارزات انقلابی دست داشتند، وقتی توسط ما شناسایی شدند باید به مدرسهٔ عالی حزب یا دانشگاه اقتصاد ملی بروند و بر اساس میزان توانایی و آمادگی‌شان، در زمرهٔ افراد کادری دولت قرار بگیرند. حتی انقلابیون کارکشته و باتجربه هم اگر تحصیل نمی‌کردند و به زندگی سازمانی خود ادامه نمی‌دادند، از زمانه عقب می‌ماندند.

در طی این فرآیند، بسیاری از مبارزین ضد ژاپنی، کودکان یتیم انقلابیون و کسانی که به مبارزات مسلحانه ضد ژاپنی کمک کرده بودند، از رشد کافی برخوردار شده و به اعضای اصلی حزب و دولت تبدیل شده و به چهره‌هایی

سرشناس و شاخص در جامعه تبدیل شدند.

مون جو یانگ از ووجیازی یکی از این افراد بود. وقتی که او به عنوان رئیس انجمن جوانان ضد امپریالیست مشغول به کار بود به همراه پیون دال هوان، چه ایل چون، لی مونگ رین و کیم هائه سان، کمک‌های قابل توجهی به ما نمودند. او با شور و شوق با ما همکاری می‌کرد و به نوشتن مقاله، ایراد سخنرانی و ایجاد سازمان‌های توده‌ای می‌پرداخت. فکر می‌کنم اغلب جلسات نیز در خانهٔ او برگزار می‌شد. وقتی در ووجیازی اقامت داشتم، مدیون خانواده‌های برادرش مون سی جون و چه ایل چون بودم. مون سی جون فرد بسیار مهربانی بود. او بی‌آنکه پولی از من دریافت کند، برای مدت چندین ماه غذای مرا تأمین می‌کرد. هنوز به خوبی به خاطر دارم که وقتی حزب ما در ووجیازی فعالیت می‌کرد، او یک بار خوک خود را سر برید تا برای ما غذا تهیه کند و با شور و شوق از ما می‌خواست که کشورمان را دوباره آزاد کنیم. من برای مدتی طولانی در منزل او اقامت داشتم و از غذایی که او تهیه می‌کرد تناول می‌کردم. از سیرترشی‌هایی که همواره به همراه غذا برایم می‌آورد، بسیار لذت می‌بردم. به دلیل طعم خاص این سیرها، این اولین چیزی بود که در هنگام ملاقات با دخترش به نام مون سوک گون در دوران پس از آزادی کشور، به یاد آوردم. به همین دلیل او را به خانه‌ام دعوت کردم تا به ما یاد بدهد که طرز تهیهٔ آن سیرترشی‌ها به چه صورت است. هربار که به استان‌های مختلف می‌روم، افراد آنجا سیرترشی را هم به همراه غذا برایم می‌آورند اما طعم هیچ کدام از آنها با طعم سیرترشی‌هایی که در ووجیازی می‌خوردم قابل مقایسه نیست. چندی پیش، مون جو یانگ، هشتادمین سالگرد تولد خود را جشن گرفت. با به یاد آوردن دوران ووجیازی، برایش دسته‌ای گل فرستادم و برایش شامی تدارک دیدم.

در ووجیازی چندین روز را در منزل چه ایل چون اقامت کردم. او رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن جوانان ضد امپریالیست و سردبیر نشریهٔ نونگ- یو بود.

در آن روزها او به نام چه چون[1] یا چه چان سون[2] شناخته می‌شد. نام چه هیونگ یو نیز که روی جلد کتاب تاریخ مختصر جنبش انقلابی کره در خارج از کشور حک شد، نیز نام مستعار یا تخلصی بود که او پس از آزادی کشور به عنوان یک نویسنده در سئول برای خودش انتخاب کرد. او نمی‌توانست همچون کیم هیوک به سرایش شعر بپردازد، اما در نثرنویسی ید طولایی داشت و از استعداد فراوانی بهره می‌برد. به همین دلیل بود که او در عین حال که فعالیت‌های خود را به عنوان یک فرد سیاسی زیرزمینی تحت نظر ما برای مدت چندین سال ادامه می‌داد، به عنوان رئیس شعبهٔ دونگ- آ ایلبو[3] در چانگ چون نیز شناخته می‌شد. در طی این فرآیند، او مطالب زیادی را در مورد فعالیت‌هایمان جمع‌آوری کرد و مقالات زیادی را برای منتشر شدن به رشتهٔ تحریر درآورد.

چو ایل چو در لیست سیاه سرویس اطلاعاتی ژاپنی‌ها قرار داشت. پلیس‌های نظامی ژاپنی و مأمورین مخفی آنها هر روز در خارج از دفتر دونگ- آ ایلبو او را زیر نظر داشتند. علت علاقهٔ دشمن به او این بود که او به کارکردن بر روی جوانان در چانگ چون ادامه می‌داد و همچنین فعالیت‌های ما را به اطلاع میهن‌پرستان داخل و خارج کشور می‌رساند. وقتی ما مبارزهٔ مسلحانه را در شرق منچوری آغاز کردیم، او افراد جوان زیادی را به ارتش پارتیزانی ضد ژاپنی معرفی کرد که خودش آنها را در قالب سازمان جوانان ضد امپریالیست، تعلیم داده بود. باید این نکته را اذعان کنیم که جزئیات مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی کره‌ای‌ها در منچوری که او در کتابش به آنها اشاره کرده است و همچنین توانایی ادبی بی‌نظیرش که در بیان این مطالب از آن بهره برده است، در زمرهٔ مسائلی هستند که او در طی فعالیت‌های انقلابی‌اش آنها را فراگرفت و تقویت نمود.

---

1. Choe Chon   2. Choe Chan Son   3. Dong-A Ilbo

وقتی که او در شنیانگ و بیجینگ زندگی می‌کرد، بارها به سئول رفت تا مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی را به چهره‌های شاخص و مردم طبقات مختلف درون کشور، معرفی کند. پس از تأسیس انجمن آزادی‌بخش میهن، او برنامهٔ خودش را برای آنها تشریح کرد. انجمن زنان کره و جنبش فولکلور کره که توسط لی گوک رو[1] هدایت می‌شدند، تحت تأثیر تبلیغات وی، حمایت کاملی از برنامهٔ ده‌بندی انجمن آزادی‌بخش میهن به‌عمل آوردند و طبق این برنامه، مبارزه‌ای را برای حفاظت از فرهنگ کشور و روح حاکم بر آن، درپیش گرفتند.

با افزایش آزارها و نظارت مقامات ژاپنی، چه به سئول رفت و تمام مطالبی که در هنگام سفر کردن در منچوری دربارهٔ مبارزات ما و جنبش استقلال‌طلبی جمع‌آوری کرده بود را به لی گوک رو داد که در آن زمان ریاست انجمن زبان کره‌ای را عهده‌دار بود. در بین این مطالب، نسخه‌هایی هم از مجلهٔ نونگ‌ـ‌یو قرار داشت که ما در ووجیازی آن را به چاپ می‌رساندیم.

«این مطالب این ارزش را دارند که به عنوان یک گنجینهٔ ملی از آنها نگهداری شود. من قادر نیستم آنها را حفظ کنم چون به طور مداوم از طرف دشمن تحت تعقیب هستم. قصد دارم پس از آزادسازی کشور توسط این مطالب به نگارش تاریخ بپردازم و امیدوارم شما تا آن زمان از آنها نگهداری کنید.»

چه با گفتن این درخواست خود، به منچوری بازگشت. بلافاصله پس از آزادسازی کشور، او این مطالب را از لی که آنها را صحیح و سالم حفظ کرده بود بازپس ستاند و کتاب تاریخ مختصر جنبش انقلابی کره در خارج از کشور را به رشتهٔ تحریر درآورد. این کتاب روی کاغذ بازیافتی نامرغوبی که دانه‌های شن هم در آن وجود داشت چاپ شد، اما جوانان روشنفکری که به مطالعهٔ

---

1. LI Guk Ro

تاریخ می‌پرداختند، به قدری مجذوب این کتاب شدند که کل آن را روی کاغذهای سفید، کپی می‌کردند.

در جو خونینی که بلافاصله پس از آزادی کشور شکل گرفت و در آن دولت نظامی آمریکایی، مخالفت با کمونیسم و ضدیت با کرهٔ شمالی را به عنوان «سیاست رسمی» کرهٔ جنوبی اعلام کرد و از آن با زور سرنیزه پشتیبانی می‌کرد، چه حتی نقاشی‌هایی را هم در مورد مبارزات ضد ژاپنی ترسیم می‌کرد تا در جوانان و کودکان، روحیهٔ ضد امپریالیستی و ضد ژاپنی را تزریق کند. خارق‌العاده این است که او این کتاب را که نشان‌دهندهٔ قدرت و نبوغ فکری وی است در سئولی به رشتهٔ تحریر درآورد که سردرگمی و بی‌نظمی بر آن حاکم بود.

او پس از ورود به جهان سیاست در کرهٔ جنوبی، در پست‌های مهمی به فعالیت پرداخت که از میان آنها می‌توان به ریاست دپارتمان سیاسی حزب انقلابی کره، ریاست کمیتهٔ مرکزی حزب پیشرفت نوین[1]، عضو کمیتهٔ استقبال از ژنرال کیم ایل سونگ و عضو کمیتهٔ اجرایی اتحادیهٔ استقلال ملی اشاره کرد. همچنین او با همکاری با ریو یون هیونگ[2]، هونگ میونگ هوی[3]، کیم گیو سیک[4] و سایر چهره‌های برجسته، تلاش فراوانی برای اتحاد نیروهای دموکراتیک و بازپیوست ملی دو کره انجام داد. او در طی جنگ آزادسازی سرزمین پدری، توسط تعدادی از نیروهای ارتجاعی در سئول به قتل رسید.

کتاب تاریخچهٔ مختصر جنبش انقلابی کره در خارج از کشور نیمه‌کاره است. او قصد داشت پس از منتشر کردن مجلد دوم این کتاب، نسبت به نگارش ملجد بعدی آن اقدام کند، اما به دلیل ورود به عرصهٔ فعالیت‌های سیاسی در کرهٔ جنوبی، فرصتی برای انجام این کار پیدا نکرد. به من گفته شد

---

1. New Progressive Party 2. Ryo Un Hyong 3. Hong Myong Hui
4. Kim Gyo Sik

او قصد داشته است در مجلد بعدی کتابش دربارهٔ وجوه مختلف فعالیت‌های انقلابی ما توضیحات کاملی ارائه دهد. اگر چه ایل چون کشته نشده بود، جلد بعدی این کتاب نیز چاپ می‌شد و در نتیجه مطالب جالب‌تری در مورد تاریخ انقلاب‌مان در اختیار جهانیان قرار می‌گرفت.

چندین و چند دهه از آن دوران می‌گذرد و افراد معدودی از کسانی که روزهای مبارزات انقلابی ضد ژاپنی را به یاد دارند در قید حیات هستند. از آن بدتر این‌که افرادی که می‌توانند روزهای آغازین مبارزات‌مان را به خاطر بیاورند تعدادشان بسیار محدودتر و در حد چند نفر بیشتر نیست. حافظهٔ من هم محدود است. من نیز بسیاری از فعالیت‌ها و تجارب خود را فراموش کرده‌ام و به دلیل تقلیل یافتن قوت حافظه‌ام، بعضی از تاریخ‌ها و اسامی را به طور صحیح به خاطر نمی‌آورم.

از میان کسانی که در فعالیت‌های ما در مرکز و جنوب منچوری به ما کمک می‌کردند، نامزد کیم ری گاپ[1] یعنی چون گیونگ سوک[2] را بیش از همهٔ افراد دیگر به خاطر دارم و تصویر روشنی از او در ذهنم مانده است. از کیم به عنوان قهرمان واقعهٔ رستوران کومگانگ[3] در کتاب تاریخچهٔ مختصر جنبش انقلابی کره در خارج ازکشور یاد شده است. در بهار سال ۱۹۳۰، تعدادی از پلیس‌های ژاپنی که خود را به صورت چینی‌ها درآورده بودند، او را در منزل او سانگ هون[4] در خیابان فوکسینگ[5] در جیلین دستگیر کرده و پس از بستن دست‌ها و پاها و دهانش، او را به چانگ چون بردند. وی در دادگاه به نُه سال زندان محکوم شد و به زندان دالیان منتقل شد.

والدین چون گیونگ سوک به دخترشان اجازه ندادند تا با فردی انقلابی همچون کیم ری گاپ ازدواج کند، اما او از والدین خود اطاعت نکرد و خانه را ترک کرد تا به دنبال نامزدش به دالیان برود. در آن زمان او ۱۸ یا ۱۹ ساله بود.

---

1. Kim Ri Gap
2. Chon Gyong Suk
3. Kumgang
4. O Sang Hon
5. Fuxing

او با فعالیت کردن به عنوان رئیس انجمن جوانان کمونیست در یک کارخانهٔ نساجی کار می‌کرد و غذا و لباس مورد نیاز کیم را برایش تأمین می‌کرد.

من این مطالب را از دونگ چانگ ـ رونگ [1] شنیدم که دبیر کمیتهٔ موقت حزب کمونیست چین در شرق منچوری بود. او گفت که وقتی در فعالیت‌های زیرزمینی حزب در دالیان فعالیت می‌کرده است با چون ملاقات کرده است و بسیار تحت تأثیر عشق واقعی و سوزان او قرار گرفته است. علاوه بر این او به من گفت که با دیدن این زن به این مسأله پی برده است که حس وفاداری و ارادهٔ زنان کره‌ای بسیار قدرتمند است.

با شنیدن این مسائل، من هم شخصیت این زن را تحسین کردم. شنیدن این کلمات باعث شد به یاد بیاورم که وقتی ما در وانگ کینگمن اقامت داشتم تا در کنفرانس اتحادیهٔ عمومی جوانان کره‌ای در جنوب منچوری شرکت کنیم، او برایمان غذا تهیه کرد و نقشه‌های تروریستی کوکمین بو را نیز به من اطلاع داد. فکر می‌کردم که کیم ری گاپ باید مرد فوق‌العاده خوشبختی باشد.

من قادر نیستم در اینجا تمام داستان‌های بی‌حد و حصری را بیان نمایم که مایلم به‌ذکر آنها بپردازم. داستان‌هایی دربارهٔ افرادی که دینی به گردن من دارند یا در زمانی که ما کمونیست‌های جوان در منچوری در تلاش برای آزادی کشور بودیم، به من غذا و جای خواب دادند یا شهریه‌های مدرسه و هزینه‌های سفرهای مرا با استفاده از ذخیره‌های جزئی خود فراهم کردند. بسیاری از آنها هرگز یافته نشدند و ما اطلاعی نداریم که زنده هستند یا از دنیا رفته‌اند و اگر زنده باشند هیچ اطلاعی از محل زندگی‌شان نداریم. اگر این افراد حتی اکنون نیز یافته شوند و در برابر من قرار بگیرند، باز هم تمایل شدید و دیرینه‌ام به دیدن آنها را برطرف کرده و مرا بسیار خوشحال خواهند کرد. چقدر عالی خواهد بود که بتوانم از آنها پذیرایی کنم و با هم به‌بررسی

1. Dong Chang-rong

خاطرات و تجارب چندین دههٔ پیش بپردازیم. اما حتی اگر این کار را نیز انجام دهم، هرگز نخواهم توانست تمام تلاش‌های صادقانه‌ای را که این افراد در گذشته برایم انجام داده‌اند، جبران کنم.

بهترین ادای دین و هدیهٔ خودم به این افراد را در این می‌دانم که رفاه مردم را تأمین کنم، در وضعیت مردم بهبود حاصل کنم و اقدامات انقلابی‌مان که با حمایت این افراد آغاز شد را همچنان ادامه دهم. تا زمانی که شخصی چنین تعهدی را نسبت به مردم ادا نکرده باشد، هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که آن شخص به وظیفهٔ خود به عنوان یک کمونیست عمل کرده است.

فصل ۵

مردم در نیروهای مسلح

جهان در رنج و عذاب ۲۳۳

حادثهٔ ۱۸ سپتامبر ۲۵۵

مقابله با نیروهای مسلح به وسیلهٔ نیروهای مسلح ۲۷۴

مقدمات برای یک نبرد خونین ۳۰۷

تولد یک نیروی مسلح جدید ۳۳۱

ژانویهٔ ۱۹۳۱ - آوریل ۱۹۳۲



۱. جهان در رنج و عذاب

با آغاز سال ۱۹۳۱، گردباد تروریسم سفید که از زمان قیام‌های ۳۰ مه و اول آگوست آغاز شده بود، با شدت روزافزونی در تمام مناطق منچوری گسترش یافت. دشمن در تلاش برای ریشه‌کن کردن نیروهای انقلابی که با تلاش‌های فراوان در طی سال‌های متمادی توسط کمونیست‌ها و میهن‌پرستان کره‌ای شکل گرفته بودند، به سرکوب‌های خونینی در کلیهٔ مناطق دست می‌زد. وقتی به شرق منچوری رفتم، متوجه شدم که وضعیت آنجا بسیار وخیم‌تر از وضعیت موجود در جنوب یا مرکز منچوری بود. در آنجا پیامدهای این قیام‌ها، بسیار وحشتناک‌تر و مخرب‌تر بودند. وقتی سرهای بریدهٔ شورشیان را در دروازهٔ جنوبی دونهوا مشاهده کردم، متوجه شدم که حملات دشمن علیه نیروهای انقلابی تا چه حدی پیشرفت کرده است. حتی پس از قیام‌های ۳۰ مه و اول آگوست، باز هم فرقه‌گرایان و جیفه‌خوارانی که غرق در دگماتیسم بودند، همچنان به نام سالگرد شورش‌ها، شورش برداشت محصول، سالگرد روز تحقیر ملی، سالگرد انقلاب اکتبر و سالگرد قیام گوانگ ژو، مردم را به شورش و قیام فرا می‌خواندند. به همین دلیل هم بود که موج حملات دشمن، تا یک سال بعد نیز همچنان ادامه داشت.

در اثر این حملات مخرب، تمام سازمان‌های انقلابی جیاندائو از هم پاشیدند و متلاشی شدند. حتی مردمی که با تأمین غذا از شورشی‌ها حمایت کرده بودند نیز دستگیر و کشته می‌شدند، چه رسد به افراد اصلی این قیام‌ها

که در خط اول به مبارزه مشغول می‌شدند. سازمان‌هایی که ما یک سال قبل با عبور از رودخانهٔ تومان ایجاد کرده بودیم نیز خسارت‌های زیادی را متحمل شده بودند. بسیاری از افرادی که در این قیام‌ها شرکت داشتند، یا تسلیم دشمن شدند و یا از سازمان‌های انقلابی کنار گذاشته شدند. وقتی در جستجوی سازمان‌هایی که مجبور به فعالیت زیرزمینی شده بودند به دهکده‌ها می‌رفتم، بعضی از افراد با من سخن نمی‌گفتند و فقط با ترس به چهرهٔ من نگاه می‌کردند. بعضی از افراد دیگر نیز می‌گفتند، «حزب کمونیست باعث از بین رفتن جیاندائو شد»، یا «کل منطقهٔ جیاندائو دریایی از خون شده است. دریایی از شعله‌های فروزان که در اثر اقدامات بی‌معنی حزب کمونیست، شعله‌ور شده‌اند» یا «تمام اعضای خانوادهٔ ما به دلیل رقصیدن به ساز کمونیست‌ها و پیروی از آنها، قلع و قمع شده‌اند». این افراد از کلیهٔ افراد کمونیست، صرف‌نظر از جهت‌گیری و وابستگی آنها، دوری می‌کردند و روی برمی‌گرداندند.

وقتی به مین گیونگ رفتم، لی چونگ سان[1] که یکی از اعضای کمیتهٔ حزب در منطقهٔ ونگ[2] بود در مورد درد و رنج‌هایی که پس از این قیام‌ها متحمل شده بود با من صحبت کرد. او گفت:

«افراد رده‌بالای سازمان همواره به من می‌گویند به میان توده‌ها بروم و سازمان‌ها را احیا کرده و توسعه دهم، اما صادقانه بگویم، در حال حاضر صحبت کردن با مردم دلسردکننده و یأس‌آور است. آن افرادی که با من به عنوان یک انقلابی، با احترام رفتار می‌کردند و حتی آن افرادی که به توصیهٔ من به سازمان پیوستند، در حال حاضر و در طی چند ماه گذشته، از من دوری می‌کنند. به قدری احساس ناراحتی می‌کنم که به سختی می‌توانم فعالیت‌های انقلابی‌ام را ادامه دهم. این شورش‌ها باعث شده‌اند مردم در جیاندائو

---

1. Li Chong San 2. Weng

احساس بدی پیدا کنند. گاهی اوقات ناگهان این فکر به سرم می‌زند که اگر قرار باشد مردم این‌قدر با سردی و بی‌تفاوتی با من رفتار کنند، شاید بهتر باشد فعالیت‌های انقلابی را رها کرده به گوشه‌ای بروم و زندگی ساده‌ای را دنبال کنم تا به آرامش فکری دست پیدا کنم. اما این کار در حرف ساده است و انجام آن به این سادگی نیست. چطور ممکن است یک انقلابی، تحت هر شرایطی، از هدف اصلی خویش که مصمم به رسیدن به آن بوده است، دست بردارد؟ در هر موقعیتی، به هر حال باید راهی برای سر و سامان دادن به امور وجود داشته باشد. اما من واقعاً نمی‌دانم چه کاری باید انجام دهم و از این موقعیت احساس تنفر و رنجش می‌کنم.»

این مسائل، نگرانی‌های لی چونگ سان بودند که مرا نیز نگران کردند. در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ همهٔ انقلابیون جیاندائو چنین ناراحتی فکری و درد و رنجی را تجربه می‌کردند. موقعیت به قدری تیره و تار بود که حتی انقلابی وفادار و باانگیزه‌ای همچون لی چونگ سان نیز چنین اظهاراتی را در برابر من بر زبان آورده بود. البته او انقلاب را رها نکرد و همچنان فعالیت‌های خود را دنبال کرد. بعدها او را در آنتو ملاقات کردم. در زمانی که مشغول سر زدن به مناطق اطراف رودخانهٔ تومان بودم، او به کمیتهٔ حزبی منطقهٔ آنتو منتقل شده بود. چهرهٔ او بسیار روشن‌تر از وقتی بود که ما در ونگشنگلازی [1] بودیم. او با خوشحالی می‌گفت که اوضاع در پست جدیدش رو به راه است و اظهار داشت: «روزهای کابوس‌وار، سپری شده‌اند.» این مسأله بیانگر تغییری بود که در زندگی‌اش رخ داده بود. نمی‌توانستم چهرهٔ ملالت‌بار و تلخ او را در زمانی که از روی گرداندن مردم از خودش سخن می‌گفت، فراموش کنم. اما تا آن زمان که لی چونگ سان را در ونگشنگلازی ملاقات کردم، انقلابیون منچوری از تروریسم سفید بسیار در رنج بودند و از بی‌توجهی و رفتار سرد

1. Wengshenglazi

مردم، در رنج و ناراحتی به سر می‌بردند.

من نیز تحت تأثیر همین احساس قرار گرفته بودم. در این دوران مجبور بودم فقط از فرنی‌های آبکی و ریشه و برگ خردل به عنوان غذا استفاده کنم. در اتاق‌های سرد و ناهموار جلوی خانهٔ مردم و با بالشی چوبی شب را به صبح برسانم و با شکم گرسنه به مبارزه ادامه دهم. بیشترین رنجی که در آن روزها نصیبم می‌شد، در اثر گرسنگی بود. وقتی در جیاندائو بودم، در اثر سرما و گرسنگی، مرارت‌های زیادی کشیدم. مجبور بودم در زمستان لباس‌های مربوط به مناطق غربی را بر تن کنم و کت مناسبی برای پوشیدن نداشتم و لذا بیش از سایر مردم از سرمای هوا در رنج بودم. در خانه‌هایی که لباس خوابی برایم مهیا نبود، مجبور بودم با همین لباس‌ها به خواب بروم. وقتی به خانهٔ لی چونگ سان رفتم، آنها رختخواب و بالش اضافه‌ای نداشتند تا در اختیارم بگذارند. بنابراین با همان لباس‌های خودم دراز کشیدم تا به خواب بروم، اما هوا به قدری سرد بود که نمی‌توانستم بخوابم. آن شب به قدری به من سخت گذشت که بعدها وقتی به خانه‌مان در آنتو رفتم برای مادرم تعریف کردم که آن شب، چه تجربهٔ عذاب‌آوری داشته‌ام. مادرم پس از شنیدن این مطلب برایم یک کت دولایهٔ بزرگ تهیه کرد که به قدری بزرگ بود که شبیه کت‌های درشکه‌چی‌ها بود. هرگاه که لازم می‌شد در خانه‌ای اقامت کنم که رختخواب کافی نداشتند، آن کت را دور خودم می‌پیچدم و با استفاده از بالشی چوبی که دستمال دور آن می‌کشیدم، به خواب می‌رفتم.

اما این سختی‌ها برایم اهمیتی نداشتند. در بهار آن سال در هنگام مسافرت به بخش‌های مختلف جیاندائو، حتی یک شب هم نتوانستم به خوبی استراحت کنم. هر بار که قصد داشتم بخوابم، از شدت سرما و گرسنگی، خواب به چشمانم راه نمی‌یافت و علاوه بر آن همواره در فکر رفقای کشته‌شده‌ام و سازمان‌های ازبین‌رفته بودم. همچنین در اثر برخوردها و رفتار سرد مردم، گرفتار نوعی حس یأس و احساس تنهایی شده بودم. هر بار

که قصد داشتم پس از ملاقات با مردمی که رفتار سرد و مأیوس‌کننده داشتند به خواب بروم، چهره‌های توأم با بدگمانی آنها در مقابل چشمانم ظاهر می‌شد و خواب را بر من حرام می‌کرد. حقیقت آن است که ما امید فراوانی به منطقهٔ جیاندائو داشتیم. اگرچه در منطقهٔ یانجی، فرقه‌گرایی به وجود آمده بود اما در دیگر مناطق جیاندائو چنین وضعی وجود نداشت. این وضعیت، شرایط را برای رشد سریع نسل جدیدی از کمونیست‌ها که انقلاب را به شیوهٔ جدیدی به جلو هدایت کنند، فراهم کرده بود. برای مدت چندین سال، رفقای‌مان با تلاش‌هایی خستگی‌ناپذیر، سعی کرده بودند انقلاب ضد ژاپنی را در این منطقه به سطح بالاتری برسانند. اما پیامدهای آن دو قیام باعث شد نتایج اقدامات این افراد از بین برود. تمایلات چپی، با عبارات و شعارهای فوقِ انقلابی خود، برای مدت کوتاهی توده‌ها را مسحور و فریفتهٔ خویش کردند، اما ضرر ناشی از آن بسیار جدی و زیانبار بود. معتقد بودم که این گفته به‌هیچ‌وجه بی‌معنی نیست که تمایلات چپ‌گرایانه را به عنوان ظهور تمایلات راستی به‌صورت معکوس بدانیم. بنابراین با سرعت به سمت جیاندائو رفتیم و تمام کارهای دیگر را رها کردیم و بر روی از بین بردن پیامدها و خسارت‌های ناشی از اقدامات چپی و سرعت بخشیدن به آماده‌سازی مقدمات مبارزات مسلحانه، تمرکز کردیم. وقتی به جیاندائو آمدیم انتظارات زیادی داشتیم، اما شدت خسارات ایجادشده بیش از حدی بود که پیش‌بینی می‌کردیم و علاوه بر این، مردم با انقلابیون با حالت بی‌اعتمادی برخورد می‌کردند و از آنها دوری می‌جستند. مشاهده کردن چنین حالتی، برایمان غم‌افزا و ناراحت‌کننده بود. چه چیزی می‌توانست برای مبارزینی که خود را وقف مردم کرده بودند، ناراحت‌کننده‌تر از این باشد که مردم آنها را ترک کنند؟ وقتی مردم با افراد انقلابی، بدون توجه به وابستگی آنها به گروه‌های مختلف، توجه نمی‌کردند، ما بسیار ناراحت می‌شدیم چون در کمال تأسف، این قیام‌ها باعث شده بودند مردم به کمونیست‌ها بی‌اعتماد شوند، توده‌ها

ایمان خود را به رهبران‌شان از دست داده و از سازمان‌ها کناره‌گیری کنند و نوعی دیوار و مانع بدگمانی و عدم اعتماد بین کره‌ای‌ها و چینی‌ها به وجود آمده بود. بزرگترین افسوس و ناراحتی ما در آن زمان همین مسأله بود.

اما ما صرفاً در آن حالت ناراحتی و رنج و اندوه باقی نماندیم. اگر یک انقلابی با هیچ مشکلی در طی مبارزاتش برخورد نکند، اصلاً نمی‌توان او را در حال انقلاب کردن دانست. چنین شخصی هرگاه که با مشکلی روبه‌رو می‌شود، باید قدرت ارادهٔ خود را تقویت کند و با اعتماد به نفس کامل به پیش برود. در سال ۱۹۳۱، ما به شکلی خستگی‌ناپذیر تلاش می‌کردیم تا پیامدهای زیانبار قیام ۳۰ مه را در جیانداٸو از بین ببریم. اولین مانع در سر راه محقق کردن خطی که در جلسهٔ کالون برگزیدیم، پیامدهای این قیام بود. بدون از بین بردن این مانع وگرد هم آوردن نیروهای انقلابی، امکان نجات انقلاب از بحران و توسعهٔ آن وجود نداشت.

پس از ترک کردن منطقهٔ شرقی منچوری و برگزاری جلسهٔ ووجیازی، دو هدف را برای خودم و رفقایم تبیین کردم.

یکی از آنها عبارت بود از بررسی کردن پیامدهای قیام ۳۰ مه». اگرچه برنامه‌ریزی خاصی برای این کار انجام نداده بودیم، اما حس می‌کردیم ضروری است این قیام را به شیوه‌ای علمی از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار دهیم. گرچه این شورش راه به جایی نبرده بود، اما هنوز بعضی از افراد با سرسختی از تروریسم دفاع می‌کردند و به خط لی‌لی‌سان در شرق منچوری وفادار بودند و هنوز مردم را به انجام شورش و قیام خشونت‌بار دیگری دعوت می‌کردند. خط لی‌لی‌سان که می‌گفت: «ابتدا پیروزی در یک یا چند استان» برداشت کوته‌فکرانه‌ای از تئوری لنین مبنی بر احتمال دستیابی به پیروزی در انقلاب سوسیالیستی در یک کشور بود. این خط، انگیزهٔ قدرتمندی برای دعوت کردن مردم به شورش به حساب می‌آمد. این خط توسط شخصی تعیین شده بود که در حزب چین دارای قدرت بود و از طریق

کانال‌های سازمانی آن را به اجرا گذاشته بود. به همین دلیل، مردم تا مدتها از این خط پیروی می‌کردند تا آنکه لی‌لی‌سان از این حزب استعفا داد و دیدگاه‌های او با عنوان چپ‌گرایی افراطی، شناخته شدند. مردم علی‌رغم شکستی که متحمل شده بودند، هنوز هم تحت تأثیر تصویر مبهم و شیرینی قرار داشتند که لی‌لی‌سان برایشان ترسیم کرده بود. بررسی و مرور قیام ۳۰ مه می‌توانست آنها را از این تصویر مبهم رهایی بخشد. همچنین من فکر می‌کردم که این بررسی می‌تواند نقطهٔ عطفی در بیدارسازی انقلابیون منچوری به حساب آمده و آنها را به اهمیت یک استراتژی و تاکتیک‌های علمی و متدی برای هدایت کردن توده‌ها، واقف کند.

وظیفهٔ دیگر این بود که یک خط صحیح برای سازماندهی توده‌های مردم در قالب یک نیروی سیاسی واحد ارائه دهیم و نسل جدید کمونیست‌ها را به این خط جدید تجهیز نماییم. کمونیست‌های جیاندائو هیچ خط سازمانی مشخصی نداشتند که آنها را در احیا و تقویت سازمان‌های متلاشی‌شده و بسط و گسترش دادن آنها هدایت کند. فرقه‌گرایان و افراطیون فعال در شرق منچوری، در مورد سازماندهی توده‌ها نیز خطای چپی آشکاری را مرتکب می‌شدند. آنها در حالی که از «تئوری انقلاب طبقاتی» دفاع می‌کردند، صرفاً کشاورزان فقیر را می‌پذیرفتند و زارعین و کارگرها را به عضویت سازمان درمی‌آوردند. آنها معتقد بودند سایر بخش‌های جامعه، هیچ ارتباطی با انقلاب ندارند. در نتیجه، افرادی که این سازمان را ترک می‌کردند با خود می‌گفتند: «پس کمونیسم این است! گروهی کوچک گرد هم جمع می‌شوند و تمام مردم دیگر را در بیرون گذاشته در بین خود نمی‌پذیرد!» به منظور از بین بردن این تمایل انحصارگرایانه و متحد کردن نیروهای میهن‌پرست از تمام بخش‌های اجتماع، ضروری بود تا هرچه سریع‌تر یک خط سازمانی صحیح به وجود آوریم که به ما اجازه دهد بر روش‌های انحصارگرایانه و دگماتیک فرقه‌گرایان و افراطیونی که صرفاً به متون کلاسیک و تجارب سایر

کشورها تکیه می‌کردند، غلبه کنیم و تمام نیروهای میهن‌پرست را با هم متحد نماییم.

در حالی که با سرعت به سمت شرق منچوری می‌رفتم، این مسأله را به‌عنوان هدف اصلی و مرحلهٔ اول فعالیتم در جیاندائو برگزیدم. اما در حالی که به‌همراه ریو بونگ هوا و چه داگ یونگ به‌سمت چانگ چون می‌رفتم، به دلیل گزارش دادن یک جاسوس، توسط مقامات جنگی مرتجع، دستگیر شدم. این جنگ‌سالاران به‌دقت فعالیت‌های ما را زیر نظر داشتند. آنها نیز همچون پلیس ژاپن با چشمی تیزبین به دنبال ما بودند. آنها حتی می‌دانستند که ما قصد داریم به شرق منچوری برویم تا مقدمات یک مبارزهٔ مسلحانه را در آنجا آماده کنیم. جنگ‌سالاران وقتی متوجه شده بودند که گویوشو به مرکز عملیاتی مهمی برای کمونیست‌های کره‌ای در مرکز منچوری تبدیل شده است، به مأمور اجرایی منطقهٔ یی‌تونگ دستور داده بودند تا یک نفر را برای نظارت کردن بر ما و زیر نظر گرفتن فعالیت‌هایمان ارسال کند و تمام اقدامات ما را به‌دقت زیر نظر گرفته بودند. در گویوشو، یک ملاک چینی زندگی می‌کرد به نام لی چو-یو[1] که با همکاری آن جاسوس، تمام اقدامات ما را زیر نظر گرفته بودند. همین لی بود که به آن جاسوس اطلاع داده بود که ما از گویوشو خارج شده‌ایم و به سمت چانگ چون در حرکت هستیم. ما در دونان‌دون[2] توسط افرادی دستگیر شدیم که طبق گزارش آن جاسوس به آنجا آمده بودند. پس ازچند روز بازپرسی در اتاق بازجویی ادارهٔ پلیس محلی، به چانگ چون برده شدیم و حدود ۲۰ روز را پشت میله‌ها گذراندیم. این سومین باری بود که به زندان می‌افتادم. لی گوانگ-هان[3] مدیر مدرسهٔ یوون در جیلین و آقای هی[4] معلم این مدرسه نیز در آن زمان به صورت اتفاقی در چانگ چون بودند. آنها با شنیدن خبر دستگیری من به نزد مقامات رفتند و

---

1. Li Chu-yu
2. Dounandun
3. Li Guang-han
4. He

به شدت به آنها اعتراض کردند که: «کیم سونگ جو در زندان جیلین بی‌گناه شناخته شده و تبرئه گردید پس چرا دوباره او را دستگیر کرده‌اید؟ ما او را ضمانت می‌کنیم.» با کمک این دو نفر، من از زندان آزاد شدم. آنها هر دو از افرادی بودند که با کمونیست‌ها همدردی می‌کردند و شناخت خوبی از کمونیسم داشتند، و فکر می‌کنم به همین دلیل در زمانی که مشکل پیدا کرده بودم، به کمکم شتافتند. وقتی دیدم که آنها چطور با من همدردی می‌کنند، از من حفاظت می‌کنند و مسأله را درک می‌کنند، کاملاً تحت تأثیر قرار گرفتم و سرشار از احساس شدم و این یکی از حوادث زندگی‌ام است که هرگز آن را از یاد نخواهم برد.

اولین کاری که پس از رسیدن به شرق منچوری انجام دادیم این بود که یک دورهٔ کوتاه‌مدت در دونهوا برای افراد ارتش انقلابی کره و اعضای اصلی سازمان‌های انقلابی، تشکیل دادیم. در این دورهٔ کوتاه، سخنرانی‌هایی در مورد وظایفی که باید برای آماده شدن برای مبارزات مسلحانه صورت می‌گرفتند و روش‌های اجرای آنها، مشکلاتی که بر سر راه ایجاد یک رهبری متحد برای سازمان‌های حزبی وجود داشتند، و مسألهٔ متحد کردن توده‌های انقلابی پراکنده در قالب سازمان‌ها، انجام می‌گرفت. می‌توان گفت که این کلاس، مقدمه‌ای بود بر جلسه‌ای که در دسامبر همان سال در مین‌گیوگو برگزار گردید.

پس از برگزاری این دورهٔ کوتاه، من به مناطق مختلف آنتو، هلونگ، وانگ کینگ، چونگ سونگ و اونسونگ رفتم و در مورد فعالیت‌های سازمان‌های انقلابی در آن مناطق، راهنمایی‌هایی را ارائه دادم. به منظور شناخت کامل وضعیت حاکم بر جیاندائو و شش شهر واقع‌شده در ساحل کره‌ای رودخانهٔ تومان، جلسه‌ای را با شرکت اعضای حزب و اعضای انجمن جوانان کمونیست در اواسط مه ۱۹۳۱ در منزل لی چونگ سان در ونگشنگلازی تشکیل دادیم. از نظر تاریخی، این جلسه به نام جلسهٔ بهار مین‌گیوگو شناخته

می‌شد. قبل از اشغال منچوری توسط ژاپنی‌ها، مین‌گیوگو به نام ونگشنگلازی شناخته می‌شد. پس از حملهٔ ژاپنی‌ها به منچوری، آنها یک ایستگاه راه‌آهن در ونگشنگلازی ایجاد کردند و نام آن را مین‌گیوگو گذاشتند. این اسم توسط مردم مورد پذیرش قرار گرفت و آنها از آن برای اشاره کردن به آن محل استفاده کردند. در حال حاضر مین‌گیوگو شهری در منطقهٔ آنتو است اما در آن زمانی که ما جلسه را برگزار می‌کردیم، به منطقهٔ یانجی تعلق داشت.

این جلسه با حضور افراد کادری حزب و سازمان‌های انجمن جوانان کمونیست، اعضای ارتش انقلابی کره و بعضی از افرادی که به صورت زیرزمینی فعالیت می‌کردند تشکیل شد که در مجموع تعداد زیادی بودند. فکر می‌کنم از میان کمونیست‌های نسل جدید در جیاندائو، پائک چانگ هون[1] و تقریباً تمامی انقلابیون معروف نیز در جلسه حضور داشتند.

سخنرانی من در این جلسه ویرایش گردیده و تحت عنوان بیایید «خط» چپ‌گرای افراطی را نفی کرده و از خط سازمانی انقلابی پیروی کنیم به چاپ رسید. در این سخنرانی به دو وظیفه‌ای که در هنگام آمدن به شرق منچوری تعیین کرده بودم اشاره کردم. همان طور که برنامه‌ریزی کرده بودم، در این جلسه ما به تحلیل و بررسی ماهیت حقیقی قیام ۳۰ مه پرداختیم و خط سازمانی انقلابی جدیدی را معرفی کردیم تا کل ملت را در قالب یک نیروی سیاسی متحد کنیم و توده‌های کشاورزان، کارگران و افراد روشنفکر را به همکاری تشویق کنیم و تمام نیروهای ضد ژاپنی از تمام بخش‌های اجتماعی را گرد هم جمع کنیم.

در این جلسه در مورد بعضی از وظایفی صحبت کردیم که عبارتند از اجرایی کردن و پیاده‌سازی این خط سازمانی، ایجاد یک هستهٔ مرکزی رهبری و تقویت نقش مستقل آن، احیا و بازسازی سازمان‌های توده‌ای ازهم‌پاشیده

---

1. Paek Chang Hon

شده و پذیرش افرادی از تمام بخش‌های اجتماع در آنها. درگیر کردن توده‌ها در مبارزات عملی و تقویت همکاری افراد کره‌ای و چینی و تقویت حس دوستی و اتحاد میان آنها. در عین حال، اصول تاکتیکی خاصی هم مشخص شدند که بر اساس آنها مبارزه را از سطح و مقیاسی کوچک به مقیاسی بزرگ ببریم، از مبارزهٔ اقتصادی به سمت مبارزهٔ سیاسی برویم و به شکلی ماهرانه مبارزات رسمی را با فعالیت‌های زیرزمینی‌مان ترکیب کنیم و تمرکزمان بر این باشد که بر تمایلات چپ‌گرایانهٔ افراطی، غلبه کنیم.

به طور خلاصه می‌توان چنین اظهار داشت که جلسهٔ بهار مین‌گیوگو در ماه مه ۱۹۳۱، جلسه‌ای بود با هدف جلب نظر مجدد توده‌ها به سمت خودمان. مهم‌ترین مانعی که بر سر محقق شدن این هدف وجود داشت، خط چپ‌گرای افراطی بود و به همین علت بود که ما از آن خط، انتقاد می‌کردیم.

وقتی از چپ‌گرایی انتقاد کردیم و خط سازمانی جامعی را تبیین نمودیم، افراطی که در جلسه حضور داشتند، موافقت همه‌جانبهٔ خود را با این خط ابراز داشتند. بسیاری از افراد اقدام به سخنرانی کردند و تمامی سخنرانی‌هایشان نیز حالت انقلابی داشت. تمامی سخنرانان بر این نکته متفق‌القول بودند که حملهٔ ژاپن به منچوری قریب‌الوقوع است و این‌که آنها باید آمادگی کاملی در خود ایجاد کنند و جنگی قطعی و سرنوشت‌ساز را در آن زمان به راه اندازند. از آنجا که بسیاری از افراد انقلابی کارکشته نیز در این جلسه شرکت کرده بودند، مطالب مفید زیادی در آن عنوان می‌شد که ما می‌توانستیم به آنها گوش داده و چیزهای خوبی یاد بگیریم. من درس‌های زیادی از آن جلسه یاد گرفتم. پس از این جلسه، افراد سیاسی‌مان به نقاط مختلف جیانداٸو و داخل کشور اعزام شدند. من برای مدتی در مین‌گیوگو ماندم و به هدایت فعالیت‌های حزب و سازمان‌های توده‌ای پرداختم و پس از آن به آنتو رفتم. برنامه‌ام این بود که تا زمانی که در آنتو هستم، به فعالیت‌های انقلابی در جیانداٸو و در داخل کشور، کمک کنم. آنتو در مکانی کوهستانی

واقع شده بود که دور از راه‌آهن، جاده‌های اصلی و سایر شهرها بود و لذا در دسترس امپریالیست‌های ژاپنی قرار نداشت. این مکان که با کوه‌های پرشیب و جنگل‌های انبوه محاصره شده بود، مکان مناسبی بود که در آن با سازمان‌های فعال در شش شهری که در کنار رودخانهٔ تومان بودند و همچنین با سازمان‌های سایر نقاط کشور و مناطق یانجی، هلونگ، وانگ کینگ، هونچون، فوسونگ، دونهوا و هوادیان ارتباط خوبی برقرار شود و برای ایجاد و آموزش ارتش پارتیزانی و ایجاد سازمان‌های حزبی نیز بسیار مناسب بود. ترکیب جمعیتی آنجا نیز بسیار خوب بود.

به علاوه، کوهستان پائکدو، کوهستان نیایی و قدیمی‌مان، نیز به آنجا نزدیک بود و ما مردم کره که حتی یک لحظه هم از یاد سرزمین پدری خود غافل نبودیم، با دیدن آن حس آرامش و انگیزش خوبی در خود می‌یافتیم. در یک روز صاف و آفتابی، قلل نقره‌ای و خاکستری کوهستان پائکدو در انتهای افق جنوب غربی آسمان، قابل مشاهده بود. با دیدن آن، حس می‌کردم قلبم از جا کنده می‌شود و قصد داشتم دست‌هایم را باز کرده و هرچه زودتر آزادی کشورم را دوباره به دست آورم. اگرچه قرار بود مبارزات مسلحانهٔ خود را در کشوری غریبه آغاز کنیم، اما از این‌که طنین گلوله‌هایمان در نزدیکی کوهستان پائکدو پیچیده می‌شد، خرسند بودیم و این حسی بود که بین همگی ما مشترک بود.

در آوریل، پس از برگزاری یک دورهٔ آموزشی کوتاه‌مدت در دونهوا، به آنتو رفتم تا به هدایت فعالیت‌های سازمان‌های توده‌ای آنجا بپردازم. مادرم نیز در آن زمان بیمار شده بود و بسیار ضعیف بود. علم پزشکی در آن زمان هنوز چندان پیشرفت نکرده بود و امکان این‌که تشخیص درستی از علت بیماری وی حاصل شود، وجود نداشت. او فقط می‌توانست بگوید که چیزی شبیه یک «توده» در درون بدنش ضربه می‌زند و او احساس گُرگرفتگی دارد. او به میزان جدی بودن بیماری‌اش توجهی نداشت و تنها نگران این بود که من

بدون هیچ پولی، مدام به مکان‌های مختلفی می‌روم و خودش نیز با جان و دل در فعالیت‌های انجمن زنان شرکت می‌کرد.

وقتی پس از دو ماه به آنتو برگشتم، در مورد وضعیت مادرم نگران بودم، اما وقتی به آنجا رسیدم با خوشحالی مشاهده کردم که او چهره‌اش گل انداخته و بهتر به نظر می‌رسد. او همواره به من می‌گفت به فکر خانه نباشم و تمام قلب و روحم را وقف آزادسازی و بازپس‌گیری کشورم بنمایم، اما هربار به خانه می‌رفتم نمی‌توانست شادی خود را پنهان کند و سعی می‌کرد ظاهر بیمار خود را پنهان کند.

مادربزرگم که از مان گیونگ دائه آمده بود نیز با خبر بازگشتن من از سفر، با عجله به طرفم آمد و مرا در آغوش گرفت. او از زمانی که در سال مرگ پدرم به منچوری آمده بود در فوسونگ مانده بود و به خانه مراجعت نکرده بود تا در کنار مادرم باشد. وقتی مادرم از فوسونگ به آنتو نقل‌مکان کرد، او هم با وی آمد. در آنتو او در خانهٔ پدربزرگ و مادربزرگ مادری یونگ سیل[1] رفت و به نوبت مدتی را در آنجا و مدتی را در خانهٔ ما سپری می‌کرد. یونگ سیل تنها دختر عموی هیونگ گوون بود. پس از زندانی شدن عمویم، همسرش (چائه یون اوک[2]) از نظر عصبی دچار مشکلاتی جدی شد. او تازه اولین فرزندش را به دنیا آورده بود و به دنبال یک زندگی آرام و شاد بود که شوهرش به زندان برده شد و بنابراین او علت خوبی برای مریض شدن داشت.

پس از آن‌که عمو هیونگ گوون به پانزده سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد، نامه‌ای به زن‌عمویم نوشتم و به او توصیه کردم فرزندش را به شخص دیگری بسپارد و دوباره ازدواج کند. اما او دوباره ازدواج نکرد.او برایم نوشت: «حتی خواهر شوهر بزرگم که شوهرش از دنیا رفته است نیز دوباره ازدواج نکرده است و سه کودک خود را علی‌رغم تمام سختی‌ها، خودش

1. Yong Sil   2. Chae Yon Ok

بزرگ می‌کند، پس من که شوهرم زنده و سلامت است چگونه می‌توانم دوباره ازدواج کنم؟ اگر من دوباره ازدواج کنم، پدر یونگ سیل که در زندان است، از شنیدن این خبر بسیار غصه خواهد خورد. اگر فرزندم را به شخص دیگری بدهم و زندگی جدیدی را با مرد دیگری آغاز کنم، آیا خواهم توانست چشم روی هم بگذارم و بخوابم یا غذا بخورم؟ هرگز دوباره چنین چیزی را به من پیشنهاد مکن.»

زن عمویم، زنی متین، دلنشین و بااراده بود. مادرم مدتی را با او زندگی می‌کرد اما پس از رفتن به آنتو، او را به خانهٔ پدر و مادر خودش فرستاد تا تغییری در زندگی‌اش حاصل شود. مادربزرگم که با آنها در خانهٔ والدین زن‌عمویم زندگی می‌کردم، از او مراقبت می‌کرد. اما وقتی به یاد عروس بزرگش می‌افتاد که بیمار بود، بلافاصله به خانهٔ ما می‌رفت و برای مادرم جوشاندهٔ گیاهی دم می‌کرد و غذا طبخ می‌کرد. مادربزرگم در دورانی که از این دو عروس ضعیف و بیمار خود نگهداری می‌کرد، احساس نگرانی شدیدی داشت. به همین دلیل او سال‌های زیادی را در کشوری غریب سپری کرد و به خانه‌اش بازنگشت. من فکر می‌کنم این حس در اثر احساس مهربانی و همدردی شدید او با دو عروسش بود که تنها و در وضعی رقت‌بار مانده بودند. آن شب که به آنتو رسیدم او در کنار من خوابید. در نیمه‌های شب بود که از خواب بیدار شدم و متوجه شدم که بالش چوبی به کناری رفته و سر من روی بازوی مادربزرگم قرار گرفته است. به نظر می‌رسید که وقتی به خواب رفته‌ام، او به آرامی بالش را از زیر سرم برداشته و بازوی خود را زیر سرم قرار داده است. محبت مادربزرگ بر قلبم اثر گذاشت و نتوانستم سرم را بلند کرده و دوباره روی بالش قرار دهم. اما او خواب نبود.

او به آرامی از من پرسید: «تو خانه‌ات را فراموش کرده بودی، درست است؟»

«چطور چنین چیزی ممکن است مادربزرگ؟ هرگز برای یک لحظه هم

مان گیونگ دائه را فراموش نکرده‌ام. بسیار مشتاق هستم که به خانه برگردم و اعضای خانواده و بستگانم را ملاقات کنم.»

«راستش من هم به منچوری آمدم تا تمام اعضای خانواده‌ام را به خانه بازگردانم. با خودم فکر می‌کردم که حتی اگر موفق نشوم تو را با خود ببرم، ولی لااقل مادرت، برادرهای کوچکت و سایر افراد را به خانه خواهم برد. اما مادرت به حرف من گوش نمی‌دهد. او می‌گوید که شما همگی به اینجا آمده‌اید و عهد کرده‌اید که هرگز دوباره از رودخانهٔ آمنوک رد نشوید و به خانه نروید، مگر این‌که کشورمان آزاد شده باشد و می‌گوید که نمی‌تواند حال که پدرت مرده است، فرصت را مغتنم شمرده و به دنبال کار خودش برود. او به قدری لجباز است که وقتی فوسونگ را ترک می‌کردیم، حتی یکبار هم به عقب نگاه نکرد. به همین دلیل من دیگر نمی‌توانم از او بخواهم که به داخل کشور بازگردد. اگر زندگی کردن تو در اینجا به بازپس‌گیری استقلال کره کمک می‌کند، سعی نخواهم کرد تو را با خودم ببرم و به‌تنهایی به مان گیونگ دائه خواهم رفت. وقتی دلت تنگ شد و در اشتیاق دیدار پدربزرگ و مادربزرگت بودی، برایمان نامه بنویس. در این حالت ما تصور خواهیم کرد با تو ملاقات کرده‌ایم. تو خوب می‌دانم که من نمی‌توانم زیاد به اینجا بیایم.»

بعدها حتی یکبار هم نتوانستم به درخواست مادربزرگم جامهٔ عمل بپوشانم. به این علت برای مادربزرگم نامه نمی‌نوشتم چون فکر می‌کردم او از اخبار من مطلع می‌شود و گزارشات مربوط به دستاوردهای ارتش در جنگ‌های پارتیزانی ضدژاپنی، در روزنامه‌های داخل کشورم منعکس می‌شود.

مادربزرگم به آرامی آهی کشید و گفت اگر قرار است من کار خوبی انجام دهم، مادرم باید در سلامتی و صحت باشد و از این مسأله ناراحت بود که او مجبور بود در عین بیماری و بدتر شدن حالش، به سختی کار کند. پس از شنیدن این مطلب، در اثر نگرانی در مورد وضعیت مادرم، خواب به چشمانم

راه نیافت. من به عنوان پسر بزرگش و وارث خانوادهٔ مان گیونگ دائه که باید به امور مربوط به خانواده رسیدگی می‌کرد، نگرانی‌های زیادی در مورد مادرم داشتم.

در آن روزها، رسمی در میان افراد جوانی که در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردند شکل گرفته بود که طبق آن آنها فکر می‌کردند هر مردی که قدم در جادهٔ مبارزه می‌گذارد، باید خانواده‌اش را فراموش کند. انقلابیون جوان معمولاً چنین تصور می‌کردند که هرکس که به خانه و خانواده‌اش اهمیت می‌دهد، خود را به طور کامل وقف انقلاب و اهداف آن نکرده است. من با انتقاد کردن از چنین اعتقادی می‌گفتم هر کس که عاشق خانه و خانواده‌اش نباشد، نمی‌تواند عاشق واقعی کشورش و این انقلاب باشد. اما در عین حال، خودم چقدر به خانه و خانواده‌ام اهمیت می‌دادم؟ احساس من در آن روزها این بود که ازخودگذشتگی در راه انقلاب نشان‌دهندهٔ منتها درجهٔ عشق یک شخص به خانواده‌اش است. هرگز حس نمی‌کردم که خارج از بحث انقلاب، بعضی وظایف فرزندی هم به عهده دارم. این مسأله به این دلیل بود که معتقد بودم سرنوشت یک خانواده و یک کشور به نحوی جدانشدنی با هم پیوند خورده‌اند. این را همه می‌دانند که یک تراژدی ملی می‌تواند اثرات غیرقابل اجتنابی بر زندگی میلیون‌ها خانواده‌ای باقی بگذارد که یک ملت را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل برای حفاظت کردن از خانواده‌ها، ضروری است که از کشور محافظت شود؛ و برای حفاظت کردن از کشور، هر کسی باید با ایمان و اعتقاد به انجام وظایفش به عنوان یکی از شهروندان این کشور بپردازد. اما هیچ شخصی حق ندارد صرفاً به دلیل درگیر بودن در انقلاب، ارتباطش را با خانواده‌اش قطع کند. عشق به خانواده در اصل نیروی محرکه‌ای است که باعث می‌شود یک فرد انقلابی، دست به مبارزه بزند. اگر عشق او به خانواده‌اش فروکش کند، شور و شوق او برای مبارزه هم فروکش خواهد کرد.

من از نظر اصولی به ارتباط دوجانبه میان یک خانواده و یک انقلاب، آگاه بودم، اما دیدگاه روشن و مشخصی در این مورد نداشتم که یک انقلابی که خود را وقف انقلاب کرده است، چگونه باید عشق خود به خانواده‌اش را بروز دهد. پس از آن‌که صبح روز بعد از خواب بیدار شدم و به دور و بر خانه نگاهی انداختم، چیزهای زیادی را دیدم که رسیدگی به آنها کار یک مرد بود. یکی از آنها این بود که مقدار کافی هیزم برای سوزاندن در خانه نداشتیم. تصمیم گرفتم زمانی را به این کار اختصاص دهم که در امور خانه به مادرم کمک کنم. آن روز همهٔ کارهای دیگر را کنار گذاشتم و با برادرم چول جو[1] به کوهستان رفتیم. تصمیم داشتم مقداری هیزم جمع‌آوری کنم. اما مادرم در حالی که کلاهی به سر داشت و داسی در دست گرفته بود به دنبالمان آمد. تعجب کردم که او که به سمت چاه رفته بود از کجا فهمیده بود ما به کدام سمت آمده‌ایم و ما را یافته بود. از او خواهش کردم به خانه برگردد ولی پاسخ او منفی بود.

«من فقط به اینجا نیامده‌ام تا به تو کمک کنم، بلکه می‌خواهم کمی اینجا با تو قدم بزنم. دیشب مادربزرگت تمام شب را با تو صحبت می‌کرد، مگر نه؟»

مادرم وقتی این جملات را می‌گفت به روشنی خندید. آن موقع بود که متوجه شدم، در اصل مادربزرگم مدتی از وقت مرا به خودش اختصاص داده بود. وقتی که او با من کاری نداشت، برادرهای کوچک‌ترم کنارم می‌آمدند و مادرم آنجا آمده بود تا در هنگام جمع‌آوری هیزم بتواند کنارم باشد و با من صحبت کند.

«سونگ جوی عزیز، آیا مردی به نام چه دونگ هوا را به یاد داری؟»

«بله. آیا او همان شخصی نیست‌که در جنبش کمونیستی فعالیت می‌کرد؟»

«بله، او چند روز پیش با خانهٔ ما تماس گرفت. او از من در مورد زمان

---

1. Chol Ju

آمدن تو به آنتو سؤال کرد و از من خواست وقتی این مطلب را دانستم، به او اطلاع دهم. او گفت که مایل است با تو صحبت و گفتگو کند.»

«واقعاً؟ اما چرا او می‌خواهد با من گفتگو کند؟»

«او گفت می‌خواهد به تو بگوید که از این مسأله ناراحت است که تو به مردم می‌گویی که قیام ۳۰ مه یک اشتباه بوده است. او سرش را تکان داد و گفت نمی‌فهمد که چرا جوان معقولی چون سونگ جو این‌قدر از قیامی انتقاد می‌کند که افراد رده‌بالاتر از او از آن پشتیبانی کرده‌اند. همچنین گفت که از این ناراحت است که تو از مسیری که به نفع مردم است خارج شده‌ای.»

«ممکن است این‌طور باشد. به نظر می‌رسد بعضی از افراد از دیدگاه‌های من خوششان نمی‌آید، ولی مادر، شما چه فکر می‌کنید؟»

«من نمی‌توانم ادعا کنم که اطلاعاتی در مورد جهان بیرون دارم. اما وقتی تعداد زیادی از مردم دستگیر شده و کشته می‌شوند، این مسأله برایم بسیار مهم است. اگر تمام افراد اصلی کشته شوند و از میدان خارج شوند، چه کسی انقلاب را ادامه خواهد داد؟»

از دیدگاه ساده و در عین حال روشن مادرم بسیار لذت بردم. مردم همواره با چشمانی باز وقایع را آن‌طور که هست می‌بینند. هرگز هیچ پدیدهٔ اجتماعی وجود ندارد که بر خلاف قضاوت مردم باشد.

«شما درست می‌گویید مادر. قضاوت شما در مورد آن واقعه بسیار عادلانه‌تر از چه دونگ هوا است. حتی هنوز هم انقلاب ما از پیامدهای آن قیام رنج می‌برد. این‌طور نیست؟ من به آنتو آمده‌ام تا این خسارت‌ها را جبران کنم و اثرات آنها را از بین ببرم.»

«پس فکر می‌کنم همچون بهار گذشته، کارهای زیادی برای انجام دادن داشته باشی. دیگر نگران کارهای خانه نباش و خود را به طور کامل وقف انجام وظایفت کن.»

این همان نکته‌ای بود که او قصد داشت به من بگوید. او حتماً صحبت

چه دونگ هوا را به میان کشید تا این مطلب را به من بگوید.

پس از آن، همان‌طور که مادرم خواسته بود، خودم را به طور کامل وقف بازسازی سازمان‌ها کردم. آنتو نیز به طرز شدیدی قربانی قیام ۳۰ مه شده بود. علاوه بر آن، سازماندهی توده‌ها نیز در این حوزه به شکلی رضایت‌بخش انجام نشده بود. برای انقلابی کردن آنتو، پیش از هر چیز لازم بود سازمان‌های حزبی را گسترش دهیم، سلسله مراتب حزبی را به وجود آوریم و سیستم رهبری سازمانی حزبی را در این منطقه ایجاد نماییم. به همین منظور در اواسط ژوئن ۱۹۳۱، من به همراه کیم جونگ ریونگ، کیم ایل ریونگ و سایر افراد کلیدی، کمیتهٔ حزبی زیائوشاهه[1] در منطقهٔ آنتو را تأسیس کردیم و به این کمیته این وظیفه را ابلاغ کردیم که افراد سیاسی‌مان را به مناطق اردائوبایهه[2]، ساندائوبایهه[3]، سیدائوبایهه[4]، دایانزی[5]، فوئرهه[6] و چچانگزی[7] اعزام کند تا سازمان‌های حزبی پایه را در این مناطق راه‌اندازی کنند. پس از شکل‌گیری کمیتهٔ حزبی منطقه، سازمان‌های انجمن جوانان کمونیست نیز به لیوشوهه[8]، زیائوشاهه، داشاهه[9] و آنتو گسترش داده شدند و سازمان‌های ضد ژاپنی مثل انجمن کشاورزان، اتحادیهٔ ضد امپریالیسم، انجمن انقلابی امداد دوجانبه و سازمان اعزام کودکان نیز در این مناطق تأسیس شدند. در نتیجه، زمینه‌های مورد نیاز برای سازماندهی توده‌ها در تابستان همان سال در آنتو به طور کامل فراهم گردید. هیچ دهکده‌ای نبود که دارای سازمانی نباشد. مهم‌ترین مشکل در انقلابی کردن آنتو این بود که خود سران انقلابیون دارای دودستگی بودند. آنتو به دو بخش تقسیم شده بود ـ بخش شمالی و بخش جنوبی که رودخانه‌ای بین آن دو قرار داشت. سازمان‌های مختلف مربوط به جوانان، این دهکده را تحت نفوذ خود

1. Xiaoshahe
2. Erdaobaihe
3. Sandaobaihe
4. Sidaobaihe
5. Dadianzi
6. Fuerhe
7. Chechangzi
8. Liushuhe
9. Dashahe

داشتند. سازمان‌های جوانان در دهکده‌های بخش شمالی تحت کنترل طرفداران چونگویی-بو قرار داشت و سازمان‌های مربوط به نیمهٔ جنوبی، تحت کنترل افرادی از چامویی-بو، مانند سیم ریونگ جون[1]، بودند. این دو مجموعه با هم در تخاصم بودند و حتی سازمان جوانان گروه ام-ال که توسط چه دونگ هوا هدایت می‌شد نیز در حال افزایش نفوذ خود در منطقه بود که این مسأله بر پیچیدگی وضعیت حاکم بر جنبش جوانان می‌افزود. با توجه به این وضعیت، ما قصد نداشتیم این سازمان‌های جوانان را به وضعیت قبلی خود بازگردانیم، بلکه سعی می‌کردیم به آنها آموزش دهیم و آنها را هدایت کنیم تا آنها را در قالب یک سازمان، با هم متحد نماییم. ما از اتحاد جوانان به شدت محافظت می‌کردیم و از هرگونه تلاش، هرچند کوچک، برای تفرقه انداختن در جنبش جوانان به شدت انتقاد می‌کردیم. این کار باعث می‌شد افرادی مانند چه دونگ هوا که به شدت درگیر مناقشات فرقه‌ای بودند، در مورد دیدگاه ما مبنی بر متحد شدن جوانان در قالب یک سازمان جوانان واحد در منطقهٔ آنتو، با احتیاط بیشتری رفتار کنند.

در طی فرآیند انقلابی کردن آنتو، ما با حرکت‌های تخریب‌کنندهٔ شدیدی که توسط عوامل دشمن انجام می‌گرفت، مقابله می‌کردیم. در محل‌هایی مانند کالون و ووجیازی، سران دهکده تحت نفوذ ما بودند، اما در زینگلونگ چون، رئیس دهکده تحت نفوذ ملاکی شریر به نام وو هان-چانگ[2] قرار داشت و به عنوان یک جاسوس عمل می‌کرد. او همواره در مورد فعالیت‌های روستائیان و سازمان‌های توده‌ای جاسوسی می‌کرد و گزارش‌هایی را به شهر می‌فرستاد. به همین دلیل ما جلسه‌ای را با شرکت تمام ساکنین دهکده، از زن و مرد و پیر و جوان، تشکیل دادیم تا این شخص را محاکمه کرده و او را از این دهکده بیرون کنیم. چند روز بعد، وو هان-چانگ نزد من آمد

---

1. Sim Ryong Jun
2. Wu Han-chang

تا با من معامله کند. او گفت:

«آقای کیم، من می‌دانم که شما یک کمونیست هستید. من واقعاً نگران هستم چون معمولاً در آنتوی قدیمی هستم و فقط محافظینم اینجا می‌مانند. اگر آن افراد بی‌پروایی که در زمرهٔ محافظین من هستند در مورد شما چیزی بفهمند و آسیبی به شما برسانند، من به دشمنی برای تمام کمونیست‌ها تبدیل خواهم شد، درست است؟ من از این‌که به همین وضعیت فعلی به روابطم با شما ادامه دهم در هراس هستم. چون از سوی دیگر اگر ژاپنی‌ها بفهمند که من در مورد شما چیزی می‌دانم، گردن مرا قطع خواهند کرد. پس بیایید این مسأله را به صورت دوستانه حل و فصل کنیم. من از شما تقاضا می‌کنم تا این مکان را برای همیشه ترک کنید. اگر برای سفر خود به پول نیاز دارید، هرچقدر بخواهید به شما پول خواهم داد.»

پس از شنیدن سخنان او گفتم:

«دلیلی برای نگران شدن وجود ندارد. من اعتقاد دارم که اگرچه شما یک زمین‌دار و ملاک هستید، اما وجدانتان به عنوان یک چینی به طور قطع شما را از امپریالیست‌های ژاپنی که قصد دارند چین را تحت سلطهٔ خود قرار دهند، متنفر می‌کند. فکر نمی‌کنم دلیلی برای شما وجود داشته باشد که بخواهید علیه ما اقدام کرده یا به ما صدمه‌ای برسانید. من در مورد شما و جوانان چینی محافظتان نیز استثناء قائل نمی‌شوم. اگر شما انسان بی‌ارزشی بودید، من با شما این‌گونه سخن نمی‌گفتم. شما به جای آن‌که نگران من باشید بهتر است مراقب باشید مردم شما را به عنوان "سگ" ژاپنی‌های وحشی و غلام حلقه به‌گوش آنها به حساب نیاورند.»

با شنیدن این سخنان، وو هان‌ـ‌چانگ حرف دیگری برای گفتن نداشت و دهکده را ترک کرد. از آن به بعد، آن مرد و محافظان او با احتیاط بیشتری با ما برخورد می‌کردند و کم و بیش جایگاه بی‌طرفانه‌ای اتخاذ کرده بودند. رئیس جدید دهکده، جایگاه ما را به دقت مورد ملاحظه قرار می‌داد و فقط با کمال

احتیاط آن دسته از وظایف اداری خود را انجام می‌داد که مجبور به انجام‌شان بود.

اگر در پیش بردن خط سازماندهی توده‌ها در آنتو اشتباه عمل کرده بودم، نمی‌توانستیم ملاکان مهمی همچون وو هان- چانگ را در منطقهٔ وسیع جیاندائو، که موجی از تروریسم سفید بر آن حاکم بود، مطیع خود نماییم و کاری کنیم که آنها در جایگاه بی‌طرفی قرار بگیرند. قدرت و توان توده‌های سازماندهی‌شده واقعاً نامحدود بود و هیچ چیز غیرممکنی در برابر این قدرت عظیم وجود نداشت. در این دوران، سازمان‌های انقلابی در زینگلونگ چون و حوزه‌های اطراف آن با روحیه‌ای بالا به پیش می‌رفتند و نیروهای خود را گسترش می‌دادند.



۲. حادثهٔ ۱۸ سپتامبر

وقتی سازمان‌های انقلابی آنتو فعال شدند، من در تابستان و اوایل پاییز ۱۹۳۱ به سازمان‌های محلی در هلونگ، یانجی و وانگ کینگ سر می‌زدم و توده‌هایی که پس از قیام ۳۰ مه پراکنده شده بودند راه دوباره جمع‌آوری و سازماندهی می‌کردم.

حادثهٔ ۱۸ سپتامبر در زمانی اتفاق افتاد که من در دونهوا در حال انجام اقدامات مؤثری بودم و با رفقای‌مان در آنتو، لانگ جینگ، هلونگ، لیوشوهه، دادیانزی و مین‌گیوگو ارتباط برقرار می‌کردم. در آن زمان مشغول کار کردن با فعالانی از انجمن جوانان کمونیست در دهکده‌ای روستایی در نزدیکی دونهوا بودم.

صبح روز ۱۹ سپتامبر، چن هان-ژانگ[1] ناگهان به دهکده‌ای که من در آن بودم آمد و به من گفت که ارتش کوانتانگ[2] به فنگتیان حمله کرده است.

او در حالی که ناله می‌کرد همچون کسی که بار سنگینی بر دوش داشته باشد روی ایوان جلوی ساختمان افتاد و گفت: «جنگ شروع شده است! ژاپنی‌ها بالاخره جنگ را آغاز کردند!»

واژهٔ جنگ با لحن حزن‌آور وسوزناکی از گلوی او خارج شد.

این حادثه را از مدت‌ها قبل پیش‌بینی کرده بودیم و تاریخ آن تقریباً با

1. Chen Han-zhang　　2. Kwantung

حدس‌های ما منطبق شده بود. اما در عین حال باز هم شوکه شدم و به بدبختی و فاجعه‌ای فکر می‌کردم که این جنگ برای صدها میلیون مردم چینی و همچنین مردم کره‌ای به همراه داشت. همچنین به تغییراتی عظیمی که این اقدام بر سرنوشت من به وجود می‌آورد نیز می‌اندیشیدم.

بعدها از منابع مختلفی دانستیم که چه اتفاقی رخ داده است. در شب هجدهم سپتامبر ۱۹۳۱، ریل‌های کمپانی خط آهن منچوری که متعلق به ژاپن بود در لیوتیائوگو[۱] در غرب بیدائینگ[۲] در استان شنیانگ، منفجر شده بودند. سپس امپریالیست‌های ژاپنی یک حملهٔ غافلگیرانه را به این بهانهٔ واهی ترتیب داده بودند که ارتش ژانگ زو- لیانگ راه‌آهن آنها را منفجر کرده و به پادگان ژاپنی‌ها حمله کرده است. آنها سپس در صبح روز نوزدهم، بیدائینگ را اشغال کرده و فرودگاه فنگتیان را به تصرف خود درآوردند.

پس از شنیانگ، به ترتیب داندونگ، یینگ‌کو[۳]، چانگ چون، فنگ چنگ، جیلین، دونهوا و سایر شهرهای بزرگ در شمال شرقی چین یکی پس از دیگری توسط ارتش کوانتانگ و ارتشی که در کره مستقر بود و از رودخانهٔ آمنوک عبور کرده بود، اشغال شدند. ارتش اشغالگر ژاپن ظرف کمتر از پنج روز تقریباً تمام استان‌های لیائونینگ[۴] و جیلین را به تصرف خود درآورد و به سمت جین ژو[۵] حمله کرد. آنها با سرعت صاعقه در حال پیشروی بودند.

امپریالیست‌های ژاپنی مسئولیت را به گردن چینی‌ها انداختند و حقیقت این حادثه را تحریف کردند، اما هیچ کس در جهان حرف آنها را باور نکرد، چون مردم به‌خوبی به ماهیت واقعی ژاپنی‌های حیله‌گر آشنا بودند. بعدها خود کسانی که این حادثه را تحریف کرده بودند اذعان داشتند که این خود بخش سرویس مخفی ارتش کوانتانگ بود که ریل‌های کمپانی راه‌آهن

---

1. Liotiaogou
2. Beidaying
3. Yingkou
4. Liaoning
5. Jin Zhou

منچوری را منفجر کرده بود و این حادثه را پایه‌ریزی کرده بود. ما نیز در مقاله‌ای که همان روزها چاپ شد، تأکید کردیم حادثهٔ مذکور توسط امپریالیست‌های ژاپنی و به عنوان بخشی از طرح آنها در جهت اشغال منچوری، به انجام رسیده است.

در صبح روز هجدهم سپتامبر ۱۹۳۱ در حالی که ارتش کوانتانگ پیش از وقوع حادثهٔ منچوری در حالت آماده‌باش قرار داشت، یکی از توطئه‌کنندگان به نام کلنل توهیهارا کنجی[1] (فرماندهٔ سرویس مخفی در شنیانگ) به شکلی غیرمنتظره در سئول ظاهر شده بود. او در طی ملاقاتی با کاندا ماسادانه[2]، افسر ارشد پرسنلی ارتش ژاپنی مستقر در کره، علت بازدید خودش از کره را ناراحتی از مطالب درج‌شده در مطبوعات دربارهٔ خودش ذکر کرد. منظور او این بود که او به کره آمده است تا از ناراحتی‌هایی که پس از درج مطالبی در مورد وی بعد از وقوع حادثهٔ منچوری به وجود خواهند آورد، جلوگیری کند.

در همان زمان، ژنرال واتانابه جوتارو[3]، فرماندهٔ نیروی هوایی ژاپن، نیز گویا با ژنرال هایاشی سنجورو[4]، فرماندهٔ ارتش ژاپن در کره، در سئول دیدار کرده بود و او را به ضیافت شام در رستوران پائه کنجانگ[5] دعوت کرده بود. سفر آنها به شکلی دوستانه و تفریحی صورت گرفته بود.

وقتی در مورد این وقایع تاریخی، مطالبی را مطالعه کردم، به یاد آوردم که ترومن نیز در زمان آغاز جنگ کره، بدون هیچ دلیل خاصی آن روز را در ویلای خود سپری کرده بود. ما میان حادثهٔ ۱۸ سپتامبر و جنگ کره، شباهت زیادی را مشاهده می‌کردیم چون اولاً هر دو جنگ بدون اعلام قبلی آغاز شدند و در ثانی افرادی که دست به انجام این کار زده بودند نوعی زیرکی و گستاخی از خود نشان دادند که نشان‌دهندهٔ تمایل آنها به تجاوز کردن به

---

1. Tohihara Kenji
2. Kanda Masadane
3. Watanabe Jotaro
4. Hayashi Senjuro
5. Paekunjang

کشورهای دیگر و تسلط یافتن بر آنها است.

بعضی از افراد معتقدند که تاریخ مجموعه‌ای است از حوادثی که تکرار نمی‌شوند، اما ما نمی‌توانستم به راحتی از شباهت‌های موجود میان حوادث مختلف گذشته و از آنها غفلت کنیم.

ما همواره می‌دانستیم که ژاپن قصد دارد با توسل به حادثه‌ای مثل حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، به منچوری حمله کند و آن را اشغال نماید. ما این مسأله را وقتی پیش‌بینی کردیم که امپریالیست‌های ژاپنی ژانگ زو-لین را با یک بمب ترور کردند، وقتی حادثهٔ وانبائوشان[1] اتفاق افتاد و در اثر آن مردم کره‌ای و چینی به جان هم انداخته شدند و وقتی که آنها حادثه‌ای را ایجاد کردند که طی آن ژنرال ناکامورا[2] که در ارتش کوانتانگ خدمت می‌کرد و در لباس یک متخصص کشاورزی به جاسوسی می‌پرداخت، به شکلی ناگهانی «ناپدید» شد.

من از شنیدن خبر حادثهٔ وانبائوشان شوکه شدم. وانبائوشان دهکدهٔ کوچکی است که حدود ۲۰ مایلی شمال غرب چانگ چون واقع شده است. واقعهٔ وانبائوشان در واقع بحثی بود که بر سر کانال آب‌رسانی بین مهاجرین کره‌ای و بومی‌های چینی، درگرفت. مهاجران کره‌ای آن کانال را کنده بودند تا آب را از رودخانهٔ یی‌تونگ به زمین‌های خشک آورده و آنها را به شالیزار برنج تبدیل کنند. اما این کانال باعث شده بود آب به زمین‌های بومی‌های چینی نفوذ کند. همچنین این کار ممکن بود در فصل بارندگی، باعث بروز سیل شود و لذا بومی‌ها با این پروژه مخالف بودند.

ژاپنی‌ها به تحریک کشاورزان کره‌ای پرداختند تا این پروژه را تمام کنند و با این کار این بحث و درگیری حتی به داخل کره هم کشیده شد و در اثر این درگیری‌ها، عده‌ای مجروح شدند و خسارت‌هایی هم به اموال و دارایی‌های

1. Wanbaoshan 2. Nakamura

مردم زده شد. ژاپنی‌ها از این طریق یک بحث و درگیری روستایی را که در مناطق روستایی امری عادی و متداول است، به‌عنوان دلیلی برای ایجاد اختلاف بین دو ملت به‌کار گرفتند.

اگر ژاپنی‌ها دست به اقدامات تحریک‌آمیز نزده بودند و اگر مردان آینده‌نگری در میان چینی‌ها و کره‌ای‌ها از روی منطق، اقدام به حل و فصل قضیه می‌کردند، این درگیری ممکن بود در حد یک جر و بحث و مناقشهٔ کوچک حل و فصل شده و به یک جنگ تبدیل نشود. این واقعه باعث بروز سوءتفاهم، عدم اعتماد و خصومت‌های شدیدی بین مردم کره‌ای و چینی گردید.

تمام شب بی‌آن‌که پلک روی هم بگذارم به بررسی این مسأله مشغول بودم. چرا باید مردم دو کشوری که دچار مصیبت مشترکی از ناحیهٔ امپریالیست‌های ژاپنی شده‌اند، به جان هم بیفتند؟ چقدر شرم‌آور است که جنگی بر سر یک کانال آب به راه بیفتد، آن‌هم در شرایطی که هر دو گروه باید دست به دست هم داده و به جنگ با ژاپنی‌ها بپردازند! این معضل چرا آغاز شد و چه کسی مسبب آن بود؟ چه کسی از آن خسارت می‌دید و چه کسی از آن سود می‌برد؟

ناگهان به نظرم چنین آمد که این حادثه، یک بازی ازپیش ترتیب داده‌شده است و مقدمه‌ای است برای یک حادثهٔ بزرگ‌تر و به مراتب بدتر. چیزی که بیش از همه شک مرا برانگیخت این بود که کنسول ژاپنی‌ها در چانگ چون رفته بود تا از حقوق کره‌ای‌ها در یک مناقشهٔ عادی میان کشاورزان «دفاع» کند. این یک نمایش سیاسی مسخره بود که قصد داشت وانمود کند آن افرادی که کل کشور کره و سرزمین‌ها و زمین‌های کشاورزی آن را اشغال کرده‌اند، ناگهان بر آن شده‌اند که از حقوق کشاورزان کره‌ای «دفاع» کنند.

مطلب شک‌برانگیز دیگر هم این بود که شعبهٔ روزنامهٔ کیونگ سونگ ایلبو[1] با عجله گزارشی در مورد مناقشهٔ وانبائوشان برای دفتر مرکزی روزنامه فرستاده بود و آنها نیز به سرعت و با عجله یک شمارهٔ ویژه تهیه کرده بودند و آن را در داخل کشور کره توزیع کرده بودند. آیا این مطلب بدین معنا بود که مغزهای امپریالیست‌های ژاپنی در حال طرح‌ریزی دسیسه‌ای بودند تا از یک مناقشهٔ کوچک محلی بهره‌برداری کنند؟ هدف‌شان از این کار چه بود؟

به نظر می‌رسید در حالی که ما مشغول سر و سامان دادن به سازمان‌های انقلابی در کوهستان‌های جیاندائو بودیم، ژاپنی‌های امپریالیست با عجله در حال آماده کردن مقدمات چیزی بودند.

«ناپدید شدن» کاپیتان ناکامورا در تابستان آن سال، در حالی که هنوز عواقب حادثهٔ وانبائوشو از بین نرفته بودند، باعث شد روابط بین چین و ژاپن وخیم شده و این دو کشور در آستانهٔ جنگ قرار بگیرند. به طور همزمان با این حادثه، وقایع هشداردهندهٔ دیگری هم در داخل ژاپن به وقوع می‌پیوستند. تعدادی از افسران جوان در توکیو دور هم جمع شدند و یادبودی برای ناکامورا در معبد یاسوکانی[2] برپا کردند و طی آن یک پرچم ژاپن را با خون خود آغشته کرده و بر فراز این معبد آویختند تا تب جنگ را در میان ملت خویش گسترش دهند. تعدادی از سازمان‌های مختلفی که به منچوری علاقه‌مند بودند جلسهٔ مشترکی ترتیب دادند و مشکلات منچوری و مغولستان را بررسی کردند و به مردم اعلام نمودند که تنها راه حل و فصل کردن این مشکلات، استفاده از زور و فشار است.

در آن زمان کاملاً متقاعد شده بودم که حمله کردن ژاپن به منچوری کاملاً حتمی است و صرفاً زمان آن ممکن است دیر و زود شود. من دلایل زیادی برای این مسأله داشتم.

1. Kyongsong Ilbo
2. Yasukuni

همان طور که در یادداشت‌های تاناکا[1] قید شده است، سیاست پایهٔ ژاپن این بود که بر کره، منچوری، مغولستان و چین غلبه پیدا کند تا بتواند کل آسیا را در تصرف خویش درآورد. ژاپن جنگ‌گرا که آرزوی رهبری آسیا را در سر می‌پروراند، بر طبق این سیاست ملی، به طور پیوسته در حال پیشروی بود.

امپریالیست‌های ژاپنی، گروه‌های ارتش کوانتانگ را در شنیانگ جمع کردند و مقدمات حملهٔ خود را آماده نمودند و از «ناپدید شدن» کاپیتان ناکامورا به عنوان دستاویزی برای حمله استفاده کردند.

چن هان- ژانگ[2] نسبت به این موضوع بسیار نگران بود. او گفت: «ارتش ژاپن قصد دارد به منچوری حمله کند اما ما هنوز دستان‌مان خالی است. باید چه‌کار کنیم؟» او تا حدی به جنگ‌سالاران تحت امر ژانگ زو- لیانگ در کومین‌تانگ چشم دوخته بود. آنها تا آن زمان مردد بودند، اما او فکر می‌کرد حال که قلمرو و تمامیت ارضی کشور مورد حمله واقع شده است آنها در اثر فشار صدها میلیون نفر از مردم چین، حتی برای موجه نشان دادن چهرهٔ خودشان هم که شده، وارد عمل خواهند شد. به او گفتم: «این انتظار بیهوده‌ای است که توقع داشته باشی جنگجویان کومین‌تانگ دست به مقاومت بزنند. ترور ژانگ زو- لین در اثر یک بمب‌گذاری را به خاطر داری.[۱۷] کاملاً روشن بود که این کار توسط ارتش کوانتانگ صورت گرفته بود اما جنگ‌سالاران ارتش شمال شرقی، مسأله را پیگیری نکردند و ارتش کوانتانگ را مسئول این حادثه ندانستند. آنها حتی ژاپنی‌هایی که به آنجا رفته بودند تا مراتب تسلیت خود را ابراز کرده و نسبت به درگذشتگان ادای احترام کنند را نیز پذیرفتند. چطور می‌توان چنین چیزی را تنها از روی ضعف، تردید و احتیاط دانست؟ کومین‌تانگ، ارتشی متشکل از چند صد هزار نفر را به

1. Tanaka
2. Chen Han-zhang

منطقهٔ مرکزی استان جیانگکسی [1] فرستاده تا حزب کمونیست‌را منهدم کند و "اقدامات تنبیهی" خاصی را در مورد ارتش سرخ کارگران-کشاورزان اعمال دارد. انگیزهٔ پنهان کومین‌تانگ، از بین بردن حزب کمونیست و ارتش سرخ کارگران-کشاورزان است، حتی به قیمت دادن بخشی از این قلمرو به امپریالیست‌های ژاپنی. خط کومین‌تانگ بدین صورت است که پیش از شکست دادن و عقب راندن دشمن خارجی، ابتدا نیروهای کمونیست را از میان بردارد و بتواند کنترل وضعیت سیاسی کشور را در دست بگیرد. ژانگ زو-لیانگ که پس از مرگ پدرش به سمت کومین‌تانگ متمایل شده است، به شکلی کورکورانه از همین خط پیروی می‌کند. به همین دلیل او در مقابل ژاپنی‌ها مقاومت نخواهد کرد و امید بستن به او، واهی خواهد بود.»

او با دقت به سخنانم گوش کرد اما دیدگاه‌هایم را تأیید نکرد. او حتی امیدش را نیز به این جنگ‌سالاران از دست نداد و گفت: «حتی اگر ژانگ زو-لیانگ از خط کومین‌تانگ پیروی کند، باز هم به طور قطع در برابر مهاجمین ایستادگی خواهد کرد، چون احتمال دارد که او شمال شرقی چین که پایگاه سیاسی، نظامی و اقتصادی ارتش خودش است را از دست بدهد.»

سپس حادثهٔ ۱۸ سپتامبر رخ داد و صدها هزار نفر از مردان ژانگ زو-لیانگ، شنیانگ را بدون هیچ گونه مقاومتی به دشمن واگذار کردند. به همین دلیل بود که چن هان-ژانگ با چهره‌ای رنگ‌پریده و در حالی که مشت خود را در هوا تکان می‌داد با عجله به سراغم آمد.

«رفیق سونگ جو، من فردی ساده و رؤیاپرداز بودم.»

تمام بدنش می‌لرزید. او با هیجان از خودش انتقاد می‌کرد و می‌گفت: «من احمق بودم که می‌انگاشتم ژانگ زو-لیانگ از شمال شرقی چین حراست خواهد کرد، او فردی بزدل است که در برابر ژاپنی‌ها ایستادگی نکرد و در

---

1. Jiagxi

نتیجه مردم چین، اعتقاد خود را به او از دست دادند. در گذشته که به شنیانگ رفتم، کل مردم شهر در حال پیوستن به گروه‌های او بودند. حتی تعداد زیادی از گروه‌های نظامی در حالی که مسلسل‌های جدید را روی دوش خود حمل می‌کردند، در خیابان‌های شهر بودند. واقعاً اسفناک است که چنین ارتشی، بدون شلیک حتی یک گلوله، عقب‌نشینی کرد. من این را درک نمی‌کنم.»

آن روز صبح، چن هان‌ـژانگ که معمولاً خونسرد و آرام بود، نمی‌توانست احساسات خود را کنترل کند و در حال فریاد زدن بود. بعدها ژانگ زوـلیانگ برای حمایت از مقاومت در برابر ژاپن به ایجاد ارتباط بین حزب کومین‌تانگ و حزب کمونیست چین کمک کرد. اما عدم اقدام به‌موقع وی در زمان وقوع حادثهٔ منچوری، از محبوبیت او تا حد زیادی کاست.

من چن هان‌ـژانگ را به اتاقم راهنمایی کردم و به آرامی گفتم: «رفیق چن، هیجان‌زده نباشید. ما انتظار این را داشتیم که ارتش ژاپن به منچوری حمله کند، درست است؟ پس چرا این‌قدر تعجب کرده‌اید؟ از این لحظه به بعد ما باید به دقت وضعیت را زیر نظر بگیریم و خودمان را برای مقابله با آنها آماده کنیم.»

«البته، باید این کار را انجام دهیم. چقدر ناراحت‌کننده است! به نظر می‌رسد من امید بیش از حدی به ژانگ زوـلیانگ بسته بودم. من تمام شب را نتوانستم بخوابم و امروز صبح مستقیم به اینجا آمدم.

«رفیق سونگ جو، آیا می‌دانید ارتش شمال شرقی که تحت سرپرستی ژانگ زوـلیانگ است چه قدرتی دارد؟ آنها ۳۰۰,۰۰۰ نفر هستند. ۳۰۰,۰۰۰ نفر! این ارتش بزرگی است. من به این فکر می‌کنم که یک ارتش سیصد هزار نفری ظرف یک شب و بدون شلیک حتی یک گلوله، شنیانگ را به دشمن واگذار کرده است. آیا مردم چین این‌قدر حقیر و ضعیف‌اند؟ آیا زادگاه

کنفوسیوس، ژو-گه لیانگ[1]، دو فو[2] و سان یات-سن تا این حد افول کرده است؟»

چن هان-ژانگ همین‌طور تأسف می‌خورد و بر سینه‌اش می‌کوبید. اشک‌هایش جاری شده بودند. تأسف خوردن او بر سرنوشت غم‌انگیز کشورش، امری طبیعی بود. او به عنوان فردی که عشقی پاک نسبت به کشورش داشت، از این اوضاع واقعاً ناراحت بود و بر آن تأسف می‌خورد.

من نیز یک بار در خفا در یکی از کاجستان‌های درون کشور گریستم و به کشورم فکر می‌کردم که زیر پای سربازان ژاپنی، لگدمال شده است. آن حادثه در عصر یک روز یک‌شنبهٔ گرفته و غمگین در تپهٔ مانگیونگ، پس از بازگشتن از شهر پیونگ یانگ رخ داد که در آنجا پیرمردی را دیده بودم که پلیس ژاپن در حال کتک زدن او بود و تمام بدن او پر از زخم شده بود و از شدت درد و رنج، به خود می‌پیچید و مویه می‌کرد.

آن روز من هم مانند چن هان-ژانگ دچار خشم شدیدی شده بودم و با خودم فکر می‌کردم: چطور است که کشور ما با سابقه و تاریخی ۵۰۰۰ ساله باید ظرف یک روز ویران شود؟ چگونه می‌توانیم این رسوایی و ننگ را از چهرهٔ خود بزداییم؟

از این نظر، من و چن هان-ژانگ احساسات مشابهی داشتیم. در گذشته داشتن ایده‌های مشترک ما را کنار هم قرار داده بود، اما از آن پس داشتن وضعیت و احساسات مشابه، باعث تقویت دوستی‌مان می‌شد. در هنگام سختی، انسان‌ها با هم صمیمی‌تر می‌شوند و دوستی و محبت‌شان عمیق‌تر می‌شود. در آن دوران مردم چین و کره به راحتی با هم متحد می‌شدند چون از وضعیت، هدف و انگیزهٔ مشابهی برخوردار بودند. امپریالیست‌ها معمولاً اتحادهای کوتاه‌مدتی تشکیل می‌دهند تا به منفعت بیشتری برسند، اما

---

1. Zhu-ge Liang 2. Du Fu

کمونیست‌ها، اتحادیه‌های بین‌المللی مستحکمی تشکیل می‌دهند تا به آزادی و رفاه انسانیت دست بیابند، و این هدفِ مبارزهٔ مشترک‌شان است. من ناراحتی چن هان- ژانگ را ناراحتی خودم می‌دانستم و رنج و عذاب مردم چین را رنج و عذاب مردم خودمان تلقی می‌نمودم.

اگر جیانگ جیه- شی[1]، ژانگ زو-لیانگ و سایر سران سیاسی و نظامی، به اندازهٔ این جوان اهل دونهوا دارای بینش و حس میهن‌پرستی بودند، وضعیت طور دیگری رقم می‌خورد. اگر آنها سرنوشت کشور را مقدم بر علایق شخصی و گروهی خود می‌دانستند و به جای مخالفت کردن با کمونیست‌ها با آنها همکاری می‌کردند و تمام ملت و تمام ارتش را به مقاومت فرا می‌خواندند، می‌توانستند حملهٔ امپریالیست‌های ژاپنی را در همان آغاز آن با شکست مواجه کرده و از کشور و مردم آن با افتخار، دفاع نمایند.

اما آنها برای سرزمین و ملت خویش اهمیتی قائل نبودند. پیش از حملهٔ ژاپن به منچوری، جیانگ جیه- شی نامه‌ای به ارتش ژانگ زو-لیانگ در شمال شرقی کشور نوشته بود و طی آن به آنها دستور داده بود که: «چانچه جنگی حادث شود و گروه‌های ژاپنی اقداماتی انجام دهند، باید احتیاط در پیش بگیرید تا از درگیری اجتناب شود» که همین اقدام بعدها باعث خشم و آزردگی صدها میلیون نفر از مردم چین گردید.

حتی بعد از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر نیز دولت جیانگ جیه- شی در نانجینگ[2] یک اطلاعیهٔ کاپیتولاسیونی صادر کرد و از مردم و ارتش چین خواست تا آرامش خود را حفظ کنند و به جای مقابله با گروه‌های ژاپنی، صبوری پیشه کنند و این کار باعث شد روحیهٔ مردم و ارتش چین تضعیف شود. سرنوشت منچوری پیش از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر رقم خورده بود. دولت چین در نانجینگ، هیأتی را به توکیو اعزام کرده بود و مذاکراتی محرمانه را با دولت ژاپن انجام

---

1. Jiang Jie-shi
2. Nanjing

داده بود و طی آن جیانگ جیه-شی مرتکب این توافق خیانت‌آمیز شده بود که حوزه‌های مرزی بین اتحاد جماهیر شوروی و چین را به ژاپن واگذار کند، با این شرط که ژاپن به سایر مناطق چین حمله نکند و آنها را به تصرف خود درنیاورد.

جیانگ جیه-شی در واگذار کردن بخش اعظمی از قلمروی خویش به ژاپنی‌ها تردیدی به خود راه نداده بود و با این کار احترام و عزت خودش به‌عنوان زمامدار کشوری با صدها میلیون جمعیت و میلیون‌ها کیلومتر مربع وسعت را زیر سؤال برد، چرا که از مبارزهٔ مردم علیه اربابان و ملاکان و همچنین از سرمایه‌گذاران وابسته و بوروکرات‌های کومین‌تانگ، بیش از حملهٔ ژاپنی‌ها در هراس بود.

ارتش سیصد هزار نفری شمال شرق، کل منطقهٔ وسیع منچوری را با تمام منابع طبیعی بی‌پایانش در اختیار ارتش کومین‌تانگ قرار داد که قدرتش کمتر از یک بیست‌وپنجم این ارتش بود.

به چن هان-ژانگ که تا این حد نسبت به ویران شدن کشورش خشمگین شده بود، گفتم: «حال دیگر نمی‌توان به یک حزب، گروه نظامی یا نیروی سیاسی خاصی اعتقاد داشت. در حال حاضر باید فقط به خودمان و قدرت خودمان باور داشته باشیم. این موقعیت مستلزم آن است که ما توده‌ها را مسلح کرده و جنگی را علیه ژاپنی‌ها به راه اندازیم. تنها راهی که برایمان باقی مانده، اسلحه در دست گرفتن است.»

چن هان-ژانگ بی آن‌که کلمه‌ای بر زبان آورد، دست‌هایم را محکم در دست گرفت و فشرد.

تمامی آن روز را به همراه او سپری کردم تا او را کاملاً آماده نمایم. دیدن رنج و ناراحتی یک کشور ویران‌شده برای من سخت‌تر از چن هان-ژانگ بود. او بخشی از سرزمین خود را از دست داده بود، اما من کل کشورم را از دست

داده بودم. او مرا به خانه‌اش دعوت کرد، به همین دلیل روز بعد به همراه او به دونهوا رفتم.

حادثهٔ ۱۸ سپتامبر نه تنها کره و چین، بلکه سایر بخش‌های جهان را هم تکان داد. جهان که با الحاق کره به ژاپن هشداری را دریافت کرده بود، فریاد اعتراضش را نسبت به حادثهٔ ۱۸ سپتامبر بلند کرد. مردم جهان این حادثه را مقدمه‌ای برای آغاز یک جنگ جهانی دیگر می‌دانستند.

ژاپنی‌ها مسأله را یک حادثهٔ محلی غیرمنتظره معرفی می‌کردند که ممکن بود با انجام مذاکراتی بین چین و ژاپن، حل و فصل گردد، ولی مردم جهان این ادعا را باور نداشتند. افکار عمومی جهان حملهٔ ژاپن به منچوری را عملی خصمانه در برابر یک دولت مستقل قلمداد می‌کردند و خروج سریع گروه‌های نظامی ژاپنی از مناطق اشغالی را خواستار بودند.

اما امپریالیست‌ها، که در رأس آنها امپریالیست‌های آمریکایی قرار داشتند، از این حمله استقبال کردند چون در خفا امیدوار بودند که ژاپن نوک حملهٔ خود را به سمت اتحاد شوروی بگرداند. اتحادیهٔ ملل یک کمیسیون حقیقت‌یاب را تحت سرپرستی لیتون[1] به منچوری اعزام کرد، اما این هیأت نتوانست به روشنی میان حق و باطل تمایز قائل شود و یک رویکرد مبهم در پیش گرفت و حتی ژاپن را نیز به عنوان یک متجاوز معرفی نکرد.

این حادثه، قارهٔ آسیا را تکان داد چون ارتش عظیم ژانگ زو-لیانگ ظرف یک روز راه را برای حملهٔ گروه‌های نظامی ژاپن باز کرد و روحیهٔ صدها میلیون نفر از مردم را تخریب کرد. افسانهٔ «ارتش غیرقابل شکست ژاپن» که در حین جنگ چین و ژاپن و جنگ روسیه و ژاپن ایجاد شده بود، به واقعیت تبدیل شد. امواجی از خشم و وحشت، نه‌تنها کره و منچوری، بلکه سایر مناطق آسیا را نیز دربرگرفت. در اثر این ترس و وحشت شدید، تمام نیروهای

---

1. Lytton

مسلح، نیروهای سیاسی، سازمان‌های انقلابی، و چهره‌های برجسته، ماهیت واقعی خودشان را نشان دادند.

حادثهٔ ۱۸ سپتامبر باعث شد بخش‌های باقی‌مانده و غیرمتحد ارتش استقلال‌طلب به کوه‌ها فرار کنند. سربازان ارتش استقلال‌طلب مغموم شده، اسلحه‌های خود را در خاک دفن کرده و به منازل خود برمی‌گشتند، در حالی که اصلاح‌طلبان ملی از همکاری با ژاپن دفاع می‌کردند. مردانِ باروحیه‌ای که درخواست مقاومت در برابر ژاپن را داشتند تا کشور را نجات دهند و قصد داشتند اعلام استقلال کنند، تبعید شدند. بعضی از قهرمانان مقاومت به جین‌ژو[1]، چانگشا[2] یا زیان[3] فرار کردند و از ارتش ژانگ زو-لیانگ پیروی کردند و پایگاه قبلی فعالیت‌های خود را ترک کردند.

پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، فرآیند پیچیده‌ای از تقسیم شدن مردم به میهن‌پرستان و خائنین به وطن، مقاومت در برابر ژاپن یا همکاری با آن، و ازخودگذشتگی یا به فکر خود بودن، به سرعت در سراسر کشور گسترش یافت. هر شخصی بر طبق دیدگاه خودش در مورد زندگی، خودش را به یکی از این دو قطب مثبت یا منفی، پیوند می‌زد. حادثهٔ منچوری، نقطهٔ عطفی بود که در آن هرکدام از افراد کشور، تمایلات و اهداف واقعی خود را بروز می‌دادند.

برای مدت چند روز پس از رفتن به دونهوا، همچنان با چن هان-ژانگ در مورد حادثهٔ ۱۸ سپتامبر صحبت می‌کردم. در ابتدا من نیز احساس خطر کرده بودم. معتقد بودم زمان آن رسیده است که سلاح به دست بگیریم، اما نمی‌دانستم چه کاری باید انجام دهیم یا چگونه باید عمل کنیم. اما خیلی زود کنترل خودم را به دست آوردم و با دقت نحوهٔ پیشرفت اوضاع را زیر نظر گرفتم. در آن زمان بسیار به این می‌اندیشیدم که حملهٔ ژاپن به منچوری چه

1. Jinzhou 2. Changsha 3. Xian

تبعاتی برای انقلاب کره به همراه خواهد داشت.

با اعزام گروه‌های نظامی ژاپنی به منچوری، دشمن خودش به طرف ما آمده بود. پلیس و مقامات ژاپن سخت‌گیری شدیدتری نسبت به انقلابیون و کمونیست‌های کره‌ای روا می‌داشتند و از جنگ‌سالاران مرتجع چینی طبق «قرارداد میتسویا[1]» کمک می‌گرفتند، اما موارد خیلی کمی رخ می‌داد که نیروهای ارتش و پلیس از کره به داخل منچوری وارد شوند. قراردادی که با ژاپنی‌ها منعقد شده بود به ارتش و پلیس ژاپن اجازه نمی‌داد از مرز عبور کنند.

به طور معمول، پلیس کنسولگری ژاپن در منچوری بود که به جستجو و دستگیری انقلابیون کره‌ای می‌پرداخت.

پیش از حادثهٔ منچوری، ارتش ژاپنیِ داخل کره، اجازه نداشت به منچوری وارد شود. در هنگام عقب‌نشینی نیروهای ژاپنی از سیبری در طی جنگ داخلی روسیه، دوگردان از ارتش کره با توافق طرف چینی در هونچون مستقر شدند. اینها تنها گروه‌هایی از ارتش اشغال‌کنندهٔ کره بودند که در شمال شرقی چین مستقر شده بودند.

اما بعد از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، تعداد زیادی از گروه‌های نظامی ژاپنی به منچوری هجوم آوردند. ده‌ها هزار سرباز از کره، شانگهای و ژاپن به سمت منچوری آمدند. مرز میان کره و منچوری هم با حملهٔ گروه‌های ژاپنی به منچوری از میان برداشته شد.

اشغال منچوری توسط گروه‌های نظامی ژاپنی، دشواری زیادی در سر راه مبارزات ما ایجاد کرد، چرا که منچوری در اصل، مرکز فعالیت‌های ما بود. ما از طریق ارتش و پلیس ژاپن تهدید می‌شدیم، چرا که یکی از اهداف ژاپن در حمله به منچوری، سرکوب کردن مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی مردم کره در آنجا و حفظ آرامش و ثبات در داخل کره بود.

---

1. Mitsuya

من متوجه شدم که چماق آهنین «پیمان جدید حفظ آرامش عمومی» که در کره وضع شده بود، بر سر سران کره‌ای‌های مقیم منچوری فرود خواهد آمد.

اگر ژاپن یک دولت دست‌نشانده در منچوری ایجاد می‌کرد، مشکلات زیادی برایمان ایجاد می‌شد. در واقع، «منچوکو»[1] که بعدها توسط ژاپنی‌ها ایجاد گردید، مشکلات زیادی در سر راه فعالیت‌های ما ایجاد کرد. اشغال منچوری توسط ژاپن باعث شد حصاری به دور صدها هزار نفر از مردم کره که در آنجا زندگی می‌کردند کشیده شود و آنها به سمت بدبختی و بیچارگی سوق داده شوند.

بنابراین، دوران آزادی مهاجران کره‌ای که در محلی دور از دسترس ژاپنی‌ها زندگی می‌کردند، به سر رسید. برای کره‌ای‌ها، ترک کردن خانه و کاشانه و رفتن به کشوری بیگانه برای پیدا کردن شرایطی بهتر، بیهوده و بی‌ثمر به نظر می‌رسید.

اما ما صرفاً جنبه‌های بد و نامساعد حادثهٔ ۱۸ سپتامبر را در نظر نگرفتیم. اگر گرفتار منفی‌نگری می‌شدیم و صرفاً به تأسف خوردن می‌پرداختیم و فقط به جنبه‌های نامساعد این حادثه می‌اندیشیدیم، همان طور افسرده و مغموم باقی مانده و نمی‌توانستیم دوباره به پا خیزیم.

من به یاد یک ضرب‌المثل کره‌ای افتاده بودم که می‌گفت: «اگر کسی بخواهد یک ببر را شکار کند، باید به غار ببر وارد شود.» این فلسفهٔ زندگی که پیشینیان ما در طی مدت هزاران سال به آن پی برده و آن را به این شکل بیان کرده‌اند، حقیقت عمیقی را به من نشان داد.

با خودم فکر کردم: منچوری اکنون غار ببر است. در این غار ما باید ببری را شکار کنیم که نامش امپریالیسم ژاپن است. حال وقت آن است که ما سلاح

---

1. Manchukuo

در دست بگیریم و مبارزه کنیم. اگر در چنین زمانی نتوانیم مبارزه را تا آخر دنبال کنیم، هرگز نخواهیم توانست ارزش خودمان را به اثبات برسانیم.

با این فکر تصمیم راسخی گرفتم تا از جا برخیزم و این فرصت را از دست ندهم.

امپریالیست‌های ژاپنی مجبور بودند برای پیروز شدن در جنگ آتی، قوانین استعماری خود را در کره تقویت کنند و همچنین دست به تاراج و یغماگری بزنند تا بتوانند نیازهای اقتصادی جنگ را تأمین کنند. در این حالت درگیری‌های ملی و طبقاتی اوج می‌گرفت و احساسات ضد ژاپنی نیز شدت می‌یافت. پس اگر ما نیرویی مسلح تشکیل می‌دادیم و جنگ علیه ژاپن را آغاز می‌کردیم، مردم نیز به شکلی فعال در این قضیه وارد می‌شدند و به شکل مادی و معنوی به ما کمک می‌کردند.

صدها هزار نفر از مردم چین نیز در جنگ ضد ژاپنی عظیمی برای مقابله با ژاپن و آزادسازی کشور خود شرکت می‌کردند. اشغال منچوری توسط ژاپن در این حالت توسط مردم چین پاسخ داده می‌شد و شعله‌های جنگ و مقاومت در تمام چین فروزان می‌گردید. بدون شک مردم چین که حس مقاومت بسیار قدرتمندی دارند، دست روی دست نمی‌گذاشتند تا دشمن سرزمین آنها را اشغال نماید. تعداد زیادی از کمونیست‌های چینی که در آتش اشتیاق کوتاه کردن دست‌امپریالیست‌ها می‌سوختند و همچنین صدها میلیون برادر چینی مبارز که عاشق آزادی و استقلال بودند نیز در کنار ما قرار داشتند. آن دسته از افرادی که با ما کره‌ای‌ها به عنوان مردمی بدون کشور مستقل همدردی می‌کردند، متحدان قابل اعتمادی بودند که با توجه به وضعیت موجود، حتماً در یک سنگر با ما در مبارزه شرکت می‌کردند. مردم چین متحدانی بودند که با یک ارتش متحد، همواره در کنارمان می‌ماندند.

اگر ژاپن، جنگ را به داخل خاک چین می‌کشید، با منافع قدرت‌های غربی

تصادم می‌کرد و این مسأله منجر به یک جنگ جهانی دیگر مـی‌گردید. اگـر جنگ چین و ژاپن طول می‌کشید و ژاپن درگیر یک جنگ جهانی می‌شد، از نظر کمبود منابع انسانی و منابع مورد نیاز، در مضیقه قرار می‌گرفت.

این‌که ژاپن به منچوری حمله کرده بود به معنی آن بود که توانسته است حوزهٔ تحت کنترل خود را مقداری گسترش دهد. بسط و گسترش حوزهٔ تحت کنترل ژاپن، باعث می‌شد توان این کشور در ادارهٔ این مناطق کاهش پیدا کند و ژاپن نمی‌توانست صلابت و استحکام قوانین حاکم بـر مستعمرات خـود را حفظ کند.

کل جهان، ژاپـن امـپریالیست را مـتهم مـی‌کرد و بـه عـنوان یک مـهاجم می‌شناخت و ژاپن نیز ناخودآگاه در جهان در حالت انزوا قرار می‌گرفت.

به اعتقاد من تمام این مسائل از نظر استراتژیک، به نفع انقلاب ما بودند.

با عقب‌نشینی کلی ارتش ژانگ زو-لیانگ و حملهٔ گستردهٔ ارتش مهاجم و متجاوز ژاپن، فرصت بی‌نظیری برای ما ایجاد شده بود. تمام مقامات دولتی و مسئولین اداری و نیروهای حـفاظتی پـلیس، کـارشان را مـتوقف کـرده و بـه جـهات مـختلف فـرار کـردند. ظـرف مـدت چـند روز، تـمام دفـاتر مـحلی جنگ‌سالاران نیز درهای خود را بسته و فعالیت خـود را مـتوقف کـردند. بـا عقب‌نشینی ارتش ژانگ زو-لیانگ، سیستم حکمرانی جـنگ‌سالاران کـاملاً فلج شده بود.

ارتش ژاپن تحت تأثیر موقعیتی که در جنگ به دست آورد، مـوفق نشـد تلاش خود را روی برقراری آرامش عمومی متمرکز کند. در نتیجه، منچوری تا مدتی دچار بحران و اغتشاش بود. ما معتقد بودیم این وضعیت برای مدتی به هـمین مـنوال بـاقی مـی‌ماند تـا امـپریالیست‌های ژاپـنی بـتوانـند سـیستم حکومتی جدید خود را در این قاره اعمال کنند. این فاصله به ما این فرصت طلایی را می‌داد تا بدون ترس و اضطراب به پیش رفته و ارتش مسلح خود را

پایه‌ریزی کرده و گسترش دهیم. ما نباید این فرصت را از دست می‌دادیم.
انقلاب ما در حال نزدیک شدن به یک نقطهٔ عطف تازه بود.

زمان آن رسیده بود که هر شخصی تصمیم بگیرد که چه وظایفی را باید در قبال انقلاب کره بر عهده بگیرد و خودش را نسبت به انجام آن وظایف، متعهد گرداند.

حادثهٔ ۱۸ سپتامبر اقدامی خشونت‌بار در برابر مردم چین بود و در عین حال حمله‌ای علیه مردم کره و کمونیست‌های کره‌ای ساکن در منچوری هم به حساب می‌آمد. به همین دلیل ما کمونیست‌های کره‌ای باید با آن مواجه می‌شدیم.

من تصمیم گرفتم که به روند شکل‌گیری نیروهای مسلح‌مان، شتاب بیشتری بدهم.



۳. مقابله با نیروهای مسلح به وسیلهٔ نیروهای مسلح

با توجه به وقوع حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، ما این وظیفه را در خود احساس می‌کردیم که هرچه سریع‌تر جنگ علیه ژاپن را آغاز کنیم. زمان آن رسیده بود که بی‌عدالتی دشمن که موجب به راه افتادن جنگ تازه‌ای شده بود را با غریو عدالت‌خواهی پاسخ بدهیم.

تمام انقلابیون با شنیدن خبر حملهٔ امپریالیست‌های ژاپنی به منچوری، از مخفیگاه‌های خود خارج شدند. وقتی صدای بمباران، قارهٔ آسیا را به لرزه درآورد، مردم منچوری در پاییز آن سال به خود آمدند. این بمباران‌ها باعث هراس مردم نگردید، بلکه آنها را بیدار کرده و تحریک نمود تا تلاش‌های تازه‌ای را آغاز نمایند. یک روحیهٔ مبارزهٔ تازه در منچوری شکل گرفت؛ روحیه‌ای که قبلاً در اثر سرکوب‌گری‌های دشمن کاملاً از بین رفته بود.

ما متوجه شدیم که فرصت خوبی برایمان ایجاد شده است تا توده‌ها را به مبارزه وارد کرده و آنها را تقویت کنیم.

اگر بخواهم صادقانه سخن بگویم، باید اذعان کنم که در آن روزها همهٔ مردم منچوری دارای نوعی احساس اضطراب بودند که در اثر عقیم ماندن و شکست خوردن قیام آنها شکل گرفته بود. اگر قرار بود انقلاب را به سطح جدیدی وارد کنیم، باید به این مردم اعتماد به نفس می‌دادیم. اما نمی‌توانستیم این کار را صرفاً با خواستن از آنها و صحبت کردن برایشان به انجام برسانیم.

به منظور دادن قدرت و اعتماد به نفس به توده‌هایی که به شکست خوردن عادت کرده بودند، باید آنها را تحریک به انجام مبارزهٔ تازه‌ای می‌کردیم و آن مبارزه را تا رسیدن به پیروزی هدایت می‌کردیم. تنها یک مبارزهٔ ظفرمندانه می‌توانست توده‌ها را از آن حالت رکود کابوس‌مانند، خارج کند. مبارزهٔ مسلحانه، توسط تعداد قلیلی از افراد آینده‌نگر و فهیم، نمی‌توانست به پیروزی منتهی شود و لازم بود توده‌ها در این مبارزه شرکت بجویند.

به وقوع پیوستن حادثهٔ ۱۸ سپتامبر باعث شد فرصت دوباره‌ای برای شرکت جستن در مبارزه، در اختیار مردم شرق منچوری قرار بگیرد. پیشرفت و موفقیت شورش مردم در داخل کشور نیز به آنها انگیزهٔ زیادی داده بود.

در داخل کشور، کشاورزان بر سر مسألهٔ تمدید مدت اجارهٔ زمین‌های کشاورزی خودِ مناقشاتی به راه انداخته بودند و قیام‌ها و شورش‌های ضد ژاپنی دیگری هم در حال شکل‌گیری بود. برای مثال می‌توان به درگیری برای تمدید مدت اجارهٔ مزرعهٔ «کوان»[1] متعلق به کمپانی توسعهٔ خاور، مزرعهٔ «فوزی»[2] در ریونگ چون[3] و مزرعهٔ «اوکی»[4] در کیمجه[5] اشاره کرد.

در منطقهٔ ریونگ چون، مبارزات کشاورزان حتی تا بعد از سال ۱۹۲۹ نیز ادامه یافت. در آن زمان، سازمان‌های آنجا به خوبی در ارتباط با ما به مبارزهٔ خود ادامه می‌دادند. بسیاری از افراد زیرزمینی ما در آن منطقه فعالیت می‌کردند. بیش از ۲۰۰۰ کشاورز در یونگونگ[6] و بیش از ۲۰۰۰ کشاورز در سمچوک[7]، قیام بزرگی را در برابر امپریالیست‌های ژاپنی به راه انداختند که پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، بر شدت سرکوبگری‌های فاشیستی و غارتگری‌های خود به بهانهٔ بروز «دورهٔ اضطرار» افزوده بودند.

---

1. Kowon
2. Fuzi
3. Ryong chun
4. Oki
5. Kimje
6. Yongong
7. Samchuk

در آن زمان ما مبارزه‌ای را در زمان برداشت محصول در جیاندائو سازماندهی نمودیم.

کمیته‌های مبارزاتی در حوزه‌های مختلف، دارای گروه‌های تبلیغاتی و گروه‌های اعتصابی بودند و با چاپ اعلامیه و بیانیه و ایجاد و آماده کردن شعارهای مبارزاتی و اقدامات دیگر، آمادگی کاملی را برای مبارزه در منطقهٔ خود ایجاد کرده بودند. آنها سپس مبارزه را آغاز کردند و هر حوزه را تحت کنترل و هدایت یکی از سازمان‌های انقلابی قرار دادند. در ابتدا، این مبارزه یک حرکت قانونی و مبارزهٔ اقتصادی بود که برای کاهش یا از میان برداشتن اجاره‌بهای مزارع صورت گرفته بود.

بعضی از تاریخ‌دانان نام «قیام برداشت محصول» را برای این مبارزه انتخاب کرده‌اند. اما من فکر نمی‌کنم این نام برای این واقعه، نام مناسبی باشد. مبارزهٔ برداشت محصول، نه کپیِ قیام ۳۰ مه بود و نه تکرار آن بود. این واقعه یک مبارزهٔ توده‌ای ظفرمندانه بود که طبق اصل تاکتیکی جدیدی شکل گرفته بود و قصدش از میان برداشتن کامل اثرات ایدئولوژیکی اقدامات چپ‌گرایانهٔ افراطی لی‌لی‌سان بود. در قیام ۳۰ مه این فرقه‌گرایان بودند که نقش اساسی را در هدایت این قیام ایفا کردند، در حالی که در مبارزهٔ برداشت محصول این نسل جدید کمونیست‌ها بودند که هدایت توده‌ها را بر عهده داشتند. شرکت‌کنندگان در مبارزهٔ برداشت محصول، دست زدن به خشونت را ملجأ اصلی خود نمی‌دانستند. شرکت‌کنندگان در قیام ۳۰ مه، باکی نداشتند که دست به آتش‌سوزی و قتل بزنند، پست‌های برق و مؤسسات آموزشی را آتش بزنند و ملاکان و افراد ثروتمند را سرنگون کنند. اما شرکت‌کنندگان در مبارزهٔ برداشت محصول، صرفاً تقاضاهایی منطقی مانند سیستم پرداخت اجارهٔ سه به هفت یا چهار به شش را پیشنهاد می‌کردند و به شکلی کاملاً منظم تحت رهبری کمیتهٔ مبارزه و به طور هماهنگ با دهکده‌های دیگر، حرکت می‌کردند.

تقاضای کاهش میزان اجاره را به هیچ عنوان نمی‌شد در شرایط آن زمان از طرف کشاورزانی که در آستانهٔ فقر و گرسنگی قرار داشتند، یک تقاضای غیرمنطقی دانست. از آنجا که این تقاضا کاملاً برحق و منطقی بود، حتی دولت استان جیلین هم مجبور شد اعلام نماید که سیستم اجارهٔ زمین باید به صورت سه به هفت یا چهار به شش باشد (یعنی ۳۰ تا ۴۰ درصد برای مالک زمین و ۶۰ تا ۷۰ درصد برای مستأجر زمین).

در مورد مالکینی که با آرامش به تقاضای کشاورزان تن دردادند، هیچ گونه خشونتی اعمال داشته نشد. تنها در مورد ملاکان شریری که با لجاجت از پذیرش خواسته‌های کمیتهٔ مبارزه، سر باز می‌زدند و همچنین در برابر سربازان و پلیس‌هایی که مبارزهٔ کشاورزان را با زور اسلحه سرکوب می‌کردند، ما نیز از سلاح خشونت و درگیری استفاده کردیم. در مورد ملاکان لجوجی که به خواسته‌های کشاورزان وقعی نمی‌نهادند، شرکت‌کنندگان در این مبارزه، سهم مستأجر ـ یعنی ۶۰ تا ۷۰ درصد محصول ـ را به زور از آنها می‌ستاندند و یا انبار غلهٔ آنها را تصرف کرده و غلهٔ داخل آن را بین خودشان تقسیم می‌کردند.

مؤسسات مالی توسعهٔ خاور، نزول‌خوارها و سازمان‌های ارتجاعی کمک‌کننده به ژاپنی‌ها در برقراری این قانون، مثل «انجمن ساکنین کره‌ای»، نیز هدف مبارزات کشاورزان بودند.

حوادث زیر وقتی رخ دادند که من پس از هدایت مبارزهٔ برداشت محصول در یانجی، به آنتو بازگشتم.

چه دونگ هوا که به منظور دستگیر نشدن توسط امپریالیست‌های ژاپنی پس از قیام ۳۰ مه در محلی مخفی شده بود، نزد من آمد تا با من ملاقات کند. او نگران بود که نکند مبارزهٔ برداشت محصول، به تدریج یک شخصیت و ماهیت خشونت‌بار پیدا کند. او محرک اصلی قیام ۳۰ مه در آنتو بود. علاوه بر این، بعدها وقتی ما این قیام را یک حرکت کورکورانهٔ چپی خواندیم با ما

مخالفت می‌کرد و حتی سعی می‌کرد در این مورد با ما بحث کند. اما در آن مقطع، او به طرزی ناگهانی تغییر کرده بود و در حال سخن گفتن دربارهٔ زیانبار بودن خشونت بود. به همین علت واقعاً متعجب شده بودم.

او گفت:

«رفیق سونگ جو، چه اتفاقی برای شما رخ داده است؟ شما که خودتان روزی قیام ۳۰ مه را یک حرکت چپی کورکورانه می‌دانستید، چرا اکنون در یک مبارزهٔ کاملاً اقتصادی، از خشونت استفاده می‌کنید. من چگونه باید چنین چیزی را درک کنم؟»

وقتی این سؤال را از من پرسید در حالی که دستهایش را به صورت ضربدری روی سینه‌اش قرار داده بود، چند بار در اطراف من به قدم زدن پرداخت. به نظر می‌رسید او از این فکر که کاملاً به هدف زده است، بسیار خوشحال است.

«آقا، به نظر می‌رسد نکته‌ای را به خوبی درک نکرده‌اید. آیا "خشونت سرخ" به‌کار گرفته شده توسط خودتان در طی قیام ۳۰ مه را با کاری که ما در مبارزهٔ برداشت محصول انجام می‌دهیم، یکسان می‌دانید؟»

این سؤال را در حالی پرسیدم که به این نکته توجهی نداشتم که از حوزهٔ ادب خارج شده‌ام و کمی تند سخن گفته‌ام.

چه دونگ هوا گفت:

«البته که ممکن است تفاوت‌های اندکی وجود داشته باشند. اما به هر حال خشونت، خشونت است. این‌طور نیست؟»

در پاسخ به این سؤال گفتم: «ما فقط وقتی از خشونت استفاده می‌کنیم که دلیل منطقی و مناسبی برای این کار وجود داشته باشد و استفاده از آن مناسب باشد. برای مثال، اگر یک مالک زمین به خواستهٔ کشاورزان توجهی نکند، ما انبارهای غله‌اش را به زور از وی می‌ستانیم. وقتی سربازها و نیروهای پلیس، مردم را دستگیر می‌کنند، ما از زور استفاده می‌کنیم تا رفقای خود را آزاد

کنیم. آیا به نظر شما وقتی دشمن با استفاده از خشونت دست به سرکوب مبارزهٔ ما می‌زند، آیا ما باید با خیرخواهی با آنها روبه‌رو شویم؟»

پاسخ چه این بود که: «علت انتقاد من از شما این نیست که با اصل کلی مارکسیسم که می‌گوید خشونت را باید با خشونت پاسخ داد، آشنا نیستم. منظور من این است که الآن زمان آن نیست که خشونت را با خشونت پاسخ بدهیم. قیام ۳۰ مه یک داستان قدیمی است. متأسفانه انقلاب ما در حال تجربه کردن یک دوران افول است.»

«دوران افول؟»

«بله، ما در دوران افول هستیم. ما در دوره‌ای هستیم که یک قدم به جلو برمی‌داریم و دو قدم به عقب. من معتقدم حتی دوران استبدادی استالیپین[1] نیز به این سیاهی نبود. آیا مشاهده نمی‌کنید که ارتش کوانتانگ با چه سهولتی کل منچوری را به تصرف خود درآورد؟ حتی ارتش ۳۰۰,۰۰۰ نفری ژانگ زو-لیانگ نیز عقب‌نشینی کرد. در چنین زمانی ما باید نیروهای انقلابی را حفظ کنیم، نه این‌که آنها را در معرض خطر قرار دهیم. اگر دشمن را تحریک کنید، از این می‌ترسم که یک تراژدی دیگر همچون "عملیات تنبیهی" عظیمی که در سال ۱۹۲۰ آغاز شد، در منچوری رخ بدهد.»

به این شکل بود که چه دونگ هوا اصرار داشت که مبارزهٔ برداشت محصول به یک مبارزهٔ خشونت‌بار تبدیل نشود و شرکت‌کنندگان در این مبارزه از سلاح در دست گرفتن، منع شوند. او با ایدهٔ ما مبنی بر انجام مبارزهٔ مسلحانه هم مخالف بود و ادعا می‌کرد که زمان برای چنین حرکتی، زمان مناسبی نیست و انجام چنین کاری همچون ساختن یک قلعه روی شن‌های ساحل خواهد بود.

بحث و جدل کردن با او خارج از توان من بود. او فردی روشنفکر بود که

---

1. Stolypin

ذهن روشنی داشت و آگاهی و دانش بسیار خوبی در مورد کمونیسم داشت. بنابراین، برایم بسیار دشوار بود که او را متقاعد سازم که ایده‌ام کاملاً منطقی است. او به طور مرتب شواهدی را از اصول کلاسیک کمونیسم ارائه می‌داد تا منطقی بودن اظهاراتش را به اثبات برساند و تمامی سخنانی که مطرح می‌کرد، کاملاً منطقی بودند. متقاعد کردن چه دونگ هوا در مورد منطقی بودن ایده‌ام به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود.

در تحلیل نهایی، او با استفاده از دیدگاهش در مورد قرارگرفتن انقلاب در دوران افول، به نتیجه‌گیری پرداخت. اگرچه او وقایعی مانند حملهٔ همه‌جانبهٔ امپریالیست‌های ژاپنی، شکست خوردن گروه‌های نظامی ژانگ زو-لیانگ و از هم پاشیده شدن ارتش استقلال‌طلب را مشاهده کرده بود، اما از پیشرفت‌های شدید مردم در داخل کشور و در شرق منچوری هیچ اطلاعی نداشت. برایم کاملاً روشن بود که مردی نیمه‌کور در برابرم ایستاده است؛ مردی که قادر نیست حقیقت را حتی وقتی که برای دیگران کاملاً روشن است، مشاهده کند.

حرکت‌های ضدانقلابی و فرار بعضی از گروه‌های ترسو به این معنی نبود که انقلاب در دوران افول به سر می‌برد. همه چیز به تمایلات توده‌های مردمی بستگی داشت که نیروی محرکهٔ انقلاب بودند.

چه دونگ هوا نیز همانند تمام کمونیست‌های نسل گذشته، قدرت توده‌های مردم دست‌کم می‌گرفت. او نمی‌توانست مردم را به عنوان نیروی محرکهٔ انقلاب بپذیرد و قدرت آنها را دست‌کم گرفته و به آن باور نداشت.

وقتی شنیدم که چه دونگ هوا دربارهٔ رو به افول بودن انقلاب سخن می‌گوید، تفاوت عظیمی را میان کمونیست‌های نسل گذشته و خودمان احساس کردم. در تحلیل نهایی، می‌توان گفت تمام تفاوت‌های موجود میان ما و آنها در اثر دیدگاه‌های متفاوت‌مان در مورد توده‌های مردم بود. به دلیل همین تفاوت بود که اگرچه دارای آرمان و هدف مشترکی بودیم، اما

نمی‌توانستیم تلاش‌هایمان را با هم ترکیب کنیم و مثل غریبه‌ها با هم رفتار می‌کردیم.

به چه دونگ هوا گفتم:

«ممکن است این مسأله از نظر شما پارادوکسی باشد، اما من این لحظه را که در آن توده‌های مردم بی آنکه با مشاهدهٔ خشونت امپریالیست‌های ژاپنی جا بزنند، به شدت در حال پیشرفت هستند را دورهٔ صعود و بالا گرفتن شعله‌های انقلاب می‌دانم. ما تصمیم داریم بلافاصله پس از مبارزهٔ برداشت محصول و بی آنکه فرصت را از دست بدهیم، به بیدارسازی و سازماندهی مردم بپردازیم و مبارزات ضد ژاپنی‌مان را به مرحلهٔ بالاتری وارد کنیم. صرف‌نظر از تغییرات روند کلی امور، تصمیم من نه تغییری خواهد کرد و نه تردید و تزلزلی در آن پدید خواهد آمد.»

چه دونگ هوا قادر نبود سخن دیگری بگوید و با عصبانیت مرا ترک کرد.

اگرچه افرادی مانند چه دونگ هوا سعی داشتند با صحبت کردن در مورد مضرات خشونت انقلابی جلوی ما را بگیرند، اما ما با اعتماد به نفس کامل و بدون کوچک‌ترین انحرافی از مسیری که انتخاب کرده بودیم، به هدایت مبارزهٔ برداشت محصول پرداختیم.

از سپتامبر ۱۹۳۱ تا انتهای آن سال، بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر از کشاورزان در جیاندائو در یک مبارزهٔ خونین شرکت جستند و با وجود سرکوبگری‌های سربازان و نیروهای پلیس ژاپن و جنگ‌سالاران مرتجع، به هیچ وجه تسلیم نشَدند و دست از مبارزه برنداشتند.

در طول این مبارزات، حوادث افسانه‌ای زیادی رخ دادند که نشان‌دهندهٔ روحیهٔ قهرمانانهٔ ملت کره بودند. داستان نبرد مردی در منطقهٔ کایکو علیه سربازان و افسران پلیس ژاپن و منچوری روی یخ رودخانهٔ تومان، الهام‌بخش مردم منچوری شده بود.

داستان مرگ دراماتیک کیم سون هوی[1]، که یک زن مبارز بود نیز باعث شعله‌ور شدن آتش مبارزات گردید. کیم سون هوی یکی از اعضای گارد سرخ در یاکسودونگ[2] و عضو کمیتهٔ مبارزهٔ برداشت محصول در آنجا بود.

زمانی که بعضی از «گروه‌های تنبیهی» به یاکسودونگ رفتند، از او پرسیدند که چه در شکم دارد و با لولهٔ اسلحهٔ خود به شکم او ضربه زدند. او تقریباً در شرف زایمان قرار داشت.

او در حالی که به سربازان ژاپنی و افراد پلیسی که او را محاصره کرده بودند نگاه می‌کرد، پاسخ داد: «بهترین اتفاقی که می‌تواند رخ بدهد این است که این بچه روزی پادشاه بشود و بدترین اتفاقی که می‌تواند رخ بدهد نیز این است که مثل شما بشود که مجبور هستید در خیابان و بیرون از دروازه، راه بروید و گشت‌زنی کنید.» این پاسخ عالی باعث بهت و حیرت دشمن شد. در نهایت کیم سون هوی زبان خودش را گاز گرفته و آن را کند تا مطمئن شود که هرگز خیانت نخواهد کرد و راز سازمان را افشا نخواهد کرد. زندگی ارزشمند او در سن ۲۲ سالگی در اثر شعله‌هایی که توسط دشمن افروخته گردید، به پایان رسید.

مبارزهٔ برداشت محصول با پیروزی کشاورزان به پایان رسید.

از طریق این مبارزه، مردم شرق منچوری اعتماد به نفس خود را برای پیروز شدن بازیافتند. آنها برای اولین بار دریافتند که پیروزی در مبارزه، به ارادهٔ رام‌نشدنی خودشان و به شیوهٔ رهبری و هدایت‌شان، بستگی دارد. آنها با حیرت به کمونیست‌های جوانی از نسل جدید می‌نگریستند که مبارزهٔ برداشت محصول را به پیروزی رهنمون شده بودند و به شکلی نزدیک در کنارشان مبارزه کرده بودند.

از طریق پیروزی در مبارزهٔ برداشت محصول، توده‌ها دریافتند که علت

---

1. Kim Sun Hui
2. Yaksudong

شکست قیام ۳۰ مه چه بود؛ آنها متوجه شدند که میزان خشونت به‌کار گرفته‌شده، هرگز عامل تعیین‌کننده‌ای در نتیجهٔ مبارزه نیست و به این مسأله اعتقاد پیدا کردند. آنها متوجه شدند که همان‌طور که شکست قیام ۳۰ مه به میزان خشونت کمی که در آن به کار گرفته شده بود ارتباطی نداشت، عامل تعیین‌کننده برای پیروزی در مبارزهٔ برداشت محصول نیز میزان خشونت فراوان آن نبود. خشونت به هیچ عنوان عامل مهمی محسوب نمی‌شد، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف بود.

تنها، خشونتی که منطقی، در زمان مناسب و با شیوه‌ای مناسب به‌کار گرفته شود می‌تواند برای کسانی که آن را به‌کار می‌گیرند پیروزی به همراه داشته باشد. تنها چنین نوعی از خشونت است که می‌تواند در جامعه دگرگونی ایجاد کند و تاریخ‌سازی کند. ما فقط از چنین خشونتی پشتیبانی می‌کردیم.

همه چیز به نحوهٔ بسیج شدن، سازماندهی و رهبری توده‌ها بستگی داشت. کمونیست‌های نسل جدید، مدلی را بر این اساس ایجاد کردند. مبارزهٔ برداشت محصول، مبارزهٔ منحصر به فردی بود. در این مبارزه ما همواره ابتکار عمل را در دست داشتیم و دشمن را در حالت دفاعی قرار می‌دادیم، مبارزهٔ اقتصادی را با مبارزهٔ سیاسی پیوند می‌زدیم و روش‌های صلح‌آمیز را با روش‌های خشونت‌بار ترکیب می‌کردیم. مبارزه‌ای که در بهار سال بعد اتفاق افتاد نیز، چنین مبارزه‌ای بود.

در طی مبارزهٔ برداشت محصول، اتحاد میان مردم چین و کره تقویت گردید و روابط انقلابی بین کمونیست‌های کره‌ای و چینی هم مستحکم‌تر شد.

مبارزهٔ برداشت محصول، حادثهٔ مناسبی برای بیدار کردن توده‌های مردم بود. در طی این مبارزه، مردم ساده و عادی به افرادی مبارز و انقلابی تبدیل شدند. سازمان‌های انقلابی در شرق منچوری قادر بودند صفوف سازمانی خود را از طریق افرادی که در طی مبارزهٔ برداشت محصول تعلیم دیده بودند،

تقویت کنند. ایجاد و تربیت چنین افرادی می‌توانست در طی مبارزات مسلحانه‌ای که قرار بود به زودی آغاز شوند نیز مفید باشد.

انقلابیون جوان متعددی که در طی مبارزهٔ برداشت محصول تربیت شدند، پشتوانهٔ اصلی واحدهای پارتیزانی خاصی را تشکیل دادند که بعدها در مناطق مختلف شرق منچوری به وجود آمدند.

من در حین هدایت مبارزهٔ برداشت محصول، همواره در حال پروراندن ایدهٔ مبارزهٔ مسلحانه در ذهن خودم بودم. شجاعت توده‌ها و روحیهٔ جنگجویی و مبارزه‌طلبی غیرقابل شکست مردم در شرق منچوری، به من اعتماد به نفس بیشتری می‌داد و مرا تشویق می‌کرد تا خط انقلابی را در سطح جدیدی دنبال کنم. این مسائل، اعتماد به نفس کافی را در این مورد به من تزریق می‌کردند که وقتی ما اسلحه در دست بگیریم و نبرد خونینی را علیه امپریالیست‌های ژاپنی آغاز کنیم، توده‌ها از ما حمایت خواهند کرد.

در اکتبر سال ۱۹۳۱ که شعله‌های مبارزهٔ برداشت محصول در کل منطقهٔ شرق منچوری در حال گسترش بود، من برای مدت کوتاهی به منطقهٔ چونگ سونگ در استان هامگیونگ شمالی[1] رفتم. هدف از این سفر این بود که رفقای داخل کشورم را ملاقات کنم و در مورد مبارزهٔ مسلحانه با آنها گفتگو کنم و همچنین افراد سیاسی فعال در منطقهٔ آن شش شهر را فراخوانی کنم و وظایف مهمی را در ارتباط با مبارزهٔ مسلحانه بر عهده‌شان بگذارم. چائه سو هانگ[2] و او بین[3] مرا در سفر به چونگ سونگ همراهی کردند.

چونگ سونگ، زادگاه چائه سو هانگ بود و خانهٔ والدینش نیز در آنجا قرار داشت. والدین فقید او تا پایان دورهٔ سلسلهٔ لی در آنجا زندگی می‌کردند. جد بزرگ او برای مدتی به عنوان مشاور امور حکومتی منطقهٔ چونگ سونگ کار می‌کرده است. خانوادهٔ چائه سو هانگ بلافاصله پس از «الحاق کره به

---

1. North Hamgyong 2. Chae Su Hang 3. O Bin

ژاپن» زادگاه خود را ترک کردند و به جینگو در منطقهٔ هلونگ رفتند.

چائه سو هانگ در جیاندائو بزرگ شده بود اما همواره در اشتیاق رفتن به زادگاهش بود که دوران کودکی خود را در آن سپری کرده بود. هر بار که او به همراه من به چونگ سونگ می‌آمد، نمی‌توانست شادی خود را پنهان کند. اما در آن روز او کاملاً غمگین به نظر می‌رسید.

من که فکر می‌کردم امواج مبارزات برداشت محصول به خانوادهٔ چائه سو هانگ هم رسیده باشد، به آرامی پرسیدم:

«رفیق چائه، آیا از خانوادهٔ شما هم سلب مالکیت شده است؟»

خانوادهٔ چائه سو هانگ ثروتمند بودند. پدرش مدیر کمپانی تاکسین[1] بود و به همین دلیل بسیاری از مردم او را دوست نداشتند.

«منظورتان از سلب مالکیت چیست؟ پیش از آنکه کشاورزان چیزی تقاضا کنند ما خودمان در همان مزرعه، ۷۰ درصد از محصول برداشت‌شده را به آنها دادیم.»

«آه، خانوادهٔ دبیر حزبی این منطقه چقدر با دیگران متفاوت است! اما چرا شما این‌قدر غمگین هستید؟»

چائه گفت: «بعضی از افراد از من خواسته‌اند تا سعی کنم پدرم را متقاعد کنم که از مدیریت این کمپانی کناره‌گیری کند. اما پدرم با این کار موافقت نمی‌کند.»

چائه سو هانگ نمی‌دانست که پدرش بنا به درخواست سازمان انقلابی‌مان این پست را قبول کرده است. پدرش نیز بنا به دلایل سازمانی نمی‌توانست این مسأله را به او بگوید. به همین دلیل ناراحتی چائه سو هانگ از این‌که پدرش این درخواست را نمی‌پذیرد، طبیعی بود.

وقتی این مطلب را شنیدم متوجه شدم که علت احساس ناراحتی او

1. Toksin

چیست. در آن روزها بعضی از چپ‌گرایان بودند که موقعیت‌های مهمی را در سازمان‌های حزبی رده‌بالا در اختیار داشتند. آنها درخواست‌های شدیدی از زیردستان خود داشتند؛ درخواست‌هایی که برخلاف منافع انقلاب بود و در نتیجه آنها را در موقعیت دشواری قرار می‌دادند. بعضی از آنها خواسته بودند چائه سو هانگ را از پست دبیری حزب در آن منطقه برکنار کنند و به او اتهام زده بودند که او نتوانسته است خودش را از طبقهٔ اجتماعی پدرش متمایز کند؛ بعدها آنها دوباره او را در موقعیت خودش تثبیت کردند.

من موضوع صحبت را عوض کردم و به صحبت دربارهٔ مبارزهٔ مسلحانه پرداختم تا او را از آن حالت غم و اندوه خارج کنم.

چائه سو هانگ با لحنی توأم با شوخی گفت که اگر ما ارتشی به راه بیندازیم، او اولین کسی خواهد بود که به آن خواهد پیوست و در آن مسلسل‌چی خواهد شد.

با لبخند به او گفتم: «شما برای افسر ارتشی بودن مناسب نیستید. شما توانایی‌تان در کار کردن به عنوان یک مقام غیرنظامی است.»

اگرچه به شکلی توأم با طنز این سخن را بیان کرده بودم، اما واقعاً به آن اعتقاد داشتم و او را یک فرد سیاسی مادرزاد می‌دانستم. مطمئن هستم که اگر به حد کافی زنده می‌ماند تا به ارتش انقلاب بپیوندد، می‌توانست به یکی از افراد سیاسی در سطح گردانی یا لشکری تبدیل شود.

وقتی پس از تشکیل ارتش پارتیزانی، با شدت و حدت در حال شکل‌دهی به مبارزات مسلحانه بودیم، او به دست گروه‌های نظامی ژاپن در نزدیکی دالازی[1] کشته شد.

او بین[2]، از روزهایی که به مدرسهٔ متوسطهٔ تونگون می‌رفتن به عنوان یک ورزشکار معروف شناخته می‌شد. او حتی یک بار هم در مسابقهٔ کشتی در

---

1. Dalazi
2. O Bin

منطقهٔ هونچون، یک گاو را به عنوان جایزهٔ اول، برنده شده بود. او فردی ساده و بی‌غل و غش بود و همواره لبخند بر چهره داشت.

من «او بین» را به عنوان شخصی می‌شناختم که می‌توانست یک سرباز شجاع برای ارتش انقلابی باشد. هربار که یکی از افراد را می‌دیدم به این فکر می‌کردم که چه نوع فعالیتی در قالب ارتش انقلابی برای آن شخص می‌تواند مناسب باشد. این عادت را در آن روزها کسب کردم و به نظر می‌رسید که موقعیت حادی که در آن روزها وجود داشت و جنگ ضد ژاپنی در شرف آغاز بود، مرا به یک «مرد محاسبه‌گر» تبدیل کرده بود.

پس از گذشتن از رودخانهٔ تومان، از گذرگاه شیجیان پینگ به وسیلهٔ قایق، از زمین انتخاب لوبیا که متعلق به شرکت اندازه‌گیری تونگ گوانجین[1] بود بازدید کردیم. این شرکت، لوبیاهای غارت‌شده از منچوری توسط ژاپنی‌ها را درجه‌بندی می‌کرد و سپس آنها را توزین کرده، در بسته‌های کتانی بسته‌بندی می‌کرد و با کشتی به ژاپن ارسال می‌کرد.

خودمان را به شکل کارگرانی روزمزد از جیاندائو درآوردیم و در حالی که به کارگران آنجا کمک می‌کردیم، با آنها به گفتگو پرداختیم.

وقتی کارگران می‌شنیدند که ما از اهالی جیاندائو هستیم، شروع به صحبت کردن دربارهٔ مبارزهٔ برداشت محصول می‌کردند. دیدگاه آنها در مورد این مبارزه عموماً منفی بود. دیدگاه این کارگران از این قرار بود: «تمام قیام‌های مختلفی که حتی قبل از اشغال منچوری توسط ژاپنی‌ها در جیاندائو شکل گرفته بودند، با شکست مواجه شده بودند. علاوه بر این، حال که آنها منچوری را هم اشغال کرده بودند، آیا صرفاً از طریق مبارزه‌ای مانند مبارزهٔ برداشت محصول، امکان دستیابی به پیروزی وجود داشت؟ در تحلیل نهایی، سرنوشت این مبارزه هم بدون شک مانند قیام ۳۰ مه بود. مبارزه کردن، امری

---

1. Tonggwanjin

بـی‌فایده است. ببینید! ارتش ژاپـن، پـیروزی‌های مـختلفی را یکـی پس از دیگری کسب می‌کند. از سوی دیگر، سازمان بـین‌المـلل کـه از قـدرت‌های بزرگ جهان تشکیل شده است نیز از ژاپن حمایت می‌کند. هیچ کس وجـود ندارد که یک کشور کوچک و ضعیف بتواند بر او تکیه کند، درست است؟»

وقتی صحبت‌های کارگران را شنیدیم، سه درس از آنها یـاد گـرفتم. اول آن‌که اگر یک انقلابی بخواهد از نظرات و احساسات عمومی اطلاع پیدا کند باید همواره با توده‌ها در ارتباط باشد. نکتهٔ دوم آن‌که اگر قـرار بـود مـبارزهٔ مسلحانه را آغاز کنیم، باید اول توده‌ها را بـیدار کـنیم و آنـها را سـازماندهی نماییم؛ و نکتهٔ آخر آن‌که هیچ فرمی از مبارزه پـیروز نـمی‌شود، مگـر آن‌کـه توده‌ها کاملاً به اهمیت آن پی ببرند و به شکلی فعال در آن شرکت کنند.

وقتی به دیدگاه‌های پوچ‌گرایانهٔ کارگران گوش دادم، بیش از پیش احساس می‌کردم که کمونیست‌های کره‌ای باید هرچه زودتر مبارزهٔ مسلحانهٔ خود را آغاز کنند و امید تولد دوباره و رسیدن به استقلال را در مردم زنده کنند.

آن روز در منزل چه سونگ هون[1]، رئیس انجمن جوانان دهکدهٔ کوانگ میونگ[2]، جلسه‌ای با حضور افراد سـیاسی زیـرزمینی داخـل کشـور بـرگزار کردیم و وظایف سازمان‌های انقلابی در خصوص مبارزهٔ مسلحانه را بررسی نمودیم.

من بر این نکته تأکید کردم که تغییر نـاگـهانی اوضـاع در اثـر حـادثهٔ ۱۸ سپتامبر و همچنین درس تاریخی ناشی از جنبش آزادی‌خواهـی مـلی عـلیه ژاپن در داخل کشور ما، مستلزم آن است که ما هرچـه سـریع‌تر یک مـبارزهٔ مسلحانه را به راه بیندازیم. همچنین بر این نکته نیز تأکید کردم که راه‌اندازی مبارزهٔ مسلحانه یکی از ضروریات مبارزهٔ انقلابی‌مان است و پیشرفتی کیفی در آن به حساب می‌آید. سپس دو وظیفهٔ عمده را مشخص نمودم که یکی از

1. Choe Song Hun 2. Kwangmyong

آنها آماده‌سازی مقدمات نظامی کامل برای مبارزهٔ مسلحانه بود و دیگری ایجاد یک پایهٔ توده‌ای مستحکم برای آن.

افرادی که در این جلسه حضور داشتند نتوانستند هیجان خود را از اقدام به انجام مبارزهٔ مسلحانه، پنهان کنند. آنها سخنرانی‌های آتشینی ایراد کردند و ایده‌های خلاقانه‌ای برای کمک به ایجاد مقدمات این مبارزه ارائه دادند.

موضوع آماده کردن نیروهای انقلابی مورد نیاز برای سازماندهی و آغاز مبارزهٔ مسلحانه، در جلسه‌ای که در ماه مه ۱۹۳۱ در کونگ سودوک[1] برگزار شده بود، مطرح شده و در مورد آن تصمیم‌گیری شده بود. بنابراین، بر همین اساس، جلسهٔ دهکدهٔ کوانگ میونگ به بررسی وظایف عملی سازمان‌های انقلابی در داخل کشور در آیندهٔ نزدیک، پرداخت. این جلسه، ناقوس مبارزهٔ مسلحانه را برای مردم و انقلابیون داخل کشور به صدا درآورد. پاسخی که انقلابیون داخل کشور به مسألهٔ مبارزهٔ مسلحانه دادند، قدرتی دوچندان به من عطا کرد.

پس از یک روز اقامت در چونگ سونگ به جیاندائو برگشتم و در آنجا از چائه سو هانگ و او بین جدا شدم. تصمیم گرفتیم حدود اواسط دسامبر همدیگر را در مین گیوگو ملاقات کنیم و مقدمات مبارزهٔ مسلحانه‌مان را در آنجا بررسی و بازبینی کنیم و به طور مشروح به بررسی راه‌های انجام مبارزهٔ مسلحانه و مسائل استراتژیکی و تاکتیکی مرتبط با آن بپردازیم.

از آن پس، تمام برنامهٔ زمان‌بندی من در راستای آماده ساختن مقدمات برگزاری جلسهٔ مین‌گیوگو شکل گرفت. اولین چیزی که پس از اشاره به آماده‌سازی مقدمات برپاسازی یک جلسه به ذهن می‌رسد، اسنادی مانند گزارش‌ها و مصوبات هستند. اما در آن روزها، برگزاری یک جلسه به معنی فرآیندی برای مشخص کردن خط انقلابی و تعریف کردن یک استراتژی و

---

1. Kongsudok

تاکتیک‌های مرتبط با آن بود. نوشتن آن ایده‌ها بر روی کاغذ، یک فرآیند ثانویه بود.

من وقت زیادی را صرف مشخص کردن فرم و شیوه‌ای برای مبارزهٔ مسلحانه کردم.

تئوری مارکسیسم-لنینیسم بر اهمیت یک مبارزهٔ مسلحانه تأکید می‌کرد. اما هیچ تعریف رسمی‌ای از فرم و شیوهٔ اجرای یک مبارزهٔ مسلحانه ارائه نکرده بود. علت این مسأله این است که نمی‌توان راهکار آماده و پیش‌ساخته‌ای را ارائه داد که برای تمام دوره‌ها و در تمام کشورها قابل پیاده‌سازی و مناسب باشد. همواره سعی می‌کردم برای یافتن فرمی برای مبارزهٔ مسلحانه، درگیر دگماتیسم نشوم و بتوانم راهکاری بدیع و بکر ارائه دهم.

تصمیم گرفتم مشاورهٔ عمیق‌تری در مورد مبارزهٔ مسلحانه انجام دهم و در مورد وظایفی که مناسب وضعیت جاری باشند، با دیگران بحث و تبادل نظر کنم و به همین منظور به کمیتهٔ موقت شرق منچوری رفتم تا با دونگ چانگ-رونگ[1] ملاقات کنم. از زمانی که تصمیم گرفته بودیم مبارزه‌ای مسلحانه را به راه انداخته و یک جنگ ضد ژاپنی را در منچوری آغاز نماییم، نمی‌توانستیم از همکاری با کمونیست‌های چینی غفلت کنیم.

مسألهٔ مبارزهٔ مسلحانه در بین کمونیست‌های چینی منچوری نیز مطرح شده بود. در پی حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، حزب کمونیست چین و ارتش سرخ کارگران-کشاورزان چین از توده‌های مردم خواسته بودند تا حرکتی مقاومتی را علیه اشغالگری‌های امپریالیست‌های ژاپنی شکل دهند تا بتوانند از طریق استفاده از نیرویی مسلح، ضربهٔ مستقیمی را به آنها وارد کنند.

کمونیست‌های کره‌ای و چینی که هدف مشترکی داشتند، این نیاز مبرم را

---

1. Dong Chong-rong

در خود احساس کردند که یک جبههٔ واحد مستحکم و جدانشدنی تشکیل دهند و با هم همکاری نزدیکی کرده و از هم پشتیبانی کنند.

دونگ چانگ- رونگ، دبیر کمیتهٔ موقت، به سختی توانسته بود از «عملیات تنبیهی» گروه‌های ژاپنی جان سالم به در ببرد. شنیدم که او در شهر لانگ جینگ اقامت دارد و تمایل دارد مرا ملاقات کند.

از آنجا که رفتن به آن شهر، به دلیل وجود تعداد زیادی مأمور مخفی، خطرناک بود، پیامی برایش فرستادم و از او خواستم به مین‌گیوگو بیاید.

اما کمیتهٔ موقت شرق منچوری به من اطلاع داد که دونگ چانگ- رونگ که هنوز از وضعیت حاکم بر جیانداٹو هیچ اطلاعی نداشت، از مکانی به مکان دیگر سر می‌زده است تا از محل و چگونگی وضعیت کمیتهٔ موقت اطلاع حاصل کند و نمی‌دانسته که آنها نقل‌مکان کرده‌اند و در حین انجام همین کار، توسط مأمورین مخفی دستگیر شده و به زندان افتاده است. این خبر غیرمنتظره، مرا مأیوس کرد. پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، لو دنگ- زیان[1]، دبیر کمیتهٔ استان منچوری و یانگ ریم[2]، دبیر کمیسیون نظامی کمیتهٔ حزبی استان، شنیانگ را ترک کرده و مخفی شدند، و یانگ جینگ- یو[3] هنوز در زندان بود. پس هیچ کسی وجود نداشت که بتوانم راجع به این موضوعات با او صحبت کنم.

تصمیم گرفتم دونگ چانگ- رونگ را نجات دهم و با بعضی از رفقا در مورد روش انجام این کار مشورت کردم.

کو بو بائه[4] (بو بائه نام مستعار او بود) داوطلب شد تا دونگ چانگ-رونگ را نجات دهد. دستان او سرعت خارق‌العاده‌ای داشتند و او همچون یک تردست، در «سرقت» مهارت داشت. او می‌توانست ظرف یک لحظه، خودکاری را از جیب شخصی که در حال صحبت کردن با او بود بردارد. از

1. Luo Deng-xian 2. Yang Rim 3. Yang Jing-yu
4. Ko Bo Bae

آنجا که کو بو بائه در انجام این حقه‌ها مهارت داشت، هر کجا که می‌رفت، مشکلاتی در مورد «گم شدن» اشیا پیش می‌آمد.

او به لانگ جینگ رفت و چیزی را سرقت کرد تا توسط پلیس دستگیر شود. او در زندان با دونگ چانگ- رونگ ملاقات کرد. در آنجا کو بو بائه به قدری با مهارت با پلیس‌ها رفتار کرد و نظر آنها را جلب کرد که دبیر کمیتهٔ موقت پس از مدت زمان کمی آزاد شده و به همین دلیل توانست در جلسهٔ مین‌گیوگو شرکت کند.

در اواسط دسامبر سال ۱۹۳۱، جلسهٔ اعضای حزب و انجمن جوانان کمونیست را در مین‌گیوگو برگزار کردیم. به منظور سهولت، نام این جلسه را «جلسهٔ زمستان مین‌گیوگو» گذاشتیم.

در این جلسه، بیش از ۴۰ نفر از مبارزین جوانی شرکت جستند که توده‌ها به آنها عشق می‌ورزیدند و شهرت زیادی در بین مردم داشتند، چون خود را وقف این مبارزه کرده بودند. بعضی از آنها عبارتند از چا گوانگ سو، لی گوانگ، چائه سو هانگ، کیم ایل هوان، ریانگ سونگ ریونگ، او بین، او جونگ هوا، او جونگ سونگ، کو بونگ اون، کیم چول، کیم جونگ گوون، کیم ایل ریونگ، لی چونگ سان، کیم جونگ ریونگ، هان ایل گوانگ و کیم هائه سان.

در مین‌گیوگو برای اولین بار طعم غذایی را چشیدم که آن را یونگ چائه کیمچی [1] می‌نامیدند. شب آن روزی که به مین‌گیوگو رسیدم، خانوادهٔ لی چونگ سان با شوربای قلوه- لوبیا- و- ذرت و یونگ چائه کیمچی از من پذیرایی کردند. با لذت مشغول خوردن این غذاها شدم. مردم کیلجو [2] و میونگ چون [3] در استان پیونگ یانگ شمالی در درست کردن ترشی با آن نوع از کیمچی تبحر خاصی دارند. امروزه این غذاها حتی در مهمانی‌های دولتی هم سرو می‌شوند.

---

1. Yongchae Kimchi 2. Kilju 3. Myongchon

در زمان برگزاری جلسهٔ مین‌گیوگو، لی گوانگ پنج قرقاول برایمان گرفت. او آنها را به همراه تعدادی از فعالان انجمن جوانان کمونیست‌های شکار کرده بود، چرا که از این‌که می‌دید افراد شرکت‌کننده در جلسات تنها از غذاهای ساده‌ای مثل پورهٔ ذرت استفاده می‌کنند، ناراحت بود.

برای شام آن شب، لی چونگ سان برایمان رشته آماده کرد و اظهار داشت که گوشت قرقاول به عنوان چاشنی برای رشته بسیار مناسب است. در منطقهٔ مین‌گیوگو برنج اندکی یافت می‌شد، ولی نشاسته وجود داشت.

چاگوانگ سو که به شدت عاشق رشته بود، سر به سر لی گوانگ می‌گذاشت و می‌گفت: «هی، پیرمرد، پنج قرقاول برای همهٔ ما کافی نیست، هست؟» چاگوانگ سو از ناراحتی مزمن معده رنج می‌برد و غذای بسیار کمی می‌خورد اما وقتی در میان تعدادی افراد جوان بود وانمود می‌کرد بسیار گرسنه است و گویا می‌خواهد غذای زیادی بخورد.

لی گوانگ با لحنی طنزآلود پاسخ داد: «تو که از جیلین آمده‌ای و حتی نمی‌توانی یک کاسه پورهٔ ذرت را تا آخرش بخوری این‌قدر غر نزن. گوش کن بچه جان، من از حمل کردن این پنج قرقاول روی غذاها به اینجا خسته شده‌ام.»

چاگوانگ سو با حرارت زیادی عنوان می‌کرد که از آنجا که پنج قرقاول برای همهٔ افراد کافی نیست، اعضای جلسه باید به دو گروه تقسیم شوند و هر گروه به اتاقی بروند و افرادی که در اتاق اول هستند رشته‌ها را به همراه قرقاول بخورند و افرادی که در اتاق دوم هستند، رشته‌ها را به همراه مرغ بخورند.

اما همهٔ افراد حاضر با این ایده مخالفت کردند. افراد تمام قرقاول‌ها و مرغ‌ها را با رشته‌ها مخلوط کردند و همهٔ اعضا با شادی و خوشی در همان اتاق به غذا خوردن مشغول شدند. پاک هون که غذای زیادی می‌خورد، سه

کاسه رشته خورد و لقب «عاشق رشته»[1] را از آنِ خود کرد.

برای اطمینان از دستیابی به موفقیت در این جلسه، ما یک جلسهٔ مقدماتی را در منزل لی چونگ سان برگزار کردیم. در آن جلسه راجع به دستور جلسهٔ اصلی، شرکت‌کنندگان در آن و نحوهٔ ادارهٔ آن صحبت کردیم.

سپس جلسهٔ اصلی شروع شد و ده روز ادامه یافت. بحث اصلی روی این مسأله متمرکز شده بود که مبارزهٔ مسلحانه باید چه فرمی داشته باشد. تنها در صورت مشخص شدن این مسأله بود که می‌توانستیم در مورد مسائل دیگری مثل فرم و شیوهٔ سازماندهی نیروهای مسلح و پایگاه‌های نظامی تصمیم‌گیری کنیم.

از آنجا که ما در کشور خودمان نبودیم، مقاومت با استفاده از یک ارتش منظم برایمان بی‌معنی بود. همچنین هنوز شرایط برای بسیج سریع تمام مردم در قالب یک قیام گسترده، مهیا نبود. در این شرایط کاملاً طبیعی بود که تنها روش مبارزهٔ پارتیزانی در ذهنم جای بگیرد.

لنین، جنگ‌های پارتیزانی را یک شیوهٔ مبارزهٔ کمکی می‌داند که حتی وقتی جنبش توده‌ها به یک قیام هم تبدیل شود یا وقتی که در دوره‌های میانی جنگ‌های داخلی قرار داریم، باید از آن استفاده شود. بسیار متأسف بودم که چرا لنین، جنگ‌های پارتیزانی را نوعی مبارزهٔ موقت و کمکی می‌دانست و آن را به عنوان شیوه‌ای برای جنگ و مبارزهٔ اصلی، معرفی نکرده بود. این مسأله به این دلیل بود که من در آن زمان به جنگ‌های منظم و عادی علاقه‌مند نبودم و توجه‌ام به سمت جنگ‌های پارتیزانی جلب شده بود.

بسیار به این مطلب فکر می‌کردم که آیا جنگ پارتیزانی به وسیلهٔ یک نیروی مسلح انقلابی برای شرایط حاکم بر کشورمان مناسب بود یا خیر و این‌که آیا باید جنگ پارتیزانی را به عنوان فرم پایهٔ مبارزهٔ مسلحانهٔ خود

---

1. noodle lover

انتخاب کنیم یا خیر. به همین مناسبت کتاب هنر جنگ [۱۸] سون‌تزو را مطالعه کردم و کتاب سه پادشاهی در حال جنگ [۱۹] را نیز بازخوانی کردم. در میان کتاب‌های کشور خودمان در مورد علوم نظامی هم کتاب‌هایی چون کتاب‌های نظامی کشور شرقی [۲۰] و دستورالعمل‌هایی برای علوم نظامی [۲۱] را مطالعه کردم.

بعضی از افراد می‌گفتند ریشهٔ جنگ پارتیزانی به قرن چهارم برمی‌گردد. اما ما نمی‌دانستیم جنگ پارتیزانی در کدام کشور و به چه شکلی آغاز شده است.

جنگ‌های پارتیزانی مورد مطالعهٔ مارکس و انگلس عبارت بودند از فعالیت‌های واحدهای مسلح کشاورزان روسی در طی جنگ فرانسه و روسیه در سال ۱۸۱۳. داستان دنیس دیویدوف[1]، پارتیزانی که در جنگ فرانسه و روس متولد شد و داستان ژنرال کوتوزوف[2] که با مهارت فراوان عملکردهای گروه‌های منظم و پارتیزان‌ها را با هم ترکیب و هدایت می‌کرد، باعث شدند کنجکاوی‌ام نسبت به جنگ‌های پارتیزانی بیشتر شود.

جنگ میهن‌پرستانهٔ ایمجین[3] ایده‌های زیادی در مورد تعریف جنگ پارتیزانی به عنوان شیوهٔ پایهٔ مبارزه‌مان برایم ایجاد کرد.[۲۲] مبارزهٔ داوطلبانی که پیروزی شکوهمندی را در جنگ میهن‌پرستانهٔ ایمجین به دست آوردند را مثالی از شیوهٔ مبارزهٔ پارتیزانی می‌دانستم که جایگاه ویژه‌ای در تاریخ این شیوه از جنگ داشت. کاملاً تحت تأثیر شجاعت و شیوه‌های مختلف مبارزه‌ای قرار گرفته بودم که توسط ژنرال‌های معروفی که از دل این جنگ و از میان داوطلبان برخاستند به‌کار گرفته شده بودند؛ بعضی از این قهرمانان عبارت بودند از کواک جائه یو، سین دل سوک، کیم اونگ سو، چونگ مون بو، سینت سوزان، چوئه ایک هیون و ریورین سوک. هر بار به

---

1. Denis Davidov 2. General Kutuzov 3. Imjin

رویکردی که باید در نبرد علیه امپریالیست‌های ژاپنیِ سرتاپا مسلح اتخاذ می‌کردیم فکر می‌کردم، واژه‌های جنگ پارتیزانی در ذهنم جای می‌گرفتند.

بعضی از افراد بر این عقیده بودند که استفاده از جنگ پارتیزانی فقط زمانی امکان‌پذیر بود که یک جبههٔ اصلی وجود داشته باشد، یا نیروهای پارتیزان از طرف یک ارتش منظم، پشتیبانی شوند. این مسأله مرا با مشکلی مواجه کرد. این پیش‌شرط‌هایی که در متون کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم به آنها اشاره شده بود مرا مجبور کردند تا فرآیند تحقیقی پیچیده‌ای را جهت انتخاب شیوهٔ مبارزهٔ مسلحانه‌مان آغاز کنم. هیچ کس نمی‌توانست بگوید که با توجه به شرایط موجود در کره و نبودِ یک جبههٔ ا صلی یا یک ارتش منظم، آیا استفاده از جنگ پارتیزانی امکان‌پذیر هست یا خیر. این موضوع برایم مسأله‌ای جدی و بحث‌برانگیز بود.

حوادث دراماتیک متعددی در اطراف‌مان رخ داده بود و ما را به سمت انقلاب سوق داده بود. در میان افسران میهن‌پرست و مردانی از ارتش شمال شرقی پیشین که از کاپیتولاسیون جیانگ جیه-شی و ژانگ زو-لیانگ رضایت نداشتند، درگیری‌های نظامی رخ داده بود. وانگ دلین، تانگ جو-وو، و لی دو از ژانگ زو-لیانگ پیروی نکردند؛ آنها تغییر رویه دادند و از ارتش شمال شرقی پیشین جدا شدند. ژنرال ما ژان-شان یک اغتشاش نظامی ایجاد کرده بود و سلاح به دست گرفته بود و افراد را دعوت به مقاومت در برابر ژاپن کرده بود. با حضور این افراد در عرصه، واحدهای ارتش ضد ژاپن ناسیونالیست چین تشکیل شدند و جنبش ارتش نجات ملی در بخش‌های مختلفی از منچوری آغاز به‌کار کرد.

این وضعیت، شرایط مناسبی را برای ما که در صدد انجام مبارزهٔ مسلحانه بودیم ایجاد کرد.

من صحبت‌هایی به این مضمون ایراد کردم که: تا به حال در مورد شیوه و فرم مبارزهٔ مسلحانه، در طول تاریخ دو نوع شیوهٔ جنگ منظم و جنگ

پارتیزانی مطرح بوده‌اند. بیشتر، از جنگ‌های منظم در طی تاریخ استفاده شده است، اما روش پارتیزانی هم کاربردهای خودش را داشته است. ما باید یکی از این دو شیوه را انتخاب کنیم. من معتقدم جنگ پارتیزانی برای وضعیت فعلی کشورمان مناسب‌تر خواهد بود. با توجه به شرایط فعلی کشورمان که جنگ منظم در آن امکان‌پذیر نیست، ما باید صرف‌نظر از آنچه که تاکنون رخ داده و مرسوم بوده است، روش پارتیزانی را به عنوان شیوهٔ اصلی مبارزه‌مان انتخاب کنیم.

سپس گفتم: «شیوه‌ای که ما باید برای مبارزات مسلحانهٔ خودمان انتخاب کنیم عبارت است از شیوهٔ جنگ پارتیزانی دائم‌التغییر. در کشور ما که استقلال خود را از دست داده است، این امکان وجود ندارد که از طریق روش جنگی منظم با امپریالیست‌های ژاپنی مبارزه کنیم. ما باید از روش جنگ پارتیزانی دائم‌التغییر استفاده کنیم، چون باید با نیروی مسلحی به جنگ امپریالیست‌های ژاپنی متجاوز و قدرتمند برویم که هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات نظامی از آنها در سطح پایین‌تری قرار دارد. هیچ راه دیگری بجز این راه نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

جوانانی که تنها ارتش‌های جنگی ژانگ زو-لیانگ، ارتش استقلال‌طلب، و ارتش ژاپن را دیده بودند، هیچ چیزی در مورد یک ارتش پارتیزانی نمی‌دانستند.

پس از تشریح تفاوت‌های یک ارتش منظم با یک ارتش پارتیزانی، ادامه دادم: «اگر قرار است ارتش اشغالگر و قدرتمند ژاپن را شکست بدهیم، باید از تمام روش‌های مختلف نظامی، سیاسی و اقتصادی برای این منظور بهره بگیریم و از روش‌های مختلفی مثل عملیات ترکیبی با استفاده از واحدهای نظامی کوچک و بزرگ، حمله‌های غافلگیرانه، کمین، فعالیت‌های سیاسی، فعالیت‌های سیاسی زیرزمینی و فعالیت‌های تولیدی بهره بگیریم. برای این منظور باید یک ارتش پارتیزانی ایجاد کنیم که قادر باشد به‌طور مداوم به

جنگ ادامه دهد و همچنین بتواند به‌راحتی نیروهایش را فرا خوانده و در نقطه‌ای متمرکز کند و سپس بلافاصله آنها را پراکنده نماید.»

پس از شنیدن سخنان من، بعضی از افراد شروع به بیان شک‌ها و تردیدهای خود کردند: آیا با استفاده از یک‌چنین شیوه‌ای از مبارزه، قادر خواهیم بود دشمن را شکست بدهیم؟ آیا می‌توان با استفاده از یک ارتش نامنظم مثل یک ارتش پارتیزانی، در برابر ارتشی به پیروزی رسید که چند میلیون سرباز در اختیار دارد و به تجهیزات مدرنی مثل تانک، توپخانه و هواپیماهای جنگی مجهز است، آن هم در شرایطی که ما هیچ جبههٔ جنگ اصلی‌ای نداریم و از طریق یک ارتش منظم پشتیبانی نمی‌شویم و همچنین مجبور هستیم در یک قلمروی بیگانه و بیرون از خاک خودمان بجنگیم؟

ابراز چنین شک و تردیدهایی از سوی افراد به هیچ وجه غیرمنطقی نبود.

در واقع خودم هم چنین احتمالاتی را بارها و بارها در ذهنم مطرح و بررسی کرده بودم.

من فکر کردم: آیا ما مورد استهزاء قرار نخواهیم گرفت اگر تنها با چند اسلحه و با تعداد کمی سرباز، جرأت کرده و به جنگ یک قدرت نظامی عظیم مثل ژاپن برویم؟ هیچ کدام از گروه‌های داوطلبان، ارتش استقلال‌طلب و حتی ارتش ۳۰۰,۰۰۰ نفری ژانگ زو-لیانگ این قدرت را نداشتند که در برابر قدرت ارتش ژاپن، تاب بیاورند. پس ما برای شکست دادن آنها باید بر روی چه چیزی تکیه می‌کردیم؟ آیا ما قدرت حکومتی، قلمروی شناخته‌شده، یا ثروت در اختیار داشتیم؟

به آنها گفتم:

«ما فرزندان مردم ویران‌شده‌ای هستیم که از حکومت مستقل، قلمرو و سرزمین، و منابع خود محروم شده‌اند. ما جوانانی هستیم که با دست‌هایی خالی در یک کشور خارجی زندگی می‌کنیم. اما با این حال از به چالش کشیدن امپریالیست‌های ژاپنی باکی نداریم. ما برای این کار روی چه چیزی تکیه

می‌کنیم؟ ما تصمیم گرفتیم جنگی ضد ژاپنی را با تکیه کردن بر مردم به راه بیندازیم. مردم، حکومت هستند؛ مردم جبههٔ اصلی ما هستند؛ و مردم ارتش منظم ما هستند. وقتی جنگ شروع شود مردم نیز هرکدام به یک سرباز تبدیل شده و به پا خواهند خاست. بنابراین، این جنگ پارتیزانی که ما به راه خواهیم انداخت را می‌توانیم جنگ مردم بنامیم.»

بنابراین پس از صحبت‌های مفصل، به توافق کامل رسیدیم تا مبارزهٔ مسلحانهٔ خود را بر پایهٔ جنگ پارتیزانی، سازماندهی و آغاز نماییم.

جنگ پارتیزانی شیوه‌ای از جنگ است که از طریق آن می‌توان با استفاده از نیروی کوچکی که هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات از نیروی دشمن ضعیف‌تر است، ضربات شدید سیاسی و نظامی به دشمن وارد کرد و در عین حال نیروهای خود را حفظ نمود. ما کاملاً بر این باوریم که اگر مبارزهٔ مسلحانه‌ای را با تکیه بر جنگ پارتیزانی، پشتیبانی و حمایت توده‌های مردم و شرایط طبیعی و توپوگرافیکی مناسب به راه اندازیم، قادر خواهیم بود در نهایت دشمن را با شکست مواجه کنیم.

در حالی که دیگران جنگ پارتیزانی را وسیله‌ای برای پشتیبانی از جنگ منظم می‌دانستند، ما تصمیم گرفتیم آن را به عنوان شیوهٔ اصلی مبارزه انتخاب کرده و آن را سیاست اصلی‌مان قرار دهیم. این تصمیمی علمی و خلاقانه بود که با توجه به شرایط‌مان اتخاذ شده بود.

وقتی مشورت‌مان در مورد راه‌اندازی یک مبارزهٔ مسلحانه با استفاده از شیوهٔ جنگ پارتیزانی به پایان رسید، به بررسی راه‌های اجرای آن پرداختیم.

ابتدا مسألهٔ ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی به بحث گذاشته شد. تصمیم گرفتیم ابتدا برای هر منطقه یک واحد پارتیزانی کوچک ایجاد کنیم و سپس به تدریج آنها را به یک نیروی مسلح انقلابی متشکل از واحدهای عظیم تبدیل کنیم و در عین حال به شدت برای تجهیز این واحدها مبارزه کنیم. همچنین توافق کردیم که در مرحلهٔ اول، تعدادی گردان تشکیل دهیم و

به تدریج آنها را به یک ارتش انقلابی مردمی تبدیل کنیم. پس از این موضوع، روش‌های به‌دست آوردن اسلحه بررسی شدند.

بحث در مورد تشکیل یک ارتش پارتیزانی، مسألهٔ پایگاه‌های نظامی را مطرح کرد. ما این سؤال را طرح کردیم که: اگر قرار است یک ارتش پارتیزانی تشکیل شود، پایگاه این ارتش باید در کجا باشد؟ آیا این پایگاه باید در یک کوهستان، در یک شهر یا در یک دهکده باشد؟ حال که هم کره و هم منچوری به اشغال نیروهای ژاپنی درآمده است، آیا این پایگاه باید در داخل کشور باشد یا در منچوری؟ ما با جدیت در مورد این مسائل به تبادل نظر پرداختیم.

این‌که هر ارتشی باید یک پایگاه و محل امن داشته باشد، مطلبی منطقی و بسیار ساده است که حتی یک دانش‌آموز مدرسه‌ای هم آن را به خوبی می‌داند.

نیروهای مسلح ما مجبور بودند بدون وجود هیچ گونه جبههٔ اصلی یا پشتیبانی از طریق یک ارتش منظم، مبارزه کنند. بنابراین تنها در این صورت می‌توانستیم جنگ پارتیزانی را برای مدتی طولانی ادامه دهیم که پایگاهی در اختیار داشته باشیم که در آن بتوانیم با امنیت کامل، صفوف نیروهای خود را مرتب کنیم، سلاح‌ها و مهمات خود را دوباره پر کرده و آماده نماییم، به انجام تمرین‌های نظامی بپردازیم و سربازان مجروح را مداوا نماییم. بنابراین مجبور بودیم به طور همزمان با ایجاد ارتش پارتیزانی، یک پایگاه یا پادگان هم ایجاد کنیم.

پس از بحث و تبادل نظری داغ و سرزنده، تصمیم گرفتیم پایگاه نظامی خود را در مناطق کوهستانی جیاندائو بنا کنیم که پایگاه توده‌ای خوبی در آنجا داشتیم، تأمین مایحتاج ساده‌تر بود، و زمین هم از موقعیت مناسبی برخوردار بود. تصمیم گرفتیم در آن مقطع پایگاه‌مان را در جیاندائو ایجاد کنیم چون در منچوری با توجه به وسعتی که داشت، نیروی دشمن کمتر از داخل کره

متمرکز بود. همچنین تصمیم گرفتیم که در موقع مقتضی به داخل کشور برویم و جنگل بزرگی که در کنار کوهستان پائکدو و کوهستان رنگنیم قرار داشت را به اشغال خود درآوریم.

پایگاه ما باید حالت منطقه‌ای آزاد شده را پیدا می‌کرد که قوانین دشمن بر آنجا حاکم نباشد. ما مجبور بودیم این پایگاه را در حوزه‌های کوهستانی در امتداد رودخانهٔ تومان ایجاد کنیم چون در این حالت هدایت عملیات‌های داخل کشور و همچنین کمک گرفتن از مردم داخل کشور برایمان ساده‌تر می‌شد. در امتداد رودخانهٔ تومان دهکده‌های کوهستانی زیادی وجود داشتند که ما می‌توانستیم به راحتی مواد مورد نیازمان را از آنها تهیه کنیم و حمله کردن به آنها برای دشمن دشوار بود و دفاع از خودمان در آن محل‌ها برای ما ساده بود.

وقتی شروع به انتخاب محلی برای ایجاد پایگاه‌مان کردیم، لی گوانگ، او بین، کیم ایل هوان و بسیاری از افراد دیگر در دادن ایده‌های بسیار خوب با هم رقابت می‌کردند. بر اساس پیشنهادات آنها تصمیم بر آن شد که پایگاه در محل‌هایی که از نظر طبیعی امن هستند ایجاد شود؛ محل‌هایی مثل یو لانگ چون، نیو فو دونگ، وان گوگو، هایلان گو، شیرن گو، ساندائو وان، زیائو وانگ کینگ، گایاهه، یائوینگ گو، داهوانگ گو و یانتونگلازی. توده‌های انقلابی پس از پایان مبارزهٔ برداشت محصول در این مناطق متمرکز شده بودند تا از اقدامات تنبیهی امپریالیست‌های ژاپنی دور باشند. حتی گاردهای سرخ هم در آن مناطق شکل گرفته بودند و از سازمان‌های انقلابی و مردم دفاع می‌کردند.

با شدت گرفتن بحث و رفتن به سراغ مسائل جزئی‌تر، موضوع اداره و نگهداری از پایگاه برای یک مدت طولانی به میان کشیده شد؛ مسائل عملی پیچیده‌ای در این بخش وجود داشت مانند نحوهٔ ادارهٔ تولید کشاورزی و مدیریت اقتصادی، نحوهٔ ایجاد یک رستهٔ اردنانس (بخش مربوط به ذخایر و

مهمات) و یک درمانگاه، انتخاب شخصی برای مدیریت افراد و نحوهٔ انجام این کار.

در این جلسه در مورد ایجاد یک زیربنای توده‌ای برای مبارزهٔ مسلحانه و تشکیل یک جبههٔ مشترک با مردم کره‌ای و چینی و همچنین مسألهٔ تقویت سازمان‌های حزبی و فعالیت‌های انجمن جوانان کمونیست نیز بحث و تبادل نظر کردیم. تمام این مسائل، موضوعات مهمی بودند که باید حل و فصل می‌شدند تا بتوانیم مبارزهٔ مسلحانه‌ای را با استفاده از تاکتیک جنگ پارتیزانی آغاز کنیم. در آن جلسه، تمامی این مسائل به صورت سیاست‌های مشخصی تبیین شدند.

این کار، کاری عظیم و بسیار خلاقانه بود. هیچ سابقه‌ای از جنگ پارتیزانی در هیچ دوره‌ای و در هیچ کشوری وجود نداشت که بتواند به عنوان مدلی برای مبارزات انقلابی ما به‌کار گرفته شود. به همین دلیل ما مجبور بودیم تمام مسائل و مشکلات را خودمان و با استفاده از فکر خودمان حل و فصل کنیم و با استفاده از تلاش‌های خودمان، یک پایگاه برای خودمان ایجاد کنیم. این وظیفهٔ اجتناب‌ناپذیری بود که بر عهدهٔ ما کمونیست‌های کره‌ای گذاشته شده بود تا جنگی پارتیزانی را در شرایطی دشوار و بدون هیچ گونه جبههٔ اصلی یا کمکی از طرف یک ارتش منظم، پایه‌ریزی و هدایت کنیم.

اگر به شکلی کوته‌فکرانه از تجربهٔ کشورهای دیگری که از جنگ پارتیزانی در کنار یک ارتش منظم بهره برده بودند و از پشتیبانی آن ارتش برخوردار بودند، کپی‌برداری می‌کردیم، قطعاً با شکست روبه‌رو می‌شدیم.

یک سال، یک مبارز آمریکای لاتینی به دیدارم آمد و از من خواست دربارهٔ تجربه‌مان در راه‌اندازی یک جنگ پارتیزانی با او صحبت کنم.

بعضی از تجاربی که در حین جنگ علیه ژاپن به دست آورده بودیم را به او گفتم و افزودم: «نمی‌توان یک فرمول جهانی برای جنگ پارتیزانی ارائه داد. این جنگی خلاقانه است که در آن خلاقیت ذهنی انسان باید به بهترین شکلی

نمایان شود. تجربهٔ ما ممکن است برایتان مفید باشد، اما نباید آن را مطلبی مطلق تلقی کنید و آن را به شیوه‌ای مکانیکی به‌کار بگیرید. شرایط هر کشوری با کشور دیگر متفاوت است. بنابراین شما هم شیوه‌های جنگ و روش‌هایی را به‌کار بگیرید که برای وضعیت خودتان کاملاً مناسب باشند. کلید پیروزی در این نکته نفهته است.»

پس از شنیدن این سخنان، آن رهبر جنبش مقاومت برای مدتی به چیزهایی فکر کرد و سپس چنین مطالبی را بیان کرد که: در کشور ما مناطق کوهستانی زیادی وجود دارد. اما تا به حال ما تمرکز خودمان را بر روی جنگ پارتیزانی در شهرها معطوف کرده بودیم و این نکته را در نظر نگرفته بودیم. احتمالاً به همین دلیل است که ما به موفقیت اندکی دست یافته‌ایم و خسارات زیادی دیده‌ایم. از حالا به بعد با توجه به شرایط‌مان، جنگ پارتیزانی را در دهکده‌ها و مناطق کوهستانی دنبال خواهیم کرد و این شیوه از مبارزه را به عنوان تاکتیک اصلی‌مان انتخاب خواهیم کرد.

پس از رسیدن به توافق بر سر آن‌که بلافاصله پس از برگشتن به حوزه‌های فعالیت خودمان، تشکیل واحدهای پارتیزانی را آغاز کنیم، جلسهٔ مین‌گیوگو را به پایان رساندیم. هرگاه که جوانان، خویشاوندان یا رفقای خود را در سرکوبگری‌های خونین ژاپنی‌ها از دست می‌دادند، با مشت به سینهٔ خود می‌کوبیدند و ارتش ما و نیروی مسلح ما را فرا می‌خواندند و اشتیاق‌شان به آن بیشتر می‌شد. و حال که این جوانان شاهد آن بودند که این ارتش و این نیروی مسلح در آینده‌ای نزدیک شکل خواهد گرفت و شاهد تولد آن بودند، همگی به شکلی موقرانه برخاستند و شروع به خواندن سرودهای انقلابی و بین‌الملل کردند و پیمان و عهد خود را در قبال سرزمین پدری و انقلاب، اظهار داشتند.

دونگ چانگ- رونگ و تعدادی از کمونیست‌های چینی هم در جلسهٔ مین‌گیوگو حضور داشتند. اینها انقلابیون بلندنظر و فهیمی بودند که از همان

ابتدا با توجه به وضعیت خاص حاکم بر شرق منچوری که در آن کمونیست‌ها و مردم کره‌ای اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند، برای دوستی بین مردم کره و چین و همکاری میان کمونیست‌های چینی و کره‌ای اهمیت زیادی قائل بودند.

دونگ چانگ-رونگ به طور مرتب تأکید می‌کرد که رفقای کره‌ای که مدت طویلی در شرق منچوری جنگیده‌اند و تجربهٔ زیادی کسب کرده‌اند، باید بیشتر به ایراد سخنرانی بپردازند.

با توجه به موضوعات مورد بحث در این جلسه، من در مورد ایده‌مان دربارهٔ تشکیل یک نیروی مسلح و آغاز مبارزات مسلحانه، سخنرانی آتشینی ایراد کردم.

رفقای چینی ما، حمایت کاملی از این ایده به عمل آوردند. آنها در مورد تمام موضوعاتی همچون شیوهٔ جنگ پارتیزانی، ایجاد یک ارتش پارتیزانی و ایجاد یک پایگاه و پادگان پارتیزانی، با ما هم‌عقیده بودند.

از آن زمان به بعد، موضوع مبارزهٔ مسلحانهٔ مردم کره و چین علیه امپریالیست‌های ژاپنی، که دشمن مشترک‌شان بودند، قارهٔ آسیا را تکان داد و دوستی میان مردم کره و چین در میانهٔ این جنگ خونین، پا گرفت.

جلسهٔ زمستان مین‌گیوگو در سال ۱۹۳۱ نشانگری بود برای آغاز مبارزهٔ مسلحانه علیه ژاپن؛ این جلسه، جلسه‌ای تاریخی بود که چرخشی تازه و شدید را در جنبش آزادی‌خواهانهٔ ملی ضد ژاپنی و جنبش کمونیستی کشورمان باعث گردید. خط مبارزهٔ مسلحانه که در جلسهٔ کالون معرفی شد، در این جلسه به صورت عمیق و دقیق توسعه داده شد. ارادهٔ مردم کره جهت تبدیل جنبش آزادی‌خواهانهٔ ملی ضد ژاپنی خود به یک مبارزهٔ مسلحانه در جلسهٔ کالون به تصویب رسید و در مین‌گیوگو نیز این اراده دوباره تأیید شد و جنگ ضد ژاپن به طور رسمی با این شعار آغاز گردید که: «مقابله با نیروی مسلح از طریق نیروی مسلح و پاسخ دادن به خشونت ضدانقلابی با خشونت

انقلابی!» در این جلسه مهم‌ترین مسائل استراتژیک در مورد جهت حرکت و سمت و سوی جنگ پارتیزانی و اصول تاکتیکی آن تعریف شدند و بر اساس آنها، روش‌های غنی و متغیر و مختلفی برای مبارزات مسلحانه به‌وجود آمدند.

پس از جلسهٔ مین‌گیوگو، من و دونگ چانگ- رونگ در حالی که زیر یک صخرهٔ سفید نشسته بودیم، دربارهٔ مسائل مختلفی گفتگو کردیم. فکر می‌کنم در همان موقع بود که از او مطالبی را در مورد کیم ری گپ که در زندان دالیان بود و در مورد چون گیونگ سوک که در یک کارخانهٔ نساجی مشغول به‌کار بود و برای انجمن جوانان کمونیست فعالیت می‌کرد، شنیدم. دونگ چانگ رونگ گفت که تحلیل ترکیب جمعیت و همچنین اعضای سازمان‌های حزبی در شرق منچوری نشان می‌دهد که بخش اعظم این افراد را کره‌ای‌ها تشکیل می‌دهند و از من خواست به نمایندگی از آنها به او کمک کنم.

او گفت: «نیروی اصلی مبارزات انقلابی در شرق منچوری را کره‌ای‌ها تشکیل می‌دهند. جنگ پارتیزانی تنها در صورتی می‌تواند پیروز شود که ما به ساکنین کره‌ای این منطقه اتکا کنیم. دشمن به سختی سعی خواهد کرد تا این دو ملت را نسبت به هم بیگانه کند، اما هرچقدر هم که آنها در این راه تلاش کنند، کمونیست‌های دو کشور خواهند توانست به مردم آگاهی داده و از پیش‌داوری و تعصب نادرست آنها جلوگیری کنند. کمیتهٔ موقت قصد دارد به همکاری با رفقای کره‌ای توجه ویژه‌ای نشان بدهد و بنابراین امیدواریم شما به ما کمک کنید. رفیق کیم ایل سونگ، من به شما اعتقاد دارم.»

من با کمال میل با خواستهٔ او موافقت کردم.

به او گفتم: «ما نیز کاملاً به اتحاد دو ملت اهمیت می‌دهیم. بنابراین خاطرتان آسوده باشد. شروع جنگ‌های پارتیزانی به عدم اعتماد موقتی که بین مردم کره‌ای و چینی به وجود آمده است، پایان خواهد داد.»

سپس دستان یکدیگر را در دست گرفته و لبخند زدیم.

از آن پس همواره دونگ چانگ-رونگ و من از آن روز یاد می‌کردیم.

هر بار که من به چین می‌رفتم، نخست‌وزیر چین، جناب ژو ان-لای[1] در سخنرانی‌هایش در ضیافت‌ها یا در صحبت‌هایش با من به این نکته اشاره می‌کرد که دوستی دو ملت کره و چین با ایجاد ارتش پارتیزانی ضد ژاپنی در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ و در اثر مبارزات مشترک نیروهای مسلح کره‌ای و چینی علیه امپریالیست‌های ژاپنی، به سطح جدیدی ارتقا پیدا کرد. او همواره با کلماتی تأثیرگذار و محکم دربارهٔ دوستی عمیق دو ملت سخن می‌گفت.

هر بار که او این سخنان را بیان می‌کرد، من به یاد جلسهٔ مین‌گیوگو و جو دوستی کره‌ای‌ها و چینی‌ها که به شدت بر آن حاکم شده بود می‌افتادم و با کمال احترام، یاد و خاطرهٔ دوستان کمونیست چینی‌مان، در ذهنم تازه می‌شد؛ افرادی مثل وی ژنگ-مین، دونگ چانگ-رونگ، چن هان-ژانگ، وانگ دتای، ژانگ وی-هوا، یانگ جینگ-یو، ژو بائو-ژونگ و هو جین-مین که ما را در دورانی که شعله‌های جنگ فروزان بود، همراهی می‌کردند. حس دوستی، یک حس کاملاً انسانی است. به همین دلیل تنها زمانی مستحکم می‌شود که از طریق روابط انسانی مستحکم ایجاد شده باشد و به نظر می‌رسد حسی که با این شیوه ایجاد و ریشه‌دار شده باشد، در گذر زمان کم‌رنگ نمی‌شود و هرگز سرد نمی‌شود.

---

1. Zhou En-lai



۴. مقدمات برای یک نبرد خونین

پس از آنکه در جلسهٔ مین‌گیوگو تصمیم گرفتیم کـه یک مـبارزهٔ مسـلحانه را سازماندهی کنیم، از من خواسته شد تا نقشی محوری را در این کار بر عهده بگیرم.

«رفیق کیم ایل سونگ، این کار باید توسط شما آغاز شود. در هر کاری باید یک مدل و یک نمونه وجود داشته باشد.»

رفقایم با بیان این کلمات از من جدا شدند. من در مین‌گیوگو ماندم تا تمام افراد حاضر در جلسه آنجا را ترک کـردند و سـپس بـا جـدا شـدن از دونگ چانگ- رونگ به آنتو رفتم. آنتو از هر نظر برای انجام جنگ‌های پـارتیزانـی مناسب بود.

ما تصمیم گرفتیم نیروهای پایهٔ سازمان را در آنتو و وانگ کینگ ایجاد کنیم بر اساس این حقیقت که در کار با گروه‌های مسلح، ارتش رهایی ملی باید در اولویت قرار بگیرد. نیروهای مسلح چینیِ ضد ژاپنی هـم پس از حـادثهٔ ۱۸ سپتامبر و همان‌طور که در ماه دسـامبر در جـلسهٔ مـین‌گیوگو تـصمیم گـرفته بودیم، در نقاط مختلف منچوری تشکیل شدند. تعداد بیشتری از نیروهای ارتش ملی رهایی در آنتو و وانگ کینگ تجمع داشتند.

وقتی به زینگلونگ چون بازگشتم، مدتی را به همراه خانواده‌ام در منزل ما

چون اوک ماندیم و سپس به دهکدهٔ کالبات[1] در درهٔ توکیدیان[2] در زیائوشاهه رفتیم. در آنجا، من مقدمات تأسیس ارتش پارتیزانی ضدژاپنی را فراهم نمودم. شرایط در زیائوشاهه بهتر از زینگلونگ چون بود چون مردم این منطقه در سازمان‌های مختلف عضویت داشتند. مأموران مخفی به این دهکده که سازمان‌های زیرزمینی در آن به خوبی فعال بودند، دسترسی نداشتند. از آنجا که این مأموران مخفی، همچون سگ‌های ولگرد در این منطقه به ردیابی مشغول نبودند، این منطقه از نظر دشمن مشکل خاصی نداشت، افراد پلیس و ارتش به ندرت برای «عملیات تنبیهی» به این منطقه می آمدند.

تلاش‌های ما برای تأسیس ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی از همان ابتدا با مشکلاتی مواجه شد. مسائل مختلفی در مورد افراد کادر، سلاح‌ها و تجهیزات، مشق‌های نظامی، تدارکات، زیربناهای توده‌ای و ارتباط با ارتش نجات ملی و همچنین مسائل بسیار زیاد دیگری در مورد شخصیت نظامی و سیاسی این حرکت، مطرح می‌شدند و همگی منتظر پاسخ و راهکار مناسبی بودند.

در هنگام تشکیل دادن واحدهای مسلح، تهیهٔ پرسنل کادری و سلاح را به عنوان دو عامل دارای اولویت اصلی در نظر گرفتیم، که از نظر هر دو مورد در مضیقه بودیم.

منظورمان از افراد کادری، افرادی بود که از نظر نظامی و سیاسی، دارای آمادگی باشند. ما به افراد جوانی نیاز داشتیم که از سیاست و امور نظامی اطلاع داشته باشند و حاضر باشند برای مدتی طولانی، به خاطر کشور و ملت‌شان به مبارزهٔ مسلحانه بپردازند.

ما ظرف مدت یک سال و نیم، تقریباً تمام اعضای اصلی ارتش انقلابی کره را از دست داده بودیم. نیروهای اصلی ارتش انقلابی مانند کیم هیوک،

---

1. Kalbat

2. Tuqidian

کیم هیونگ گوون، چه هیو ایل، کونگ یونگ، ری جه یو و پاک چا سوک همگی یا کشته شده بودند و یا به زندان انداخته شده بودند. علاوه بر اینها، در ژانویهٔ ۱۹۳۱، لی جونگ راک[1] که یک فرماندهٔ گروهان بود، وقتی به همراه کیم گوانگ ریول[2] برای تهیهٔ اسلحه بیرون رفته بود، در حالی که جزواتی را در مورد ارتش انقلابی کره با خود حمل می‌کرد توسط پلیس کنسولگری ژاپن دستگیر شد. کیم ری کاپ که در امور نظامی تبحر داشت نیز زندانی شده بود و پائک سین هان نیز جان خود را از دست داده بود. علاوه بر این، هیچ اطلاعی از سرنوشت چه چانگ گل و کیم وون یو هم در دست نداشتیم.

تعداد افراد دیگری که از میان بازماندگان ارتش انقلابی، دارای تجارب نظامی بودند نیز به حدی کم بود که به عدد انگشتان دو دست نمی‌رسید. اما از آنجا که این افراد هم درگیر انجام اقدامات سیاسی در میان توده‌ها بودند، نمی‌توانستیم از آنها در واحدهای مسلح استفاده کنیم. وقتی در آنتو مشغول راه‌اندازی واحدهای پارتیزانی بودم، چا گوانگ سو تنها شخصی از ارتش انقلابی کره بود که در کنارم بود.

افرادی که قدرت حکومتی در اختیار دارند می‌توانند به راحتی پرسنل نظامی مورد نیاز خود را از طریق یک فراخوان عمومی یا ایجاد سیستم خدمت سربازی اجباری تأمین کنند، ولی ما نمی‌توانستیم از چنین روش‌هایی نیروی مورد نیازمان را تأمین کنیم. توده‌ها را نمی‌توان از طریق گذاشتن قانون یا اعمال زور، به عضویت سازمان‌ها درآورد. دولت موقت در شانگهای در قانون اساسی خود، بندی را آورده بود مبنی بر آنکه تمام شهروندان باید به صورت اجباری مالیات بپردازند و خدمت وظیفهٔ نظامی انجام دهند، اما مردم حتی از وجود چنین قانونی هم بی‌اطلاع بودند. کاملاً مشخص است که احکام و قوانین دولتی که در تبعید است و در گوشه‌ای از یک کشور خارجی

---

1. Li Jong Rak
2. Kim Gwang Ryol

حکومتش را تشکیل داده است و هیچ گونه قلمرو یا مالکیت ملی ندارد، نمی‌تواند مؤثر باشد.

در انقلاب‌های آزادی‌خواهانهٔ ملی در کشورهای مستعمره، می‌توان مردم را از طریق بسیج عمومی یا ایجاد سیستم خدمت وظیفهٔ اجباری، به عضویت نیروهای مسلح درآورد. در انقلاب، درخواست‌های رهبر آن انقلاب یا افراد بصیر و دوراندیش آن انقلاب، جای قانون را می‌گیرد و آگاهی سیاسی و اخلاقی مردم و روحیهٔ مبارزه‌طلبی آنها است که باعث حضور یا عدم حضور داوطلبانهٔ آنها درا رتش می‌شود. توده‌ها در چنین حالتی خودشان سلاح به دست می‌گیرند و برای آزادی خودشان بدون نیاز به دستور یا توصیهٔ شخص دیگری، تلاش می‌کنند. این اقدامی است که برای افرادی که استقلال را جزئی ضروری از زندگی‌شان می‌دانند و حاضرند جان خود را فدای آن کنند، اقدامی طبیعی است.

بر اساس این اصل، ما در منطقهٔ آنتو و اطراف آن به دنبال افرادی بودیم که به عضویت واحد پارتیزانی‌مان درآیند. در سازمان‌های شبه‌نظامی مانند گارد سرخ، کودکان پیشگام، گروهان کارگران و تیپ‌های محلی، جوانان خوش‌بنیه و قوی‌هیکل زیادی بودند که تمایل داشتند در این ارتش عضویت داشته باشند. سازمان‌های شبه‌نظامی رشد سریعی داشتند و جوانان در این سازمان‌ها به بیداری ایدئولوژیکی خوبی دست یافته بودند. اما این امکان برایمان وجود نداشت که صرفاً بر اساس درخواست افراد برای عضویت در واحد پارتیزانی و بدون ارزیابی میزان آمادگی‌شان، آنها را در این واحد ثبت‌نام کنیم. جوانان و افراد میانسال شرق منچوری، هنوز از نظر نظامی آماده نبودند. برای داشتن یک نیروی ذخیرهٔ مناسب برای واحدهای پارتیزانی، لازم بود جوانان در سازمان‌های شبه‌نظامی مختلفی مثل گارد سرخ و کودکان پیشگام، آموزش‌های سیاسی و نظامی لازم را ببینند.

اما من افراد مناسب برای تعلیم دادن به این افراد را در اختیار نداشتم.

نمی‌توانستم خودم به‌تنهایی به تمام جوانان منطقهٔ آنتو، آموزش‌های نظامی بدهم. اگرچه برای مدتی در مدرسهٔ هواسونگ یویسوک حضور پیدا کرده بودم، اما صلاحیت کافی برای فرماندهی نوع جدیدی از ارتش، که همان ارتش پارتیزانی بود، را دارا نبودم. چاگوانگ سو که تازه از مدرسه خارج شده بود هم، اطلاعاتش در مورد مسائل نظامی از من کمتر بود. از آنجا که لی جونگ راک در زندان بود، هیچ کسی را نداشتم که بتوانم از او کمک بگیرم. اگر شخصی مثل لی جونگ راک را در اختیار داشتم، می‌توانستم تمام وقتم را صرف فعالیت‌های سیاسی کنم و کلیهٔ امور نظامی را به او واگذار کنم. ولی چون چنین شخصی وجود نداشت، تا حدودی مضطرب شده بودم.

هرگاه که با مشکلاتی مواجه می‌شدم، احساس می‌کردم رفقایم اندک هستند و به حد کافی نیرو نداریم.

درست در حالی که با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کردیم، پاک هون[1]، که یکی از فارغ‌التحصیلان مشهور آکادمی نظامی هوانگ پو[2] بود، به دیدارمان آمد. جیانگ جیه‌ـشی فرماندهٔ این آکادمی نظامی بود و ژو ان‌ـلای نیز مسئولیت امور سیاسی آنجا را بر عهده داشت. بسیاری از جوانان کره‌ای در این آکادمی حضور به‌هم می‌رساندند. مردم چین، شورش گوانگ ژو را «شوروی سه‌روزه»[3] می‌نامیدند که نقش محوری آن را افراد کادری این آکادمی نظامی ایفا کرده بودند.

پاک هون و آن بونگ[4] در شورش گوانگ ژو شرکت کرده بودند و پس از شکست خوردن آن، از درون چین به منچوری فرار کرده بودند. پاک هون فردی بسیار قوی‌هیکل بود که سخنان و رفتار صریحی داشت و به تمام معنی یک سرباز بود. او بیشتر از آنکه به زبان کره‌ای صحبت کند، به زبان چینی صحبت می‌کرد و لباس‌های چینی را هم بیشتر از لباس‌های کره‌ای به تن

1. Pak Hun 2. Huangpu 3. Three days' Soviet
4. An Bung

می‌کرد. او به مشاور نظامی من تبدیل شد.

پس از آنکه همکاری کومین‌تانگ و حزب کمونیست، به دلیل خیانت جیانگ جیه‌ـ‌شی به انقلاب، در حادثهٔ ۱۲ آوریل، از بین رفت و با شکست مواجه شد، یانگ ریم، چون یونگ کان، او سونگ ریون (چون گوانگ)، چانگ جی راک، پاک هون و بسیاری از فراد دیگری که پس از فارغ‌التحصیل شدن از آکادمی نظامی هوانگ پو، آکادمی نظامی گوانگ ژو و مدرسهٔ آموزش نظامی یوننان در انقلاب چین مشارکت کرده بودند، از مناطق جنوبی چین به منچوری آمدند تا از انتقام گروهک جیانگ جیه‌ـ‌شی در امان باشند.

اگر بخواهم صادقانه بگویم، با شنیدن اسم آکادمی نظامی هوانگ پو، انتظارات زیادی از پاک هون پیدا کردم.

پاک هون مهارت خاصی در شلیک کردن با هفت تیر با هر دو دست داشت. توانایی او در شلیک دقیق، خارق‌العاده بود. او بسیار دقیق و مثل یک حرفه‌ای شلیک می‌کرد.

یکی دیگر از مهارت‌های او، فرماندهی کردن و فرمان دادن به نیروها بود. او صدای فوق‌العاده بلندی داشت که به راحتی می‌توانست با استفاده از آن و بدون استفاده از بلندگو، دستورات خود را به گوش افراد ارتشی بالغ بر ده یا بیست هزار نفر برساند. وقتی او در زمین مسطح توکیدیان فریاد می‌زد، صدایش در تمام دهکده شنیده می‌شد.

همهٔ جوانان آنتو که تحت تأثیر صدای خارق‌العادهٔ او هم قرار گرفته بودند، با نوعی شیفتگی به او می‌نگریستند. وقتی پاک هون در حال انجام تمرین‌های نظامی برای گارد سرخ بود، چا گوانگ سو با حالتی تحسین‌آمیز گفت: «صدای او به قدری بلند و رسا است که حتی امپراتور ژاپن نیز در توکیو صدایش را می‌شنود. چنین مردی از کجا آمده است؟»

چا گوانگ سو او را خیلی دوست داشت. آن دو مرد دوستان بسیار نزدیکی برای هم بودند، گرچه بحث‌های تئوریک زیادی بین‌شان درمی‌گرفت.

به دلیل آموزش‌های بسیار خوبی که پاک هون در آنتو به راه انداخت، واحدی که در آنجا به وجود آوردیم بعدها به نام «واحد دانشجویان نظامی» معروف شد. اعضای واحد پارتیزانی ما، به دلیل داشتن نظم و ترتیب عالی، رفتار مناسب و ظاهر مرتب و مناسب در طی کل دورهٔ جنگ‌های ضد ژاپنی، همواره مورد احترام مردم بودند. یانگ جینگ-یو هم همواره ارتش انقلابی ما را به خاطر نظم و ترتیب و رفتار سزاوار افراد آن می‌ستود.

در چنین زمان‌هایی همواره به یاد پاک هون می‌افتادم که کلماتش در هنگام فرمان دادن در تمام مناطق دشت مانند توکیدیان طنین‌انداز می‌شد.

کیفیت و ویژگی برجستهٔ دیگر او به عنوان یک مربی مشق نظام، سختگیری او و مطالبات شدیدش از شاگردانش بود. شاگردان او به دلیل کار کشیدن و سختگیر بودن او، دانش نظام را به سرعت فرا می‌گرفتند.

اما گاهی اوقات او اعضای این واحد را تنبیه می‌کرد.

اگر افراد تحت تعلیم او تمرینی را که از آنها خواسته بود آن‌طور که مدّ نظرش بود انجام نمی‌دادند، او در حالی که به آنها اخم کرده بود با لگد به آنها ضربه می‌زد یا آنها را به عنوان تنبیه، از جمع خارج کرده و در گوشه‌ای می‌ایستاند. به او می‌گفتم تنبیه کردن در یک ارتش انقلابی معنایی ندارد، اما او توجهی به این سخنان نمی‌کرد.

یک روز که به همراه پاک هون، که صدایش پس از تمرین دادن به افراد گرفته بود، به خانه برمی‌گشتم، از او پرسیدم: «شما شباهت‌هایی به جنگ‌سالاران دارید. این شباهت‌ها و عادت‌ها از کجا در شما پیدا شده‌اند؟»

با گفتن این حرف او لبخندی به من زد و گفت: «معلم امور نظامی ما یک آلمانی بسیار خشن و سختگیر بود. شاید این مسأله را از او به ارث برده باشم. اما به هر حال، سختگیری باعث می‌شود یک فرد به سرباز خوبی تبدیل شود.»

او عادت‌های زیادی را از آموزش‌های نظامی آلمانی خود به همراه

داشت. او در صحبت‌هایش برای افراد، زمان زیادی را به صحبت کـردن در مورد ارتش پروسی[1] اختصاص می‌داد. او دربارهٔ شجاعت سربازان انگلیسی، چالاک بودن سربازان فرانسوی، دقیق بودن سربازان آلمانی و سرسخت بودن سربازان روسی، مطالب زیادی را بیان می‌کرد. هـر بـار کـه او در مـورد ایـن مسائل سخن می‌گفت، از افراد تحت تعلیم خود می‌خواست که به سربازان چندبُعدی و تطبیق‌پذیری تبدیل شوند که از تمام ایـن ویـژگی‌ها بـرخـوردار باشند.

اغلب آموزش‌های نظامی ارائـه‌شده تـوسط وی، بـرای نـوعی از جـنگ پارتیزانی که ما در نظر داشتیم، مناسب نـبودند. او بـرای افـرادش در مـورد آرایش ستون‌های جـنگی بـه روش نـاپلئونی و آرایش خـط حـمله بـه روش انگلیسی توضیح می‌داد و سعی می‌کرد با استفاده از حدود ۲۰ سـرباز، بـه پیاده‌سازی این آرایش‌ها بپردازد.

یک بار در حین استراحت در بین تمرین‌ها به آرامی به او گفتم: «رفیق پاک، چطور است به جای تمرین تشکیل آرایش خط حملهٔ انگلیسی، با یک توضیح کوتاه از روی آن رد شوید؟ اگر قرار بود در نبردی مثل واترلو شرکت کنیم، مسأله طور دیگری بود. اما ما می‌خواهیم جنگی پـارتیزانـی را در مـنطقه‌ای کوهستانی و علیه دشمنی راه بیندازیم که مجهز به توپ و مسلسل است. پس چه نیازی به یادگیری تاکتیک‌های قدیمی داریم؟»

او گفت: «اما من معتقدم هر شخصی که بخواهد در یک جـنگ شـرکت کند، باید تا حدودی از دانش نظامی اطلاع داشته باشد.»

«البته که داشتن دانش کلی در مورد تجربهٔ نظامی سایر کشورها بسیار مهم است، اما لازم است چیزهایی را انتخاب کرده و آموزش دهیم کـه بـرایـمان بلافاصله کاربرد داشته باشند. بهتر است همهٔ چیزهایی که در آکادمی نظامی

---

1. Prussian Army

فرا گرفته‌اید را به این افراد آموزش ندهید.»

منظورم از گفتن این سخنان به پاک هون این بود که او نباید گرفتار دگماتیسم و کوته‌نظری شود.

من ده نفر از افراد گارد سرخ را به پاک هون سپردم و به او گفتم با آنها به تمرین تیراندازی بپردازد. او برای این کار هدف‌هایی را روی زمین مسطح ایجاد کرد و به آنها گفت به نیمهٔ پایینیِ آن دشمنان شلیک کنند.

به او گفتم: «تمرین کردن به این شیوه، نفعی برایمان ندارد. ما باید چیزهایی که در موقعیت‌های واقعی برایمان کارآیی ندارند را کنار بگذاریم و چیزهایی را آموزش دهیم که در جنگ پارتیزانی مفید باشند. به طور خاص ما باید اولویت زیادی را برای تمرین جنگ در کوهستان قائل شویم. بیایید مطالبی که برایمان کاربردی ندارد را تغییر دهیم و عقل‌مان را روی هم بریزیم و تاکتیک‌های تازه‌ای را ابداع کنیم که در متون نظامی، اشاره‌ای به آنها نشده باشد.»

او با دقت به سخنانم گوش کرد و با توصیه‌ام موافقت کرد.

از آن زمان به بعد، تمرین‌ها را با تأکید بر روی مطالبی که در جنگ‌های پارتیزانی مفید بودند، دنبال می‌کردیم. ما در مورد مسائلی همچون استفاده از اسلحه، استتار، ارسال پیام، استفاده از سرنیزه، شناسایی، راهپیمایی در کوه، استفاده از چماق، به دست آوردن سلاح و تشخیص دوست از دشمن در شب، با افرادمان تمرین می‌کردیم.

پاک هون در ابتدا مسائل مختلف را به شکلی نامنسجم و پراکنده آموزش می‌داد. اما در نهایت او یک برنامهٔ آموزشی تهیه کرد و بر اساس یک برنامهٔ خاص، به تمرین‌دهی افراد مشغول شد.

پاک هون بعدها با اشاره به آن روزها گفت: «در آکادمی نظامی هوانگ پو، من دانش نظامی به‌دست‌آمده توسط پنج قدرت نظامی برتر جهان را یاد گرفتم. این مطالب، اطلاعات جامعی بودند که تاکتیک‌های استفاده شده در

تمام دوره‌ها توسط تمام کشورها را دربر می‌گرفتند. من به این مسأله افتخار می‌کردم که چنین دانشی را در آکادمی نظامی معروف هوانگ پو کسب کرده‌ام، که معروف‌ترین تشکیلات آموزش نظامی مدرن در چین بود. فکر می‌کردم اگر این دانش را در شرق منچوری منتشر کرده و به کار بگیرم، مردم به من احترام خواهند گذاشت و مرا به شدت تشویق خواهند کرد. اما اشتباه می‌کردم. افراد به جای آن‌که به من توجه کنند و مرا تشویق کنند، با سردی با من برخورد کردند. جوانان فکر می‌کردند درس‌هایی که من می‌دهم به عنوان اطلاعات عمومی بسیار مناسب هستند، اما از نظر عملی، اهمیت چندانی ندارند. متوجه شدم که اگرچه دانش و اطلاعات نظامی من، در سطح جهانی هستند، اما در جنگ‌های پارتیزانی ارزشی ندارند. من به این نیاز پی بردم که باید تئوری نظامی تازه‌ای برای جنگ‌های پارتیزانی تهیه شود. به همین جهت خود را از کوته‌فکری و دگماتیسم رهایی دادم و شیوهٔ جدیدی از تفکر را به دست آوردم که مناسب انقلاب کره باشد.»

یکی دیگر از مربیان برجسته امور نظامی در منطقهٔ آنتو، کیم ایل ریونگ بود. او همانند پاک هون از دانش جنگی مدرن برخوردار نبود، اما بر اساس تجربه‌های عملی‌اش در ارتش استقلال‌طلب، به آموزش‌دهی به افراد مشغول می‌شد.

با آغاز آموزش‌های نظامی به گارد سرخ، کودکان پیشگام، سازمان اعزام کودکان و سایر سازمان‌های شبه‌نظامی، تعداد زیادی از جوانان مستعدی که از نظر سیاسی و نظامی آماده بودند، به سمت ما آمدند. ما تعدادی از افرادی که در حوزه‌های مختلفی در امتداد رودخانهٔ تومان فعالیت می‌کردند و افرادی که در مبارزه‌های برداشت محصول و بهار، تجربه کسب کرده بودند را انتخاب کردیم و آنها را به آنتو فرا خواندیم. جوانان بسیار زیادی از بخش‌های مختلف منچوری، شامل آنتو و دونهوا، به ما پیوستند.

ما ۱۸ نفر از آنها که شامل چاگوانگ سو، کیم ایل ریونگ، پاک هون، کیم

چول (کیم چول هوی) و لی یونگ بائه بودند، را به عنوان اعضای اصلی انتخاب کردیم و در قالب یک گروه پارتیزانی درآوردیم. در همین دوران متوجه شدیم که گروه‌های مسلح مشابهی هم در یانجی، وانگ کینگ، هلونگ و هونچون، تشکیل شده‌اند. در نتیجه، گروه‌های مسلح متشکل از ده تا بیست نفر، به ترتیب در مناطق مختلف شکل گرفتند. این همان خطی بود که در جلسهٔ مین‌گیوگو اتخاذ شده بود و بر اساس آن باید گروه‌های مسلح کوچکی تشکیل می‌شدند، اسلحه به دست می‌آوردند و به کسب تجربه می‌پرداختند. سپس خود را گسترش داده و گروه‌های مسلح بزرگی را در هرکدام از مناطق مختلف، در موقع مقتضی تشکیل می‌دادند.

تشکیل این گروه‌های پارتیزانی با مبارزه‌ای خونین برای به دست آوردن اسلحه همراه شد. این مبارزه با مشکلات فراوانی مواجه شد.

ارتش متجاوز ژاپن به طور مداوم توانایی رزمی نیروهای زمینی، دریایی و هوایی خود را افزایش می‌داد و سلاح‌های مدرن و تجهیزاتی را در اختیار آنها قرار می‌داد که در داخل این کشور به تولید انبوه می‌رسیدند، در حالی که ما هیچ امکانی برای تهیهٔ سلاح در اختیار نداشتیم و حتی پول هم نداشتیم تا بتوانیم اسلحه خریداری کنیم. چیزی که ما به آن نیاز داشتیم، توپ و تانک نبود، بلکه در آن مقطع فقط به اسلحه، هفت تیر، نارنجک و سایر سلاح‌های سبک نیاز داشتیم. اگر کشور ما دارای کارخانهٔ ساخت اسلحه بود، می‌توانستیم این موارد را با استفاده از کمک کارگران به دست آوریم. اما کشور ما دارای چنین کارخانجاتی نبود. متأسفانه ما در تجهیز کردن و مسلح کردن خودمان، نمی‌توانستیم از صنعت کشور خودمان استفاده کنیم.

به همین دلیل بود که شعار دهشت‌زای «بیایید سلاح دشمن را به سلاح خودمان تبدیل کنیم!» اتخاذ گردید.

وقتی به آنتو برگشتم، دو تپانچه‌ای را که پدرم به مادرم سپرده بود را از زیر خاک بیرون آوردم و هنگامی که آنها را در دست داشتم به رفقایم گفتم:

«نگاه کنید، اینها تپانچه‌هایی هستند که پدرم برایم باقی گذارد. پدرم در ارتش استقلال‌طلب خدمت نمی‌کرد اما تا زمان مرگش این دو تپانچه را به همراه داشت. چرا؟ چون او فکر می‌کرد مبارزهٔ مسلحانه، بهترین شیوه‌ای از مبارزه است که می‌تواند استقلال کشور را دوباره به آن بازگرداند. آرزوی پدرم این بود که مبارزه‌ای مسلحانه را آغاز کند. وقتی این دو تپانچه را به من می‌داد، تصمیم قاطعی گرفتم که راه او را ادامه دهم. حال آن زمان فرا رسیده است. بیاید حرکت در مسیر رسیدن به استقلال کشور را با کمک گرفتن از این دو تپانچه آغاز کنیم. امروز ما فقط دو تپانچه داریم، اما به روزی فکر کنید که تعداد آنها دویست، دوهزار و در نهایت بیست هزار شود. با داشتن دوهزار اسلحه ما قادر خواهیم بود کشورمان را آزاد کنیم. بیایید این دو تپانچه را دوهزار و سپس بیست هزار اسلحه نماییم.»

با فکر کردن به این‌که پدرم بدون رسیدن به آرزوهایش خیلی زود از دنیا رفت، بغض گلویم را فشرد و دیگر نتوانستم به حرف زدن ادامه دهم.

وقتی کسب و جمع‌آوری سلاح در فهرست اولویت‌هایمان قرار گرفت، پاک هون به من گفت شنیده است پسر یک خانوادهٔ ثروتمند در فوسونگ، تعدادی اسلحه به من داده است و از من پرسید با آن اسلحه‌ها چه کرده‌ام. شخصی که او با عنوان پسر یک خانوادهٔ ثروتمند از او یاد می‌کرد، ژانگ وی-هوا بود. وقتی در ووجیازی فعالیت می‌کردیم، او به دیدار ما آمد و با خودش چهل قبضه اسلحه برایمان آورد که به محافظین خصوصی خانه‌شان تعلق داشتند. ما آن سلاح‌ها را در آن زمان به افراد ارتش انقلابی کره تحویل دادیم.

پاک هون با شنیدن این مطلب افسوس خورد و گفت که تنها راهی که برایمان باقی مانده است، این است که از طریقی، پول به دست آوریم. او پیشنهاد کرد که این پول را با درخواست کردن از کشاورزان روستاهای انقلابی‌شده جمع‌آوری کنیم.

ما با این کار موافقت نکردیم. اگر قرار بود از افراد ثروتمند بخواهیم پولی

در اختیارمان بگذارند، مسأله طور دیگری بود. اما تحت فشار قرار دادن و محروم کردن کشاورزان و کارگران فقیر از پول‌شان برای تهیهٔ سلاح، روش مناسبی نبود. روش ساده برای تهیهٔ سلاح استفاده از پول و خریداری کردن اسلحه بود، اما این امکان هم وجود داشت که افراد با به خطر انداختن جان خود، این اسلحه‌ها را از دشمن بگیرند.

ما راه دشوار را انتخاب کردیم. فکر می‌کردم ممکن است بتوانیم اسلحه خریداری کنیم، اما آن را راه مناسبی نمی‌دانستم. گرفتن پول از مردم برای خرید اسلحه، روش ارتش استقلال‌طلب بود؛ نه شیوهٔ ما.

حتی اگر پول تهیه می‌کردیم هم چندان کمکی به ما نمی‌کرد. یک‌بار رفیق چو هیون، یک مسلسل را به قیمت ۱۵۰۰ یوآن از تعدادی از افراد شورشی خریداری کرده بود.

در آن روزها قیمت یک مسلسل در بازار سی آکست بود و هر آکست هم حدود ۵۰ یوآن بود و لذا این مبلغ، قیمت گزافی بود که ما نمی‌توانستیم به‌راحتی از آن بگذریم.

پس از مدتی بحث و گفتگو به نایدائوشان رفتیم و تعدادی اسلحه که توسط افراد ارتش استقلال‌طلب زیر خاک پنهان شده بودند را یافته و بیرون آوردیم.

در مناطق دیگر نیز، سلاح‌هایی که توسط ارتش استقلال‌طلب استفاده می‌شدند، به همین شیوه گردآوری شدند.

ارتش استقلال‌طلب تحت فرماندهی هونگ بوم دو[1]، اسلحه‌ها و مهمات زیادی را پس از جنگ کینگ شانلی[2] در منطقهٔ داکانزی زیرزمین پنهان کرده و به منطقه‌ای که بین مرز اتحاد شوروی و منچوری قرار داشت، گریخته بودند. ژاپنی‌ها که از طریق مأموران مخفی خود از جریان باخبر شده بودند،

---

1. Hong Bom Do 2. Qingshanli

تعداد زیادی از اسلحه‌ها و مهمات را به وسیلهٔ کامیون از آن محل به مکان دیگری منتقل کردند. رفقای ما در وانگ کینگ افرادی را به داکانزی فرستاده بودند تا ۵۰,۰۰۰ فشنگی که در آن مکان مخفی شده بود را بیابند، اما متوجه شدند ژاپنی‌ها آنها را برداشته‌اند.

ما که تعداد محدودی اسلحه در اختیار داشتیم، تصمیم گرفتیم اسلحه‌های بیشتری را از طریق دشمن به دست آوریم.

خانهٔ ملاکی به عنوان شوانگ بینگ- جون[1] به عنوان اولین هدف انتخاب گردید. او چیزی در حدود ۴۰ نفر نگهبان داشت. فرماندهٔ آنها لی دو سون[2] بود که بعدها به سرکردهٔ گروه معروف سینسوندائه[3] تبدیل شد که توسط واحد رفیق چو هیون، تار و مار گردید.

هم بیرون دیوار و هم داخل محوطهٔ حیاط منزل این ارباب، اتاق نگهبانی وجود داشت.

ما یک گروه حمله متشکل از اعضای گروه پارتیزانی و گارد سرخ تشکیل دادیم و طی حمله‌ای به منزل این ارباب در زیائوشاهه که پس از دیده‌بانی‌های مقدماتی صورت گرفت، ده عدد اسلحه به دست آوردیم.

تلاش برای به دست آوردن اسلحه در امتداد رودخانهٔ تومان به یک تلاش جدی و همگانی تبدیل شده بود. توده‌های انقلابی، از هر جنسیت و هر سنی، به همراه اعضای گروه پارتیزانی، گارد سرخ، کودکان پیشگام و سایر افراد فعال، مبارزهٔ شجاعانه‌ای را با ارتش متجاوز ژاپن، پلیس ژاپن، ملاکان طرفدار ژاپن و بوروکرات‌های مرتجع به راه انداختند تا اسلحه‌های آنها را به دست آورند و شعارشان هم این بود که: «سلاح نیروی حیاتی‌مان است. اسلحه در برابر اسلحه!»

در آن زمان عبارت «یو چانگ پیومین» بر سر زبان‌ها افتاده بود. معنای این

1. Shuang Bing-jun 2. Li Do Son 3. Sinsondae

عبارت این بود که: اسلحه‌ات را تسلیم کن، نه سرت را! وقتی یکی از افراد ما با اشاره به اسلحهٔ شخصی که محافظ پاسگاه پلیس یا منزل یکی از ملاکان بود، یا در زمرهٔ مقامات ترسو بود یا از ملاکان مرتجع بود، فریاد می‌زد «یو چانگ پیومین»، آن شخص با ترس و لرز اسلحه‌اش را تحویل می‌داد. این عبارت کاملاً متداول شده بود و در کل مناطق شرق منچوری توسط سازمان‌های انقلابی استفاده شده و رواج داده می‌شد.

او تائه هوی پدر او جونگ هوا و عمویش، با استفاده از پایهٔ میز، یک اسلحهٔ قلابی درست کرده بودند و با فریاد کشیدن عبارت «یو چانگ پیومین» بر سر تعدادی پلیس و محافظ، توانسته بودند سلاح‌های آنها را به دست آورند. خبر این واقعه به آنتو هم رسید. وقتی این داستان را شنیدیم، هوش و شجاعت این دو پیرمرد را تحسین کردیم.

وقتی بعدها این پیرمرد را در وانگ کینگ دیدم از او پرسیدم، «چطور شد چنین ایدهٔ خوبی به ذهن‌تان رسید؟» او با لبخندی پاسخ داد: «در شب، پایهٔ میز شبیه به اسلحه به نظر می‌رسد. ما هیچ ا سلحه یا نارنجکی در اختیار نداشتیم. بنابراین من از پایهٔ میز به عنوان اسلحهٔ تقلبی استفاده کردم. ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید "یک مرد تشنه، چاه می‌کند" و من هم چون چاره‌ای نداشتم این ایده به ذهنم رسید.»

او درست می‌گفت. از آن پس ما خودمان را با شجاعت، درگیر نبردی برای به دست آوردن اسلحه نمودیم، همچون افرادی تشنه که در حال کنده چاه بودند. این مبارزهٔ دشواری بود که نیازمند خلاقیت و هوش بسیار بالایی بود.

انقلابیون و مردم انقلابی شرق منچوری، در شرایط مختلف، خودشان را به صورت پلیس نظامی، مردان ارتش رهایی‌بخش ملی، مقامات کنسولگری ژاپن و بازرگانان و افراد ثروتمند درمی‌آوردند تا بتوانند اسلحه به دست آورند. در بعضی مناطق زن‌ها با استفاده از پاروهای رختشویی یا چماق، به سربازان و پلیس‌ها حمله می‌کردند و اسلحهٔ آنها را می‌گرفتند.

مبارزه برای کسب اسلحه، مقدمه‌ای بود برای یک مقاومت مردمی تمام‌عیار. تمام سازمان‌های انقلابی و مردم در این مبارزه شرکت جسته و در آن مشارکت می‌کردند. از آنجا که انقلاب به اسلحه نیازمند بود، توده‌ها همه به تلاش افتادند تا سلاح تهیه کنند. در طی این دوره، آنها از نظر ایدئولوژیکی هم بیدار شدند و متوجه شدند که چه قدرت عظیمی دارند. شعار ما مبنی بر این‌که هر کس باید سلاح خودش را خودش تهیه کند، همه جا معتبر بود و مورد استفاده قرار می‌گرفت. نیازی به گفتن نیست که در طی این دورهٔ مبارزات، ما بسیاری از رفقای انقلابی خود را از دست دادیم. هر یک اسلحه‌ای که به دست می‌آمد، آغشته به خون گرم و حس میهن‌پرستی سوزان رفقای انقلابی‌مان بود.

در همین دوران ما با شعار خودکفایی، شروع به ساخت اسلحه نیز کردیم. در ابتدا در آهنگری‌ها به ساخت نیزه و شمشیر پرداختیم، اما کمی بعد تپانچه و بمب هم تولید کردیم.

استادانه‌ترین و مفیدترین تپانچه‌ای که ساختیم، «تپانچهٔ پیجیکائه[1]» بود که توسط اعضای انجمن جوانان ضد امپریالیست در نانگو[2] در منطقهٔ وانگ کینگ ساخته شد. مردم در استان هامگیونگ شمالی، کبریت را همچون روس‌ها «پیجیکائه» می‌نامیدند. آنها پودر کبریت را جدا می‌کردند و در داخل محفظهٔ فشنگ می‌ریختند. به همین علت نام این تپانچه را نیز پیجیکائه گذاشته بودند.

آنها لولهٔ مسلسل را هم با ورقهٔ فلزی درست کرده بودند.

از میان زرادخانه‌های مهم منطقهٔ شرق منچوری می‌توان به زرادخانهٔ سوریباویگول[3] در تپهٔ زینچنگده در جینگو در منطقهٔ هلونگ، زرادخانهٔ نانگو در منطقهٔ وانگ کینگ و زرادخانهٔ چوگاگل[4] در دهکدهٔ نانیانگ در ییلانگو در

---

1. Pijikkae
2. Nangou
3. Suribawigul
4. Chugagol

منطقهٔ یانجی اشاره کرد.

زرادخانهٔ سوریباویگول با استفاده از پودری که توسط سازمان‌های انقلابی در معدنی در بادائوگو در منطقهٔ یانجی تهیه می‌شد، بمب تهیه می‌کرد.

آنها در ابتدا بمب‌های صوتی تولید می‌کردند. این بمب‌ها صدای بسیار بلندی در موقع انفجار ایجاد می‌کردند، اما قدرت تخریب و مهلک بودن‌شان بسیار کم بود. سپس بمب‌های فلفلی را تولید کردند که نمونهٔ بهتری بود. این بمب‌ها بهتر از بمب‌های صوتی بودند، اما در هنگام انفجار صرفاً یک بوی بسیار بد را منتشر می‌کردند و چدان مؤثر نبودند.

بعدها رفقای‌مان درهلونگ، بمب‌های مؤثری ساختند که به جای پودرهای فلفلی از گلوله‌های انفجاری در آنها استفاده شده بود. اینها همان بمب‌های معروف یانجی بودند. پس از ظهور بمب‌های یانجی، ما پاک یونگ سون را از هلونگ فرا خواندیم و یک دورهٔ دو روزهٔ بمب‌سازی را در دافانگزی در زیائو وانگ کینگ تشکیل دادیم تا تکنیک‌های بمب‌سازی را در نقاط مختلف شرق منچوری منتشر کنیم. افرادی از زرادخانه‌ها و واحدهای پارتیزانی مختلف از مناطق مختلف در این دورهٔ کوتاه‌مدت شرکت کردند.

در اولین روز از این دورهٔ کوتاه‌مدت، من در مورد تولید باروت برای افراد توضیح دادم. زرادخانه‌های واحدهای پارتیزانی از باروتی استفاده می‌کردند که به شیوه‌ای محرمانه از معادن تهیه می‌شد.

این شیوهٔ تهیهٔ باروت، همواره خطرناک بود چون دشمن کنترل شدیدی روی باروت داشت. ما موفق شدیم با استفاده از موادی که به راحتی امکان تهیهٔ آنها وجود داشت، باروت تهیه کنیم. ما روش تولید باروت را در این دورهٔ کوتاه‌مدت به افراد آموزش دادیم تا آنها آن را در مناطق مختلف به دیگران آموزش داده و به‌کار گیرند.

پاک یونگ سون نیز دربارهٔ تولید، استفاده، نگهداری و حمل و نقل

بمب‌ها، مطالبی را به افراد آموزش داد. نحوهٔ ساخت بمب توسط این افراد در هلونگ، تحسین افراد شرکت‌کننده را برانگیخته بود. پاک یونگ سون و سون ون گوم[1] که مدیریت زرادخانهٔ سوریباویگول را بر عهده داشتند، افراد بسیار بااستعدادی بودند. بعدها این زرادخانه به یک پایگاه اسلحه‌سازی مطمئن برای ارتش انقلابی مردم کره تبدیل شد و نقش مهمی در جنگ ضد ژاپنی ایفا نمود.

اگر یک نویسنده، بخش‌هایی از روحیهٔ ازخودگذشتگی، شجاعت، هوشمندی و خلاقیت مردم در مبارزه برای به دست آوردن سلاح را جمع‌آوری کرده و تصویر زنده‌ای از آن را به نمایش بگذارد، می‌تواند یک اثر حماسی خلق کند. مردم ساده‌ای که برای مدت ده‌ها هزار سال به عنوان نیروی کاری ارزان، کار کرده بودند، در تاریکی جهل و بی‌سوادی به سر می‌بردند و در تأسف و اندوه از دست دادن کشور خود، اشک خون بر چهره داشتند و آن را سرنوشت خود می‌دانستند، ناگهان در مسیر مبارزه‌ای آزادی‌خواهانه قرار گرفتند تا سرنوشت خود را خودشان رقم بزنند.

هربار که به اسلحه‌هایی می‌نگریستیم که توسط سازمان‌های محلی تهیه یا ساخته شده بودند، با افتخار به این مطلب اشاره می‌کردم که تصمیم ما مبنی بر پیش بردن انقلاب با تکیه بر نیروی مردم، تصمیم درستی بوده است.

ما توجه ویژه‌ای به این موضوع داشتیم که در حالی که نیروهای مسلح انقلابی و فعالی را تشکیل می‌دهیم، زیربنای توده‌ای و مردمی مناسبی را هم برای مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی‌مان ایجاد کنیم. انقلاب رو به رشد ما، کاملاً نیازمند آن بود که ما توده‌ها را بیدار کرده و آنها را تهییج کنیم و کاملاً برای جنگ ضد ژاپنی آماده نماییم. مشارکت داوطلبانهٔ آنها در جنگ ضد ژاپنی در سراسر کشور، تضمینی برای پیروزی نهایی ما بود.

برداشت بد محصول و خشکسالی سال ۱۹۳۰، شرایطی را برایمان ایجاد

---

1. Son Won Gum

کرد تا در پی مبارزهٔ برداشت محصول، مبارزهٔ توده‌ای جدیدی را به نام مبارزهٔ بهار در منطقهٔ شرق منچوری به راه اندازیم. در این مقطع مبارزهٔ تازه‌ای علیه امپریالیست‌های ژاپنی و اربابان و مالکان طرفدار ژاپن در امتداد همان روحیهٔ مبارزه‌طلبی بالایی که در مبارزهٔ برداشت محصول در مردم شکل گرفته بود، به وجود آمد. این مبارزه با تلاش برای قرض کردن غلات از ملاکان و اربابان آغاز شد و به سرعت به مبارزه‌ای برای مصادرهٔ غلات امپریالیست‌های ژاپنی و ملاکان طرفدار ژاپن و در ادامه به نبردی خشونت‌بار برای از میان برداشتن این نوکرهای امپریالیست‌های ژاپنی، تبدیل شد.

تلاش برای انقلابی کردن مردم شرق منچوری در هنگام شعله‌ور شدن آتش مبارزهٔ بهار، ما را به موفقیت‌های تازه‌ای رهنمون ساخت. کمونیست‌های توده‌ای علی‌رغم فعالیت‌های شدید عناصر ضدانقلاب علیه انقلاب ما، به صورت مداوم به میان توده‌ها می‌رفتند و آنها را بیدار کرده و به آنها آموزش می‌دادند. سازمان‌های توده‌ای هم درهای خود را به روی توده‌ها گشوده بودند و آنها را به شرکت در مبارزهٔ عملی دعوت می‌کردند.

اما همیشه و همه جا، کارها خوب پیش نمی‌رفتند. در یک مورد، تنی چند از انقلابیون که تلاش داشتند یک دهکده را به دهکده‌ای انقلابی تبدیل کنند، جان خود را در این راه از دست دادند. گاهی اوقات نیز انقلابیون مجبور بودند بدون آنکه هویت خود را آشکار کنند، بی‌احترامی‌ها و عدم اعتماد مردم را تحمل کنند.

چنین اتفاقی را خودم نیز در دهکدهٔ فورهه[1] تجربه کردم.

فورهه دهکدهٔ مهمی است که موقعیت کلیدی و بسیار مناسبی را در جادهٔ آنتو به دان هوا دارد. امکان مسافرت کردن از دان هوا به شرق منچوری و برعکس، بدون گذشتن از این دهکده، وجود نداشت. بدون انقلابی کردن این

1. Fuerhe

دهکـده، امکـان داشت امـنیت زیـائوشاهه، داشـاهه، لیـوشوهه و سـایر دهکده‌های اطراف به خطر بیفتد.

سازمان، افراد سیاسی قابلی را به آن منطقه ارسال کرد، اما آنها یکی پس از دیگر با شکست مواجه شدند. افرادی که به آنجا رفتند تا مـطمئن شـوند سازمان توانسته در آن منطقه هم ریشه بدواند، همگی دستگیر شدند و جان خود را از دست دادند و هیچ کس نمی‌توانست راهکاری برای این مسأله ارائه دهد. کیم جونگ ریول بسیار عـصبانی بـود و فـورهه را دهکـده‌ای مـرتجع معرفی می‌کرد و می‌گفت به نظر می‌رسد تعدادی جاسوس یا یک سـازمان سفید در آنجا وجود دارد، اما امکان شناسایی آنها وجود نداشت. هر بار که از این دهکده یاد می‌شد، من با شک و تردید روبه‌رو می‌شدم.

در فورهه یکی از اعضای سازمان به نام سونگ[1] زندگی مـی‌کرد ولی او به‌تنهایی نمی‌توانست عناصر مرتجع را شناسایی کند یا این دهکده را انقلابی نماید. یک نفر باید جان خود را به خطر می‌انداخت و به این دهکده می‌رفت و با برکنار کردن افراد خاص و تشکیل سازمان‌های انقلابی، این دهکده را از دهکده‌ای مرتجع به دهکده‌ای انقلابی تبدیل می‌کرد.

به همین دلیل من داوطلب شدم که به فورهه بروم.

من رفیق سونگ را به زیائوشاهه فراخواندم و قرارهای اولیه را با هم تنظیم کردیم. به او گفتم: «وقتی به دهکده برگشتی به همه بگو کـه از آنـجایی کـه دست‌تنها هستی، به دنبال شخصی رفته‌ای که به عنوان کارگر مزرعه بـه تـو کمک کند تا من بتوانم به عنوان یک کارگر مزرعه در منزل تو بمانم.»

رفیق سونگ در حالی که به من خیره شده بود گفت: «اهالی این دهکده بسیار مرتجع هستند. چطور می‌خواهید چنین خطری را بپذیرید؟ شما نباید به عنوان یک کارگر مـزرعه بـه کـار مشـغول شـوید.» و سـرش را تکـان داد.

---

1. Song

سازمان نیز با رفتن من به فورهه مخالف بود.

علی‌رغم مخالفت رفقا، من و رفیق سونگ با درشکه‌ای که گاوی آن را می‌کشید به دهکدهٔ فورهه رفتیم. من در حالی به این «مأمن مرتجعین» وارد شدم که خود را به عنوان فردی لاابالی با موهای دراز و چهرهٔ کثیف نشان می‌دادم.

چند ساعت بعد، وقتی من و رفیق سونگ در حال خوردن ناهار بودیم، چند پلیس سواره، به شکلی غیرمنتظره، به تاخت به سمت دهکده آمدند و ابری از گرد و خاک را از خود بر جای گذاشتند. مقامات آنتو این افراد پلیس را به دهکده ارسال کرده بودند. من نمی‌دانستم آنها چگونه از ورود من به دهکده خبردار شده بودند.

وقتی کودکانی که در بیرون در حال بازی بودند فریاد زدند که دوباره پلیس‌های اسب‌سوار در حال آمدن هستند، من از خانه بیرون رفتم و با یک تبر مشغول خرد کردن هیزم شدم. وضعیتم شبیه به وضعیتی شده بود که در خانهٔ آن زن ناشناس در جیائوهه تجربه کرده بودم.

پلیس‌های اسب‌سوار به من اشاره کردند و پرسیدند که من کیستم.

رفیق سونگ گفت که من کارگر مزرعه‌اش هستم.

یکی از آنها در حالی که سر خود را به شکلی تردیدآمیز به یک طرف خم کرده بود گفت: «من شنیده‌ام یکی از سران حزب کمونیست برای راهنمایی کردن مردم به این دهکده آمده است.» آنها با عجله به این دهکده آمده بودند و انتظار داشتند شخصی را مشاهده کنند که لباس‌های غربی مرتبی به تن دارد و با دیدن من در یک اورکت کهنه و با چهره‌ای دوده‌گرفته، مأیوس شده بودند و احساس می‌کردند سفری که انجام داده‌اند، بیهوده بوده است.

در این فکر بودم که مبادا یک عنصر بیگانه در میان ما وجود دارد که به طور مخفیانه با دشمن در ارتباط است، چون فقط تعداد اندکی از افراد مسئول می‌دانستند که من به این دهکده آمده‌ام.

وقتی پلیس‌های سوار رفتند، متوجه شدم سونگ کاملاً رنگ‌پریده شده و قطرات عرق بر پیشانی‌اش نشسته است. صبح روز بعد وقتی از خواب بیدار شدم، آب آوردم، هیزم شکستم، حیاط را جارو کردم و برای احشام علوفه ریختم. هر روز من و سونگ با گاری او که توسط گاو کشیده می‌شد، به کوه می‌رفتیم. در کوهستان من هیزم جمع‌آوری می‌کردم و با سونگ صحبت می‌کردم و وظایفی را بر عهده‌اش می‌گذاشتم.

این شایعه در تمام دهکده پخش شد که من کارم خوب است و کارگر خوبی هستم. مردم فورهه مرا کارگر مزرعهٔ باحوصله و نجیبی می‌دانستند. وقتی چاه یخ می‌زد، زنان دهکده برایم دست تکان می‌دادند تا بروم و یخ چاه را بشکنم. من هر کاری که آنها از من می‌خواستند را با صبر و خوش‌خلقی انجام می‌دادم. به این جهت این کار را انجام می‌دادم که هرچقدر مردم دهکده کارهای بیشتری بر عهده‌ام می‌گذاشتند، بیشتر به یک کارگر مزرعه شباهت پیدا می‌کردم. اگر کارهایی که از من خواسته می‌شد را انجام می‌دادم، شناسایی من به عنوان یک فرد انقلابی برای مأموران مخفی، دشوارتر می‌شد.

یک روز در خانهٔ روبه‌رویی خانهٔ سونگ، یک عروسی برپا بود. آن روز مردم دهکده از من خواستند تا مقداری برنج دودی را بکوبم تا با آن کیک برنجی تهیه کنند. چون من یک «کارگر مزرعه» بودم، آنها فکر می‌کردند که من باید این کار را خیلی خوب انجام دهم.

پدربزرگم که تمام عمرش را با کشاورزی سپری کرده بود می‌گفت فقط می‌توان شخصی را یک کشاورز واقعی دانست که بتواند با گاوآهن زمینی را شخم بزند، علوفه را از غلات جدا کند، و برنج بکوبد. اما من هرگز قبلاً برنج دودی نکوبیده بودم و کیک برنجی تهیه نکرده بودم. می‌ترسیدم که اگر درخواست آنها را بپذیرم، خودم را لو بدهم. اما به عنوان یک کارگر مزرعه نمی‌توانستم این پیشنهاد را به راحتی رد کنم. برای همین ابتدا از این کار

اجتناب کردم و گفتم که نمی‌توانم به آنها کمک کنم چون مشغول انجام کارهای داخلی خود هستم.

مردم به طور مکرر به سراغم آمدند و مرا تحت فشار قرار دادند به نحوی که در نهایت مجبور شدم این خواسته را بپذیرم. وقتی به حیاط خانه که قرار بود عروسی در آنجا برگزار شود وارد شدم، آقا و خانم آن خانه بسیار خوشحال شدند. خانم خانه بلافاصله پتک را از دست همسایهٔ میانسال و ضعیف خودشان گرفت و آن را به من داد و گفت: «ببین، کیفیت کیک برنج امروز، بستگی به مهارت تو دارد. پس خودت را ثابت کن.» افراد دهکده در اطراف من ایستاده بودند تا مشاهده کنند که برنج چگونه کوبیده شده و به کیک برنجی تبدیل می‌شود.

در حالی که آن پتک را محکم در دست گرفته بودم، با خودم فکر کردم: «هرچه بادا باد. بگذار هرچقدر که می‌توانم و در حد توانم سعی کنم این پتک را خوب به‌کار بگیرم. برنج کوبیدن یک کار مردانه است، مگر نه؟ یک کارگر مزرعه هم نمی‌تواند همه کاری بلد باشد، می‌تواند؟ در بدترین حالت آنها خواهند گفت که من کارگر بد و ضعیفی هستم.» اما درست در همان لحظه، سونگ که گویا افکارم را خوانده بود، مرا نجات داد. او به من نزدیک شد و گفت: «آهای با تو هستم! چگونه می‌خواهی با این دستت برنج بکوبی؟ چند بار باید به تو بگویم که مراقب دستت باشی؟» سپس در حالی که به مردم نگاه می‌کرد گفت: «دیروز وقتی مشغول هیزم جمع کردن بود، دستش آسیب دیده است. او نمی‌تواند برنج بکوبد. اما من خودم به افتخار این مهمانی، برای همسایه‌ام برنج خواهم کوبید.»

آن روز زنان دهکده در هنگام سرو کردن کیک برنجی برای مهمانان، با من مثل یک کارگر مزرعه رفتار کردند. آنها کیک‌های دیگران را در بشقاب برای‌شان می‌بردند، اما به من با دست خودشان یک تکه کیک دادند. اما من به خاطر این اهانت تصور نکردم که مردم این دهکده انسان‌های بدی هستند.

بلکه فکر می‌کردم این مسأله در کارم به من کمک خواهد کرد. بنا به این دلایل، انقلابی کردن دهکدهٔ فورهه کار آسانی نبود. فرآیند انقلابی کردن دهکدهٔ ووجیازی هم با مشکلات زیادی مواجه شده بود اما در مجموع ساده‌تر از فورهه بود. اما ظرف یک ماه و نیمی که در این دهکده ماندم، سازمان‌هایی را تشکیل دادم و از عناصر اصلی جوان این سازمان‌ها خواستم تا خود را از شر مأمورهای مخفی برهانند.

وقتی پس از بازگشتن به زیائوشاهه این داستان را برای رفقایم تعریف کردم، آنها دل‌های خود را از شدت خنده گرفته بودند. به آنها گفتم: «انقلابیون می‌توانند در هر مکانی، جای پایی برای خود باز کنند. تا به حال به این علت موفق به انجام این کار نشده‌ایم که انقلاب را به شکلی بزرگ‌منشانه پیش برده‌ایم و به درون توده‌ها نرفته‌ایم و همانند یک قطره روغن روی آب بوده‌ایم.»

پس از ایجاد ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، یک بار در رأس یک واحد نظامی به فورهه رفتم. من که به عنوان فرماندهٔ آن واحد پارتیزانی سوار بر اسب بودم، در آنجا توقف کردم و دیداری با توده‌ها انجام داده و برایشان سخنرانی کردم. مردم آنجا با دیدن من بسیار متعجب شده بودند.

یکی از زنانی که یک بار از من خواسته بود تا یخ چاه را برایش بشکنم، پس از مشاهدهٔ من که سوار بر اسب بودم و در حال سخنرانی بودم با کمال تعجب گفت: «خدای من! آیا این همان کارگر مزرعه‌ای نیست که برای مدتی در این دهکده بود؟ او فرماندهٔ ارتش پارتیزانی شده است!»

ما به این شکل بر مشکلاتی که سر راه‌مان قرار می‌گرفتند، غلبه می‌کردیم.

اما مهم‌ترین مشکل‌مان هنوز بی‌پاسخ مانده بود. همکاری با ارتش نجات ملی چین، خسارت‌ها و خونریزی‌های شدیدی را برای کمونیست‌های کره‌ای به همراه داشت.



۵. تولد یک نیروی مسلح جدید

بهار سال ۱۹۳۲ بسیار پراغتشاش بود و حوادثی در آن رخ داد که جهان را تکان داد. امپریالیست‌های ژاپنی پس از اشغال منچوری، پادشاهی دست‌نشاندهٔ منچوکو[1] را با انصاب مجدد پویی[2]، آخرین امپراتور کینگ[3]، که توسط انقلاب ناسیونالیستی تحت هدایت سون یات- سن[4]، از تاج و تخت برکنار شده بود، دوباره احیا کردند. رسانه‌های عمومی زیر نظر دولت ژاپن و نشریات چینی و منچوریایی که طرفدار ژاپنی‌ها بودند، شروع به تعریف و تمجید از این حکومت پادشاهی کردند و فریاد «یکپارچگی پنج ملت» و ایجاد یک «دولت صالح و درستکار» سر می‌دادند، در حالی که مردم ترقی‌خواه آسیا و سایر نقاط جهان، آنها را محکوم می‌کردند.

توجه جهانیان به فعالیت‌های کمیتهٔ حقیقت‌یاب جلب شده بود که از طرف اتحادیهٔ ملل به تازگی به ژاپن وارد شده بود تا علل وقوع حادثهٔ ۱۸ سپتامبر را بررسی کند و افراد مسئول در قبال آن را معرفی کند. هدایت این کمیته را لیتون[5] بر عهده داشت، که مشاور شورای محرمانهٔ بریتانیا بود و اعضای آن متشکل از نمایندگانی از قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده، آلمان، فرانسه و ایتالیا بودند. این کمیته توسط امپراتور ژاپن به حضور پذیرفته شدند و سپس با نخست‌وزیر، وزیر ارتش و وزیر امور خارجه دیدار کردند.

---

1. Manchukuo   2. Pu Yi   3. Qing
4. Sun Yat-sen   5. Lytton

آنها سپس به چین رفتند و با جیانگ جیه‌ـ شی و ژانگ زو ـ لیانگ صحبت کردند و پس از آن به منچوری آمدند و با سپهبد هونجو[1]، فرماندهٔ ارتش کوانتانگ، دیدار کردند و از منطقه‌ای که حادثهٔ ۱۸ سپتامبر در آن روی داده بود دیدار کردند. ژاپن و چین در خوشامدگویی و پذیرایی از کمیتهٔ لیتون با هم رقابت می‌کردند تا پشتیبانی آن را به نفع خودشان جلب کنند. این حدس که در صورتی که این کمیسیون حقایق را آشکار کند و اتحادیهٔ ملل از نفوذ خود استفاده کند، ژاپن مجبور خواهد شد نیروهای خود را از منچوری خارج کند، نه‌تنها در مجامع سیاسی، عمومی و خبری، بلکه در میان دانش‌آموزان مدرسه‌ای و پیرمردهای روستاییِ علاقه‌مند به امور سیاسی هم بر سر زبان‌ها افتاده بود.

اما ما که در آنتو بودیم و خود را برای مبارزهٔ مسلحانه آماده می‌کردیم، توجهی به این شایعات و برآوردها نداشتیم. ما فقط مشغول انجام تمرین‌های نظامی بودیم و هر روز بانوان عضو انجمن زنان، غذای ما را در مخزن‌های چوبی به توکیدیان می‌آوردند.

در اواسط ماه مارس، در آنتو دورهٔ کوتاه‌مدتی را برای رهبران واحدهای پارتیزانی کوچک در مناطق مختلف شرق منچوری برگزار کردیم. حدود ۲۰ نفر از این افراد در توکیدیان در زیائوهه، گرد هم جمع شدند.

این دورهٔ آموزشی دو روز طول کشید ـ که روز اول آن به سخنرانی و توضیحات تئوری اختصاص یافت و روز دوم به انجام تمرین‌های عملی. من در مورد خطوط و سیاست‌های انقلاب کره و همچنین در مورد مقررات و قوانین رفتاری گروه‌های پارتیزانی، برای این افراد سخنرانی کردم. بیشترین بخش‌های تمرین‌های نظامی هم توسط پاک هون اداره شد. ما با امور پایهٔ نظامی و آرایش‌گیری نظامی و همچنین باز و بسته کردن اسلحه کارمان را

---

1. Honjo

شروع کردیم و سپس به مسائل تاکتیکی مثل حملهٔ ناگهانی و کمین پرداختیم.

آنتو به مرکز اصلی کمونیست‌های کره‌ای تبدیل شده بود که در حال ایجاد ارتش پارتیزانی خلق ضدژاپنی بودند. افراد سیاسی و پیام‌آورانی از مناطق مختلف امتداد رودخانهٔ تومان، اغلب به زیائوشاهه می‌آمدند تا با ما ارتباط برقرار کنند. خبر تشکیل ارتش پارتیزانی در آنتو، دهان به دهان در تمام کشور پیچیده بود. با شنیدن این خبر، بعضی از میهن‌پرستان جوان که در اوایل دههٔ بیست سالگی عمر خود به سر می‌بردند از نقاط مختلف کره و منچوری با به خطر انداختن جان خود به آنتو می‌آمدند تا به صورت داوطلبانه به عضویت ارتش پارتیزانی درآیند.

در این زمان، پیون دال هوان و ۸ داوطلب دیگر در حالی که قصد داشتند از ووجیازی به آنتو بیایند، توسط پلیس نظامی ژاپن دستگیر و زندانی شدند. پس از آزادی کشور، پیون دائه یو به دیدنم آمد تا اظهار تأسف کند که پسرش نتوانسته به ارتش ما ملحق شود و چند سال را پشت میله‌های زندان به هدر داده است. تعداد زیادی از افراد، به ویژه از منطقهٔ یانجی در جیاندائو، به ما می‌پیوستند. سازمان‌های حکومتی دشمن و تشکیلات سرکوبگرانه‌اش در منطقهٔ یانجی متمرکز شده بودند و شبکهٔ مأموران مخفی خود را در این منطقه گسترانیده بودند. نیروی ضربت جیاندائو تحت فرماندهی کلنل ایکتا[1]، که از ۷۵ گردان و ۳۸ تیپ تشکیل شده بود و به توپخانه، تعدادی مهندس و تجهیزات ارتباطی هم مجهز بود از رودخانهٔ تومان عبور کرد و به منطقهٔ یانجی و بخش‌هایی از جیاندائو رفت تا یک عملیات «پاکسازی» را در شرق منچوری به اجرا درآورد. با بروز چنین شرایطی، سازمان‌های زیرزمینی در این منطقه، جوانان زیادی که داوطلب حضور در ارتش بودند را به آنتو فرستادند. با شنیدن این خبر، تعداد زیادی از مردم حتی بدون آنکه از طرف چنین

1. Iketa

سازمان‌هایی معرفی شده باشند، سراغ ما می‌آمدند. چن هان- ژانگ هم از دونهوا به سراغ ما آمد و یک چینی جوان به نام هو جین-مین[1] (هو زه-مین[2]) را هم با خودش به همراه آورد. او در هلونگ معلم یک مدرسهٔ عادی بود. بعضی اوقات نیز جوانانی به صورت گروهی به سراغ ما می‌آمدند.

اما اغلب، واحدهای ارتش نجات ملی چین آنها را در راه رسیدن به ما دستگیر کرده و به صورت گروهی، قتل‌عام می‌کردند.

در آن زمان تعدادی واحد چینی ناسیونالیستی ضد ژاپنی در منطقهٔ شمال شرقی چین وجود داشتند، مانند ارتش دفاع از خویشِ شمال شرق[3]، ارتش ضد جیلین، ارتش رهایی ملی ضد ژاپن، ارتش داوطلبان ضد ژاپن، شورشی‌های کوهستان، انجمن شمشیر پهن[4]، انجمن نیزهٔ سرخ و غیره. این واحدهای مسلح ناسیونالیست از سربازان وطن‌پرستی تشکیل شده بودند که پس از اشغال منچوری توسط ژاپن از ارتش اسبق شمال شرق جدا شده بودند تا تحت لوای گروه‌هایی که برای نجات ملی کشور فعال بودند به مبارزه بپردازند و همچنین بعضی از مقامات دولت چین و افراد کشاورز هم در آنها عضویت داشتند. همگی این گروه‌ها در مجموع ارتش رهایی ملی خوانده می‌شدند.

در منچوری بعضی از معروف‌ترین واحدهای این ارتش، واحدهایی بودند که توسط وانگ ده-لین[5]، تانگ جو-وو[6]، وانگ فنگ-گه[7]، سو بینگ-وان[8]، ما ژان-شان[9]، دینگ چائو[10] و لی دو[11] اداره می‌شدند.

بزرگ‌ترین واحد در شرق منچوری، واحد وانگ ده-لین بود. وانگ در روزهای جوانی یک یاغی بود که به عنوان «قهرمانی در جنگل سبز» در

---

1. Hu Jin-min
2. Hu Ze-min
3. Northeast Self-Defence Army
4. Broad Sword Society
5. Wang De-lin
6. Tang Ju-wu
7. Wang Feng-ge
8. Su Bing-wen
9. Ma Zhan-shan
10. Ding Chao
11. Li Du

جنگل‌های اطراف مولینگ[1] و سویفنهه[2] فعالیت می‌کرد و مرام یا دیدگاه خاصی نداشت و پس از آن به همراه طرفدارانش به ارتش جیلین، که تحت فرماندهی ژانگ زوکسیانگ بود، پیوست. در آنجا او به یک افسر ارتش منظم تبدیل شد. او پیش از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، فرماندهی گردان سوم، هنگ هفتم و تیپ سوم ارتش جیلین سابق را عهده‌دار بود. مردم، واحد او را «گردان سوم اسبق» می‌نامیدند.

پس از اشغال منچوری توسط ژاپن، افسر ارشد او، فرماندهٔ تیپ، جی زینگ[3]، خودش را تسلیم کرد و با فرماندهٔ ارتش کوانتانگ دیدار کرد. وی پس از اعلام وفاداری نسبت به امپراتور ژاپن به عنوان فرماندهٔ پادگان جیلین به‌کار گمارده شد. وانگ که از خیانت افسر مافوق خود بسیار خشمگین شده بود، بلافاصله شورش کرد و مبارزهٔ رهایی ملی ضد ژاپنی را آغاز کرد. او پانصد نفر از سربازانش را به کوهستان برد و پس از سازماندهی کردن ارتش رهایی ملی، وو یی-چنگ[4] را به عنوان فرماندهٔ منطقه منصوب کرد و مقاومت علیه ارتش متجاوز امپریالیست‌های ژاپنی را آغاز نمود.

زیردستان باوفا و با ایمان ده-لین یعنی وو یی-چنگ، شی ژونگ-هنگ، کای شی-رونگ و کونگ زیان-یونگ که در منطقهٔ لوزیگو فعالیت می‌کردند، دشمن را در جیاندائو محاصره کردند و سال‌ها بعد نیز روابط محکمی را با ارتش پارتیزانی ما برقرار کردند.

در مناطق کوهستانی شرق منچوری، ارتش دفاع از خود که توسط تانگ جو-وو هدایت می‌شد فعالیت می‌کرد و در استان هایلونگ جیانگ، واحد ما ژان-شان علیه ارتش ژاپن که به سمت شمال پیشروی می‌کرد، مقاومت می‌نمود. واحد فرمانده یو که هدایت آن را وو یی-چنگ عهده‌دار بود در جنگل‌های دورافتادهٔ اطراف آنتو مستقر بودند. افراد این گروه بسیار بی‌پروا و بی‌ملاحظه بودند.

---

1. Muling 2. Suifenhe 3. Ji Xing
4. Wu Yi-cheng

آنها کمونیست‌های کره‌ای را آلت دست امپریالیست‌های ژاپنی می‌دانستند و مردم کره را مسبب اصلی هدایت ارتش متجاوز ژاپن به منچوری، معرفی می‌کردند. علت این قضاوت منفی آنها در مورد مردم کره این بود که از یک طرف امپریالیست‌های ژاپنی سعی می‌کردند بین مردم چین و کره تفرقه ایجاد کنند و از طرف دیگر مردم چین در مورد قیام ۳۰ مه برداشت بدی نسبت به کره‌ای‌ها پیدا کرده بودند و حادثهٔ وانبائوشان نیز هنوز در ذهن آنها زنده بود.

سیاست‌مداران رده‌بالای ارتش رهایی ملی این بینش و درک سیاسی را نداشتند که متوجه شوند که مردم کره و چین به یک درد مشترک مبتلا هستند که علت آن هم ناشی از امپریالیست‌های ژاپنی است، که کره‌ای‌ها نمی‌توانند آلت دست ژاپنی‌ها باشند همچنان‌که چینی‌ها هم نمی‌توانند، و این‌که مردم کره نمی‌توانند دشمن مردم چین باشند همچنان‌که مردم چین هم نمی‌توانند دشمن مردم کره باشند. آنها نوعی خصومت و دشمنی کورکورانه با کمونیسم داشتند، چون اغلب آنها از طبقات بالای جامعه بودند. آنها این معادلهٔ نادرست را برای خودشان درست کرده بودند که مردم کره کمونیست هستند، کمونیست‌ها فرقه‌گرا هستند، و فرقه‌گرایان، آلت دست امپریالیست‌های ژاپنی هستند و بر اساس همین معادله، مزاحم جوانان کره‌ای شده و آنها را به قتل می‌رساندند.

در شهرها و زمین‌های پست، گروه‌های نظامی ژاپن در حال تاخت‌وتاز بودند و در مناطق روستایی و کوهستانی که هنوز به اشغال ژاپنی‌ها درنیامده بود، ده‌ها هزار نفر از سربازان چینی ناسیونالیست نقاط حساسی را در اختیار داشتند و عرصه را بر ما تنگ می‌کردند. اقدامات خصمانهٔ آنها، مانع مهمی در برابر ما بود و حتی وجود ارتش پارتیزانی جوان ما را به خطر می‌انداخت.

از آنجا که امپریالیست‌های ژاپنی، شورشی‌های کوهستان چینی و ارتش

استقلال‌طلب کره، همگی با کمونیست‌های کره‌ای مخالف بودند، به نظر می‌رسید تمام جهان علیه ما شده است.

بدون بهبود روابط با واحدهای ضد ژاپنی ناسیونالیست چینی، این امکان برای ارتش پارتیزانی ما وجود نداشت که به زندگی خود ادامه دهد و به عنوان یک نیروی مشروع به فعالیت بپردازد. بدون داشتن مشروعیت نیز این امکان برایمان وجود نداشت که فعالیت‌مان را گسترش داده و به صورت علنی آن را دنبال کنیم.

تا زمانی که واحد سازماندهی‌شده‌مان مشروعیت نداشت، گویا در یک اتاق تاریک زندانی شده بودیم. در چنین شرایطی نمی‌توانستیم نوری را مشاهده کنیم. ما فقط تأسف می‌خوردیم و می‌گفتیم: «چگونه می‌توانیم در حالی که لباس عادی به تن داریم و در اتاق تاریکی با اسلحهٔ خود به شکلی کورکورانه جلو می‌رویم، با ژاپنی‌ها مبارزه کنیم؟» از آن بدتر این‌که ما فقط می‌توانستیم در اقامتگاه‌های کره‌ای اقامت کنیم و مجبور بودیم به صورت گروهی و به شکلی مخفیانه و در شب‌ها به مکان دیگری برویم.

به همین دلیل بود که ارتش پارتیزانی خود را در روزهای اولیه تشکیل آن، ارتش پارتیزانی مخفی می‌نامیدیم.

در آن روزها ناچار بودیم نه‌تنها از دست ارتش ژاپن، بلکه از افراد واحدهای ضد ژاپنی ناسیونالیست چینی و ارتش منچوری هم دوری نماییم؛ همچنین مجبور بودیم در برابر بعضی از ناسیونالیست‌ها و عناصر مرتجع کره‌ای هم از خودمان محافظت کنیم. ما صرفاً از آن جهت که کمونیست بودیم در ملأ عام، مورد آزار قرار گرفته و حتی افراد خود را از دست می‌دادیم و این مشکل بزرگی برایمان ایجاد کرده بود. در یانجی، هلونگ، وانگ کینگ و هونچون هم وضعیت به همین ترتیب بود.

با این وجود، ما نمی‌توانستیم فقط در خانه‌های کمونیست‌ها اقامت کنیم. آنها غالباً افراد فقیری بودند و اگر قرار بود ما هم به صورت گروهی در منازل

آنها بمانیم و از غلات آنها مصرف کنیم، وضعیت‌شان بسیار بدتر می‌شد و این هم معضل دیگری برایمان ایجاد کرده بود.

اگر قرار بود اوضاع بهبود پیدا کند و ما بتوانیم با روحیهٔ خوبی به مبارزه بپردازیم، ضروری بود که ارتش پارتیزانی ما مشروعیت لازم را پیدا کند تا بتوانیم در طول روز فعالیت کنیم، آواز بخوانیم، از طرف توده‌ها مورد پذیرش و استقبال قرار بگیریم و قادر باشیم به انجام تبلیغات بپردازیم. این مسأله برایمان بسیار دردناک بود که نمی‌توانستیم این کارها را انجام دهیم.

هر بار که دور هم جمع می‌شدیم به صورت مکرر به بررسی این مسأله می‌پرداختیم که چگونه می‌توانیم ارتش پارتیزانی‌مان را مشروعیت ببخشیم و چگونه باید روابط خود را با ارتش ناسیونالیست چین، بهتر نماییم. جدی‌ترین موضوع بحث این بود که آیا باید با ناسیونالیست‌های چینی همکاری کنیم و روابط دوستانه برقرار کنیم یا خیر. بعضی از رفقای ما نسبت به ایجاد یک ائتلاف با آنها تردید داشتند و معتقد بودند این کار به معنی از دست دادن اصول طبقاتی‌مان و موافق بودن با آنها است و این حقیقت را در نظر می‌گرفتند که سران رده‌بالای آنها همگی از طبقهٔ ملاکان و متمکنین بودند و ارتش آنها همواره منافع ملاکان، سرمایه‌داران و بوروکرات‌ها را در نظر می‌گرفت. این رفقا بر این نکته تأکید می‌کردند که حتی اگر مجبور شویم به صورت موقت روابط خودمان را با آنها بهبود ببخشیم، هیچ گاه نمی‌توانیم با آنها ائتلاف کنیم و پیشنهاد می‌کردند پاسخ اقدامات خصمانهٔ آنها را با زور اسلحه بدهیم.

این ایدهٔ بسیار خطرناکی بود. ما بر این نکته تأکید کردیم که نه‌تنها باید روابط‌مان را با آنها بهبود ببخشیم، بلکه باید یک جبههٔ متحد هم با آنها تشکیل دهیم چرا که اعتقاد داشتیم که این واحدها، با وجود بعضی محدودیت‌ها، می‌توانند برای ما متحدان استراتژیک خوبی در جنگ ضد ژاپنی باشند، چون اهداف مبارزاتی و وضعیت یکسانی داشتیم. مسألهٔ تشکیل یک جبههٔ مشترک

بین دو نیروی مسلح که آرمان‌ها و ایدئولوژی‌های متضادی با هم داشتند، وقتی برای اولین بار در آن روزها عنوان شد، بسیار بحث‌برانگیز شد و به موضوعی داغ تبدیل گردید.

تشکیل یک جبههٔ مشترک با آن واحدها، مسأله‌ای بود که حزب کمونیست چین هم با آن روبه‌رو بود. کمیتهٔ موقت شرق منچوری از همان روزهای اول به واحد وانگ ده-لین علاقه‌مند بود و هفت یا هشت کمونیست عالی‌رتبه را به آنجا فرستاده بود تا مقدمات همکاری با این واحد را فراهم کنند. ما هم لی گوانگ و بعضی دیگر از کمونیست‌های کره‌ای را به واحدهای ارتش رهایی ملی فرستادیم. گاهی اوقات، از طریق یک مأمور رابط، گزارش‌هایی را در مورد تلاش‌های بی‌وقفهٔ لی گوانگ که به واحد تونگ شان-هائو فرستاده شده بود، دریافت می‌کردیم.

با شدیدتر شدن اقدامات خصمانهٔ آنها، رفقای ما می‌گفتند که ایدهٔ برقراری یک جبههٔ مشترک با آنها، خیالبافی بیهوده‌ای است و اظهار می‌داشتند که ما باید جلوی آنها بایستیم و انتقام افرادی که به دست آنها کشته شده‌اند را بگیریم. من تلاش‌های زیادی انجام دادم تا جلوی آنها را بگیرم. تبدیل کردن آنها به دشمن خودمان و اقدام به تلافی کردن، کاری بود که با هدف ما مبنی بر جنگیدن باژاپنی‌ها ناسازگار بود و انجام این کار بی‌تدبیری بزرگی بود که می‌توانست به از بین رفتن ارتش پارتیزانی جوان ما منتهی شود.

کمونیست‌ها و پارتیزان‌های کل منچوری، و نه فقط جیاندائو، توسط واحدهای مسلح ناسیونالیست چینی تحت فشار قرار گرفته بودند. واحدهای پارتیزانیِ بعضی از مناطق، در آن روزها از نظر حجم، بسیار کوچک بودند و تنها تعدادی کمی پارتیزان در آنها بود. اگر این افراد توسط واحدهای ناسیونالیست چینی دستگیر می‌شدند، همگی از بین می‌رفتند و لذا حتی اگر می‌خواستند هم نمی‌توانستند به بسط و گسترش واحد خود بپردازند.

با توجه به این شرایط من در این فکر بودم که شاید این ایدهٔ خوبی باشد

که پارتیزان‌های ما برای مدتی به واحد فرمانده یو بپیوندند و به عنوان یگان خاصی در آن فعالیت کنند. فکر می‌کردم که اگر به واحد فرمانده یو ملحق شویم، می‌توانیم برای مدتی در امان باشیم و مقادیری اسلحه به دست آوریم و در صورت مهیا بودن شرایط، روی آنها تأثیر گذاشته و آنها را کمونیست کرده و به متحدان قابل اعتمادی برای خودمان تبدیل کنیم. این ایده را برای رفقایم طرح کردم تا دربارهٔ آن بحث و گفتگو صورت بگیرد.

ما دربارهٔ این موضوع یک جلسهٔ یک‌روزه را در منزل کیم جونگ ریونگ در زیائوشاهه برگزار کردیم که دفتر مرکزی سازمان حزبی‌مان هم در آنجا واقع شده بود. اکنون نام آن جلسه را جلسهٔ زیائوشاهه گذاشته‌ایم. جو بسیار داغی بر آن جلسه حاکم شده بود. ما از صبح تا دیروقت شب دربارهٔ این موضوع صحبت کردیم که آیا ممکن و مناسب هست که به عنوان یگان مخصوصی از ارتش رهایی ملی چین به فعالیت بپردازیم یا خیر. در این جلسه نه‌تنها افرادی که سیگاری بودند، بلکه حتی افراد غیرسیگاری هم به طور مرتب به کشیدن سیگارهای دست‌پیچ‌شده مشغول بودند. هنوز به خاطر دارم که چقدر چشم‌هایم در آن هوای پر از دود، ناراحت شده و به سوزش افتادند چون من سیگاری نبودم.

بالاخره ایدهٔ من توسط رفقایم تأیید گردید. در این جلسه تصمیم بر آن شد که هیأتی به واحد فرمانده یو ارسال شود تا با این واحد ارتش رهایی ملی چین وارد مذاکره شوند و من به عنوان بهترین فردی که می‌تواند از عهدهٔ انجام این کار برآید، انتخاب شدم. البته دقیق‌تر آن است که بگویم من خودم داوطلب انجام کار شدم.

هیچ کدام از ما هیچ تجربه‌ای در دیپلماسی نظامی نداشتیم. بنابراین، این مسأله که چه کسی باید برای چنین مأموریتی اعزام شود، مسألهٔ مهمی بود. هیچ کس نمی‌دانست که آیا چینی‌ها با این پیشنهاد موافقت خواهند کرد، یا ما را با دادن پیشنهادات مضحک در حین مذاکرات به سخره خواهند گرفت، یا

در بدترین حالت، به نمایندهٔ اعزامی ما تیراندازی خواهند کرد. همگی متفق‌القول بودیم که شخصی باید برای این مأموریت اعزام شود که آمادگی مواجهه با تمام این احتمالات را داشته باشد.

هیچ کدام از ما شرایط مناسب انجام این مأموریت را نداشت. برای بحث کردن با فرمانده یو، به یک فرد بزرگ‌تر و سن‌وسال‌دارتر نیاز داشتیم که پاک هون، کیم ایل ریونگ و هو جین-مین چنین وضعیتی داشتند. کیم ایل ریونگ ده سال از من بزرگ‌تر بود، اما به زبان چینی تسلط کافی نداشت. بقیه همگی بین هجده تا بیست سال سن داشتیم و بعضی از ما مثل کائو یا-فان، به تازگی مدرسه را ترک کرده بودیم.

من پیشنهاد دادم که خودم برای این مأموریت اعزام شوم، اما آنها مخالفت کردند. آنها گفتند من که سمت فرماندهی را بر عهده دارم، نباید وقتی احتمال دارد فرمانده یو مرا به دلیل کمونیست بودن به قتل برساند، جان خودم را به خطر بیندازم و پیشنهاد می‌کردند یکی از رفقای چینی‌مان، یعنی چن هان-ژانگ، کائو یا-فان یا هو جین-مین که از دیپلماسی هم سررشته داشته باشند به این مأموریت اعزام شوند.

از آنها سؤال کردم که چرا ممکن است فرمانده یو مرا بکشد و آنها پاسخ دادند: «از کجا می‌دانید که این کار را نخواهد کرد؟ اگر آنها شما را یک "گائولیبانگزی"[1] بنامند (واژه‌ای سخیف در زبان چینی برای اطلاق کردن به کره‌ای‌ها ـ م.) و وقتی به آنجا رسیدید به شما شلیک کنند، این پایان کارتان خواهد بود. آنها همهٔ افراد ما را می‌کشند، پس چرا نباید شما را هم بکشند؟ در حال حاضر و پس از حادثهٔ سپاه گوان، چینی‌ها نسبت به کره‌ای‌ها بسیار حساس شده‌اند. پس شما نباید بروید».

ارتش پارتیزانی مخفی در وانگ کینگ که تحت سرپرستی رفیق لی گوانگ

---

1. Gaolibangzi

قرار داشت، یکی از واحدهای مسلح ارتش رهایی ملی چین به نام سپاه گوان را خلع سلاح کرده بود. این قضیه تحت عنوان حادثهٔ سپاه گوان شناخته می‌شد. این حادثه باعث شده بود روابط ما با واحدهای چینی وخیم‌تر شود و فضای نامناسب‌تری برای فعالیت‌های ارتش پارتیزانی ما ایجاد شود. یکی از افرادمان در وانگ کینگ گزارش داده بود که پس از این واقعه، سربازان چینی در این منطقه چندین تن از پارتیزان‌های ما را به تلافی آن واقعه دستگیر کرده و به قتل رسانده‌اند. حدود همین دوران بود که رفیق کیم چانگ هم توسط گروه شورشی‌های کوهستان در شمال منچوری دستگیر شد و به سختی توانست از مجازات اعدام جان سالم به در ببرد.

با همهٔ این اوصاف، من اصرار داشتم که خودم برای مذاکره به آنجا بروم. علت اصرارم به این دلیل نبود که نسبت به دیگران مهارت بیشتری در مواجهه با آنها داشته باشم یا ابزار خاصی در دست داشته باشم که بتوانم فرمانده یو را به تسلیم و پذیرش وادار کنم. حقیقت این بود که بقای ارتش پارتیزانی‌مان به مذاکرهٔ موفق با فرمانده یو بستگی داشت و موفقیت فعالیت‌هایمان به بهبود روابط‌مان با ارتش رهایی ملی بستگی داشت و این‌که بدون ائتلاف با آنها خارج شدن از محل اختفا نیز برایمان دشوار بود، چه رسد به انجام جنگ‌های پارتیزانی در شرق منچوری. با خودم فکر می‌کردم من به عنوان یک مرد کره‌ای، هیچ دلیلی برای زنده ماندن ندارم مگر آن‌که بتوانیم بر این بحران فائق آمده و مبارزهٔ مسلحانه‌مان را آغاز کنیم.

رفقایم را متقاعد کردم که مردی که از مرگ بترسد نمی‌تواند برای انقلاب مبارزه کند، که من می‌توانم به خوبی به زبان چینی صحبت کنم، که تجارب زیادی در روزهای فعالیت در جنبش جوانان کسب کرده‌ام، که شخص ایده‌آلی هستم که از عهدهٔ مذاکره کردن با فرمانده یو برمی‌آیم و این‌که با توجه به همهٔ این اوصاف، این من هستم که باید به این مأموریت بروم. سپس به همراه پاک هون، چن هان ژانگ، هو جین- مین و یک جوان چینی دیگر

برای مذاکره با فرمانده یو حرکت کردیم، بی آنکه از امنیت شخصی خودمان نیز اطلاع داشته باشیم.

مقر اصلی فرمانده یو در لیانگ جیانگ کو[1] واقع شده بود. ما تصمیم گرفتیم در صورتی که سربازان آن واحد از ما سؤال کردند که اهل کجا هستیم، خود را از اهالی جیلین معرفی کنیم، نه آنتو. به نفع‌مان نبود نام مکانی در شرق منچوری را بر زبان برانیم که ارتش پارتیزانی‌مان در آنجا بود.

در مسیر رفتن به داشاهه، با واحد فرمانده یو روبه‌رو شدیم. صدها سرباز به شکلی موقر در حال حرکت بودند و تابلویی را حمل می‌کردند که روی آن نوشته شده بود «فرمانده یو». آنها ارتش ژاپن را در نانهوتو[2] شکست داده بودند و حتی تعدادی مسلسل هم به دست آورده بودند و لذا اعتبار و شهرت زیادی پیدا کرده بودند.

هو با حالتی حاکی از اضطراب از من پرسید: «چرا سعی نکنیم با آنها مواجه نشویم؟»

در حالی که به راهم ادامه می‌دادم گفتم: «نه، بیایید مسیرمان را ادامه دهیم.» آن چهار نفر دیگر نیز همراه من حرکت کردند. به محض آنکه آن سربازان ما را دیدند فریاد کشیدند «کائولیبانگزی، زود باشید بیایید!» و سعی کردند ما را در همان محل و همان لحظه دستگیر کنند. به زبان چینی از آنها پرسیدم که چرا ما را که همچون آنها با ژاپنی‌ها مبارزه می‌کنیم، دستگیر می‌کنند. آنها متقابلاً از ما پرسیدند که آیا ما کره‌ای هستیم یا خیر. من با افتخار پاسخ دادم که کره‌ای هستم و به چن و هو اشاره کردم و گفتم آنها چینی هستند.

سپس با لحنی با وقار گفتم: «ما قصد داریم با فرماندهٔ شما ملاقات کنیم تا دربارهٔ مطلب مهمی با او گفتگو کنیم. ما را به نزد او ببرید.»

---

1. Liangjiangkou　　2. Nanhutou

آنها دست‌های ما را بستند و سپس به ما گفتند دنبال‌شان برویم. پس از طی مسافتی کوتاه، مردی که یونیفرم افسری ارتش شمال شرقی اسبق را به تن داشت به آنها گفت ناهار تهیه کنند و ما را در یک خانهٔ روستایی حبس کرد. در کمال تعجب من، لیو بن-کائو[1] که معلم من در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون بود، به آن خانه وارد شد. او مدتی در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون و سپس در مدرسهٔ متوسطهٔ وانگوانگ و مدرسهٔ متوسطهٔ دونهوا، زبان چینی تدریس می‌کرد. او با آقای شانگ یوئه[2] روابط خوبی داشت و چن هانگ-ژان را هم به خوبی می‌شناخت. به دلیل آنکه او فرد خوش‌اخلاقی بود و دانش خوبی داشت، و علاوه بر این کتاب‌های عالی فراوانی را به ما معرفی می‌کرد و از خواندن شعرهای سرودهٔ خودش برای شاگردان لذت می‌برد، ما او را تحسین می‌کردیم و برایش احترام زیادی قائل بودیم.

من و چن به محض آنکه او را شناختیم، به او سلام کردیم. در آن لحظهٔ خطیر، از دیدن او بسیار مشعوف شده بودیم. او بی آنکه سعی کند خشنودی و تعجب خود را پنهان کند، سؤالات زیادی از ما پرسید: «کیم سونگ جو، شما برای چه به اینجا آمده‌اید؟ برای انجام چه کاری آمده‌اید؟ کجا می‌رفتید و چرا اینجا محبوس شده‌اید؟»

پس از آنکه توضیحات مختصری به او دادم، به آن مردان با صدای بلند دستور داد که: «با این افراد با احترام رفتار کنید. من اینجا با آنها ناهار خواهم خورد. ناهار خوبی برای ما بیاورید.» بعدها دانستم که وقتی ارتش ژاپن به منچوری حمله کرده بود، او تدریس را رها کرده و به واحد فرمانده یو پیوسته بود. او رئیس ستاد آن واحد بود.

در حین صرف غذا لیو گفت که از این جهت لباس رزم به تن کرده است که نمی‌تواند تحمل کند این کشور به ویرانه‌ای تبدیل شود، اما برایش بسیار

---

1. Liu Ben-cao 2. Shang Yue

دشوار است که در کنار سربازهایی جاهل و بی‌سواد مبارزه کند. سپس از ما خواست تا به او کمک کنیم. ما نیز پذیرفتیم و از او خواستیم به ما کمک کند تا با فرمانده یو ملاقات کنیم. او پاسخ داد که فرمانده از منطقهٔ آنتو به سمت لیانگ جیانگ کو در حرکت است و اگر با او برویم می‌توانیم با فرمانده دیدار کنیم.

به او گفتم: «آقا، ما قصد داریم واحد مسلحی را سازماندهی کنیم که متشکل از سربازان کره‌ای باشد. همان طور که می‌دانید ما کره‌ای‌ها حتی بیشتر ازچینی‌ها از امپریالیست‌های ژاپنی نفرت داریم. پس چرا سربازان ناسیونالیست چینی با کره‌ای‌هایی که با ژاپن در حال مبارزه هستند، مخالفت می‌کنند؟ چرا آنها به آزار کره‌ای‌ها می‌پردازند و آنها را به قتل می‌رسانند؟»

«می‌دانم، من به آنها گفته‌ام که این کار را نکنند، اما آنها به حرف من گوش نمی‌دهند. این افراد جاهل و بی‌سواد حتی نمی‌دانند کمونیست‌ها چه جور آدم‌هایی هستند. کمونیست‌هایی که با امپریالیست‌های ژاپنی مبارزه می‌کنند، چه کار خلافی انجام داده‌اند و کجای کارشان ایراد دارد؟»

لیو بن-کائو هم رنجیده و ناراحت بود. در درون بسیار خوشحال بودم که به هر حال مسیری برایمان ایجاد شده است که از آن طریق کارها را جلو ببریم. بلافاصله پاک هون را به زیائوشاهه فرستادم تا به رفقای‌مان اطلاع دهد که ما سالم هستیم و این‌که به نظر می‌رسد بتوانیم به ارتش پارتیزانی خود مشروعیت ببخشیم، چون رئیس ستاد واحد فرمانده یو، از ما کاملاً پشتیبانی می‌کند.

پس از ناهار به همراه لیو بن-کائو به شهر آنتو رفتیم. لیو برای خودش یک اسب داشت. ما به او گفتیم سوار اسب خود شده و حرکت کند ولی او پاسخ داد: «چگونه می‌توانم بر اسب بنشینم وقتی شما پیاده هستید؟ بیایید با هم راه رفته و به صحبت کردن بپردازیم.»

او تمام طول مسیر راه را به همراه ما به صورت پیاده طی کرد. اغلب

سربازان، نواری روی بازوی خود متصل کرده بودند که روی آن نوشته شده بود «بو پا سی بو رائو مین» که معنایش این بود که آنها نباید از مرگ بترسند و همچنین نباید به مردم آسیبی برسانند. بر خلاف رفتار نامطبوع سربازان، شعار آنها بسیار منطقی و مناسب برای مبارزه به نظر می‌رسید. این شعار، بارقه‌ای از امید در دلم ایجاد کرد که مذاکره‌ام با فرمانده یو موفقیت‌آمیز خواهد بود.

با توجه به منصبی که آقای لیو در اختیار داشت، آن روز بدون هیچ مشکلی توانستیم با فرمانده یو دیدار نماییم. او با ادب با ما برخورد کرد و با شایستگی با ما رفتار کرد که دلیل آن شاید به خاطر احترامی بود که برای رئیس ستاد خود قائل بود و شاید هم دلیلش این بود که او هم تمایل داشت ما را به واحد خود ملحق کند، چون به صورت مخفیانه در مورد ما بررسی کرده بود و دریافته بود که ما مدرسهٔ متوسطه را به اتمام رسانده‌ایم و در عین جوانی، قادر هستیم سخنرانی کنیم، اعلامیه و بیانیه بنویسیم و به راحتی از اسلحه استفاده کنیم.

همان طور که حدس می‌زدم، فرمانده یو از ما خواست به واحد او ملحق شویم. او از من خواست به عنوان رئیس جوخهٔ تبلیغات، تحت نظر فرماندهی کل به فعالیت بپردازم. من کاملاً دستپاچه شده بودم چون ما قصدمان این بود که ارتش خودمان را تشکیل بدهیم و به آن مشروعیت ببخشیم. اگر پیشنهاد او را رد می‌کردم، به طور قطع این کار باعث رنجش و ناراحتی فرمانده یو می‌شد و لیو بن-کائو را هم در وضعیت بدی قرار می‌داد.

با خودم فکر کردم؛ روند کارها به طرز دیگری پیش می‌رود، اما اگر بتوانم اعتماد او را جلب کنم، شاید بخت به ما رو آورد. لذا پیشنهاد او را پذیرفتم و گفتم: «متشکرم فرمانده، همان کاری را خواهم کرد که شما می‌خواهید.»

فرمانده یو کاملاً راضی و خشنود بود. او به زیردستان خود گفت که هرچه سریع‌تر حکم انتصاب مرا تهیه کنند. به این ترتیب من رئیس جوخهٔ تبلیغاتی

فرماندهی کل گردیدم. هو جین-مین افسر دستیار شد و چن هان-ژانگ نیز به عنوان دبیر انتخاب شد. این پیشرفت مضحکی بود که برایمان اتفاق افتاد و چیزی نبود که ما به دنبال آن بودیم، اما به هر حال یک پله از نردبانی که باید از آن بالا می‌رفتیم را به این ترتیب پیمودیم. در حقیقت، بعدها این انتصاب‌های مسخره و بی‌معنی، در مشروعیت بخشیدن به ارتش پارتیزانی مفید واقع شدند.

من در ذهنم فریادی از شادی کشیدم چون وضعیت گذشته‌مان که در آن مجبور بودیم خودمان را مخفی کنیم را با وضعیت فعلی که توانسته بودیم کاملاً به قلب واحد فرمانده یو نفوذ کنیم، مقایسه می‌کردم.

عصر آن روز اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ داد. سربازان آن واحد حدود ۷۰ یا ۸۰ مرد کره‌ای را در مسیر بین یانجی به فورهه دستگیر کرده و با خود به آنجا آورده بودند. من با خشم و ناراحتی آن افراد را از دور دیدم و بلافاصله به نزد آقای لیو رفتم و گفتم:

«نمونه‌ای از روند وقایع اخیر در همین لحظه رخ داده است، قربان. سربازان شما دوباره تعدادی از کره‌ای‌ها را دستگیر کرده‌اند. کدام‌یک از این افراد دستگیرشده، طرفدار ژاپنی‌ها است؟ هیچ کدام‌شان طرفدار ژاپن نیستند. مگر نه این‌که باید ابتدا موضع افراد مشخص شود و بعد با آنها برخورد شود؟»

او گفت: «سونگ جو، تو خودت این مسأله را حل و فصل کن. ما به تو اعتماد داریم.»

«من نمی‌توانم این کار را به‌تنهایی انجام دهم قربان. شما خطیب قابلی هستید، مگر نه؟ اگر شما یک سخنرانی ایراد کنید حتی شخصی که آلت دست ژاپنی‌ها باشد هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد. ما باید به آنها یاد بدهیم که با ژاپنی‌ها مبارزه کنند. کشتن مردمی که طرفدار ژاپن نیستند، چه نفعی دارد؟»

«تو خودت به خوبی می‌توانی سخنرانی کنی پس نیازی به سخنرانی کردن

من نیست. خودت به‌تنهایی به آنجا برو.»

او با گفتن این حرف از انجام این کار اجتناب کرد و این کار را به خودم واگذار کرد.

همان طور که او گفته بود، من سخنرانی‌های زیادی در مناسبت‌های مختلف در مدرسه ایراد کرده بودم. همچنین در مناطق مختلفی مانند جیلین، دونهوا، آنتو، فوسونگ و چانگ چون نیز سخنرانی کرده بودم و از طرح شوم امپریالیست‌های ژاپنی مبنی بر حمله به منچوری پرده برداشته بودم و مردم کره و چین را به اتحاد فرا خوانده بودم. آقای لیو این مسأله را به خوبی می‌دانست.

«اگر من به زبان کره‌ای سخن بگویم، افسران واحدتان چگونه خواهند فهمید که من چه می‌گویم؟ ممکن است آنها فکر کنند که من به تبلیغ علیه آنها مشغول هستم.»

او دوباره دستش را تکان داد و مرا به رفتن تشویق کرد.

«حداکثرش این است که تو به تبلیغ برای کمونیست‌ها می‌پردازی. اشکالی ندارد. من ضمانت تو را خواهم کرد. پس بدون هیچ گونه نگرانی برو و صحبت کن.»

او می‌دانست که من به حزب کمونیست وابسته هستم و در جنبش کمونیستی نقش داشته‌ام.

«تبلیغات کمونیستی باید هر جایی که لازم باشد صورت بگیرد و انجام آن عمل نامناسبی نیست، درست است؟»

اگر با آقای لیو روابط دوستانه نداشتم، هرگز جرأت نمی‌کردم چنین حرفی به او بزنم. اگر آنها مرا یک کمونیست و طرفدار ژاپن تلقی می‌کردند و سعی می‌کردند مرا بکشند، هیچ کاری نمی‌توانستم انجام دهم. اما به دلیل روابط خوبی که با هم داشتیم، چنین اتفاقی رخ نداد. من و او از همان روزهایی که در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون بودیم، روابط آزادی با هم داشتیم و من

همواره با صراحت سخنانم را به او می‌گفتم. وقتی در جیلین به مدرسه می‌رفتم او از من محافظت می‌کرد و به من کمک می‌کرد.

همان طور که مشغول صحبت با لیو بن-کائو بودم، فرمانده یو وارد دفتر او شد. او در حالی که به بیرون نگاه می‌کرد اظهار داشت که مردانش تعدادی کمونیست را دستگیر کرده‌اند و سرش را تکان داد و اظهار تعجب کرد که چگونه حزب کمونیست این تعداد عضو را در منچوری به سمت خود جلب کرده است.

سپس لیو بن-کائو در حالی که به من چشمک می‌زد گفت: «شما که رئیس ستاد تبلیغات هستید، زود بروید و با آنها صحبت کنید. تمام کره‌ای‌ها نمی‌توانند کمونیست باشند و تمام کمونیست‌ها هم نمی‌توانند آلت دست امپریالیست‌های ژاپنی باشند.»

فرمانده یو از شنیدن این سخنان خشمگین شد و فریاد زد: «چه گفتید؟ کمونیست‌ها آلت دست ژاپنی‌ها نیستند؟ آنها هستند که پای ژاپنی‌ها را به این سرزمین باز کردند و با شورش‌هایشان کاری کردند که آنها به غارت این سرزمین بپردازند.»

قضاوت فرمانده یو در مورد مردم کره، شدیدتر و کورکورانه‌تر از چیزی بود که ما می‌پنداشتیم. برداشت غلط او از کمونیسم نیز به اندازهٔ همین قضاوتش، عمیق و نادرست بود. تصمیم گرفتم تمام تلاشم را به‌کار بگیرم تا او را متقاعد کنم. من با عزمی جزم به خودم جرأت دادم و سؤال کردم:

«ببخشید قربان، اما شما از کجا می‌دانید که کمونیست‌ها افراد بدی هستند؟ آیا این مطلب را در کتاب‌ها خوانده‌اید یا از دیگران شنیده‌اید؟ اگر این‌طور نیست، چرا آنها را افراد شروری می‌دانید؟»

«لعنت بر هرچه کتاب است! من این مطلب را از دیگران شنیده‌ام. هر کسی که دهانی دارد می‌گوید که کمونیست‌ها افراد بدی هستند. به همین دلیل است که معتقدم آنها بد هستند.»

از شنیدن این سخنان مات و مبهوت شده بودم، اما از طرفی هم خیالم راحت شد چون کاملاً می‌توانستم این بینش و درک غلط را در او از بین ببرم، چرا که این مطلب بر پایهٔ تجارب شخصی خودش نبود و صرفاً بر اساس شایعات در او شکل گرفته بود.

«چگونه می‌توانید با پذیرفتن کورکورانهٔ سخنان دیگران و بدون داشتن هیچ گونه تجربهٔ شخصی، به درک درستی از قضیه پرسید؟»

از آنجا که چن هان- ژانگ و هو جین- مین کمونیست بودند و رئیس ستاد هم از ما حمایت می‌کرد، فرمانده یو در محاصره قرار گرفته بود.

من که این فرصت را یک فرصت طلایی می‌دانستم ادامه دادم:

«کشتن جوانانی ارزشمند به طور عمدی، چه نفعی دارد؟ چطور است به آنها نیزه‌ای بدهیم و از آنها به عنوان نیروی ضربت استفاده کنیم ـ البته اگر قرار نباشد بلافاصله به آنها اسلحه بدهیم؟ به این شیوه می‌توانیم آنها را امتحان کنیم و مشاهده کنیم که آیا با ژاپنی‌ها با شجاعت مبارزه خواهند کرد یا خیر. اگر خوب جنگیدند، آیا چیز دیگری هم هست که از آنها انتظار داشته باشیم؟ کشتن آنها بدون هیچ دلیلی، فایده‌ای دربر ندارد.»

او پس از آنکه لحظاتی به فکر کردن پرداخت، گفت: «درست است، بروید و با آنها معامله کنید.»

من به سراغ جوانان دستگیرشده رفتم و به صورت پنهانی تکه‌هایی کاغذ به آنها دادم که روی آنها نوشته شده بود: «از آنجا که هیچ شواهدی وجود ندارد، خود را به عنوان کمونیست معرفی نکنید. بگویید به صورت اتفاقی کاغذی به شکل دست‌نوشته را دیده‌اید که روی آن نوشته شده بود، "به سربازان ضد ژاپنی بپیوندید"» آن مردان جوان نمی‌دانستند چه کسی این کاغذها را به آنها داده است.

وقتی در مقابل‌شان ظاهر شدم، آنها نگاه‌های خشمناکی به من می‌انداختند. به نظر می‌رسید آنها فکر می‌کنند من یکی از هواداران فرمانده

یو هستم. با دیدن نگاه‌های خصمانهٔ آنها، گفتم: «آیا کسی از شما تاکنون نام کیم سونگ جو را شنیده است؟»

این سؤال باعث تنش شد و آنها شروع به پچ‌پچ کردند. بعضی از آنها پاسخ مثبت دادند و بعضی پاسخ منفی.

«من کیم سونگ جو هستم. در حال حضار به عنوان رئیس ستاد تبلیغات واحد فرمانده یو مشغول به‌کار شده‌ام. فرمانده همین اکنون به من دستور داد از شما سؤال کنم آیا تمایل دارید به واحد او بپیوندید و به همراه افراد او در مبارزه شرکت کنید یا خیر. آن کسانی که حاضر هستند چنین کاری انجام دهند، لطفاً موافقت خود را اعلام کنند.»

تمام آن مردان جوان به صورت هماهنگ گفتند: «ما حاضریم.»

به فرمانده یو اطلاع دادم که آن مردان جوان چه پاسخ داده‌اند و از او خواستم آنها را در واحدش بپذیرد و اجازه دهد با ژاپنی‌ها وارد جنگ شوند. او به سادگی با پیشنهاد من موافقت کرد. به این ترتیب سرنوشت و آیندهٔ آن مردان به شیوه‌ای رقم خورد که مد نظر ما بود و همچنین ما در مورد ایجاد یک جبههٔ متحد علیه ژاپنی‌ها، در موقعیت بهتری قرار گرفتیم.

درست وقتی که ما در شرف مشروعیت بخشیدن به ارتش پارتیزانی خود بودیم، یکی از مشاوران کره‌ای فرمانده یو که از پس پرده کنترل اوضاع را در دست داشت، کار ما را خراب کرد. او ناسیونالیست کهنه‌کاری بود که به گروه کیم جوا جین[1] تعلق داشت[۲۳]، او پیش از آنکه بعد از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر به ارتش رهایی ملی بپیوندد، در نانهوتو به کشاورزی مشغول بود. از آنجا که او فردی باهوش بود و دانش گسترده‌ای هم داشت توانسته بود اعتماد فرمانده یو را به شکل عمیقی به خود جلب کند. او بود که فرمانده یو را به کشتن کمونیست‌ها ترغیب می‌کرد. او گفته بود که پذیرفتن آن ۷۰ یا ۸۰ نفر بدون

1. Kim Jwa Jin

آزمودن آنها حرکت عجولانه‌ای بوده است و این‌که ممکن است بعضی از آنها در زمرهٔ عناصر طرفدار ژاپن باشند. بدون ممانعت کردن از اقدامات او، ممکن بود فعالیت‌های ما با مشکل بزرگ دیگری روبه‌رو شود.

یک روز به شکل غیررسمی از فرمانده یو سؤال کردم: «شنیده‌ام که یک فرد کره‌ای در واحدتان حضور دارد. چرا او را از من مخفی می‌کنید؟»

او تعجب کرد که چطور من هنوز با این شخص ملاقات نکرده‌ام و به یکی از افرادش دستور داد که او را به نزد من بیاورد.

او مردی قدبلند و قوی‌هیکل بود. خودم را معرفی کردم و گفتم: «از دیدار شما خوشوقتم. از آنجا که شما فردی مسن و باتجربه هستید، لطفاً به ما جوانان تازه‌کار هرچقدر که می‌توانید کمک کنید.»

او نیز خودش را معرفی کرد و گفت که شنیده بوده که یک جوان کره‌ای که چینی را به خوبی صحبت می‌کند به مقر واحد آمده است و به عنوان رئیس ستاد تبلیغات به فعالیت مشغول شده است و این‌که او به عنوان یک کره‌ای، از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شده است.

به دلیل آن‌که او دربارهٔ ملت و کشورمان صحبت کرد و خودش را به عنوان یک کره‌ای معرفی کرد، از فرصت استفاده کردم و گفتم:

«در این صورت باید نام افراد زیادی را فهرست کنید که مشتاق هستند علیه ژاپنی‌ها مبارزه کنند. چرا تعداد زیادی از آنها را می‌کشید؟ آیا درست است که به دلیل آن‌که ایدئولوژی آنها با شما تفاوت دارد، آنها را به قتل برسانید؟ برای کره‌ای‌ها جای بسی تأسف است که نمی‌توانند در کشور خودشان زندگی کنند و تأسف‌آورتر این است که کره‌ای‌ها در منچوری هم توسط ارتش رهایی ملی کشته شوند. باید مطمئن باشید که آنها با هم متحد هستند و صرف‌نظر از ایدئولوژی‌شان، چه کمونیست باشند و چه ناسیونالیست، علیه ژاپنی‌ها مبارزه خواهند کرد. محروم کردن این افراد و کشتن آنها چه سودی دارد؟»

او گفت که حق با من است و نگاه معنی‌داری به من انداخت. به این ترتیب، مانع دوم هم از سر راه برداشته شد. فرمانده یو وقتی مشاهده کرد گفتگوی ما به شکلی دوستانه به پایان رسید، لبخند زد.

از فرمانده یو سؤال کردم که آیا به من اعتماد دارد و این اجازه را به من می‌دهد که ریاست ستاد تبلیغات را به هو جین-مین واگذار کنم و واحدی متشکل از کره‌ای‌ها تشکیل داده و آن را هدایت کنم.

لیو بن-کائو از من حمایت کرد و گفت پیشنهادم کاملاً منطقی است. فرمانده یو از من سؤال کرد چگونه برای این واحد پیشنهادی، اسلحه تهیه خواهیم کرد.

پاسخ دادم: «اسلحه مهم نیست. ما از شما اسلحه‌ای نخواهیم خواست. ما با گرفتن سلاح از دشمن، این واحد را تجهیز و مسلح خواهیم کرد.»

فرمانده از این جواب من بسیار راضی و خشنود شد.

«در این صورت می‌توانید واحدی را تشکیل دهید. اما اگر از اسلحه‌هایتان علیه ما استفاده کردید، چه؟»

«در این مورد نگران نباشید. ما هرگز به چنین خیانتی محکوم نخواهیم شد. اگر هم مرتکب چنین اشتباهی شویم، ارتش بزرگ شما می‌تواند ما تازه‌کارها را نابود کند، درست است؟»

او در حالی که دستش را تکان می‌داد و با صدای بلند می‌خندید از من پرسید که آیا شوخی او را جدی گرفته‌ام.

من که می‌ترسیدم اگر از او بخواهم اجازه بدهد تا ما از ارتش رهایی ملی جدا شویم، او خشمگین شود، از او خواستم تا به عنوان فرمانده، نامی برای این واحد انتخاب کند.

لیو بن-کائو که در کنار ما ایستاده بود گفت: «پس نام این واحد را یگان ویژه بگذارید. چطور است آن را یگان ویژهٔ کره‌ای‌ها بنامیم؟»

فرمانده یو و من با پیشنهاد لیو موافقت کردیم.

با متولد شدن این یگان ویژه، مقدمات مشروعیت بخشیدن به ارتش پارتیزانی سری، با موفقیت به انجام رسید. ما پارتیزان‌های سری آنتو و آن ۷۰ - ۸۰ مرد جوان دستگیرشده توسط واحد فرمانده یو را در این یگان ویژه پذیرفتیم و ارتش پارتیزانی‌مان را به صورت مشروع و قانونی درآوردیم.

در حالی که دستان چن هان-ژانگ و هو جین-مین را در دست گرفته بودم، اتاق فرمانده را ترک کردم. ما فریاد زدیم: «موفق شدیم!» و تمام شب را در گوشه و اطراف آن شهر محصورشده با دیوار، سپری کردیم. هو سیگاری به من داد و گفت حال که مشروبی نداریم تا آن روز شاد را با آن سپری کنیم، خوب است که با دود سیگار به حالت مستی برویم.

برای اولین بار در عمرم، سیگاری را بین لب‌هایم قرار دادم و دودش را به داخل بردم. اما در حالی که داشتم خفه می‌شدم، برای مدتی طولانی سرفه کردم. همگی خندیدیم. هو به شوخی گفت: «چطور می‌توانید فرماندهٔ یک ارتش پارتیزانی باشید در حالی که نمی‌توانید حتی دود سیگار را به داخل ریه ببرید؟»

من به زیائوشاهه بازگشتم و وقتی دربارهٔ موفقیت‌آمیز بودن مذاکرات با رفقایم صحبت کردم، آنها که در اتاقی پنهان شده بودند، مرا روی دوش خود گرفته و با فریاد شادی از آن اتاق خارج شدند. فریادهای هورای آنها در تمام دهکده طنین‌انداز شده بود.

کیم ایل ریونگ که خوانندهٔ معروفی بود، آواز آریرنگ[1] را سر داد. برایم عجیب بود که مردی چون او، که همچون مردی آهنین بود، چنان آهنگ حزین و غمگینی را به جای آهنگی شاد و طرب‌انگیز در آن روز بخواند.

کیم چول در حالی که با دست او را تکان می‌داد گفت: «برادر ایل ریونگ، چرا در چنین روز شاد و فرح‌بخشی، این آهنگ غمگین را می‌خوانی؟»

---

1. Arirang

«نمی‌دانم. این آواز به شکل ناگهانی از گلویم بیرون آمد. اما واقعیت این است که ما از بحران‌های زیادی عبور کردیم، درست است؟»

کیم ایل ریونگ که دیگر آواز نمی‌خواند، با چشمانی پر از اشک به کیم چول نگاه کرد.

چیزی که او گفت مرا در این اندیشه فرو برد که چه سختی‌ها و آزمایش‌هایی را پشت سر گذاشته بودیم تا بتوانیم آن روز را جشن بگیریم. خود کیم ایل ریونگ خلاصه‌ای از تمام این آزمایش‌ها و سختی‌ها بود. او هم به عنوان یک سرباز ارتش استقلال‌طلب در جنبش ناسیونالیستی شرکت کرده بود و از آن جان سالم به در برده بود و هم در جنبش کمونیستی توانسته بود زنده بماند. او در کره، منچوری و استان ساحلی سیبری زندگی کرده بود. زندگی او سرشار از درد و رنج، تأسف خوردن و اشک بود.

آهنگ آریرنگ نوعی برداشت موسیقایی از زندگی او بود. در یک لحظهٔ حساس تاریخی، زمانی که می‌توانست به غصه‌های گذشته‌اش بخندد و از حالت تدافعی به حالت تهاجمی تغییر وضعیت دهد، این آواز را خواند تا گذشتهٔ مصیبت‌بار خود را پشت سر نهاده و با روحیه‌ای شادمان، شروع تازه‌ای را تجربه کند.

اگر در مسیرمان با لیو بن-کائو برخورد نکرده بودیم، چه اتفاقی برای ما رخ می‌داد و سرنوشت ارتش پارتیزانی‌مان چه می‌شد؟ هر بار که به این مسأله فکر می‌کنم، با سکوت کردن به او که اکنون از دنیا رفته است ابراز احترام می‌کنم.

لیو بن-کائو از هر کس دیگری از موفق شدن مذاکرات ما با فرمانده یو، خوشحال‌تر بود. وقتی در حال ترک کردن شهر بودم او مسافتی طولانی را به همراه من طی کرد و با هیجان گفت حالا ما با هم دوست هستیم و نیروهایی دوست به حساب می‌آییم، باید به همراه هم امپریالیست‌های ژاپنی متخاصم را نابود کنیم. وقتی خبر مرگ او را شنیدم، با به یاد آوردن روزهایی که با او در

مدرسهٔ متوسطهٔ یوون و همچنین در شهر آنتو که مذاکرات‌مان را در آنجا برگزار کردیم، سپری کرده بودم، بسیار غمگین و عزادار شدم.

با توجه به موفقیت مذاکرات‌مان با فرمانده یو، قادر بودیم به ارتش پارتیزانی‌مان مشروعیت ببخشیم و در مبارزه علیه امپریالیست‌های ژاپنی، یک متحد مناسب داشته باشیم. موفقیت این مذاکرات این باور را هم در ما ایجاد کرد که برای محقق کردن یک هدف مالی و میهن‌پرستانه، می‌توان حتی با ناسیونالیست‌های یک کشور دیگر که ایدئولوژی و آرمان‌های متفاوتی دارند نیز یک جبههٔ متحد تشکیل داد.

فکر می‌کنم این اعتقاد تأثیر به سزایی در حرکت سیاسی‌مان در طی نیم قرن پس از آن دوران داشت. هرگاه که با مقامات و افرادی روبه‌رو می‌شدم که در مورد همکاری کردن با ناسیونالیست‌هایی با ایدئولوژی و آرمان‌های متفاوت یا افرادی از طبقهٔ مرفه جامعه، پیش‌قضاوت منفی داشتند و در این کار تردید داشتند، با آنها دربارهٔ تجربه‌ام در مذاکره با فرمانده یو صحبت می‌کردم و آنها را متقاعد می‌کردم که با بزرگواری و سعهٔ صدر با قضایا روبه‌رو شوند.

وقتی در زیائوشاهه بودم اطلاعات دقیقی را در مورد مذاکرات‌مان با فرمانده یو و تشکیل یگان ویژهٔ کره‌ای‌ها برای لی گوانگ ارسال کردم که او هم با مشکل همکاری کردن با واحدی از ارتش رهایی ملی در منطقهٔ وانگ کینگ دست و پنجه نرم می‌کرد، و به او مأموریت دادم که با توجه به تجربهٔ ما در آنتو، بدون تأخیر یک یگان ویژهٔ دیگر را در وانگ کینگ تشکیل بدهد.

لی گوانگ تا آن زمان به صورت زیرزمینی فعالیت می‌کرد. من یکی از گروهان‌های خودم را نزد او فرستادم تا بتواند یک یگان ویژه را در آنجا تشکیل دهد و فعالیت خود را از حالت زیرزمینی خارج کرده و به صورت مشروع و قانونی دنبال کند.

این یگان ویژه متشکل از افراد کره‌ای بود. از میان واحدهای کره‌ای، فقط واحد من و واحد لی گوانگ که با ارتش رهایی ملی در ارتباط بودند

می‌توانستند فعالیت‌های قانونی داشته باشند.

انتخاب نام یگان ویژه برای این واحدها در آن زمان، یک اقدام تاکتیکی بود که به فعالیت‌های ارتش پارتیزانی‌مان وجههٔ قانونی می‌بخشید، روابط‌مان را با ناسیونالیست‌های چینی بهتر می‌نمود و امکان ایجاد یک جبههٔ مشترک ضد ژاپنی به همراه آنها را فراهم می‌کرد.

پس از تشکیل این یگان ویژه، ما به سرعت در حال ایجاد مقدمات لازم بودیم تا بتوانیم آن را گسترش دهیم و هرچه سریع‌تر به شکل ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی درآوریم.

ساختار سازمانی این یگان پس از بحث‌ها و گفتگوهای طولانی، مشخص شد. بعضی از رفقای‌مان از کم بودن تعداد افرادی که از طبقهٔ کارگر باشند در ارتش پارتیزانی، نگران بودند. بررسی آن ۱۰۰ نفری که قصد داشتند به این واحد بپیوندند نشان می‌داد که اکثر آنها دانش‌آموز و کشاورز بودند. بعضی از رفقا با توجه به این مسأله اظهار می‌داشتند که تشکیل ارتشی که اکثر افرادش را چنین افرادی تشکیل دهند، با اصول مارکسیسم-لنینیسم مغایرت دارد و این ممکن است عاملی باشد که باعث انحطاط و تباهی این ارتش انقلابی شود.

من برای آنها توضیح دادم که اگرچه اصول کلی مارکسیسم-لنینیسم، طبقهٔ کارگران صنعتی را مؤلفهٔ اصلی یک ارتش انقلابی می‌داند، اما لزومی ندارد این اصل را به شکلی مکانیکی به‌کار بگیریم. با توجه به آن‌که تعداد افراد طبقهٔ کارگران صنعتی به نسبت کم بودند، و اکثریت قابل توجهی از جمعیت را کشاورزان تشکیل می‌دادند، ما نمی‌توانستیم تشکیل این ارتش پارتیزانی را تا زمانی که تعداد کارگران افزایش پیدا کند، به تأخیر بیندازیم. به آنها گفتم که روحیهٔ انقلابی و ملی‌گرایی کشاورزان و دانش‌آموزان نیز به همان اندازهٔ طبقهٔ کارگر قوی است و این‌که این مسألهٔ خوبی خواهد بود اگر افرادی با سوابق مختلف با همان ایدئولوژی طبقهٔ کارگر به مبارزه بپردازند و این‌که زیاد بودن

تعداد کشاورزان و دانش‌آموزان در این ارتش انقلابی باعث انحطاط این ارتش نخواهد شد.

ما در هنگام ایجاد یک سیستم فرماندهی نیز فرمول متداول را به عنوان یک فرمول مطلق تلقی نکردیم. ما ساختار سازمانی‌مان را طوری طراحی کردیم که نیروی رزمی‌مان حداکثر باشد و تعداد افسران رده‌های مختلف فرماندهی، حداقل باشد تا با شرایط جنگ پارتیزانی هماهنگ شویم. به طور خلاصه، ما سیستم فرماندهی‌مان را تا حد امکان ساده در نظر گرفتیم. برای مثال بخشی به نام بخش تدارکات و شخصی به نام فرماندهٔ تدارکات نداشتیم. ما مطمئن می‌شدیم که همهٔ افراد قادر هستند آشپزی کنند، لباس‌های خود را بشویند، در مبارزه شرکت کنند و حتی در صورت نیاز به انجام فعالیت‌های سیاسی بپردازند.

اگر در آن زمان کتابی مانند دربارهٔ جنگ[1] اثر کارل فون کلاوس‌ویتز[2] را دراختیار داشتیم، واقعاً برایمان مفید واقع می‌شد! [۲۴] در آن روزها ما اطلاعات نظامی اندکی داشتیم و فقط می‌دانستیم که سیستم سازماندهی نظامی مثلثی توسط ناپلئون ابداع شده است. ما فقط نامی از کلاوس‌ویتز شنیده بودیم. برای اولین بار کتاب او را در حین جنگ جهانی دوم مشاهده کردم. این اصل او که سیستم فرماندهی باید تا حد امکان ساده باشد تا قدرت جنگاوری و رزم افزایش پیدا کند، به نظرم منطقی بود.

در ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، گروهان، یک واحد رزمی پایه به‌حساب می‌آمد. من به عنوان فرمانده و در عین حال کمیسر سیاسی انتخاب شدم.

یونیفرم‌های این ارتش از پارچه‌ای تهیه شد که در آب و با استفاده از پوست جوشیده‌شدهٔ درخت بلوط، به رنگ سبز درآمده بود. پارچهٔ قرمزی

---

1. *On War* 2. Carl von Clausewitz

که به شکل یک ستارهٔ پنج‌پر بود و شمارهٔ گروهان روی آن ثبت شده بود در سمت چپ سینهٔ کت سربازان قرار می‌گرفت. همچنین ما کلاه‌هایی داشتیم که یک نشان ستارهٔ سرخ روی آن قرار داشت و اطرافش به رنگ سفید بود. قلب‌مان در زمان طراحی کردن یونیفرم‌های ارتش، که مرحلهٔ نهایی تشکیل این ارتش پارتیزانی بود، به سختی در سینه می‌تپید.

اعضای انجمن زنان، یونیفرم‌ها را بر اساس طراحی ما، تهیه می‌کردند. مادرم نیز با وجود بیماری شدیدی که داشت به همراه سایر افراد انجمن زنان به بریدن پارچه و به‌کار انداختن چرخ خیاطی مشغول بود.

در نیمهٔ دوم آوریل ۱۹۳۲، جلسه‌ای در آنتو تشکیل دادیم تا مقدمات ایجاد ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را نهایی کنیم. در این جلسه، تاریخ و مکان افتتاح رسمی این ارتش مشخص شد و شرکت‌کنندگان، فعالیت‌های اصلی و اقدامات ضروری مرتبط با فعالیت‌های ارتش پارتیزانی نیز مورد بررسی نهایی قرار گرفتند.

پس از این جلسه، افراد در لیوجیا فنفانگ[1] در دروازهٔ ورود به ساندائوبایهه[2] دور هم جمع شدند و سپس به زیائوشاهه آمدند. این افراد بالغ بر صد نفر بودند و اسامی بعضی از آنها هنوز به خاطرم مانده است که عبارتند از چاگوانگ سو، کیم ایل ریونگ (از زیائوشاهه)، چه دونگ هوا (از زیائوشاهه)، «پوک مارک» (یک نام مستعار، از زیائوشاهه)، چو میونگ هوا (از زیائوشاهه)، لی میونگ سو (از زیائوشاهه)، کیم چول (نام مستعار کیم چول هوی، از زینگلونگ چون)، کیم بونگ گو (از زینگلونگ چون)، لی یونگ بائه (از زینگلونگ چون)، آکواک (از زینگلونگ چون)، لی بونگ گو (از سالزن‌فانگ)، پانگ این هیون (از سالزن‌فانگ)، کیم جونگ هوان، لی هاک یونگ (از کره)، کیم دونگ جین (از کره)، پاک میونگ سون (از یانجی)، آن

1. Liujia fenfang 2. Sandaobaihe

تائه بوم (از یانجی) و هان چانگ هون (از شرق منچوری).

در صبح روز ۲۵ آوریل ۱۹۳۲، مراسم افتتاحیهٔ ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در زمین‌های مسطح توکیدیان برگزار گردید. پارتیزان‌ها که یونیفرم‌های جدید خود را به تن داشتند و اسلحه‌های خود را بر دوش گرفته بودند، به صورت منظم در زمین مسطحی که با درخت‌های صنوبر محاصره شده بود قرار داشتند و تعدادی از مردم نیز از زیائوشاهه و زینگلونگ چون، در حالی که در کنار این محوطه ایستاده بودند، در حال همهمه و صحبت بودند.

وقتی به این سربازان شاداب و خوش‌بنیه نگاه می‌کردم، سیلی از خاطرات در ذهنم تداعی می‌شد. رفقای ما برای تشکیل این نیروی مسلح چه مقدار راه را پیاده پیموده بودند، چند جلسه تشکیل شده بود، چه تعدادی سخنرانی صورت گرفته بود، چه تعداد کوهستان ناهموار طی شده بودند و چه تعداد از افراد جان خود را بر سر این راه از دست داده بودند! ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، محصول ارزشمندی بود که در این انقلاب توسط تلاش‌های خارق‌العادهٔ افراد، مبارزه‌ای خونین و ازخودگذشتگی‌های فراوان به وجود آمد.

من که به سختی احساس می‌کردم که تمایل دارم تمام رفقایی که جان خود را در این راه از دست داده بودند را در آن روز به آن محوطه فرا بخوانم، سخنرانی آتشینی ایراد کردم که احساسات شدیدی که از قلبم برمی‌خاست در آن موج می‌زد.

وقتی تأسیس ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را اعلام کردم، سربازها با تمام وجود فریاد شادی کشیدند و مردم نیز با اشتیاق آنها را تشویق نمودند.

در روز اول ماه مه، روز کارگر که تعطیل رسمی طبقهٔ کارگر در سراسر جهان است، ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی (AJPGA) وارد شهر آنتو گردید در حالی که پرچم قرمزی در جلوی دستهٔ افراد قرار گرفته بود و آنها به شکل منظمی در حال رژه رفتن بودند و تعدادی از افراد نیز ترومپت و طبل

می‌نواختند. کیم ایل ریونگ که یکی از افسران ارتش پارتیزانی شده بود، سرودهای آن روز سربازان را رهبری می‌کرد. نه‌تنها مردم، بلکه افسران و سربازان واحدهای مختلف ارتش ناسیونالیست ضد ژاپنی نیز به خیابان‌ها ریخته بودند و با حرکات دست و تشویق‌های بی‌امان از ما استقبال می‌کردند.

وقتی پس از مراسم رژه به توکیدیان بازگشتیم، چاگوانگ سو و کیم ایل ریونگ به منزل ما رفتند و مادرم که در بستر بود را به آنجا آوردند. چهره‌اش چندان خوب به نظر نمی‌رسید؛ میان دو ابرویش چروک‌هایی ایجاد شده بود و موهایش نیز همگی خاکستری شده بودند؛ اما چشم‌هایش به آرامی لبخند می‌زدند. او به سمت لی یونگ بائه رفت و دستی به اسلحه، فشنگ‌ها و ستارهٔ پنج‌پر روی لباسش کشید. سپس از مقابل کیم چول، چه دونگ هوا، کیم ایل ریونگ، پانگ این هیون و چاگوانگ سو عبور کرد و به این و آن اسلحه دستی کشید. اندکی بعد، چشمانش‌تر شدند و گفت:

«من به شما افتخار می‌کنم. حالا ما ارتش خودمان را داریم! این چیزی است که به آن نیاز داشتیم. باید ژاپنی‌ها را از بین ببرید و کشورمان را بازستانید.»

صدایش سنگین شده بود. ظاهراً او داشت به تلاش‌های خستگی‌ناپذیر پدرم و سایر مبارزین میهن‌پرستی می‌اندیشید که از دنیا رفته بودند، و خواستار آزادی سرزمین‌مان بودند.

بعدها، واحدهای پارتیزانی دیگری در یانجی، وانگ کینگ، هونچون، هلونگ و سایر بخش‌های شرق منچوری شکل گرفتند. در مناطق شمال و جنوب منچوری هم واحدهای پارتیزانی دیگری توسط کمونیست‌های کره‌ای ثابت‌قدمی مانند کیم چائک، چوی یونگ کان، لی هونگ گوانگ و لی دونگ گوانگ تشکیل شد و شروع به مبارزه با دشمن کردند.

بهار ۱۹۳۲ در حالی سپری می‌گشت که صدای غرش اسلحه‌های جنگ بزرگی علیه امپریالیست‌های ژاپنی در آن به گوش می‌رسید.

فصل ۶

سال دشواری

به سمت جنوب منچوری ۳۶۵

آخرین تصویر ۳۸۸

شادی و اندوه ۴۰۸

آیا انجام عملیات مشترک، امکان‌ناپذیر است؟ ۴۲۶

با آرمانِ اتحاد ۴۵۲

همراهی با ارتش رهایی ملی ۴۷۴

پاییز در زیائوشاهه ۴۹۱

در ارتفاعات لوزیگو ۵۰۸

مه ۱۹۳۲ - فوریه ۱۹۳۳



۱. به سمت جنوب منچوری

پس از مشروعیت بخشیدن به واحدهای پارتیزانی و تأسیس رسمی ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، رفقای ما به بحث دربارهٔ این موضوع پرداختند که این ارتش چگونه باید فعالیت‌های خود را آغاز کند.

پس از رژه رفتن در آن شهر دارای دیوار و حصار، به زیائوشاهه بازگشتیم و افراد گروه را در دسته‌های سه یا چهار نفره در خانه‌های روستائیان اسکان دادیم. به آنها اجازه دادیم چند روزی استراحت کنند و خودمان به بحث و بررسی پرداختیم تا جهت حرکت و فعالیت‌های ارتش پارتیزانی را مشخص کنیم. فرآیند انجام این گفتگوها و تبادل نظرها نیز همچون جلسات کالون و مین‌گیوگو، باعث بروز بحث‌های داغی گردید.

هر کسی نظر و عقیدهٔ خاص خودش را داشت.

نه تنها دیدگاه هر کس در مورد جنگ پارتیزانی تفاوت داشت، بلکه نحوهٔ بیان و ارائهٔ تاکتیک‌های این نوع جنگ نیز در افراد مختلف، متفاوت بود. جمعیت ما متشکل از بیش از یکصد جوان بود که توانایی یادگیری و پیش‌زمینه‌ها و سوابق مختلفی را داشتند و در گذشته به سازمان‌های مختلفی تعلق داشتند. بنابراین طبیعی بود که اعتقادات و مقاصد آنها با هم تفاوت داشته باشد.

عقاید آنها را می‌شد در سه گروه بزرگ و کلی دسته‌بندی کرد.

اولین گروه به تئوری گروه‌های کوچک معتقد بودند. طرفداران این تئوری

معتقد بودند باید تعداد زیادی گروه‌های نظامی کوچک و چالاک تشکیل شوند و دشمن را درگیر یک جنگ فرسایشی کنند، و اعتقادی به تشکیل واحدهای متداول نظامی مثل گروهان، گردان، هنگ و یگان نداشتند. آنها بر این اعتقاد بودند که اگر افراد ارتش پارتیزانی به گروه‌های کوچک سه یا پنج نفره تقسیم شوند و صدها گروه این‌چنینی به شکلی هماهنگ با استراتژی کلی این ارتش به ژاپنی‌ها حمله کنند، احتمال زیادی وجود دارد که امپریالیست‌های ژاپنی به زانو درآیند.

طرفداران این تئوری ادعا می‌کردند که جنگ پارتیزانی با استفاده از گروه‌های مسلح کوچک به عنوان واحدهای پایهٔ نظامی می‌تواند باعث ایجاد شیوهٔ جدیدی از مبارزهٔ آزادی‌خواهانهٔ ملی در کشورهای مستعمره شود.

طرفداران این شیوه از مبارزه، بیشتر در بین جوانانی که از دونهوا و یانجی آمده بودند، یافت می‌شدند. جوانان این مناطق، اغلب تحت تأثیر خط چپ‌گرای افراطی لی‌لی‌سان بودند. هنوز نیز اثرات ناگوار این خط را می‌شد در نحوهٔ تفکر این افراد مشاهده کرد.

چاگوانگ سو به شدت از تئوری تشکیل گروه‌های کوچک انتقاد کرد. من نیز با چاگوانگ سو هم‌عقیده بودم.

اصل این تئوری بر این پایه شکل گرفته بود که گروه‌های کوچکی از افراد مسلح تشکیل شوند و به نقاط مختلف اعزام شوند و از برخورد مستقیم با دسته‌های نظامی دشمن اجتناب کنند، چون توان نظامی ژاپنی‌ها بسیار بالا بود، و صرفاً به پرتاب بمب به سمت رهبران دشمن بپردازند، پایگاه‌های حکومتی دشمن را تخریب کنند و ضربه‌های شدیدی را به عناصر طرفدار ژاپن و خائنین به کشور وارد کنند؛ همچون کاری که را سوک جو و کانگ یو گیو انجام داده بودند.

تئوری گروه‌های مسلح کوچک در اصل نوعی تروریسم بود که به شکل جنگ پارتیزانی تغییر قیافه داده بود.

اگر کاری که آنها می‌خواستند را انجام می‌دادیم، در اصل جنگ پارتیزانی را کنار گذاشته و تشکیلات خود را از بین می‌بردیم و این به معنی عقب‌نشینی بود و ما نمی‌توانستیم عقب‌نشینی را تحمل کنیم.

پیش و پس از شکل‌گیری ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی ما، دو حادثهٔ حائز اهمیت در ژاپن و چین رخ دادند که توسط میهن‌پرستان کشور ما صورت گرفتند. یکی از آنها عمل قهرمانانهٔ شهید لی بونگ چانگ[1] بود که بمبی را خارج از دروازهٔ ساکورادا[2] متعلق به قصر سلطنتی در توکیو، به سمت کالسکهٔ امپراتور ژاپن پرتاب کرد؛ حادثهٔ دیگر هم پرتاب بمب در پارک هونگ کو[3] در شانگهای در روز ۲۹ آوریل بود که توسط میهن‌پرستی به نام یون بونگ گیل[4] صورت گرفت. لی بونگ چانگ نتوانست به هدفش که ترور کردن امپراتور ژاپن بود دست پیدا کند چون آن بمب به هدف اصابت نکرد. اما یون بونگ گیل موفق شد ژنرال شیراکاوا[5]، فرماندهٔ نیروهای ژاپنی در شانگهای، مورای[6]، کنسول ژاپن در شانگهای، و کاواهاشی[7]، رهبر ساکنین ژاپنی را به قتل برساند. همچنین باعث مجروحیت شدید بسیاری از چهره‌های کلیدی نظامی و سیاسی ژاپنی شد که در این پارک جمع شده بودند تا تولد امپراتور را جشن بگیرند، مانند وزیرمختار ژاپن در چین، فرماندهٔ لشکر نهم ارتش و یک فرماندهٔ نیروی دریایی. او با انجام این کار، شور و حال شدیدی را در داخل و خارج از کشور ایجاد کرد.

روز نهم ژانویهٔ ۱۹۳۲، پس از آن‌که لی بونگ چانگ به اتهام پرتاب بمب به سمت امپراتور ژاپن دستگیر شد، روزنامهٔ گیومین ریبائو[8] که ارگان کومین‌تانگ در چین بود، مقاله‌ای را تحت عنوان «لی بونگ چانگ کره‌ای اقدام به ترور امپراتور ژاپن نمود، اما متأسفانه موفق نشد» به چاپ رساند.

---

1. Li Bong Chang
2. Sakurada
3. Hongkou Park
4. Yun Bong Gil
5. Shirakawa
6. Murai
7. Kawahashi
8. *Guominribao*

بسیاری از روزنامه‌های دیگر نیز به این حرکت قهرمانانهٔ لی بونگ چانگ پرداختند. این گزارش چنان اثری داشت که سربازان و افراد پلیس ژاپن در آن منطقه، حتی به دفتر این روزنامه حمله کرده و آن را تخریب کردند. تمام روزنامه‌های دیگری هم که از شکست خوردن این اقدام اظهار تأسف کرده بودند، تعطیل شدند.

تمام مردم کره و چین نیز اقدام قهرمانانهٔ یون بونگ گیل را ستودند. پس از وقوع این حادثه در پارک هونگ کو، چهره‌های برجسته‌ای از مجامع عمومی چین، قصد داشتند با کیم گو که سازماندهی این واقعه را بر عهده داشت، گفتگو کنند. حتی سران دولت مرتجع چین که تحت هدایت کومین‌تانگ بود و به حملات ژاپنی‌ها تن درداده بودند نیز قول دادند که با کره‌ای‌هایی که در چین هستند همکاری و مساعدت نمایند، چون کاملاً تحت تأثیر روحیهٔ مقاومت و شجاعت ملت کره قرار گرفته بودند.

هم لی بونگ چانگ و هم یون بونگ گیل از زیردستان کیم گو و از اعضای میهن‌پرستان کره‌ای بودند که تحت نظر او بود. متد و روش اصلی این گروه در مبارزهٔ ضد ژاپنی بر پایهٔ ترور شکل گرفته بود.

در پی اقدامات قهرمانانهٔ لی بونگ چانگ و یون بونگ گیل، واقعه‌ای در دالیان رخ داد که طی آن بعضی از اعضای گروه میهن‌پرستان که توسط کیم گو به آنجا اعزام شده بودند به اتهام اقدام برای ترور فرماندهٔ ارتش کوانتانگ دستگیر شدند. آنها سعی کرده بودند وقتی تعداد زیادی از چهره‌های سیاسی و نظامی، به مناسبت ورود کمیتهٔ حقیقت‌یاب اتحادیهٔ ملل از فنگتیان به دالیان، در ایستگاه راه‌آهن جمع شده بودند، فرماندهٔ ارتش کوانتانگ، رئیس کمپانی خط آهن منچوری و مدیر جدید روابط خارجه را به قتل برسانند. کیم گو حتی خواسته بود تعدادی از زیردستان خود را به کره بفرستد تا حاکم کل را هم به قتل برسانند.

بسیاری از جوانان کره‌ای که در آتش خشم و نفرت از دشمن می‌سوختند،

وقتی که آن جونگ گون که به ایتو هیروبومی[1] شلیک کرده بود به عنوان قهرمانی ملی مورد تقدیر قرار گرفت و وقتی که تمام میهن‌پرستان کره‌ای که در قارهٔ آمریکا، استان سیبری، منچوری و در داخل کشور بودند، تحت تأثیر اقدامات قهرمانانهٔ لی بونگ چانگ و یون بونگ گیل قرار گرفته بودند، به سمت اقدامات تروریستی جلب می‌شدند. به همین دلیل جای تعجب نبود که در هنگام بحث در مورد جهت‌گیری فعالیت‌های ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، تئوری استفاده از گروه‌های مسلح کوچک مطرح شود. طرفداران این تئوری تأکید داشتند که دژ مستحکم حاکمیت امپریالیست‌های ژاپنی با تکرار اقدامات قهرمانانه‌ای همچون اقدام یون بونگ گیل در تمام بخش‌های کره، ژاپن و چین، به لرزه خواهد افتاد.

گروه دوم متشکل از افرادی بود که توصیه می‌کردند هرچه سریع‌تر وارد یک مبارزهٔ هجومی و همه‌جانبه بشویم. در حالی که بعضی از افراد مثل کیم ایل ریونگ به تئوری تشکیل گروه‌های مسلح کوچک علاقه داشتند، افرادی مثل پاک هون، کیم چول (کیم چول هوی) و دیگران نیز از تئوری مواجههٔ نظامی سریع طرفداری می‌کردند. من تا حدودی این نکته را درک می‌کردم که چرا افرادی مثل پاک هون که شاهد بوده‌اند ده‌ها هزار نفر از سربازان و شورشی‌ها به یک شهر بزرگ حمله کرده و آن را تصرف کرده‌اند، به استفاده از حملات نظامی گسترده اصرار دارند و با تئوری تشکیل گروه‌های مسلح کوچک مخالفت می‌کنند. اما برایم عجیب بود که کیم چول که متأهل بود و در خانهٔ والدین همسرش زندگی می‌کرد، با لحنی پرشوق و شور، که برای آن مرد معتدل و آرام غیرعادی بود، از حمله‌ای گسترده و سریع حمایت می‌کرد.

تمام افرادی که به انجام حملات مسلحانهٔ گسترده تأکید داشتند، دلایلی برای این موضوع داشتند. ژاپن از طریق استفاده از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر توانسته

---

1. Ito Hirobumi

بود به راحتی و با سرعت، منچوری و شانگهای و بسیاری از مناطق استراتژیک در داخل کشور چین را به اشغال خود درآورد. یک دولت دست‌نشاندهٔ جدید به نام منچوکو[1] هم در سه استان شرقی ایجاد شده بود.[۲۵] هدف بعدی آنها چه بود؟ هدف بعدی آنها مناطق داخلی کشور چین و اتحاد جماهیر شوروی بود. مثل روز روشن بود که گرچه ارتش ژاپن به دلیل شرایط موجود از سرعت حملات خود کاسته بود، اما دیر یا زود به چین و اتحاد جماهیر شوروی حمله می‌کرد. به همین دلیل، آغاز حملات نظامی گسترده با واحدهای مسلح موجود به معنای حمله کردن از پشت سر به امپریالیست‌های ژاپنی بود که در باتلاق جنگ فرو رفته بودند. استدلال این افراد نیز این بود که اتخاذ حالت تهاجمی برای یک ارتش پارتیزانی، امری طبیعی بوده و قانونی است که همواره در طی تاریخ این نوع جنگ‌ها وجود داشته است.

کیم ایل ریونگ با این شیوهٔ افراطی مخالفت کرد و به این ضرب‌المثل اشاره کرد که «هرکس باید لقمه‌ای به اندازهٔ دهان خودش بردارد» و اظهار داشت که این تئوری ناشی از بی‌فکری است و میزان آمادگی ارتش پارتیزانی‌مان را در نظر نمی‌گیرد.

نیازی به بیان این مطلب نیست که خطی از مبارزهٔ مسلحانه که ما در کالون ترسیم کردیم، مستلزم مواجههٔ مسلحانهٔ گسترده و همه‌جانبه با امپریالیست‌های ژاپنی بود. بی‌شک مهم‌ترین جنبهٔ مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی، سازماندهی یک مواجههٔ همه‌جانبه با ژاپنی‌ها بود. اما انجام این کار برای یک ارتش پارتیزانی که تازه راه خود را آغاز کرده بود و هیچ گونه آمادگی در خودش برای این کار ایجاد نکرده بود، به مثابهٔ خودکشی بود.

یک مورد دیگر هم در کنار این دو مورد قرار داشت. این مورد، استفاده

---

1. Manchukuo

از تئوری احتیاط بود که این اصل را مطرح می‌نمود که یک گروه می‌توانند به موفقیت دست پیدا کنند اگر هم دشمن‌شان و هم خودشان را به خوبی بشناسند و یک گروه همواره شکست خواهند خورد اگر دشمن‌شان و خودشان را به خوبی نشناسند.

طرفداران تئوری احتیاط اظهار می‌داشتند که: «دشمن ما قدرتمند است. ما چه وضعیتی داریم؟ ما چه از نظر تعداد و چه از نظر کیفیت، یک غنچهٔ نوشکفته به حساب می‌آییم. بی‌شک در آینده قدرت فراوانی کسب خواهیم کرد. اما در حال حاضر باید خودمان را چه از نظر کمّی و چه از نظر کیفی، تقویت کنیم و در عین حال به انجام فعالیت‌های سرّی بپردازیم. از آنجا که این مبارزه به احتمال فراوان، بسیار طولانی‌مدت خواهد بود، باید قدرت خودمان را افزایش دهیم و توان‌مان را جمع کنیم و دشمن را در یک مقطعی از زمان که ضعف گریبانگیرش شده باشد، از پا درآوریم.»

این دیدگاه با استقبال کمی مواجه شد و تا حدودی مبهم و گنگ می‌نمود، چون هیچ کس نمی‌دانست چنین مقطعی از زمان چه وقتی خواهد بود.

جلسه‌ای که در زیائوشاهه داشتیم، در واقع اولین باری نبود که راجع به این موضوع صحبت می‌کردیم. در زمانی که مشغول ایجاد ارتش انقلابی در گویوشو بودیم هم بحث‌های مشابهی را انجام داده بودیم. همچنین در زمانی که در کالون به مسألهٔ راه‌اندازی مبارزات مسلحانه می‌پرداختیم و همچنین زمانی که در مین‌گیوگو دربارهٔ ایجاد یک ارتش پارتیزانی صحبت می‌کردیم هم دربارهٔ این موضوع به بحث و گفتگو پرداخته بودیم. این حقیقت که در سلسله مراتب مختلف افراد انقلابی، دیدگاه‌های مختلفی در مورد یک خط مهم مطرح می‌شوند، مثال خوبی از این مسأله است که ما در مراحل ابتدایی تشکیل این ارتش پارتیزانی بودیم. واحد ما متشکل از افرادی با مشاغل و سطوح آموزشی و تحصیلی مختلفی بود که از مکان‌ها و سازمان‌های متفاوتی به ما پیوسته بودند. بعضی از جوانان علاوه بر کتاب‌های درسی مدارس

متوسطه، روزنامه‌های دونگ- آ ایلبو[1] و چو سون ایلبو[2] را به طور منظم مطالعه می‌کردند. بعضی از آنها هم که پیش از پیوستن به ارتش پارتیزانی، کتاب‌هایی چون پسر آواره[3] نوشتهٔ جیانگ گوانگ- سی[4] یا گریز[5] اثر چوئه سو هائه[6] را مطالعه کرده بودند، آرزوی متحول کردن جامعه را در سر می‌پروراندند. بعضی از آنها هم هیچ سوادی نداشتند. اما همین افراد هم برای مدت چندین سال در قالب سازمان‌های انقلابی مثل گارد سرخ یا کودکان پیشگام، آموزش‌های سیاسی دیده بودند و سواد سیاسی خود را ارتقا داده بودند. سپس مسلسل در دست گرفته و به صفوف نظامیان پیوسته بودند. بنابراین، طبیعی بود که درک و شناخت این افراد از چیزها و وقایع مختلف، سطوح بسیار متفاوتی داشت.

این وضعیت ما را بر آن داشت تا توجه ویژه‌ای به اقدامات سازمانی و سیاسی مبذول داریم تا از یکی بودن آرمان‌ها و هویت عملی افراد و وحدت رویه‌شان، اطمینان حاصل کنیم. ما تصمیم گرفتیم که به عنوان اولین فرآیند در این مورد، باید قبل از هر چیز، اقداماتی را انجام دهیم تا مطمئن شویم همهٔ افراد درک درستی از اصول تاکتیکی ارتش پارتیزانی و خطوط استراتژیک اصلی‌مان دارند، چون در غیر این صورت ارتش پارتیزانی تازه‌تأسیس‌مان ممکن بود در معرض خطر فاجعه‌های عظیمی قرار بگیرد.

من در حالی که با چا گوانگ سو در اطراف دهکده قدم می‌زدم، این مطالب را به کسانی بیان می‌کردم که شناخت کاملی از اهداف تاکتیکی‌مان نداشتند:

«تئوری گروه‌های مسلح کوچک، تکرار همان روش آن جونگ گون محسوب می‌شود. این‌که بتوان امپریالیست‌های ژاپنی را از طریق ترور کردن به زانو درآورد، توهمی بیش نیست. اگرچه ایتو هیروبومی کشته شد، اما

---

1. *Dong-A Ilbo* 2. *Choson Ilbo* 3. *A Boy Wanderer*
4. Jiang Gwang-ci 5. *Absconddence* 6. Choe So Hae

حکومت ژاپن همچنان پابرجا است. آنها حتی دولت منچوکو را هم تشکیل داده‌اند و شاخک‌های خود را به سمت چین نشانه رفته‌اند. ممکن است ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در بعضی موارد مجبور شود از فعالیت گروه‌های کوچکی بهره بگیرد، اما استفاده از گروه‌های کوچک، نباید به عنوان تاکتیک اصلی مبارزه در نظر گرفته شود.

این ادعا که ما باید بلافاصله به سراغ حملات نظامی همه‌جانبه برویم هم غیرواقع‌بینانه است. این مسخره است که بخواهیم با واحدی که کمی بیش از یکصد نفر سرباز دارد، به صورت رودررو به مصاف ارتشی برویم که صدها هزار سرباز در اختیار دارد. محتمل دانستن پیروزی در برابر ارتشی صدها هزار نفری با استفاده از یکصد سرباز، بسیار غیرواقعی و غیرواقع‌بینانه است. رفقا، لطفاً دشمن را این‌قدر دست‌کم نگیرید.

پس باید چه‌کار کنیم؟ اجازه بدهید در زمان فعلی، جنگ پارتیزانی را با گروهان به عنوان دستهٔ نظامی پایه آغاز کنیم. اگر عملیات نظامی را با گروه‌های خیلی کوچک انجام دهیم، قادر نخواهیم بود کار بزرگی انجام دهیم. اگر تعداد افرادمان در آینده افزایش پیدا کند، می‌توانیم با واحد نظامی بزرگ‌تری به انجام عملیات نظامی بپردازیم ولی در حال حاضر بهترین حالت این است که واحد پایه‌مان را یک گروهان در نظر بگیریم. شما می‌دانید که ما اکنون در شرایطی نیستیم که بتوانیم بلافاصله نسبت به تشکیل گروه‌های نظامی بزرگ اقدام کنیم. جنگ علیه ژاپن، جنگ کوتاهی نخواهد بود که پس از چند نبرد کوتاه به پایان برسد. به همین دلیل باید کارمان را با یک نیروی کوچک آغاز کنیم و در حین مبارزه، به طور مداوم در پی گسترش قوای نظامی خود باشیم تا وقتی که زمان خاص آن فرا رسید، بتوانیم با یک نبرد قطعی که با قیام مسلحانهٔ مردم در سراسر کشور همراه می‌شود، شاهد پیروزی را در آغوش بکشیم. ما باید همواره از نظر استراتژیکی و تاکتیکی بر دشمن برتری داشته باشیم و امپریالیست‌های ژاپنی را از طریق یک جنگ فرسایشی

شکست دهیم. برای این منظور، باید با استفاده از گروه‌های مسلح کوچک و نقل و انتقالات مخفیانه، سربازان متمرکز دشمن را پراکنده کنیم و سپس گروه‌های پراکنده‌شده را یکی پس از دیگری از میان برداریم؛ یعنی از نیروی عظیم دشمن اجتناب کنیم و گروه‌های کوچک‌تر نیروهای دشمن را از بین ببریم. این همان جنگ پارتیزانی و مزیت جنگ پارتیزانی هم در همین نکته نهفته است. شما کسانی که طرفدار تئوری احتیاط هستید و معتقدید در حال حاضر ما نباید درگیر مبارزه شویم و صرفاً باید به تقویت قوای خود بپردازیم و دشمن را در زمان مناسب آن در آینده شکست دهیم، آیا تصور می‌کنید چنین زمانی به‌خودی‌خود و بدون مبارزه، ازخودگذشتگی و خونریزی خواهد آمد؟ باید این را به خاطر داشته باشید که هیچ کس فرصتی را برای آزادسازی کشورمان در اختیار ما قرار نخواهد داد. ما باید خودمان چنین فرصتی را از طریق مبارزه کردن به دست آوریم.»

بنابراین توانستم مردان گروه‌مان را در مورد منطقی بودن تصمیمی که اتخاذ شده بود، قانع کنم.

لازم به ذکر نیست که تمامی افراد منظور مرا بلافاصله درک نکردند. بعضی از افراد از عقاید خود دست برنمی‌داشتند و سرسختانه از آنها دفاع می‌کردند.

با خودم فکر کردم تنها یک مثال عملی می‌تواند به این بحث‌های داغ خاتمه دهد و نشان دهد حقیقت با کدام طرف است. با چنین فکری، شروع به مطالعه کردم تا بتوانم مسیر و جهت‌گیری حرکت فعالیت‌های ارتش پارتیزانی را مشخص کنم. واحد ما که با هدف جاه‌طلبانهٔ انجام جنگ‌های ضد ژاپنی تشکیل شده بود، در آن زمان با وظایف زیر روبه‌رو بود. اول از همه آن‌که می‌بایست قدرت ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را در مبارزات عملی، افزایش می‌دادیم. دوم آن‌که باید این واحد را هم از نظر کیفیت و هم از نظر کمیت به سرعت ارتقا می‌دادیم. سوم آن‌که باید یک زیربنای توده‌ای

مستحکم و قوی برای ارتش انقلابی‌مان ایجاد می‌کردیم و تمام گروه‌های مختلف توده‌ها را حول آن محور، تحریک و تشویق به فعالیت می‌کردیم.

به این نتیجه رسیدیم که یک راه حل و فصل این مسائل، رفتن به جنوب منچوری است و این مسأله را به عنوان استراتژی اصلی‌مان در سال ۱۹۳۲ در نظر گرفتیم.

واحد مسلحی که ما در آنتو تشکیل داده بودیم دارای ویژگی‌های خاصی بود که آن را از واحدهای دیگری که در مناطق و حوزه‌های دیگر شکل گرفته بودند، متمایز می‌کرد. واحدهای پارتیزانی مناطق دیگر متشکل از افرادی از همان مناطق بودند اما واحد پارتیزانی آنتو، از عناصری از بخش‌ها و مناطق مختلف در شرق و جنوب منچوری و همچنین افراد بلندنظری از داخل کشور تشکیل شده بود. واحدهای پارتیزانی مناطق دیگر، این اصل را برگزیده بودند که حوزهٔ اصلی فعالیت‌شان همان منطقهٔ اسکان خودشان باشد، اما واحد ما قصد داشت به جای محدود کردن فعالیت‌های خود به یک یا دو مکان خاص، در حوزهٔ کوهستان پائکدو و تمام مناطقی که در امتداد رودخانهٔ آمنوک و رودخانهٔ تومان قرار داشتند، فعالیت کند.

از نظر جغرافیایی، آنتو مکان کاملاً مناسبی برای جنگ پارتیزانی بود، اما ما نمی‌توانستیم صرفاً در آنجا بمانیم. واحد پارتیزانی جدیدالتأسیس ما مجبور بود به یک منطقهٔ وسیع برود، با عناصر مختلف روبه‌رو شود، رشد کند و در میان مردم ریشه بداوند. اگرچه شتافتن به سمت مبارزهٔ مسلحانه به شکلی عجولانه، اقدام درستی نبود، اما در عین حال ما نمی‌توانستیم وقت‌مان را به بطالت در یک مکان خاص بگذرانیم، تا صرفاً قوای خود را حفظ کرده باشیم.

یکی از دلایلی که ما اردوکشی و عزیمت به جنوب منچوری را به عنوان گام اولیهٔ ارتش پارتیزانی خلق ضدژاپنی انتخاب کردیم دقیقاً در همین نکته نهفته بود.

هدف اصلی از عزیمت به جنوب منچوری، برقراری ارتباط با واحدهای ارتش استقلال‌طلب که در امتداد رودخانهٔ آمنوک فعال بودند، بود. واحدی از ارتش استقلال‌طلب تحت فرماندهی ریانگ سه بونگ [1] در منطقهٔ تونگوا [2] در جنوب منچوری مستقر بود و ما قصد داشتیم جبههٔ متحدی را با آنها تشکیل دهیم.

آن واحد ارتش استقلال‌طلب که تحت فرماندهی ریانگ سه بونگ بود در حدود چند صد نفر نیرو داشت. این واحد به نام ارتش انقلابی کره شناخته می‌شد.

در زمانی که ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در آنتو در حال شکل‌گیری بود، ریانگ سه بونگ با همکاری ارتش دفاع از خود که تحت هدایت تانگ جو-وو بود، با موفقیت ارتش ژاپن و ارتش منچوکو را شکست دادند. این خبر حتی به درهٔ زیائوشاهه هم رسید و باعث خشنودی و مسرت ما شد.

پاک هون تردید داشت که آیا ریانگ سه بونگ با همکاری با کمونیست‌ها موافقت خواهد کرد یا خیر، چون او ناسیونالیستی از گروه کوکمین-بو بود که عقاید ضدکمونیستی عمیقی داشت. اما من گفتم که ما باید تمام تلاش‌مان را به‌کار بگیریم تا بتوانیم یک جبههٔ مشترک با ارتش استقلال‌طلب تشکیل دهیم. به او گفتم حال که یک جبههٔ ائتلافی را با ارتش رهایی ملی چین تشکیل داده‌ایم، هیچ دلیلی وجود ندارد که تلاش‌هایمان را با افرادی که هم‌وطن خودمان هستند یکی نکنیم، چرا که همهٔ ما با یک هدف مشترک با ژاپنی‌ها مبارزه می‌کنیم.

از یک جهت دیگر نیز فکر می‌کردم همکاری با ریانگ سه بونگ با موفقیت پیش برود و آن روابط و احساسات دوستانه‌ای بود که از گذشته در میان ما وجود داشت؛ ریانگ سه بونگ به عنوان فردی که روابط بسیار

---

1. Ryang Se Bong 2. Tonghua

دوستانه‌ای با پدرم داشت بسیار از من خوشش می‌آمد و با من مهربان بود. در دوران کودکی شنیده بودم که کیم سی یو[1] و ریانگ سه بونگ با پدر من در هواداران عهد اخوت بسته‌اند و حتی به اتفاق او یک عکس هم گرفته‌اند. فرمانده ریانگ و پدرم، دوستان بسیار نزدیکی بودند. به خاطر این علاقه بود که او برای من توصیه‌نامه‌ای به مدرسهٔ هواسونگ یویسوک نوشت و نیز هربار که به جیلین می‌آمد، به مدرسهٔ متوسطهٔ یوون می‌آمد و مقداری پول به من می‌داد. در آن روزها بسیار در هزینه کردن پول صرفه‌جویی می‌کردم و حتی قادر نبودم یک پن‌کیک شکری چینی ـ که همه به راحتی از آن می‌خریدند ـ بخرم. چون نمی‌توانستم هزینه‌های مدرسه را پرداخت کنم. به همین دلیل، پولی که او به من داده بود را فقط در مواقع خیلی ضروری استفاده می‌کردم.

پس از واقعهٔ وانگ کینگمن، من و ریانگ سه بونگ، به دلیل سرخوردگی‌ام از کوکمین‌ـ بو، از هم دور افتادیم. اما همچنان از او سپاسگزار بودم.

این مسأله تصادفی نبود که در زمانی که پس از تأسیس ارتش پارتیزانی هنوز مردد بودم و نمی‌دانستم حرکت بعدی‌مان چه باید باشد، اولین فکری که به ذهنم رسید، دیدار با ریانگ سه بونگ بود. حقیقت این است که قصد داشتم با دیدار او، یک جبههٔ متحد را به اتفاق او و نیروهایش ایجاد کنم. اما در عین حال کاملاً تمایل داشتم از توصیه‌های او که تجارب زیادی را در طی سال‌ها مبارزه به دست آورده بود نیز استفاده کنم.

فرمانده ریانگ سه بونگ در مقایسه با ما که بدون انجام حتی یک مبارزه به فکر یک اردوکشی و عزیمت به جنوب منچوری افتاده بودیم و از این حرکت هیجان‌زده بودیم، یک نظامی کارکشته به حساب می‌آمد که در نبردهای زیادی شرکت جسته بود. ما در حضور افرادی که در جنبش ملی

1. Kim Si U

حضور داشتند، بارها و بارها اعلام کرده بودیم که قصد نداریم به شیوهٔ ارتش استقلال‌طلب به مبارزه بپردازیم. معنای این مطلب این بود که ما نمی‌خواستیم اشتباه فاحش کسانی که به قدرت عظیم مردم تکیه نکرده بودند را تکرار کنیم، اما معنایش این نبود که قصد داریم به تجربهٔ نظامی و تکنیک‌های این گروه‌ها هم توجه نکنیم و از آن غفلت نماییم.

وقتی ما شاهد انجام فعالیت‌های مرتبط با تروریسم سفید توسط کوکمین‌بو در وانگ کینگمن بودیم، با اشک‌هایی تلخ بر چهره، تصمیم گرفتیم دیگر با افراد قدیمی ارتش استقلال‌طلب کاری نداشته باشیم. اما در عین حال تصمیم گرفتیم در زمانی که به دنبال هدف مشترک‌مان که آزادسازی کشور است هستیم، به اشتباهات گذشتهٔ آنها توجهی نداشته باشیم. اگر قرار بود گذشته را در نظر بگیریم، هرگز قادر نبودیم با آنها همکاری کنیم.

علاوه بر واحد ریانگ سه بونگ، در جنوب منچوری واحدهای مسلح ضد ژاپنی دیگری هم بودند که توسط کمونیست‌های کره‌ای مانند لی هونگ گوانگ[1] و لی دونگ گوانگ[2] هدایت می‌شدند. واحد پارتیزانی لی هونگ گوانگ که در ماه مه ۱۹۳۲ تأسیس شده بود تحت عنوان داوطلبان کارگر-کشاورز پانشی[3] شناخته می‌شد. بعدها این واحد به واحد پارتیزانی جنوب منچوری از ارتش بیست و سوم ارتش سرخ کارگر-کشاورز چین و اولین ارتش از ارتش انقلابی مردمی شمال شرق تبدیل شد.

لی هونگ گوانگ به دو جهت بسیار مشهور شده بود، یکی آنکه او به دلیل هدایت کردن ماهرانهٔ واحدش و داشتن هنر فرماندهی معروف شده بود و دوم آنکه بعضی از نشریات دشمن مثل روزنامهٔ ارتش کوانتانگ و روزنامهٔ منچوکو، به اشتباه او را به عنوان یک «ژنرالِ زن» معرفی کرده بودند.

شناخته شدن لی هونگ گوانگ به عنوان یک «ژنرالِ زن»، داستان جالبی

1. Li Hong Gwang 2. Li Dong Gwang

3. Panshi Worker-Peasnat Volunteers

داشت که همه را به خنده می‌انداخت. وقتی او پس از حمله به دونگ زینگ[1] به پایگاهش بازگشت، یک پارتیزان زن را تحت خدمت خود داشت که از اسرای جنگی بازجویی می‌کرد. این زن پیش از بازجویی کردن اسرای جنگی خودش را با این جمله معرفی می‌کرد که: «من لی هونگ گوانگ هستم.» سپس از آنها می‌خواست آرایش نیروهای خود و نقشهٔ آنها برای انجام عملیات تنبیهی را بیان کنند.

وقتی اسرای جنگی به واحدهای خودشان بازگشتند، این شایعه را پخش کردند که: «لی هونگ گوانگ یک بانوی زیبای حدوداً ۲۰ ساله است.» به این ترتیب بود که این شایعه در میان سربازان ژاپنی پخش شد که لی هونگ گوانگ یک ژنرالِ زن است.

لی هونگ گوانگ مردی با شجاعت و با تدبیر بود که مبارزی بی‌نظیر در مبارزهٔ مسلحانه محسوب می‌شد، اما لی دونگ گوانگ یک سیاستمدار قابل بود که توانایی خارق‌العاده‌ای در ایجاد یک حزب و در بیدارسازی و سازماندهی توده‌ها داشت. در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۲۰، او در منطقهٔ شرق منچوری، نامی کاملاً شناخته‌شده بود.

کیم جون، سو چول و سونگ مو سون بودند که دربارهٔ لی دونگ گوانگ با من صحبت کردند. وقتی لی دونگ گوانگ به مدرسهٔ متوسطهٔ دونگ زینگ در لانگ جینگ می‌رفت، خودش را به عنوان رهبر جنبش دانش‌آموزی مطرح کرده بود. خبر فرار لی دونگ گوانگ از زندان که در لانگ جینگ در ارتباط با اولین حادثهٔ مرتبط با حزب کمونیست جیاندائو دستگیر شده بود، حتی به جیلین هم رسید.

در تابستان سال ۱۹۳۰ به طور اتفاقی سو چول را در هاربین ملاقات کردم. در حین صحبت‌هایمان او ناگهان به این نکته اشاره کرد که لی دونگ گوانگ

---

1. Dongxing

مرا می‌شناسد. او به سو چول گفته بود که در زمان سخنرانی آقای آن چانگ هو در جیلین و بعدها در زمان جلسهٔ نمایندگان کشاورزان در منطقهٔ پانشی در وولیهزی[1]، مرا دیده است. به همین دلیل از سو چول خواستم وقتی لی دونگ گوانگ را دید، دربارهٔ استراتژی ما برای مبارزه به او توضیح دهد و بگوید که ما باید روزی همدیگر را ملاقات کنیم و دست در دست در یک سنگر با هم به مبارزه بپردازیم.

پس از آن، لی دونگ گوانگ به عنوان دبیر کمیتهٔ موقت جنوب منچوری و رئیس امور سازمانی کمیتهٔ جنوب و شرق استان منچوری، به فعالیت پرداخت. اما در زمانی که ما قصد داشتیم مقدمات حرکت به سمت جنوب منچوری را فراهم کنیم، او دبیر کمیتهٔ منطقه‌ای پانشی بود.

کمونیست‌های کره‌ای در جنوب منچوری هم همچون شرق منچوری، مرکز اصلی نیروی مسلح ضد ژاپنی را تشکیل می‌دادند. ما قصد داشتیم وقتی به جنوب منچوری رفتیم با آنها ارتباط برقرار کنیم. من این مسأله را برای توسعهٔ ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی بسیار مناسب می‌دانستم که واحدهای جوان مبارزین مسلح با هم ملاقات کنند، به تبادل تجربه بپردازند و به اتفاق هم اقدامات مبارزاتی مناسبی را یافته و دنبال کنند. در کل دوران مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی، ما عملیات و اقدامات خود را با ارتباط نزدیکی با واحدهای پارتیزانی جنوب منچوری به انجام می‌رساندیم. در طی این دوره، من روابط ناگسستنی و محکمی را با لی هونگ گوانگ، لی دونگ گوانگ و یانگ جینگ-یو[2] برقرار کردم.

بسیاری از سازمان‌های ما در منطقهٔ جنوب منچوری در مناطقی مثل لیوهه، زینگ جینگ و پانشی، فعال بودند. در زمانی که در مرکز منچوری فعالیت می‌کردیم بسیاری از افراد انجمن جوانان کمونیست و انجمن جوانان

---

1. Wulihezi 2. Yang Jing-yu

ضد امپریالیست را به این مناطق فرستادیم تا نسبت به ایجاد سازمان‌هایی در این مناطق اقدام کنند. ما چه چانگ گل و کیم وون یو را هم به این مناطق فرستاده بودیم. اما سازمان‌هایی که در آن زمان تشکیل شده بودند، به دلیل فعالیت‌هایشان، پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر نابود شدند.

اگر به جنوب منچوری می‌رفتیم، می‌توانستیم فاز جدیدی را در احیاکردن سازمان‌های آن منطقه آغاز کنیم و به انقلابیونی که ترس و وحشت در قلب‌هایشان رخنه کرده بود، دوباره جرأت و جسارت ببخشیم.

بعضی از تاریخ‌نگاران چنین مطرح کرده‌اند که پس از تأسیس ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، تمام فعالیت‌های ما به راحتی و با سرعت و بدون وجود هیچ مانع یا فراز و نشیبی پیش رفت. در صورتی که انجام و به سامان رساندن یک انقلاب، به این سادگی نیست.

پیش از آن‌که تصمیم بگیریم تا به عنوان اولین گام در ارتش پارتیزانی‌مان، به سمت جنوب منچوری عزیمت کنیم و این کار را به مرحله اجرا درآوریم، استرس‌های روانی، فشارها و بالا و پایین‌های زیادی را متحمل شدیم.

در ماه مه ۱۹۳۲ در منزل کیم جونگ ریونگ که دفتر مرکزی کمیتهٔ حزبی آن منطقه محسوب می‌شد، جلسه‌ای را با حضور اعضای اصلی حزب و انجمن جوانان کمونیست که در مناطق مختلف شرق منچوری فعال بودند برگزار کردیم و به بررسی مشکلات عزیمت به جنوب منچوری و ایجاد پایگاهی در آن منطقه پرداختیم. طرح ما برای عزیمت به جنوب منچوری به اتفاق آرا مورد تأیید افراد حاضر در جلسه قرار گرفت. حتی بعضی از جوانانی که در داخل واحد خود به دو یا سه گروه تقسیم شده بودند و با هم اختلاف نظر داشته و بحث‌های داغی میان‌شان درمی‌گرفت، از سیاست ما مبنی بر عزیمت به جنوب منچوری، استقبال کردند.

یک روز که با اشتیاق در حال آماده‌سازی مقدمات عزیمت‌مان بودیم، چا گوانگ سو که به عنوان مسئول امور پرسنلی واحدمان انتخاب شده بود، نزد

من آمد و با لحنی جدی گفت:

«رفیق فرمانده، حال که قصد داریم به جنوب منچوری عزیمت کنیم، آیا بهتر نیست هرچه سریع‌تر و ظرف چند روز از زیائوشاهه خارج شویم؟ یک جادهٔ اصلی در نزدیکی اینجا وجود دارد که کاروان‌های دشمن، مکرر از آن عبور می‌کنند و این برای ما وضعیت خوبی نیست. وضعیت غذایی‌مان هم بسیار سخت شده است. در این منطقه تنها حدود ۴۰ خانهٔ روستائی وجود دارد، اما ما صد نفر در حال استفاده از غذای آنها هستیم. روستائیان زیائوشاهه، علی‌رغم این‌که بسیار مهربان هستند، چگونه باید این وضعیت را تحمل کنند؟»

مردم آن منطقه از این جهت به قیام ما پیوسته بودند که از گرسنگی رنج می‌بردند. به همین دلیل، نگرانی او در مورد وضعیت غذایی‌مان، کاملاً متقاعدکننده و درست بود.

اما نمی‌توانستیم صرفاً به دلیل رفت‌وآمد کاروان‌های دشمن از جاده‌ای که در نزدیکی ما بود، موافقت کنیم که خیلی زود از زیائوشاهه خارج شویم.

به همین دلیل در پاسخ به پیشنهاد چاگوانگ سو مبنی بر ترک کردن آنتو به صورت مخفیانه، گفتم:

«رفیق، از آنجا که ما اسلحه در دست گرفته‌ایم، نظرتان در مورد یک مبارزهٔ مسلحانه چیست؟»

«آیا واقعاً قصد چنین کاری را دارید؟»

«بله، حال که یک واحد مسلح را تشکیل داده‌ایم، باید مبارزه‌مان را آغاز کنیم. وقتی گروه‌های دشمن از نزدیکی ما عبور می‌کنند، دلیلی ندارد که سلاح در دست، در گوشه‌ای بنشینیم. وقتی که قرار باشد اینجا را ترک کنیم، این کار را خواهیم کرد اما بگذار در آنتو هم تیرهایی را شلیک کنیم. ما نمی‌توانیم بدون وجود یک مبارزهٔ واقعی، به مردان‌مان آموزش بدهیم. اگر موفق شویم، فکر کنم مواد مورد نیاز برای عزیمت‌مان را هم به دست بیاوریم.»

چاگوانگ سو با کمال میل پیشنهاد مرا پذیرفت. همان روز او به آن جاده

رفت تا به دیده‌بانی از آن منطقه بپردازد. هدف از این دیده‌بانی این بود که محل مناسبی برای یک کمین بیابد. آنها پیشنهاد کردند که ما در نقطهٔ مناسبی در زیائوینگ زیلینگ [1] منتظر بمانیم و به یک کاروان در حال عبور، حمله کنیم. پیشنهاد آنها با نقشهٔ من همخوانی داشت. من کمین را مناسب‌ترین و جهانی‌ترین شیوهٔ جنگ برای یک ارتش پارتیزانی می‌دانستم.

زیائوینگ زیلینگ در میانهٔ راه آنتو به مین‌گیوگو قرار داشت. این منطقه بین دادیانزی و داشاهه قرار داشت. این منطقه در مسیر مستقیم، در حدود ده‌مایلی زیائوشاهه قرار داشت. با وجود آن‌که کوه‌های آنجا چندان شیب‌دار نبودند، آن منطقه برای یک کمین کاملاً مناسب بود چون یک جادهٔ پیچ در پیچ بود که درون یک دره قرار گرفته بود. دشمن از طریق این جاده، مهمات مورد نیاز نیروهای مسلح خود در منطقهٔ آنتو را تأمین می‌کرد.

یک سازمان استانی به ما اطلاع داد که یک کاروان وابسته به منچوکو که اسلحه و مهمات حمل می‌کند، ازمین‌گیوگو به سمت آنتو حرکت کرده است. من مردانی که قرار بود به جنوب منچوری بروند را برداشتم و پس از رسیدن به زیائوینگ زیلینگ با یک رژهٔ سریع شبانه، آنها را به صورت کمین در دو طرف جاده قرار دادم.

ایجاد کمین در شب، ایدهٔ خوبی نیست. در شب که در آن تشخیص دوست و دشمن به راحتی میسر نیست، یک هجوم سریع، مؤثرتر از کمین است. در حین کل دوران مبارزات ضد ژاپنی ما فقط در موارد معدودی از کمین شبانه استفاده کردیم.

ما که تازه در مسیر جدیدی به حرکت درآمده بودیم، در آن زمان از این اصل، آگاهی نداشتیم. خوشبختانه ماه در آن شب کامل بود و نور زیادی داشت و به همین دلیل نیروهای ما به اشتباه به یکدیگر تیراندازی نکردند.

---

1. Xiaoyingziling

حوالی نیمه‌شب، کاروان دشمن به آن منطقه رسید. افرادی که حدود یکصد متر جلوتر از ما بودند، ورود دشمن به آن منطقه را به ما اطلاع دادند. این کاروان از ۱۲ کالسکه که با اسب کشیده می‌شدند، تشکیل شده بود.

به قدری مضطرب و هیجان‌زده بودم که ضربان قلبم را احساس می‌کردم. آن لحظه بود که دریافتم که هر چیزی که انسان برای اولین بار با آن روبه‌رو می‌شود باعث ایجاد شوک، بیم و توهم در انسان می‌گردد. به پاک هون که در کنارم روی زمین دراز کشیده بود نگاه کردم و مشاهده کردم که او هم کاملاً عصبی شده است. اگر او که از آکادمی نظامی هوانگ یو فارغ‌التحصیل شده بود و قبلاً طعم تیراندازی با اسلحه را چشیده بود چنین حالتی داشت، پس حدس زدن وضعیت سایر افراد، کار دشواری نبود.

اولین گروه کوچک کمین‌کننده، اجازه دادند این کاروان از مقابل‌شان عبور کند. وقتی ابتدای این کاروان نیمی از مسیر بین کمین اول و دوم را پیمود، من روی یک صخره رفتم و با تپانچه‌ام شلیک کردم. با این صدای سهمگین، نبرد سختی آغاز شد.

ما به راحتی قادر بودیم دوست و دشمن را از هم تشخیص دهیم چون پارچه‌های سفیدی را دور بازوهای خود بسته بودیم. اما مردان کاروان حمل و نقل دشمن که غافلگیر شده بودند، نمی‌توانستند دوست و دشمن را از هم تشخیص دهند و به طور تصادفی به هر طرف تیراندازی می‌کردند. حدود ده نفر از افراد دشمن به شکلی ناامیدانه از پشت گاری‌ها و کالسکه‌ها به آتش ما پاسخ می‌دادند. هرچقدر این نبرد بیشتر طول می‌کشید، موقعیت برای ما خطرناک‌تر می‌شد.

پس از حدود ده دقیقه ما عرصه را بر آنها تنگ کردیم و کنترل نبرد را در دست‌گرفتیم. سربازان دشمن پس از زخمی‌شدن حدود ده نفر از افرادشان، خود را تسلیم کردند. تعداد اسرا نیز حدود ده نفر بود. همگی آنها سربازان ارتش دست‌نشاندهٔ منچوکو بودند؛ یکی از آنها نیز یک افسر دون‌پایهٔ ژاپنی بود.

من یک سخنرانی کوتاه ضد ژاپنی برای سربازانی که تسلیم شده بودند انجام دادم.

آن شب ما در حالی که غنایم را در ده ارابه با خود حمل می‌کردیم، به موتیائوتون[1] بازگشتیم. غنایم عبارت بودند از ۱۷ مسلسل، یک تپانچه، مقدار زیادی آرد که برای تهیهٔ غذا برای یکصد نفر به مدت یک ماه کافی بود، پارچه، پوتین جنگی و غیره. این موارد به عنوان اولین غنیمت اخذ شده از دشمن بسیار قابل توجه بودند.

ما تا مدتی پس از نیمه شب را در کنار یک آتش بزرگ نشسته بودیم و از سوپی که با استفاده از آرد غنیمتی تهیه شده بود، می‌خوردیم. آن شب، ضیافت شام ساده‌ای را به مناسبت پیروزی در اولین مبارزه‌مان برگزار کردیم.

حتی وقتی در حال خوردن سوپ بودم نیز نمی‌توانستم ضربان قلبم را آرام‌تر کنم. آن غذا طعم خوبی داشت، اما حال و هوای من خیلی بهتر از آن بود. حتی هنوز هم پس از گذشت ۶۰ سال از آن دوره، می‌توانم به طور واضح حس شادی و شعف خودم از پیروز شدن در اولین مبارزه‌ام و هیجانی که آن شب داشتم را به خوبی به یاد آورم.

چا گوانگ سو که به آتش خیره شده بود و از پشت عینکی که بر چهره زده بود، در حال گریه کردن و اشک ریختن بود، ناگهان دست مرا در دست خود گرفت و فشرد و با صدایی بندآمده گفت:

«رفیق سونگ جو، حال که مبارزه را تجربه کرده‌ام، آن را چیز خاص و ویژه‌ای نمی‌دانم.»

برداشت مسئول امور پرسنلی‌مان در مورد اولین مبارزه‌اش، چنین بود.

برداشت من نیز به همان صورت بود. یک مبارزه، چیز خارق‌العاده‌ای نیست. هر کسی با داشتن یک سلاح و قدری جرأت و جسارت، می‌تواند

1. Mutiaotun

مبارزه کند. دشمن ما نیز آن‌قدر که تا آن موقع تصور می‌کردیم، قوی نبود. آنها خود را به ما تسلیم کرده بودند! پس باید با اعتماد به نفس برای نبرد بزرگ‌تری آماده می‌شدیم. ما می‌توانستیم پیروز باشیم. «چقدر خوب بود اگر کیم هیوک در چنین زمانی، اینجا بود. اگر او زنده بود می‌توانست شعر فی‌البداهه‌ای را برای این لحظه بسراید. چقدر حیف که او این‌قدر زود ما را ترک کرد. کیم هیوک، سین هان، ری گپ، چه یو، گونگ یونگ و... آنها کجا هستند!»

چا گوانگ سو در حالی که اشک‌هایی که از چهره‌اش جاری بود را پاک می‌کرد، این مطالب را چنانچه گویی دربارهٔ چیزی شکایت می‌کند، زیر لب بیان می‌کرد. او به افرادی فکر می‌کرد که صفوف ما را خیلی زود ترک کرده و جان خود را بی آنکه شاهد تولد ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی باشند، از دست دادند.

من نیز به یاد افرادی بودم که به منظور این مقدمات شکل‌گیری ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، جان خود را فدا کرده بودند. نمی‌توانستم درد و اندوه را از قلب خود خارج کنم وقتی که چهره‌های رفقایی که بدون دیدن چنین روزی ما را ترک کرده بودند، در ذهنم تداعی می‌شد. اگر همهٔ آنها اکنون زنده بودند، چقدر قدرتمندتر می‌بودیم.

چا گوانگ سو در حالی که عینکش را در یک دست گرفته بود و ژست مخصوصی داشت، در مقابل آن آتش به ایراد سخنرانی پرداخت.

«رفقا، ما گام اولین را برداشتیم. به اولین پیروزی‌مان نیز دست پیدا کردیم. چه کسی این کار را انجام داد؟ ما کسانی که در اطراف این آتش نشسته‌ایم.»

او دستانش را بالا برد و ژست مخصوصی به خود گرفت، چنانچه گویی آن مردان را روی دست خود بالا می‌برد. او گفت: «وقتی یک اسلحه به دست گرفتیم، آن اسلحه حتماً باید به سوی دشمن شلیک کند. و وقتی که آن اسلحه شلیک کرد، ما باید پیروز شویم. درست نمی‌گویم؟ امشب ما یک کاروان

دشمن را از بین بردیم. این حادثۀ کوچکی بیش نیست، اما ابتدای راه ما محسوب می‌شود. آب یک چشمۀ کوچک از یک درۀ سراشیب، سرازیر شده است و به سمت اقیانوس پیش می‌رود.»

اولین باری بود که چو گوانگ سو را تا این حد هیجان‌زده می‌دیدم.

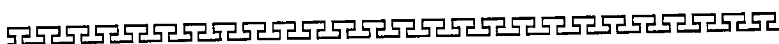
آن شب او سخنرانی بسیار خوبی ایراد کرد. کلمات او بسیار زنده‌تر و دلنشین‌تر از چیزهایی بودند که من بتوانم با اتکا به حافظه‌ام، به روی کاغذ بیاورم. از این مسأله تأسف می‌خورم که قادر نیستم آن سخنرانی را به همان شکلی که بود، تکرار کنم.

او گفت: «رفقا، مبارزه کردن چقدر خوب است. مبارزه به ما اسلحه، آذوقه، لباس و کفش می‌دهد... امشب، درس عالی و برجسته‌ای را یاد گرفتم. حال بیایید سلاح‌هایی را که غنیمت گرفتیم، بین خودمان تقسیم کنیم. بیایید با این اسلحه‌ها به گروه‌های بیشتری از دشمن شلیک کنیم. با این کار می‌توانیم سلاح‌ها و آذوقۀ بیشتری به دست آوریم. حتی مسلسل و توپخانه هم به دست خواهیم آورد. بیاید گونی‌های برنج خود را از غذاهای غنیمتی انباشته کنیم. بیایید با افتخار رژه برویم و از آن غذاها مصرف کنیم. بیاید همانند امروز، کاری کنیم که امپریالیست‌های ژاپنی، غذا و سلاح ما را تأمین کنند تا روزی که کاملاً از میان برداشته شوند. این مسیری است که ما باید آن را در مبارزات‌مان طی کنیم، درست است؟»

من اولین شخصی بودم که پس از سخنرانی او برایش دست زدم و او را تشویق کردم. تمام افراد نیز به گرمی او را مورد تشویق قرار دادند.

سپس یکی از افراد برخاست و سرودی خواند. مطمئن نیستم که چه دونگ هوا بود یا پاک هون، اما به هر حال آن سرود بسیار روحیه‌بخش بود.

به این ترتیب ما اولین گام را با اعتماد به نفس به سمت جلو برداشتیم.



۲. آخرین تصویر

یک روز هنگامی که واحد نظامی ما به سختی مشغول تهیهٔ مقدمات عزیمت بود، برادر کوچک‌ترم چول جو[1] برای دیدار با من به زیائوشاهه آمد. این خبر که ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در زیائویونگ زیلینگ به یک کاروان ارتش منچوکو که تحت نظارت یک افسر ژاپنی بوده است حمله کرده به طرز گسترده‌ای پخش شده بود و از آنتو فراتر رفته و به دونهوا و یانجی هم رسیده بود و در همه جا مردم دربارهٔ پیروزی ما صحبت می‌کردند. سازمان‌های انقلابی فعال در سونگ جیانگ، دادیانزی و لیوشوهزی[2] نیز تا آن حد پیش رفته بودند که افرادی را به زیائوشاهه ارسال کرده بودند تا از صحت و سقم خبر مبارزهٔ ما در زیائویونگ زیلینگ، مطمئن شوند.

در ابتدا فکر کردم برادرم نیز به همین علت برای ملاقات با من به آنجا آمده است. اما برخلاف انتظارم، او هیچ سؤالی دربارهٔ کمین‌مان در زیائویونگ زیلینگ مطرح نکرد. او تمام روز را در سکوت به تماشای تمرین‌های نظامی پارتیزان‌ها پرداخت و سپس در اتاق کناری دفتر من به همراه مردان دیگری که برای آماده‌سازی مقدمات عزیمت انتخاب شده بودند، به ساخت صن'. های حصیری مشغول شد. صندل‌های حصیری نیز یکی از لوازمی بودند که توسط دفتر مرکزی به عنوان لوازم مورد نیاز برای

1. Chol Ju　　　2. Liushuhezi

عزیمت‌مان، مشخص شده بود. به همین دلیل نظرم تغییر کرد و تصور کردم که برادرم به زیائوشاهه آمده است تا به آماده‌سازی مقدمات عزیمت ما به جنوب منچوری، کمک کند. در حوالی زمان صرف شام، پس از آن‌که بعد از ملاقات با رئیس سازمان کشاورزان در دهکده به دفتر بازگشتم، چول جو به من گفت که قصد دارد به منزل برود. به او گفتم بماند و پیش از رفتن، شام را به اتفاق من صرف کند. اما او این پیشنهاد را نپذیرفت و اصرار داشت که به خانه برود. او طوری به من نگاه کرد که گویا قصد دارد مطلبی را بیان کند، اما این کار را انجام نداد. سپس با حالتی کنجکاوانه و تا حدی با اضطراب به چهرهٔ من نگاه کرد. حس ششم من می‌گفت که برادرم برای کمک به تهیهٔ مقدمات عزیمت نیروها نیز به آنجا نیامده و دلیل دیگری برای ملاقات با من دارد. اگر او دلیلی برای این کار داشت، حتماً مربوط به اتفاقی بود که برای مادرم یا برای خودش افتاده بود. به همین دلیل به دفتر کارم نرفتم و به اتفاق برادر تا نزدیکی محل ورود به دهکده قدم زدم تا او را بدرقه کنم و سپس به شکلی کاملاً رک از او سؤال کردم:

«آیا اتفاقی در تویکیدان رخ داده است؟»

منظورم از تویکیدان، خانه‌مان بود و من به نوعی از این‌که بگویم «در خانه» اضطراب داشتم.

او با لبخندی مصنوعی گفت: «نه، اتفاقی نیفتاده.» برادرم که بازیگری باهوش و به شکل غیرقابل اجتنابی بامزه بود، به راحتی می‌توانست با یک لبخند مرا گمراه کند. اما در آن لحظه لبخندش حالت غمگینی داشت و دهانش نیز به یک سمت چین خورده بود. او نمی‌خواست چشمانش با چشمان من تلاقی کند و به همین دلیل از بالای شانه‌ام به آسمان دوردست نگاه می‌کرد.

«اگر هر اتفاقی رخ داده است باید رک و راست به من بگویی. اگر بدون این‌که مطلب را به من بگویی از اینجا بروی، من نگران و مضطرب خواهم

بود. آن را در دل خودت نگه ندار و صادقانه هر اتفاقی که رخ داده است را به من بگو.»

چول جو پیش از آنکه با اکراه لب به سخن بگشاید، نفس عمیقی کشید و سپس گفت:

«به نظر می‌رسد بیماری مادر بسیار حیاتی و خطرناک شده است. دو روز است که او حتی یک قاشق نیز غذا نخورده است.»

این کلمات او ناگهان همچون گلوله‌ای به من اصابت کردند. از شنیدن این مطلب که مادرم هیچ چیزی نمی‌خورد، در درون احساس ضعف نمودم. می‌دانستم که او مدت زیادی بود که بیمار بود. وقتی در بادائوگو زندگی می‌کردیم به ندرت او را در بستری بیماری دیده بودم. اما وقتی پدرم در فوسونگ درگذشت و من نیز برای رفتن به مدرسهٔ متوسطه به جیلین رفتم، مادرم اغلب بیمار بود. چول جو گاهی در نامه‌هایش به ناتوانی و رنجور بودن مادرم اشاره می‌کرد. در ابتدا وقتی نامه‌های او را دریافت می‌کردم، از این نگران بودم که او به بیماری شویتو- بینگ[1] که یک بیماری محلی است مبتلا شده باشد. بسیاری از مردم در منطقهٔ فوسونگ به این بیماری مبتلا بودند. وقتی شخصی به این بیماری دچار می‌شد، دستانش سفت می‌شدند، مفاصلش سخت و بی‌حرکت می‌شدند و گلویش نیز دچار مشکل می‌شد، به طوری که این شخص کاملاً از پا درمی‌آمد و ناتوان می‌شد. همچنین گفته می‌شد هرکس به این بیماری مبتلا شود، پیش از رسیدن به ۳۰ سالگی از دنیا خواهد رفت. یکی از علل این موضوع که او دونگ جین[2] پس از مرگ پدرم به فوسونگ آمد و به مادرم توصیه کرد که به جیلین برود، همین بیماری بود و او نمی‌خواست یکی از اعضای خانوادهٔ ما به این بیماری مبتلا شود. وقتی برای تعطیلات به خانه رفتم متوجه شدم که علت بیماری مادرم، این مرض نیست

1. Shuitu-bing
2. O Dong Jin

بلکه ضعف و ناتوانی است. از این‌که می‌دیدم کار کردن زیاد و زندگی در شرایط اندوهناک حتی سلامتی او را هم به خطر انداخته، بسیار ناراحت بودم. اما حداقل خیالم از این بابت راحت بود که مادرم به بیماری وحشتناک شویتو-بینگ مبتلا نیست. او پس از آمدن به آنتو، از سوزش قلب رنج می‌برد. مادرم همواره شکایت می‌کرد که احساس می‌کند گویی چیزی در سینه‌اش به سمت بالا در حرکت است و فشاری بر او وارد می‌کند. حال که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌پندارم که شاید او سرطان شکم داشته است. دکترها این بیماری را به عنوان «فشاری در شکم» تشخیص داده بودند، اما قادر نبودند درمانی برای آن ارائه دهند. هیچ دارویی مؤثر نبود. وقتی او فشار یا حرکتی را در سینه‌اش احساس می‌کرد، به پشت در رختخواب دراز می‌کشید و غذا نمی‌خورد یا فقط به زحمت یکی دو قاشق فرنی به عنوان غذا استفاده می‌کرد. دوستانم زحمات زیادی کشیدند تا درمانی برای بیماری مادرم بیابند. تمام آن دوستانی که در انجمن جوانان کمونیست فعالیت می‌کردند، داروهایی را برایش ارسال می‌کردند. هرگاه که آنها تبلیغ دارویی را در روزنامه مشاهده می‌کردند، که تصور می‌کردند شاید برای مادرم مفید باشد، آن را به هر قیمتی که بود تهیه می‌کردند و به وسیلهٔ پست برای مادرم ارسال می‌کردند. این بسته‌های پستی از جیلین، شنیانگ، هاربین و لانگ جینگ برای مادرم ارسال می‌شدند. دکترهای گیاهی و طب سنتی منطقهٔ آنتو نیز از هیچ تلاشی برای مداوای مادرم مضایقه نمی‌کردند. دکترهای گیاهی داشاهه به صورت رایگان او را معاینه می‌کردند.

از چشمان قرمز و حالت مأیوسانهٔ چهرهٔ چول جو دریافتم که بیماری مادرم به مرحلهٔ نهایی آن رسیده است. وقتی از او سؤال کردم که آیا غلات در خانه دارند یا خیر، گفت که تقریباً همهٔ آنها تمام شده‌اند. روز بعد، یک گونی بزرگ غله با پولی که رفقایم به من داده بودند تهیه کردم و به سمت تویکیدان راه افتادم. برآورد من این بود که یک گونی غله برای یک ماه یک خانوادهٔ سه

نفره (مادرم، چول جو و یونگ جو) کافی است و تا آن زمان نیز ما از جنوب منچوری بازگشته‌ایم. یک گونی بزرگ غله، حدود پانزده کیلوگرم بود. برای خانوادهٔ ما که در آن روزها شرایط دشواری را سپری می‌کرد، ۱۵ کیلوگرم غله، مقدار زیادی بود و برای یک ضیافت، کافی به نظر می‌رسید. اما آن یک گونی غله، به سختی مرا راضی می‌کرد. پرزهای خشن آن گونی به شکل دردناکی شانه‌ام را آزار می‌داد اما اصلاً وزن آن گونی را حس نمی‌کردم. آن گونی در برابر عشقی که مادرم به من عطا کرده بود، به سبکی یک پر به نظر می‌رسید.

یک بار پدرم داستان لی رین یونگ[1] فرماندهٔ نیروی عادل ۱۳ استان را برایم تعریف کرد. داستان انتصاب این مرد به عنوان فرمانده، داستانی مهیج و آموزنده بود. وقتی سران نیروهای داوطلب عادل[2] در مناطق شرقی از لی رین یونگ خواستند تا هدایت آنها را بر عهده بگیرد، او مشغول نگهداری از پدر پیرش بود که در شرف مرگ بود. او این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: اشخاصی دیگری هم هستند که می‌توانند فرماندهی داوطلبان عادل را بر عهده بگیرند، اما من وقتی والدینم از دنیا بروند، دیگر نخواهم توانست آنها را ملاقات کنم. چگونه می‌توانم خانه و پدر پیرم را ترک کنم، وقتی که او در بستر مرگ آرمیده است؟ نمی‌خواهم فرزند وظیفه‌نشناسی برای او باشم. اما چهار روز بعد، او این پیشنهاد را پذیرفت. داوطلبان عادل از سراسر کشور گرد هم جمع شدند تا تحت هدایت او به فعالیت بپردازند و تعداد آنها به ۸۰۰۰ تن رسیده بود. کمی بعد واحدهای هو وی و لی گانگ نیون نیز به آنها پیوستند و تعداد آنها از ۸۰۰۰ نفر به ۱۰,۰۰۰ نفر رسید. مدتی پس از آن حدود ۳۰۰۰ نفر از نیروهای ارتش ملی سلسلهٔ لی نیز که همگی مسلح بودند به آنها ملحق شدند. سران واحدهای مختلف نظامی داوطلبان عادل از تمام مناطق، لی رین یونگ

---

1. Li Rin Yong
2. Righteous Volunteers

را به‌عنوان فرمانده قبول داشته و به او احترام می‌گذاشتند و تحت امر او به سمت سئول پیشروی کردند. هدف نهایی داوطلبان عادل این بود که به سئول بروند، به محل اقامت کنسول ژاپن حمله کنند و معاهدهٔ تحت‌الحمایگی را لغو کنند. بر اساس این نقشه، افراد گروه‌های مختلف آنها در حال پیشروی به سمت سئول بودند که لی رین یونگ خبر فوت پدرش را دریافت کرد. او فرماندهی را به شخص دیگری واگذار کرد و خودش به خانه رفت. بازگشت او و شسکت خوردن گروه هو وی[1] که به عنوان گروه اول و طلایه‌داران سپاه اعزام شده بودند، باعث شد افراد، روحیهٔ خود را از دست بدهند و در کمال تأسف کل ارتش آنها با شکست روبه‌رو شد.

وقتی در جیلین در جنبش دانش‌آموزی فعالیت می‌کردم، با اعضای انجمن دانش‌آموزان کره‌ای ریو گیل در مورد موضوع تصمیم لی رین یونگ به برگشتن به خانه با شنیدن خبر درگذشت پدرش، بحث و گفتگو می‌کردم. بسیاری از آنها او را به بی‌دل و جرأتی متهم می‌کردند. آنها به شدت معتقد بودند که از آنجا که او، که فرماندهی ۱۰,۰۰۰ نیروی داوطلب را بر عهده داشت، صرفاً با شنیدن خبر مرگ پدرش، مسئولیت هدایت نیروها برای رفتن به سئول را رها کرد و به خانه رفت، نباید او را یک مرد و یک میهن‌پرست دانست. اما همهٔ افراد از لی رین یونگ انتقاد نمی‌کردند. بعضی از افراد از او حمایت می‌کردند. آنها می‌گفتند که این کاری درست، مناسب و طبیعی است که یک مرد با شنیدن خبر مرگ پدرش به خانه‌اش برود و به عزاداری بپردازد و حتی او را به عنوان یک فرزند قدرشناس، تحسین می‌کردند. در حال حاضر یک فرزند قدرشناس، شخصی است که هم به کشورش وفادار باشد و هم نسبت به والدینش، وظیفه‌شناس باشد، اما در آن روزها فقط کسی که خود را وقف خانواده و والدینش می‌کرد، فرزندی وظیفه‌شناس تلقی می‌شد. من این

1. Ho Wi

سخن آنها را رد می‌کردم و اظهار می‌داشتم که رفتار لی رین یونگ نباید به‌عنوان الگویی برای رفتارهای فرزندان وظیفه‌شناس تلقی گردد.

«تنها شخصی که هم به کشورش و هم به خانواده‌اش عشق بورزد را می‌توان یک فرزند وظیفه‌شناس واقعی دانست. اگر شخصی صرفاً به خانواده‌اش توجه نشان دهد و هیچ نگرانی در مورد مصیبت و وضعیت ناگوار حاکم بر کشورش نداشته باشد، چطور می‌توان چنین فردی را فرزندی وظیفه‌شناس به حساب آورد؟ حال وقت آن رسیده است که ما احساس کنفوسیوسی‌مان در مورد وظایف فرزندی را مورد ارزیابی مجدد و بازنگری قرار دهیم. اگر لی رین یونگ پس از ادای دین و انجام وظیفه‌ای که در قبال کشورش داشت و رسیدن به هدف، بر سر مزار پدرش حاضر می‌شد و شمعی برای او روشن می‌کرد و به او ادای احترام می‌کرد، نامش با احترام به مراتب بیشتری توسط آیندگان بر زبان برده می‌شد.»

بیان این مطلب برای افرادی که در روش قدیمی تفکر غرق شده بودند و کاملاً در دیدگاه‌های اخلاقی فئودالی و ایده‌های کنفوسیوسی وظایف فرزندی فرو رفته بودند، به منزلهٔ یک شوک بود. اعضای انجمن دانش‌آموزان ریوگیل به دو دسته تقسیم شده بودند و در موافقت و مخالفت با مطالبی که من بیان کرده بودم، با شور و حرارت بحث می‌کردند. اگرچه چنین مسأله‌ای امروزه برای اعضای اتحادیهٔ جوانان کارگر سوسیالیست و اتحادیهٔ کودکان، مسأله‌ای ساده و روشن است، اما در آن زمان این موضوع، مسأله‌ای بحث‌انگیز بود که قضاوت در مورد درست یا غلط بودن آن، کار ساده‌ای نبود. چندین دهه طول کشید و تجارب تلخی به دست آمدند تا مردم کشورمان به این حقیقت اعتقاد پیدا کردند که وظیفهٔ فرزندی واقعی و خالص عبارت است از عشق توأمان داشتن به کشور و به خانواده.

وقتی با گونی غله بر دوش به سمت خانه‌ام در تویکیدان می‌رفتم، این وقایع را در مورد لی رین یونگ به یاد آوردم. بنا به بعضی دلایل در این فکر

بودم که شاید رفتار فرماندهٔ نیروهای داوطلب عـادل، درست بـوده بـاشد. عجیب بود که در آن لحظه نوعی حق به‌جانب بـودن و درسـتی را در رفـتار مردی حس می‌کردم که همهٔ ما به سختی او را محکوم کرده بودیم، که نوعی حس همدردی و درک متقابل در موردش پیدا کرده بودم.

بسیار مشکل و حتی غیرممکن است که یک نفر، صرفاً به دلیل شـرکت کردن در انقلاب، خانوادهٔ خود را فراموش کند. انقلاب کردن عملی است که در جهت منافع مردم صورت می‌گیرد، پس چگونه یک انقلابی می‌توانـد از خـانواده‌اش غـفلت کـند و نسبت بـه سـرنوشت والدیـنش، هـمسرش و فرزندانش، بی‌تفاوت بـاشد؟ مـا هـمواره رفـاه افـراد خـانواده و سـرنوشت کشورمان را یکی می‌دانستیم. وقتی کشور در حال بحران باشد، خـانواده‌هـا نمی‌توانند آرامش داشته باشند، و وقتی خانواده‌ها وضعیت مناسبی نداشته باشند، وضعیت کشور هم تحت تأثیر ایـن قـضیه قـرار مـی‌گیرد. تـئوری مـا این‌چنین است. به دلیل اعتقادمان به این قضیه بود که قادر بودیم یک هنگ را برای نجات زندگی خانوادهٔ یک سرباز، به پشت خطوط دشمن ارسال کنیم ـ که چنین چیزی در تاریخ جنگ، هرگز سابقه نداشته است. این عمل ناشی از حس وظیفه‌شناسی و تعهدات اخلاقی خاصی بود که فقط در کمونیست‌های کره‌ای به چشم می‌خورد.

در ابتدا، من نیز سعی کردم به این وظیفهٔ اخلاقی، مـتعهد بـاشم. پس از منتقل کردن عرصهٔ فعالیت‌هایم به منطقهٔ شـرق مـنچوری، در پـی آزادی از زندان، هنگامی که به مناطق مختلف دونهوا و آنتو می‌رفتم، اغلب به خانه‌ام سر می‌زدم و داروهایی را که فکر می‌کردم در درمان مـادرم مـؤثر بـاشند را برایش می‌بردم. اما ین کار باعث رنجش مادرم گردید. وقتی مـلاقات‌هایم از حد مشخصی بیشتر شد، یک روز مادرم مراکنار خودش خواند و به من تذکر داد که:

«اگر قرار است انقلاب کنید، باید خودت را وقف انقلاب نمایی و اگر قرار

است در کار خانه به ما کمک کنی، باید خودت را وقف کارهای خانه نمایی. یکی از این دو مورد را انتخاب کن. من معتقدم تو باید خودت را وقف انقلاب نمایی و نگران امورات خانه نباشی، چون چول جو اینجا در خانه است و ما قادر هستیم اوضاع زندگی خودمان را اداره کنیم.»

از آن پس کمتر به خانه سر می‌زدم. پس از تشکیل ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، به ندرت به خانه می‌رفتم. در حال حاضر از این قضیه، تأسف می‌خورم. حتی اگر مادرم مرا سرزنش می‌کرد، باید به وظیفهٔ فرزندی خودم عمل می‌کردم. البته این کار آسانی نبود که یک نفر در یک زمان هم نسبت به خانواده‌اش وفادار باشد و هم نسبت به کشورش.

هرچه به تویکیدان نزدیک‌تر می‌شدم، سرعت حرکتم نیز بیشتر می‌شد. اما قلبم لحظه به لحظه سنگین‌تر می‌گردید. در این فکر بودم که مادرم را در وضعیت بحرانی و حادی خواهم دید. در نزدیکی دریاچه، نی‌ها در باد در حال پیچ و تاب خوردن بودند. این محدوده به دلیل فراوانی نی در آن، دهکدهٔ نیزار خوانده می‌شد. اما از چند سال قبل که خانوادهٔ کیم بیونگ ایل در بخش پایینی این دهکده شروع به ساخت و فروش ظروف سفال کردند، این منطقه به تویکیدان (فروشگاه سفال) تغییر نام داد. از روی پل چوبی گذشتم و به سمت شمال دهکده رفتم. منظرهٔ آشنای خانهٔ سقف پوشالی‌مان در برابر چشمانم قرار گرفت. پرچین بوته‌ای خانه، کوتاه نشده بود و سقف پوشالی هم کاملاً نامنظم و به‌هم‌ریخته شده بود. این خانه‌ای بود که مدتها بود هیچ مردی به امورات آن رسیدگی نکرده بود. به محض آنکه در محوطهٔ حیاط را گشودم تا وارد آن محوطه شوم، در خانه باز شد.

فریاد زدم «مادر!» و به سمت مادرم دویدم که به ستون کنار در خانه تکیه داده بود و لبخند می‌زد.

او در حالی که به بندهای گونی غله‌ای که روی ایوان گذاشته بودم، دستی می‌کشید گفت: «با خودم فکر کردم که این صدای پا آشنا است.»

از این در هراس بودم که او مرا به خاطر رفتن به خانه سرزنش کند. اما او هیچ مطلبی دال بر نکوهش کردن این اقدام من بر زبان نیاورد. من و مادرم برای چند لحظه به احوال‌پرسی و تعریف کردن از اوضاع پرداختیم. در حالی که راه می‌رفتیم، من به چهره، صدا و نحوهٔ حرکت کردن او توجه می‌کردم و سعی داشتم از وضعیت سلامتی‌اش اطلاع حاصل کنم. برحسب ظاهر، او از زمستان گذشته تا آن لحظه، تغییر اندکی کرده بود اما بسیار ضعیف‌تر از گذشته بود. گردن او باریک‌تر شده بود و موهای شقیقه‌اش به طور محسوسی خاکستری‌تر شده بودند. نمی‌توانستم از این مسأله ناراحت نباشم که زمانه و مرور زمان چقدر زود اثرات خود را بر ظاهر مادرم به جای گذاشته بود. آن شب تا مدتی پس از نیمه شب با مادرم صحبت می‌کردم. موضوعات مختلفی برای صحبت کردن داشتیم ـ نیروهای مسلح ژاپنی تا کجا پیشروی کرده‌اند؟ برنامهٔ اجرایی ارتش پارتیزانی در آینده چه خواهد بود؟ چگونه می‌توانستیم با آقای ریانگ سه بونگ همکاری کنیم؟ چه کارهایی باید در پایگاه پارتیزانی‌مان انجام می‌شدند؟ مادرم موضوع صحبت را همچنان مرتبط با موضوعات سیاسی نگه می‌داشت. هر گاه که به وضعیت زندگی خانواده و وضعیت سلامتی او اشاره‌ای می‌شد، او بلافاصله به صحبت خاتمه می‌داد و موضوع گفتگو را تغییر می‌داد. وقتی متوجه شدم که مادرم تا چه حد سعی دارد وضعیت سلامتی خود را از من پنهان کند، دریافتم که بیماری‌اش باید جدی باشد. دریافت درونی‌ام به من می‌گفت که مادرم روزهای پایان عمر خود را سپری می‌کند. این حس، لرزشی در من به وجود آورد که تمام بدنم را فرا گرفت. من سعی می‌کردم از ریزش اشک‌هایم جلوگیری کنم.

روز بعد، پس از خوردن صبحانه در صبح خیلی زود، به اتفاق برادرم چول جو برای جمع کردن هیزم، بالای کوه رفتم. وقتی به اطراف خانه نگاه کردم، متوجه شدم که سوخت کمی در خانه موجود است. فکر می‌کردم حال که به خانه برگشته‌ام و کار چندانی از دستم برنمی‌آید، بهتر است حداقل کمی هیزم

برای آنها جمع‌آوری کنم. امیدوار بودم بتوانم آن‌قدر برای‌شان هیزم جمع کنم که برای چند ماهشان کافی باشد، اما شرایط به من اجازهٔ انجام چنین کاری را نداد. این کوهستان چندان سراشیب نبود و به همین دلیل درخت خشک‌شده‌ای در آن وجود نداشت. مجبور بودم خود را به قطع کردن مقداری بوته و جمع‌آوری آنها راضی کنم.

از برادرم سؤال کردم: «چول جو، اینجا چیزی بهتر از این یافت نمی‌شود؟»

او در حالی که لباس‌های خودش را از گردهٔ گیاهان می‌تکاند گفت: «بیا هر چیزی که سر راهمان هست را جمع کنیم. در غیر این صورت مادر عصبانی خواهد شد.»

او پسری معصوم به نظر می‌رسید، اما در عین حال بسیار باهوش بود. او در حالی که داس خود را به‌کار گرفته بود، به طور مداوم به پایین و به سمت دهکده نگاه می‌کرد، چون نگران بود مادرمان متوجه بشود که او بدون اطلاع وی از خانه خارج شده تا به جمع‌آوری هیزم بپردازد. همچنین می‌دانست که اگر مادرم متوجه شود که من برای انجام امورات خانه، خودم را به زحمت انداخته‌ام، عصبانی خواهد شد. در حالی که شاخه‌ها و بوته‌های مختلف را در دست می‌گرفتم، آن‌قدر از داس خودم با سرعت استفاده می‌کردم که دست‌هایم کمی مجروح شدند. در حوالی غروب آفتاب، بوته‌ها و هیزم‌های جمع‌آوری‌شده را برداشته و به دهکده بازگشتیم. وقتی از پشت نی‌ها خارج شدیم و به نزدیکی خانه رسیدیم، مشاهده کردیم که مادر در کنار حصار حیاط ایستاده است.

در حالی که چوبی در دست داشتم و از کوه پایین می‌آمدم، یک فکر ناراحت‌کننده در ذهنم جای گرفته بود. در قلبم احساس ناراحتی شدیدی داشتم از این‌که مادر به شدت بیمارم را رها کنم و به همراه نیروها به منطقهٔ دیگری عزیمت کنم. راهی که در برابرم قرار داشت، تیره و تار به نظر

می‌رسید. ما تصمیم گرفته بودیم ظرف مدت یکی دو ماه بازگردیم، اما هیچ کس نمی‌توانست بگوید سرنوشت ما چه بود و چه اتفاقاتی برای واحد ما رخ می‌داد. با خودم فکر می‌کردم: چطور است به مدت چند سال دیگر باز هم به انجام فعالیت‌های زیرزمینی بپردازم؟ آیا برایم بهتر نیست این اقدام را انجام دهم و هر چند ماه یک بار به مادرم سری بزنم و به امورات خانه رسیدگی کنم؟ آیا این وظیفهٔ فرزندی من در برابر مادرم که در تمام عمر سختی کشیده بود و دردهای ذهنی تلخی را تجربه کرده بود، نبود که این کار را انجام دهم؟ اگر کمی پس از رفتن مادربزرگم، من هم آنتو را ترک کنم، مادر بیمارم چگونه تنهایی و بی‌پناهی را تحمل خواهد کرد؟ در عین حال با وجود همهٔ این مسائل، مطمئناً نمی‌توانم صرفاً به دلیل شرایط خانوادگی‌ام در برنامهٔ عزیمت نیروهای ارتش پارتیزانی به جنوب منچوری که در مورد آن تصمیم‌گیری شده است، خللی ایجاد کنم، می‌توانم؟

مادرم در حالی که در کنار پرچین به انتظار ما ایستاده بود، با چهره‌ای عبوس پرسید: «فکر می‌کنی ما اینجا با کمبود هیزم روبه‌رو خواهیم شد، درست است؟»

به جای جواب دادن، در حالی که عرق را از چهره‌ام می‌زدودم، به او نگاه کرده و لبخند زدم.

با صدایی سنگین گفت: «رفتار عجیبی داری. وقتی در فوسونگ بودیم، چنین رفتاری نداشتی. در زینگلونگ چون هم این نوع کارها را انجام نمی‌دادی، اما تازگی‌ها به مسائل خانه اهمیت می‌دهی و توجه می‌کنی.»

در حالی که با چهره‌ای معصومانه و در حالی که تظاهر می‌کردم نشنیدم او چه گفته است، وارد حیاط می‌شدم گفتم: «پس از یک مدت طولانی، از استشمام بوی علف تازه، احساس شادابی به من دست داده است.»

آن شب، هر چهار نفر اعضای خانواده، پس از یک جدایی طولانی، همگی بر سر میز شام گرد هم جمع شده بودیم. بشقابی از یک نوع ماهی

کبابی به نام پودالچی[1] روبه‌روی ما بود که طعم بسیار خوبی داشت. وقتی سؤال کردم که آنها را از کجا آورده‌اند، مادرم پاسخ داد که برادر کوچک‌ترم که بسیار نگران این بوده که وقتی من به خانه برمی‌گردم، غذای مناسبی برای خوردن داشته باشند، آنها را صید کرده و زیر سقف بام آویزان کرده تا خشک شوند. هرکدام آن ماهی‌ها به اندازهٔ یک انگشت دست بودند. به قدری ناراحت و اندوهگین بودم که نتوانستم تمام سهم خودم را بخورم و چند تا از آنها باقی ماند.

پس از آن‌که برادر کوچک‌ترم خوابید، مادرم که به دیوار تکیه داده بود، کمی صاف‌تر نشست و با صدایی موقر و سنگین به من گفت:

«به نظر می‌رسد کمی به نسبت گذشته تغییر کرده‌ای. هرگز فکر نمی‌کردم یک گونی غله را روی پشتت حمل کنی تا از مادرت حمایت کنی. فکر می‌کنم در مورد مادر بیمارت نگران شده‌ای. از تو به خاطر انجام وظایف فرزندی سپاسگزارم، اما من از آن دسته افرادی نیستم که با چنین کاری راضی شوم. در فوسونگ، به همراه تو از تپه‌های ناهموار می‌گذشتم تا به گسترش انجمن زنان کمک کنم. آیا فکر می‌کنی آن کارها را انجام می‌دادم تا امروز به این شکل از من دلداری به عمل آید. تو هدف بزرگ‌تری داری که باید به آن بپردازی. آیا فکر نمی‌کنی که باید به وصیت پدرت عمل کنی؟ تو خوب می‌دانی که تعداد زیادی از کره‌ای‌ها هستند که وضعیت‌شان از من بدتر است. نگران من نباش و با سرعت در مسیر حرکت خودت پیش برو.»

در هنگام بیان این مطالب، کاملاً احساساتی شده بود و بدنش می‌لرزید. وقتی سرم را بلند کردم، مشاهده کردم که در حال گزیدن لب‌هایش است و قادر نیست به صحبت‌هایش ادامه دهد. دیدگاه مادرم در مورد زندگی که در تک‌تک کلماتی که بیان کرد موج می‌زد، روحم را همچون یک توفان به شدت

1. Podulchi

به لرزه درآورد و به قلبم نفوذ کرد. آن لحظه برایم لحظهٔ ارزشمندی بود. پس از آن‌که برای چند لحظه نفس تازه کرد، چنین ادامه داد:

«در مورد جمع کردن هیزم هم مسأله همین‌طور است. اگر مردی بودی که هیچ کار و وظیفهٔ دیگری نداشتی، باید این کار را انجام می‌دادی. اما اکنون مادر و برادرانت را فراموش کن و هرگز خودت را برای امورات خانواده به زحمت نینداز. اگر خودت را کاملاً وقف فعالیت‌های انقلابی بنمایی و از خانه دور باشی، بیماری من هم سپری خواهد شد. به همین دلیل تو هم باید به همراه واحدت، بروی. خواستهٔ من این است.»

مؤدبانه پاسخ دادم:

«همواره آرزوی شما را در ذهن خواهم داشت. امشب اینجا خواهم خوابید و فردا صبح به زیائوشاهه خواهم رفت تا بلافاصله به همراه واحد نظامی‌مان به سمت جنوب منچوری رهسپار شویم تا با آقای ریانگ سه بونگ ملاقات کنیم.»

اشک از چشمانم جاری شد و رویم را به سمت دیوار برگرداندم. مادرم نیز با حالتی دلشکسته، جعبهٔ خیاطی را از کنار اتاق به سمت خود کشید و به دوختن دکمه‌های یونیفرم من مشغول شد. ناگهان به یاد اتفاقی افتادم که در هنگام مراسم تدفین پدرم رخ داد. مادرم رخت عزا به تن نکرد و به قبرستان نیز نرفت. او به تن ما سه برادر لباس عزا پوشاند و ما را به مراسم تدفین فرستاد. افراد زیادی از جمله او دونگ جیم، جانگ چول هو، ریانگ سه بونگ و سایر اعضای ارتش استقلال‌طلب به همراه عمویم در پس تابوت پدرم روان بودند، اما مادرم حتی به قبرستان نیز نرفت.

کمی پس از مرگ پدرم فستیوال تانو[1] فرا رسید و ما مصرانه از مادر می‌خواستیم تا سر قبر پدرمان برود. او پرسید چه فایده‌ای دارد که او به آنجا

---

1. Tano

برود و ما را به‌تنهایی به آنجا فرستاد. او چیزهای زیادی به ما داد تا با خودمان به سر مزار پدر ببریم. او به ما یاد داد که چگونه عود روشن کنیم، چگونه روی قبرش شراب بریزیم و چگونه تعظیم کرده و ادای احترام نماییم. گمان می‌کنم علت این‌که او با ما به سر قبر پدرمان نمی‌آمد، این بود که نمی‌خواست فرزندانش اشک‌های او را ببینند. او احتمالاً به‌تنهایی به سر قبر او می‌رفت. تنها یک‌بار از این مسأله تخطی کرد که آن هم زمانی بود که لی گوان رین که در مراسم تدفین پدرم حضور نداشت، به فوسونگ آمد و به دیدار قبر او رفت. مادرم هم به همراه او به قبرستان رفت و وقتی مشاهده کرد که او به قدری بر سر مزار پدرم شیون کرد که نزدیک بود از حال برود، از او خواست دیگر گریه و شیون نکند. مادرم بسیار خونگرم بود، اما هرگز اشک نمی‌ریخت. او بسیار دلیر بود که در زن‌ها کمتر چنین حدی از دلیری و قویدل بودن یافت می‌شود. شخصیت فوق‌العاده قدرتمند مادرم، تأثیر همیشگی و جاودانه‌ای بر من باقی گذاشته است. به دلیل آنکه مادرم زنی بود که علی‌رغم تنها بودن و قرارگرفتن در بستر بیماری، بدون هیچ گونه تردیدی از پسرش خواست به راهش ادامه دهد و با چنان قدرتی این کار را انجام داد که اثرات آن برای همیشه در روح و جان پسرش باقی ماند. من فکر می‌کنم مادرم دارای قدرتی فراانسانی بود، تقریباً به همان دلیلی که مادر مرحوم ما دونگ هوی[1] یعنی خانم جانگ گیل بو[2] را هم مادری غیرعادی و استثنایی می‌دانستم. او پس از آزادی کشور با من ملاقات کرد، اما هرگز گریه نکرد. تمام زنان دیگری که با من ملاقات کردند، اشک می‌ریختند، اما آن مادر چنین کاری نکرد. وقتی به او گفتم در پیونگ یانگ و در میان بسیاری از همرزمانِ فرزند ازدست‌رفته‌اش زندگی کنند، گفت قصد دارد به دنبال دشمنانی برود که پسرش را لو دادند و پیش از آن‌که کسی از موضوع مطلع شود، فرارکرده و به خانهٔ خودشان رفتند.

---

1. Ma Dong Hui 2. Chang Gil Bu

من که قادر نبودم بخوابم، از خانه بیرون رفتم. در مقابل حصار نامرتب خانه ایستاده بودم و از هوای خنک آنجا لذت می‌بردم که چول جو در را باز کرد و به آرامی از خانه خارج شد و به ایوان آمد. ما روی بسته‌های هیزم‌ها نشستیم و با هم صحبت کردیم. او گفت که برای مدتی جذب فعالیتهای انجمن جوانان کمونیست شده و از مادر به خوبی مراقبت نمی‌کرد، اما از این به بعد به شکلی عاقلانه رفتار خواهد کرد تا من نگران اوضاع خانه نباشم. حقیقت این است که خودم هم می‌خواستم همین مطلب را از او درخواست کنم اما خوشبختانه او خودش زودتر این مطلب را بیان کرد.

صبح روز بعد، مقداری حریرهٔ بادام زمینی تهیه کردیم و خوردیم. پس از صبحانه من رفتم تا کیم جونگ ریونگ که همسایهٔ پشتی ما بود را ملاقات کنم. قصد داشتم در مورد آیندهٔ برادرانم با او سخن بگویم. صادقانه به او گفتم که گرچه مجبورم بلافاصله به سمت جنوب منچوری حرکت کنم، اما تمایلی به ترک کردن تویکیدان ندارم چون نگرانی‌هایم در مورد خانواده‌ام در ذهنم سنگینی می‌کنند. کیم گفت که من باید بروم و خانواده‌ام را به او بسپارم و گفت که مراقب همه چیز خواهد بود، از برادرهایم مواظبت خواهد کرد و به مادر بیمارم نیز رسیدگی خواهد کرد تا من هیچ گونه نگرانی نداشته باشم. به خانه بازگشتم و آمادهٔ ترک کردن آنجا شدم. در حالی که مشغول بستن بند کفش‌هایم بودم، مادرم چهار اسکناس پنج یوآنی را از زیر یک صندوق چوبی بیرون آورد و به من داد.

«وقتی دور از خانه هستی، اتفاقات زیادی رخ خواهد داد که تو در آنها به پول نیاز خواهی داشت. پس این پول را بگیر. یک مرد باید برای مواقع اضطراری در جیبش پول داشته باشد. پدرت همواره می‌گفت در دورهٔ پایانی حکومت سلسلهٔ کینگ [1] در چین، سون یات‌ـ سن که در سفارت یک کشور

---

1. Qing

دیگر زندانی شده بود، مبلغی پول به نظافتچی آنجا داد و با کمک او از آنجا فرار کرد.»

آن پول را پذیرفتم اما دست‌هایم می‌لرزید. نمی‌توانستم آن را در جیبم قرار دهم و نمی‌دانستم باید با آن پول چه‌کار کنم. به خوبی اطلاع داشتم که مادرم با چه مشقتی آن ۲۰ یوآن را جمع‌آوری کرده است. او آن ۲۰ یوآن را ذره ذره و با کار کردن فراوان و لباس شستن و خیاطی کردن برای دیگران، جمع کرده بود. در آن زمان یک گاو خوب و پروار در حدود ۵۰ یوآن قیمت داشت و آن پولی که مادرم به من داد برای خرید یک گاو معمولی یا خرید غلهٔ یک سال خانوادهٔ ما کافی بود. از ایوان پایین آمدم و طوری تلوتلو می‌خوردم که گویی آن پول تعادل مرا به هم زده است. به مادرم تعظیم کردم و گفتم: «خداحافظ مادر! خدا نگهدار شما باشد.» در آن لحظه فکر می‌کردم که کلمات خداحافظی‌ام نباید هیچ تفاوتی با دفعات قبلی داشته باشد تا مادرم به‌گریه نیفتد. به همین دلیل آن کلمات را بسیار عادی و به شیوهٔ همیشگی خودم بیان کردم.

او در حالی که لبخندی روی چهرهٔ بیمارگونه‌اش بود گفت: «هرچه سریع‌تر رهسپار شو، چون این سفری است که حتماً باید به آن بروی.» وقتی برگشتم، صدای بسته شدن در را پشت سرم شنیدم. به سمت جلو حرکت کردم اما نمی‌توانستم دهکده را ترک کنم. شروع به قدم زدن در اطراف خانه نمودم. آن ۲۰ یوآن هنوز در دستم بود. بارها و بارها اطراف خانه پرسه زدم. وقتی قدم می‌زدم ذهنم درگیر هزار و یک فکر مختلفی بود که تمام شب مرا به خود مشغول کرده بودند. چه زمانی دوباره به این حیاط وارد خواهم شد؟ آیا هیچ گونه امکان پیروزی و برنده شدن در راهی که در آن قدم می‌گذارم وجود دارد؟ در مسیری که در پیش دارم چه اتفاقاتی برایم خواهد افتاد؟ آیا امیدی هست که بیماری مادرم بهبود یابد؟ همان طور که از روی ناامیدی و با این افکاری که در ذهن داشتم، اطراف خانه قدم می‌زدم، مادرم در را با شدت باز

کرد و به سختی مرا سرزنش کرد که:

«در مورد چه چیزی نگران هستی که هنوز اینجایی؟ چگونه مردی که تصمیم گرفته آزادی کشورش را دوباره به دست آورد می‌تواند به این هدف عالی دست پیدا کند، در حالی که قلبش آن‌قدر ضعیف است که این‌قدر نگران خانه‌اش است؟ تو باید به جای آن‌که به فکر امورات منزل باشی، به عموهایت فکر کنی که در زندان هستند. باید به فکر کشور ازدست‌رفته و مردم آنجا باشی. حدود بیست و دو سال است که ژاپنی‌های غاصب، کشور ما را اشغال کرده‌اند. اگر یک مرد کره‌ای واقعی هستی، باید هدف بزرگی برای خودت انتخاب کنی و با گام‌های بلند به پیش بروی. اگر در آینده به این فکر افتادی که به خانه برگردی و نگران مادرت شدی، به خودت زحمت آمدن پشت این در را نده، چون من با چنین پسری ملاقات نخواهم کرد.»

کلماتش مانند صاعقه بر قلبم اثر کرد. مادرم پس از بیان کردن این کلمات کاملاً خسته به نظر می‌رسید و سرش را به ستون کنار در تکیه داده بود. او با چشمانی که ترکیبی از دوست داشتن، تعصب شدید و خشم در آنها دیده می‌شد، به من خیر شده بود. ظاهر او مرا به یاد روزی انداخت که پس از پیاده‌روی کردن مسافتی حدود ۲۵۰ مایل، به باداگو رسیدم. در آن زمان او به من گفت که به لینجیانگ بروم و همان لحظه مرا راهی کرد و حتی اجازه نداد آن شب را همانجا بمانم. در آن زمان برای اولین بار بود که به عنوان یک فرزند به روحیهٔ قوی مادرم که با حس عدالت‌خواهی و شور و شوق آتشین توأم شده بود، پی بردم. به نظر می‌رسید او در شعله‌های حس آتشین عدالت‌خواهی و اشتیاق خود، در حال سوختن و خاکستر شدن بود. تا آن زمان فکر می‌کردم مادرم که مرا به دنیا آورده و بزرگ کرده بود را به خوبی می‌شناسم. اما در آن زمان، مادرم با آن روح بلندش از چنان جایگاه بلندی مرا نگاه می‌کرد که به نظرم دست‌نیافتنی می‌رسید. تصویر او در آن لحظه بیشتر به یک معلم شبیه بود تا یک مادر. بسیار خوشحال بودم که در قلبم تا این حد به

مادری که عالی و مهربان و خونگرم بود، افتخار می‌کردم.

کلاهم را برداشتم و با تعطیمی بلندبالا گفتم: «خداحافظ مادر!» سپس با گام‌هایی بلند از آنجا دور شدم. پس از گذشتن از پل چوبی و وارد شدن به خیابان‌های دهکده، به عقب نگاه کردم. مادرم در لباسی سفید به چوبهٔ در تکیه داده بود و مرا نگاه می‌کرد. این آخرین باری بود که مادرم را دیدم. آیا آن روح رام‌نشدنی و باشکوه که توانسته بود پسرش را تا این حد تکان داده و تحت تأثیر قرار دهد، به این بدن ضعیف تعلق داشت؟ اگر مادرم از بیماری رنج نمی‌برد، تا چه حد با آرامش خاطر و سبکی در آن جاده گام برمی‌داشتم؟ لب‌هایم را می‌گزیدم تا از ریزش اشک‌هایم جلوگیری کنم.

این یک خداحافظی عادی نبود که همهٔ انسان‌ها هزاران بار آنها را در زندگی خود تجربه می‌کنند، بلکه خداحافظی آخر و ابدی ما بود که خاطرهٔ جانگدازی بر ذهن من باقی گذاشته و هرگز تکرار نخواهد شد. از آن پس دیگر هرگز مادرم را ندیدم. چند ماه بعد خبر ناگوار مرگ مادرم به من رسید و اولین چیزی که در قلبم حس کردم، احساس تأسف شدید از این مسأله بود که چرا در هنگام آخرین خداحافظی، با شور و حال و مهربانی بیشتری با او صحبت نکردم. البته این کار هم فایده‌ای نداشت چون مادرم دوست نداشت خداحافظی احساسی و سوزناکی با من داشته باشد. حتی اکنون نیز با وجود کهولت سن، هنوز آن صحنه را به خوبی به یاد دارم. مردم مسائل مشابهی را بارها و بارها در زندگی خود تجربه می‌کنند. هر بار یک تغییر کوچک در رفتار آنها می‌تواند باعث تغییرات عظیمی شود و سرنوشت نهایی آنها را کاملاً تغییر دهد. اگر در آن لحظه، مادرم بر اضطراب خود غلبه نمی‌کرد و یک کلمه‌ای بیان می‌کرد که بر عزم و ارادهٔ من اثر بگذارد، این کار چه اثری بر قلب پسری بر جای می‌گذاشت که آماده بود تا بال‌های خود را باز کرده و در آسمان به پرواز درآید؟

از آن روزی که به عنوان فرماندهٔ ارتش تازه‌تأسیس پارتیزانی خلق ضد

ژاپنی، تپهٔ زیائوشاهه را ترک کردم، به همراه رفقایم، قدم در مسیر جنگ‌های خونین، سرماهای شدید و تحمل گرسنگی غیرقابل تصور برای انسان گذاشتم. پس از آن، نیم قرن را تحت لوای سوسیالیسم به ساخت‌وساز و بازسازی مشغول شدم. هر بار که در طی این مسیر با سختی‌ها و دشواری‌هایی روبه‌رو می‌شدم، که ایمان مرا به عنوان یک انقلابی در معرض امتحان و آزمون قرار می‌دادند، پیش از آن‌که به ایدئولوژی‌ها یا دیدگاه‌های فلسفی متوسل شوم، عزم و ارادهٔ خودم را با به یاد آوردن کلماتی که مادرم در هنگام روانه کردن من به سمت جنوب منچوری بر زبان آورد و با تجسم تصویر او در لباس سفید، در حالی که به من نگاه می‌کرد، تجدید و تقویت می‌کردم.



۳. شادی و اندوه

وقتی ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در حال رفتن به جنوب منچوری بود، فرمانده یو هم یک یگان ۲۰۰ نفری را تحت فرماندهی لیو بن-کائو به منطقهٔ تونگوا اعزام کرد. فرمانده یو، لیو بن-کائو، رئیس امور پرسنلی و مرد دست راست خود را به جنوب منچوری اعزام کرد تا با ارتش دفاع از خود به رهبری تانگ جو-وو همکاری کند و از طریق او اسلحه تهیه کند چون کمبود اسلحه به مشکلی جدی برای فرمانده یو تبدیل شده بود. ارتش دفاع از خود که در جنوب منچوری بود و مقر اصلی‌اش در استان لیائونینگ قرار داشت، مجهزتر از ارتش فرمانده یو بود.

لیو بن-کائو وقتی در مورد عزیمت ما به جنوب منچوری خبردار شد، به زیائوشاهه آمد. او با بیان این‌که او هم دستور دارد به جنوب منچوری برود، از من خواست که به اتفاق هم حرکت کنیم، چون مسیر حرکت‌مان یکی بود. او اضافه کرد که به من کمک خواهد کرد تا با تانگ جو-وو ارتباط برقرار کنم و این‌که احتمال دارد بتوانیم از طریق او اسلحه تهیه کنیم.

با کمال میل پیشنهاد لیو را پذیرفتم. حقیقت این بود که ما شدیداً به اسلحه نیاز داشتیم. عزیمت به همراه نیروهای او به سمت جنوب منچوری این مزیت را هم داشت که از هرگونه برخورد با واحدهای ارتش ناسیونالیست چینی ضد ژاپنی نیز اجتناب می‌شد و امنیت‌مان تضمین می‌گردید.

تانگ جو-وو فرماندهٔ گروهان یکم نیروی دفاعی جبههٔ شرقی بود. او پس

از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، مردم لیائونینگ را در قالب ارتش دفاع از خود و با هدف رهایی ملی از چنگال ژاپنی‌ها، سازماندهی کرده بود. او حدود ۱۰,۰۰۰ نفر نیرو را تحت فرمان خود داشت. ارتش او که در منطقهٔ تونگوا قرار داشت و در منطقهٔ جنوب منچوری فعالیت می‌کرد، با ارتش کوانتانگ ژاپنی‌ها در حال مبارزه بود. در طی همین مبارزه‌ها، او عملیات مشترکی را هم با ارتش انقلابی کره تحت نظارت کوکمین-بو به انجام رسانده بود.

ارتش دفاع از خود مردم لیائونینگ، در روزهای اول تشکیل شدنش، از روحیهٔ خوبی برخوردار بود و به نتایج رزمی خوبی دست پیدا کرد. اما وقتی کفهٔ ترازو به نفع ژاپن سنگینی کرد و تانگ جو-وو با مشکلات عدیده‌ای مواجه گردید، او به لرزه درآمد و تا حدودی متزلزل شد.

علی‌رغم بررسی‌های کمیتهٔ حقیقت‌یاب لیتون در مورد حادثهٔ ۱۸ سپتامبر که توسط اتحادیهٔ ملل به منچوری اعزام شده بود، ژاپنی‌ها به تهاجم و اشغال کردن مناطق وسیع‌تری پرداختند و هیچ گونه محدودیتی از طرف این کمیته بر آنها اعمال نمی‌شد. امپریالیست‌های ژاپنی، جین ژو را در اوایل ژانویهٔ ۱۹۳۲ اشغال کردند و در ۲۸ ژانویهٔ همان سال، واقعهٔ شانگهای را رقم زدند. آنها به تلافی خشونتی که در منطقهٔ هونگ کو در شانگهای بر روی پنج راهب ژاپنی اعمال شده بود، کارخانه‌ها و فروشگاه‌های چینی را تخریب کردند و بعضی از افراد پلیس چین را به قتل رساندند؛ سپس با بسیج کردن نیروهای دریایی خود، حملهٔ مسلحانهٔ عظیمی را به شانگهای آغاز کردند. ژاپن از این جهت واقعهٔ شانگهای را به وجود آورد تا بتواند از آن به عنوان سرپلی برای هجوم به سرزمین‌های داخلی چین استفاده کند. رهبران نظامی به غلط محاسبه کرده بودند که اگر به سرعت شانگهای را به تصرف خود درآورند، می‌توانند این موفقیت را ادامه داده و کل قلمروی چین را در پی آن، اشغال نمایند.

سربازان و مردم شانگهای، ضد حمله‌ای قهرمانانه انجام دادند و ضربهٔ

سهمگینی به مهاجمان ژاپنی وارد آوردند. با این وجود، مقاومت آنها در اثر خیانت دولت مرتجع کومین‌تانگ که تحت هدایت جیانگ جیه-شی و وانگ جینگ- وی قرار د اشت، با شکست منتهی شد و واقعهٔ شانگهای در نهایت به قرارداد تحقیرآمیز و ضدانقلابی سونگو[1] منجر شد.

شکست مقاومت در شانگهای، روحیهٔ سربازان و مردم وطن‌پرست، به ویژه ارتش رهایی ملی چین و ارتش دفاع از خود که مشتاق بودند علیه ژاپنی‌ها مبارزه کنند را از بین برد.

با بروز حادثهٔ شانگهای و امضا شدن قرارداد سونگو، سیاست خائنانه و ارتجاعی دولت کومین‌تانگ، بزرگ‌ترین مانعی بود که بر سر راه نیروهای رهایی ملی چینی ضد ژاپنی قرار داشت. گروه مرتجع کومین‌تانگ نه‌تنها به مقاومت مردم شانگهای کمک نکردند، بلکه آن را عملی مجرمانه تلقی کردند. جیانگ جیه-شی و وانگ جینگ-وی به صورت عمدی ارسال مهمات به ارتش مسیر نوزدهم را قطع کردند، جلوی کمک‌های مالی ارسال‌شده به شانگهای از نقاط مختلف چین را گرفتند و به صورت پنهانی به نیروهای دریایی خود دستور دادند تا مواد غذایی و سبزیجات در اختیار ارتش ژاپن قرار دهند. این یک عمل خائنانه و بی‌شرمانه بود.

مرتجعان کومین‌تانگ نه‌تنها از جنگ با متجاوزان ژاپنی خودداری کردند، بلکه جلوی مقاومت در برابر دشمن را هم گرفتند. سلاح‌های آنها همواره رو به سوی مردمی بود که علیه اشغالگران ژاپنی مبارزه می‌کردند. مردمی که به نفع مقاومت علیه ژاپنی‌ها سخن می‌گفتند، قربانی ترور شده یا به دار آویخته می‌شدند.

جیانگ جیه-شی تا حدی پیش رفته بود که می‌گفت اگر چین به دست امپریالیست‌ها بیفتد، مردم می‌توانند ولو به عنوان برده، به زندگی خود ادامه

1. Songhu

دهند، اما اگر کشور به دست کمونیست‌ها ویران شود، مردم حتی به عنوان برده هم نخواهند توانست به زندگی خود ادامه دهند. این مسأله نشان می‌داد که جیانگ جیه‌ـ شی و گروه مرتجع‌اش از انقلاب مردم بیش از خشونت نیروهای امپریالیست در هراس بودند و از آن جلوگیری می‌کردند، و این‌که آنها خودشان نوکران و دست‌نشانده‌های وفاداری برای امپریالیست‌ها بودند.

خیانت جیانگ جیه‌ـ شی اثر ایدئولوژیکی بدی را بر سطوح بالایی ارتش رهایی ملی چین و ارتش دفاع از خود داشتند که به نوعی با کومین‌تانگ مرتبط بودند و نمایندهٔ علایق و منافع جنگ‌سالاران، بوروکرات‌ها و سیاستمداران پیشین بودند.

دایرهٔ رو به گسترش عملیات نظامی ژاپنی‌ها نیز به طرز بدی بر روحیهٔ ارتش رهایی ملی تأثیر گذاشت. کمیتهٔ لیتون نیز پیشنهاد داد که منچوری تحت یک حکومت مشترک بین‌المللی قرار بگیرد، نه تحت قدرت انحصاری ژاپن، اما ژاپن به این مسأله توجهی نشان نداد و به اقدامات نظامی خود ادامه داد و نیروهای مسلح ژاپنی به سمت شانهایگوان و شمال منچوری پیشروی کردند. آنها به تدریج منطقهٔ وسیع شمال منچوری را به اشغال خود درآوردند و نیروهای خود را در منطقهٔ رهه[1] متمرکز کردند.

امپریالیست‌های ژاپنی پیش از لشکرکشی به شمال منچوری، نیروهای اطلاعاتی ارتش کوانتانگ را در این منطقه فعال کرده بودند تا ارتش شمال شرقی را از نظر سیاسی با اخلال مواجه کنند و از طریق رشوه دادن به سران اصلی، یا با مظنون کردن آنها به یکدیگر و ایجاد جنگ قدرت، کاری کنند که آنها از هم پاشیده شوند. آنها وقتی به ما ژان‌ـ شان حمله کردند، سو بینگ‌ـ ون را سمت خودشان کشیدند، اما پس از شکست دادن ما ژان‌ـ شان به سراغ سو بینگ‌ـ ون رفتند و او را نیز با شکست مواجه کردند. به این ترتیب توانستند

---

1. Rehe

واحدهای ارتش ناسیونالیست چینی ضد ژاپنی در شمال منچوری را تکه تکه کرده و از بین ببرند.

ازهم‌پاشیدگی و تجزیهٔ این واحدها در شمال منچوری بر وانگ ده-لین در شرق منچوری و تانگ جو-وو در جنوب منچوری هم تأثیر گذاشت.

تانگ جو-وو علی‌رغم آن‌که تحت نفوذ پیشرفت‌های انقلابی مردم، عَلَم رهایی ملی ضد ژاپنی برداشته بود، اما بسیار با دقت جلو می‌رفت و تمایل داشت به همراه موج، شنا کند.

بعضی از فرماندهان واحدهای ارتش ناسیونالیست چینی ضد ژاپنی مانند دینگ چائو[1] و زینگ ژان-کینگ[2] تحت تأثیر این توهم بودند که می‌توانند مشکلات خود را با تکیه بر اتحادیهٔ ملل حل و فصل کنند و از مقاومت دربرابر ژاپن اجتناب کردند. آنها حتی گفتند که: «ژانگ زو-لیانگ در برابر ارتش ژاپن مقاومت نمی‌کند چون می‌خواهد شورشی‌های کمونیست را از میان بردارد. ما تنها وقتی می‌توانیم ارتش ژاپن را از کشور بیرون کنیم که کمونیست‌های یاغی را از بین برده باشیم. این کمونیست‌ها بودند که باعث شدند ژاپنی‌ها به خاک ما حمله کنند.»

در بهار سالی که در حال رفتن به جنوب منچوری بودیم، ژو بائو-ژونگ[3] توسط ارتش دفاع از خودِ چین به اسارت گرفته شد. در آن زمان او از افسران فرماندهی آن ارتش پرسیده بود که چرا آنها واحد خود را ارتش دفاع از خود می‌نامند.

آنها پاسخ دادند: «دفاع از خود، یعنی این‌که شخصی از خودش دفاع کند. چگونه باید به جنگ ژاپنی‌ها برویم در حالی که نمی‌توانیم قوای خودمان را حفظ کنیم؟ اگر ژاپنی‌ها به ما حمله نکنند، ما نیز به آنها حمله نخواهیم کرد. این یعنی دفاع از خود.»

---

1. Ding Chao
2. Xing Zhan-king
3. Zhou Bao-zhong

شیوهٔ فکر کردن و دیدگاه سیاسی ارتش دفاع از خود بدین گونه بود. تانگ که اعتماد به نفس کافی نداشت و متزلزل شده بود، از کنترل کردن واحد خودش غفلت می‌کرد، و فرمانده یو طی اقدامی مناسب، لیو بن-کائو را به مقر اصلی ارتش رهایی ملی فرستاد.

ارتش پارتیزانی ما، بعدازظهر روز سوم ژوئن، زیائوشاهه را ترک کرد و قصد داشت برای روز اول مسافت کوتاهی را به صورت رژه طی کند. ما با هدایت رئیس اتحادیهٔ کشاورزان در شاهه (زیازیائوشاهه[1]) از رودخانهٔ اردائوجیانگ[2] گذشتیم و به دهکدهٔ لیوجیا فنفانگ[3] رفتیم. قصد داشتیم شب را آنجا بمانیم و به انجام فعالیت‌های سیاسی بپردازیم.

از زمانی که مردی به نام لیو در این دهکده یک آسیاب ایجاد کرده بود، این دهکده به این نام خوانده می‌شد.

پس از شام، آتشی در حیاط بزرگی که در برابر آسیاب قرار داشت روشن کردیم. با شنیدن خبر آمدن ارتش پارتیزانی، حتی مردم دهکده‌های اطراف هم به لیوجیا فنفانگ آمده بودند. رؤسای سازمان در این دهکده، زیراندازهای حصیری تعدادی از خانه‌ها را به همراه تنهٔ چند درخت و تعدادی الوار به آنجا آورده بودند تا مردمی که از دهکده‌های مجاور آمده بودند روی آنها بنشینند. افرادی که در آنجا بودند، بالغ بر چند صد نفر بودند. ما دور آن آتش جمع شدیم و تا نیمه‌شب با آنها صحبت کردیم. آنها سؤالات زیادی را مطرح می‌کردند. من فعالیت‌های سازمانی و سیاسی زیادی را در طول عمرم در میان مردم انجام دادم، اما هرگز به یاد ندارم مانند آن شب در معرض رگباری از سؤالات مختلف قرار گرفته باشم. به قدری با مردم حرف زدم که صدایم گرفته بود.

اولین سؤالی که از من پرسیدند این بود که ارتش پارتیزانی چه نوع ارتشی است و تفاوت آن با ارتش استقلال‌طلب چیست. آنها می‌دانستند که حدود

---

1. Xiaxiaoshahe 2. Erdaojiang 3. Liujiafenfang

یک ماه قبل، یک ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی در زیائوشاهه تشکیل شده است. این سؤال، سؤالی ساده به نظر می‌رسید اما نشان‌دهندهٔ انتظارات آنها از این ارتش جدید و عدم اطمینان‌شان به قدرت این ارتش بود. اگر انجمن جوانان ضد امپریالیست و ارتش استقلال‌طلب، هر دو برای آزادی کره مبارزه می‌کردند، چه لزومی داشت اوضاع را پیچیده‌تر کرده و یک ارتش پارتیزانی مجزا ایجاد کنیم؟ آیا این ارتش پارتیزانی جدید در برابر ژاپنی‌ها از شانسی برخوردار بود، حال آنکه ارتش استقلال‌طلب شکست خورده بود؟ اگر پاسخ مثبت است، چه تضمینی برای این مورد وجود داشت؟ فکر می‌کنم اینها موارد اصلی و مهمی بودند که مردم لیوجیا فنفانگ می‌خواستند بدانند؛ مردمی که از دنبال کردن ارتش استقلال‌طلب خسته شده بودند و با مشاهدهٔ شکست خوردن آن، سرشار از یأس و ناامیدی شده بودند.

سعی کردم تا حد امکان، ساده و مختصر سخن بگویم. به آنها گفتم: «ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، یک ارتش خارق‌العاده نیست، این ارتش همان طور که از نامش پیداست، ارتش مردمی است که علیه امپریالیست‌های ژاپنی مبارزه می‌کنند. این ارتش از فرزندان کارگران و کشاورزانی مانند شما و جوانان، دانش‌آموزان و روشنفکران دیگری تشکیل شده است. مأموریت این ارتش این است که ملت کره را از مستعمرهٔ ژاپن بودن نجات دهد و استقلال کشور را به آن بازگرداند. این ارتشی از نوعی جدید است که با گروه داوطلبان عادل و ارتش استقلال‌طلب تفاوت دارد. ایدئولوژی حاکم بر این ارتش کمونیسم است در حالی که ایدئولوژی حاکم بر ارتش استقلال‌طلب، ناسیونالیسم بورژوایی است. اگر بخواهیم مطلب را به سادگی بیان کنیم، کمونیسم ایدهٔ ایجاد جامعه‌ای است که در آن، همهٔ افراد صرف‌نظر از طبقه و میزان ثروت‌شان، از یک زندگی آزاد و عادلانه و برابر با دیگران، برخوردار می‌شوند. ایدهٔ ارتش استقلال‌طلب این است که جامعه‌ای بسازد که در آن افراد پولدار، در صدر هستند. ایدهٔ انجمن جوانان ضد امپریالیست هم این

است که جامعه‌ای ایجاد کند که در آن فراد زحمتکش و پرکار در صدر هستند. ارتش استقلال‌طلب، افراد عادی مثل شما را پشتیبان و همدردی‌کننده قلمداد می‌کرد؛ اما ما شما را به عنوان افرادی می‌شناسیم که باید انقلاب ضد ژاپنی را به انجام برسانند و رئیس و صاحب آن هستند. ارتش استقلال‌طلب توقع زیادی از نیروهای خارجی داشته و سعی داشت کشور را با اتکا به قدرت آنها آزاد نماید؛ ما قصد داریم کشور را با اعتماد به خودمان و با تلاش خودمان آزاد کنیم. درست است که ارتش استقلال‌طلب، بار انجام مبارزات خونین علیه ژاپنی‌های غاصب را در منچوری و در حوزهٔ شمالی کشور خودمان ظرف ده سال گذشته به دوش کشیده است، اما نیروی آنها تحلیل رفته و به حدی رسیده است که در حال حاضر وجود خودشان هم در معرض خطر و تهدید قرار گرفته است. به همین دلیل است که ما یک ارتش جدید ایجاد کرده‌ایم. ما ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را با هدف دستیابی به آزادی کشور- یعنی کاری که ارتش استقلال‌طلب نتوانست آن را انجام دهد- تأسیس کرده‌ایم.»

وقتی سخنرانی‌ام به پایان رسید یکی از جوانان دهکده از من سؤال کرد تعداد افراد ارتش‌مان، چند هزار نفر است. به او گفتم که تعداد ما هنوز به هزار نفر نمی‌رسد و در حد چند صد نفر است، به دلیل آنکه ارتش‌مان هنوز جوان است، اما دیر یا زود تعدادمان به ده‌ها هزار نفر خواهد رسید.

او از من سؤال کرد که برای پیوستن به ارتش پارتیزانی ما، باید چه روالی را طی کند و چه کارهایی انجام دهد.

پاسخ دادم که هیچ روال یا تشریفات خاصی وجود ندارد و این‌که هر جوانی که تصمیم به مبارزه داشته باشد و از نظر فیزیکی و بدنی هم به حد کافی قوی باشد، می‌تواند به ما ملحق شود. همچنین تأکید کردم که برای عضویت، افراد می‌توانند هم از طریق سازمان‌های انقلابی دیگر به ما معرفی شوند و هم می‌توانند خودشان به طور شخصی مراجعه کرده و به ما ملحق شوند.

چندین جوان دور من حلقه زدند و پرسیدند که اگر داوطلب شوند، همان‌جا و در همان لحظه آنها را می‌پذیرم یا خیر.

واقعاً چه شانسی داشتیم!

گفتم: «بله، شما را می‌پذیرم. اما فعلاً باید بدون اسلحه به فعالیت بپردازید. باید در میدان نبرد برای خودتان اسلحه تهیه کنید. اگر هنوز هم می‌خواهید به ما ملحق شوید، ما هم‌اکنون شما را خواهیم پذیرفت.»

آنها موافقت کردند و ما آنها را به سایر نیروها ملحق کردیم. این گروه از نیروهای جوان، هدیهٔ غیرمنتظره‌ای از طرف دهکدهٔ لیوجیا فنفانگ برای ارتش پارتیزانی جوان ما بودند. ما کاملاً خوشحال شده بودیم. تصور کنید که ما از به دست آوردن ده نیروی جوان به صورت یکجا چقدر خوشحال بودیم، آن هم در زمانی که گاهی مجبور بودیم یک رفیق جدید را به قیمت از دست دادن دو یا سه رفیق دیگر به دست آوریم.

ما انقلابی‌هایی که در راه‌های دشوار و ناهموار گام برمی‌داریم، گرسنگی خود را با لیسیدن یک گلولهٔ برفی آرام می‌کنیم و در فضای باز می‌خوابیم، قادریم حس لذتی را تجربه کنیم که بورژواها و مادی‌گرایان از حس کردن آن عاجزند. ما وقتی رفقای تازه‌ای به دست می‌آوریم، از نظر معنوی و روحانی، احساس تکامل و سیری می‌نماییم. وقتی رفقای تازه‌ای پیدا کردیم که حاضر بودند جان خود را فدای کشورشان کنند و وقتی به آنها کمک می‌کردیم تا یونیفرم‌های خود را به تن کنند و اسلحه به دوش بگیرند، لذت با شرافت و تکان‌دهنده‌ای را تجربه می‌کردیم که امکان تجربه کردن آن در جهان مادی وجود ندارد. ما اعتقاد داشتیم این احساس فقط و فقط متعلق به ما و در انحصار ما است.

آن شب به افتخار حضور رفقای جدید یک برنامهٔ تفریحی در نظر گرفتیم و در آن چاگوانگ سو و من اقدام به آوازخوانی کردیم.

شانس خوبی به ما رو کرده بود، چون ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی ما

پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، در مرکز توجه مردم قرار گرفته بود. از آنجا که ژاپن، منچوری را هم تحت سلطهٔ خود درآورده بود و مردم کره‌ای در آنجا هم نمی‌توانستند در آرامش زندگی کنند، جوانان کره‌ای تصمیم گرفته بودند که یک مبارزهٔ مرگ ـ یا ـ زندگی را با دشمن به راه اندازند.

ما تا نزدیک صبح نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم و سپس زیراندازهای حصیری را پهن کردیم تا برای اولین بار از تأسیس ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی‌مان، در هوای آزاد استراحت کنیم.

روستائیان ما را سرزنش کردند و گفتند این مایهٔ شرمساری آنها است که ما در یک منطقهٔ کره‌ای‌نشین، در هوای آزاد بخوابیم، اما ما از آنها تشکر کردیم و برنامهٔ اسکان‌دهی نیروها در منازل روستائیان که توسط رؤسای سازمان‌های انقلابی آن دهکده طراحی شده بود را نپذیرفتیم. ما پیشنهاد مهربانانهٔ آنها را به دلیل حس وظیفه‌شناسی اخلاقی و این‌که نباید از مردم و علاقهٔ آنها سوءاستفاده کنیم، نپذیرفتیم، اما فکر می‌کنم به عنوان تعدادی افراد انقلابی مصمم، یک اردوگاه موقتی را به یک اتاق گرم و نرم ترجیح می‌دادیم.

در هنگام بازگشتن از جنوب منچوری، باز هم شبی را در این دهکده سپری کردیم. یک انبار بزرگ سیب زمینی در کنار خانهٔ یک مرد چینی به نام لو زیو ـ ون[1] قرار داشت. ما دیوارهای آنجا را با برگ‌های ذرت پوشاندیم، آتشی روشن کردیم و آنجا خوابیدیم.

آن پیرمرد که مشاهده کرده بود ما غذایمان را در فضای باز خورده‌ایم و قصد داریم همانجا هم به استراحت بپردازیم، به من گفت که اگر قرار نیست افراد به داخل خانه‌ها بروند و آنجا استراحت کنند، حداقل فرمانده باید این کار را انجام بدهد.

آن پیرمرد با حالتی متقاعدکننده گفت: «اگر من و شما، آقای کیم، کاملاً با

---

1. Lu Xiu-wen

هم غریبه بودیم، مسأله طور دیگری بود، اما ما یکدیگر را از روزهایی که در جیوانتو[1] بودیم، می‌شناسیم، درست است؟»

من از این کار اجتناب کردم و او اظهار داشت که بسیار متأسف است که من این‌قدر لجوج هستم.

این مسأله حقیقت داشت که من و او یکدیگر را از مدتها قبل می‌شناختیم. وقتی خانواده‌ام در یکی از اتاق‌های مسافرخانهٔ ما چون اوک[2] در جیوانتوند، اقامت داشتند، هر ازچندگاهی او را می‌دیدم. خلق و خوی سرزنده و پرشور او در آن روزها، اثر زیادی روی من گذاشته بود.

او که از ما می‌پرسید چطور می‌تواند زیر لحاف برود و با خیال راحت استراحت کند وقتی می‌داند سربازانی که از جنگ علیه ژاپنی‌ها بازگشته‌اند در فضای باز خوابیده‌اند، تا دیروقت شب همراه‌مان بود.

او نیز همچون اغلب روستائیان لیوجیا فنفانگ، نسبت به وقایع جاری علاقه‌مند بود. او می‌دانست که ارتش ژاپن پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، یک دولت دست‌نشانده به نام منچوکو ایجاد کرده است، چانگ چون را با تغییر نام به زینجینگ، به پایتخت آن تبدیل کرده است و پو یی[3] را بر تخت نشانده است.

هنوز به خاطر دارم که او در مورد آن جونگ گون چه مطالبی به من گفت. او گفت که مرد بزرگی که او برایش بیش از تمام شهدای کره ارزش قائل است، آن جونگ گون است.

او گفت: «آن جونگ گون، یک مرد بزرگ در شرق است. حتی فرماندهٔ کل، یوآن شی-کای[4] نیز شعری در وصف اقدامات قهرمانانهٔ او سروده است.»

کلمات او مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد. شلیک کردن گلوله توسط آن جونگ گون به طرف ایتو هیروبومی، او را به یک قهرمان افسانه‌ای بین مردم

---

1. Jiuantu 2. Ma Chun Uk 3. Pu Yi
4. Yuan Shi-kai

چینی منچوری تبدیل کرده بود. بعضی از چینی‌ها، پرترهٔ او را به دیوار منازل خود زده بودند و همچون یک الهه او را ستایش می‌کردند.

هنگامی که آن پیرمرد با احساسات فراوان مشغول صحبت دربارهٔ آن جونگ گون بود، از او پرسیدم: «شما کره‌ای نیستید، پس این میزان اطلاعات در مورد آن جونگ گون را از کجا کسب کرده‌اید؟»

«هیچ کس در منچوری نیست که او را نشناسد. حتی یک نفر پیشنهاد کرده بود یک مجسمهٔ برنزی از شهید آن در ایستگاه راه‌آهن هاربین قرار بگیرد. من همواره به فرزندانم می‌گویم که به یک انقلابی مثل سون یات‌ـ سن و به یک مرد برجسته و عالی مثل آن جونگ گون، تبدیل شوند. فرمانده کیم، حال که یک ارتش تشکیل داده‌اید، چرا افراد سرشناسی مثل فرماندهٔ ارتش کوانتانگ را به قتل نمی‌رسانید؟»

نتوانستم جلوی لبخند خودم در برابر این پیشنهاد ساده و بی‌آلایش را بگیرم.

«کشتن شخصی مانند او چه فایده‌ای دارد؟ همان طور که پس از کشته شدن ایتو هیروبومی، یک ایتو هیروبومی جدید به اینجا آمد، اگر ما هونجو[1] را به قتل برسانیم هم یک هونجوی دیگر ظاهر خواهد شد. ترور کردن نمی‌تواند ما را به هدف بزرگی برساند.»

«پس می خواهید چگونه با آنها مبارزه کنید؟»

«می‌گویند تعداد افراد ارتش کوانتانگ ۱۰۰,۰۰۰ نفر است و من با تمام آنها خواهم جنگید.»

آن پیرمرد به شدت از پاسخ من تحت تأثیر قرار گرفت. او دستان مرا در دستش گرفته بود و آنها را رها نمی‌کرد.

«فرمانده کیم، این خیلی عالی است. شما یک آن جونگ گون دیگر هستید.»

---

1. Honjo

من با لبخندی روی صورت پاسخ دادم:

«متشکرم، اما من لیاقت این تعریف و تحسین شما را ندارم. من به بزرگیِ آن جونگ گو نیستم. اما در عین حال نمی‌توانم همچون یک کره‌ای برده و اسیر، به زندگی‌ام ادامه دهم.»

صبح روز بعد وقتی واحدمان قصد داشت دهکده را ترک کند، لو زیو-ون که از جدا شدن از ما متأسف بود، مسافت زیادی را طی کرد تا ما را بدرقه نماید. هرگاه که از لیوجیا فنفانگ یاد می‌کنم، به یاد گفتگوی پراحساس خودم با آن پیرمرد می‌افتم.

پس از ترک کردن لیوجیا فنفانگ، شب را در نزدیکی اردائوبایهه، گذراندیم. سپس وقتی در یک مسیر اصلی در حال حرکت بودیم، با یک گروه گشت‌زنی از یک واحد ارتش ژاپن که از فوسونگ به سمت آنتو در حرکت بود روبه‌رو شدیم. مثل معمول ما نیز یک گروه دیده‌بانی و گشت‌زنی سه یا چهار نفره را جلوتر از نیروهای اصلی به حرکت درآورده بودیم. این دو گروه با دیدن یکدیگر، شروع به تبادل آتش کردند.

صادقانه بگویم که کمی دستپاچه شده بودم چون اولین بار پس از تأسیس ارتش پارتیزانی‌مان بود که با ارتش ژاپن روبه‌رو می‌شدیم، آن هم ارتشی که با غرور و افتخار در مبارزهٔ قبلی خود پیروز شده بود. در هنگام مبارزهٔ زیائوینگ زیلینگ ما نقشهٔ دقیقی داشتیم که از طریق یک کمین به دشمن حمله کنیم و به همین دلیل توانستیم آنها را با استفاده از اصل غافلگیری با شکست روبه‌رو کنیم. اما اینجا وضعیت متفاوت بود. در اینجا دشمن‌مان ارتش نامرتب و بی‌نظم منچوکو نبود، بلکه با ارتش ژاپنی باهوش و کاملا تعلیم‌دیده‌ای مواجه بودیم که تجارب زیادی در مبارزه کردن داشت. از سوی دیگر، ما مبتدیانی بودیم که فقط در یک مبارزه شرکت کرده بودیم. نمی‌دانستیم در قبال این مواجهه چه کاری باید انجام دهیم.

از نظر هدفی که به عنوان اصل پایهٔ جنگ پارتیزانی‌مان در نظر داشتیم،

بهتر بود از درگیری‌های بیهوده‌ای که امکان داشت به ضررمان تمام شده و بر اهداف درازمدت‌مان اثر بگذارند، اجتناب کنیم. یک کتاب کهن در مورد هنر جنگ می‌گفت که باید از مواجهه با یک دشمن قدرتمند اجتناب کرد و به یک دشمن ضعیف، حمله‌ور شد.

باید چه‌کار می‌کردیم؟ همهٔ افراد واحد با چهره‌هایی نگران به سمت من برگشته بودند. آنها منتظر تصمیم من بودند. از ذهنم گذشت که اشغال کردن نقاط مهم میدان نبرد پیش از آنکه نیروی اصلی دشمن راه بر ما ببندد، می‌تواند ابتکار عمل را در این مبارزه به دست ما بدهد. بلافاصله واحد خودم را به خط‌الرأس شمالی تپه بردم که زدوخورد در آنجا در حال انجام بود و بعضی از افراد را هم به بخش جنوبی جاده فرستادم. سپس آنها را با تیرباران کردن از دو سو، به سرعت قلع و قمع کردیم.

کمی بعد، یک ستون کاملاً مجهز از سربازان دشمن در جاده پدیدار شد. برآورد کردیم که نیروی دشمن بسیار بیشتر از یک گروهان است. نیروهای دشمن وقتی متوجه شدند که دیده‌بان‌ها و پیش‌قراول‌هایشان از پا درآمده‌اند، سعی کردند ما را محاصره کنند.

من که به نیروهای خودمان دستور داده بودم تا پیش از شنیدن صدای شلیک من، اقدام به شلیک تیر نکنند، میدان جنگ را زیر نظر گرفته بودم و منتظر بودم دشمن به تیررس ما برسد. مهمات زیادی در اختیار نداشتیم. وقتی اولین تیر را شلیک کردم، کل نیروهای واحدمان به روی دشمن آتش گشودند. به صدای شلیک گلوله که از هر طرف برمی‌خاست گوش می‌دادم و سعی می‌کردم حالت روانی آن مردان را برای خودم تجسم کنم. هر شلیکی نشان از هیجان و روحیهٔ بالای افراد داشت و در عین حال اضطراب شدیدشان را هم منعکس می‌کرد.

دشمن علی‌رغم داشتن تعداد زیادی مجروح، بلافاصله در وضعیت

مبارزه قرار گرفت و با توجه به برتری عددی، حملهٔ شدیدی را با شلیک از هر دو سو به سمت ما آغاز نمود.

من بخشی از نیروی اصلی‌مان را به سمت شمال و جنوب جاده بردم و در دو جناح قرار دادم. آن افراد به محض استقرار در موقعیت خود، توانستند جناح‌های دشمن را با استفاده از شلیک‌هایی دقیق و مطمئن از پا درآورند. اما نیروی اصلی دشمن همچنان به ما نزدیک می‌شد. ما با سرسختی از موضع‌مان دفاع می‌کردیم و حتی اقدام به پرتاب سنگ‌های بزرگ و صخره‌هایی از شیب تپه نمودیم، اما دشمن همچنان به پیشروی خود ادامه می‌داد.

در یک لحظه‌ای که حملهٔ دشمن فروکش کرد، من دستور حملهٔ متقابل را صادر کردم. در حالی که شیپور جنگ به صدا درآمده بود، تمام پارتیزان‌ها بر سر دشمن ریختند و به تعقیب و از پا درآوردن افرادی که عقب‌نشینی می‌کردند مشغول شدند. تنها عدهٔ معدودی از نفرات دشمن گریختند. کیم ایل ریونگ هرگز دست از رجزخوانی برای نیروهای دشمن برنمی‌داشت و بر سر آنها فریاد می‌کشید که «یکی دیگر افتاد!»

ما تعدادی از افرادمان را از دست دادیم. پس از دفن کردن رفقای کشته‌شده در آن تپهٔ بی‌نام، مراسم تدفین را در برابر مزار آنان اجرا کردیم. در حالی که به سربازانی که با بغض، کلاه‌های خود را در دست گرفته بودند نگاه می‌کردم، با صدایی لرزان جملاتی در خداحافظی با آن رفقا به زبان آوردم. به خاطر ندارم چه چیزهایی گفتم. فقط به یاد دارم که وقتی پس از پایان سخنانم، سرم را بلند کردم، مشاهده کردم که شانه‌های افراد به شدت بالا و پایین می‌رود و تکان می‌خورد و لرزشی بدنم را فرا گرفت وقتی مشاهده کردم که طول ستون‌مان به نسبت زمانی که از لیوجیا فنفانگ خارج می‌شدیم، کوتاه‌تر شده است.

پس از مدتی به مردان‌مان دستور دادم تا به رژه ادامه داده و به راه خود

ادامه دهند. همهٔ افراد در امتداد جاده صفی را تشکیل دادند، اما چا گوانگ سو هنوز روی یکی از قبرها افتاده بود. او قادر نبود آن قبرها را ترک کند. قبرهایی بی‌نام و نشان که متعلق به رفقایی بود که بدون کفن به خاک سپرده شده بودند.

با سرعت به بالای تپه رفتم و بر سر او فریاد کشیدم و شانه‌اش را تکان دادم: «گوانگ سو، این چه کاری است؟ چرا بلند نمی‌شوی؟»

به قدری بلند و به قدری با خشونت فریاد کشیدم که او بلافاصله و به شکلی ناگهانی روی پایش ایستاد. آرام به او گفتم: «افراد در حال نگاه کردن ما هستند. روحیهٔ سرکش و رام‌نشدنی‌ات کجا رفته است؟»

او اشک‌هایش را پاک کرد و در سکوت به ابتدای ستون افراد رفت.

بعدها بسیار از رفتاری که در آن روز داشتم، پشیمان بودم. وقتی چهار ماه بعد، پس از مبارزه‌ای در مرز بین آنتو و فوسونگ، این خبر ناگوار را دریافت کردم که چا گوانگ سو در مبارزه کشته شده است، بلافاصله به یاد اتفاقی افتادم که آن روز رخ داد. چرا با او به این شکل سخن گفته بودم؟ آیا نمی‌توانستم با لحن آرام‌تر و مهربانانه‌تری از او بخواهم که برخیزد؟

پس از آنکه رفقای‌مان را از دست دادیم، خودم هم تا چند روز، احساس گرسنگی نمی‌کردم و تمایلی به خوابیدن نداشتم. آنها افراد اصلی و پشتوانه‌های ارتش ما بودند که از همان روزهای ابتدایی، در غم و شادی با من شریک بودند.

هیچ جنگی بدون قربانی دادن نیست. انقلاب کردن به قربانی دادن و ازخودگذشتگی نیاز دارد. حتی در تحولات طبیعت هم گاهی اوقات یکی دو گونه از حیوانات از بین رفته و منقرض می‌شوند، پس چگونه ممکن است در مبارزه‌ای مسلحانه که در آن پیروزی از طریق استفاده از هرگونه سلاح و وسیلهٔ در دسترس حاصل می‌شود، هیچ از دست دادن و قربانی کردنی صورت نگیرد؟ اما در عین حال، ما قربانی‌های آن مبارزه را بسیار شدید و

بسیار ناعادلانه می‌دانستیم. اعطای قربانی‌های زیاد به شکلی خشن، لازمهٔ انقلاب بود، اما چطور می‌توانستیم چنین تلفات ناعادلانه‌ای را در اولین گام تحمل کنیم. اینها احساساتی بودند که در آن زمان در ذهنم جریان داشتند.

ممکن است گفته شود از دست دادن کمتر از ده نفر، از نظر عددی تلفات سنگینی تلقی نمی‌شود. در جنگ‌های مدرن که ده‌ها هزار نفر در یک جنگ شرکت داده می‌شوند، ممکن است چنین تلفاتی اصلاً به حساب نیاید. اما ما به تعداد افرادی که از دست داده بودیم اهمیت نمی‌دادیم. برای ما، اعداد معیار خوبی برای نشان دادن ارزش آن افراد نبودند. هرکدام از مبارزانی که به همراه ما در مسیر مبارزه گام برداشته بود، وجود ارزشمندی بود که با هیچ چیز دیگری در جهان، قابل مقایسه نبود. ما حاضر نبودیم یکی از پارتیزان‌های خود را حتی با یکصد نفر از سربازان دشمن معاوضه کنیم و به ازاء این تعداد از نیروهای دشمن، از دست بدهیم. دشمن قادر بود از طریق اعمال قانون سربازی اجباری و بسیج عمومی نیروها، ده‌ها هزار نفر را در یک روز تحت اختیار بگیرد و آنها را روانهٔ میدان جنگ کند، اما ما چنین قدرت فیزیکی و قانونی را در اختیار نداشتیم. حتی اگر چنین قدرتی را در اختیار داشتیم باز هم هرکدام از رفقای انقلابی‌مان بیش از طلایی به اندازهٔ کل وزن خودش برای ما ارزش داشت. تلاش‌های طاقت‌فرسایی لازم بود تا رفقایی را پیدا کنیم که آرمان و هدف مشترکی با ما داشته باشند و یا همرزمانی را جذب کنیم که حاضر باشند تا پای جان مبارزه کنند.

به همین دلیل، هرگز در کل دوران مبارزات انقلابی ضد ژاپنی، به مبارزه‌ای که در آن یکصد تن از نیروهای دشمن از بین رفته باشند، اما ما نیز یکی از رفقای خود را از دست داده باشیم، افتخار نکرده‌ام.

تاریخ‌نگاران از مبارزه‌ای که در مرز آنتو و فوسونگ صورت گرفت به بزرگی یاد می‌کنند، چرا که ما موفق شدیم یک گروهان کامل دشمن را با ضدحمله‌ای زیرکانه از بین ببریم. البته بدون شک ما به پیروزی دست پیدا

کردیم. این مبارزه بسیار دارای اهمیت بود، نه صرفاً از آن جهت که ارتش پارتیزانی خلق ضدکره‌ای جوان ما توانست یک گروهان منظم دشمن را از بین ببرد، بلکه به این علت که ما برای اولین بار توانستیم از طریق مبارزات پارتیزانی‌مان، به افسانهٔ شکست‌ناپذیر بودن ژاپنی‌ها خاتمه دهیم. این جنگ به ما نشان داد که ارتش ژاپن، گرچه قدرتمند است، اما نه بی‌رقیب است، نه غیرقابل شکست است و نه این‌که هرگز عقب‌نشینی نمی‌کند؛ و این‌که ما به راحتی خواهیم توانست با نیرویی کوچک، ارتش قدرتمند ژاپن را شکست دهیم، اگر به طرزی ماهرانه، از تاکتیک‌هایی استفاده کنیم که با ویژگی‌های جنگ پارتیزانی، همخوانی داشته باشند.

با این وجود، ما خسارت زیادی را در این مبارزه متحمل شدیم و حدود ۱۰ نفر از اولین رفقای‌مان را از دست دادیم. وقتی در حال ترک کردن آن میدان نبرد دودگرفته بودیم، در حالی که به تپه و به مزار رفقایم می‌نگریستم، با خودم فکر کردم: «ما حدود ۱۰ نفر از رفقای خود را برای از بین بردن یک گروهان دشمن از دست دادیم، پس برای از میان برداشتن ۱۰۰,۰۰۰ مهاجم ژاپنی که در کره و منچوری هستند، چه تعداد قربانی مورد نیاز خواهد بود؟

پس از اولین مبارزه، همگی دریافتیم که در آینده باید درد و رنج‌های بیشتری را متحمل شویم و عزیزان زیادی را در حین جنگ‌های پارتیزانی خود از دست بدهیم. جنگی که به مدت بیش از ده سال پس از اولین نبرد در مرز فوسونگ و آنتو، علیه ژاپنی‌ها ادامه پیدا کرد، با رنج‌ها، مشقات و قربانی دادن‌هایی توأم بود که با هیچ تعریف و مفهوم متعارفی از جنگ در میان انسان‌ها، نمی‌توان آنها را اندازه‌گیری کرد و سنجید.



۴. آیا انجام عملیات مشترک، امکان‌ناپذیر است؟

در مسیر حرکت ارتش پارتیزانی خلق ضدژاپنی از آنتو به تونگوا، کوه‌های شیب‌دار و دره‌های عمیق زیادی که به کوه‌ها و دره‌های منطقهٔ مرزی شمال کره شباهت داشتند، قرار گرفته بودند. کوه‌های چانگبای از آنو به فوسونگ کشیده شده‌اند و کوه‌های لونگ گانگ که در آنها خط‌الرأس‌های تندی مثل سانچا زیلینگ و ساندائو لائویلینگ قرار دارند، بین فوسونگ و تونگوا قرار دارند.

برای مدت یک ماه به سفر دشوار و پرزحمت خود از میان این کوه‌ها ادامه دادیم. در طی روز در مسیرهای کوهستانی حرکت می‌کردیم تا از دید دشمن به‌دور باشیم. شب‌ها را نیز در دهکده‌هایی که کره‌ای‌ها در آنها اقامت داشتند، سپری می‌کردیم و در آنها به انجام فعالیت‌های سیاسی و آموزش‌های مبارزه مشغول می‌شدیم.

برای مدت چند روز در فوسونگ اقامت کردیم تا با سازمان‌های انقلابی آنجا همکاری کنیم. در آنجا ژانگ وی-هوا را ملاقات کردم. او از این‌که اقامت در آنجا کوتاه بود، ابراز تأسف کرد و از من درخواست کرد که ولو به بهانهٔ دوستی قدیمی‌مان در روزهای مدرسه هم که شده است، دو سه روز بیشتر در این شهر بمانیم. من به انجام این کار بی‌میل نبودم و خودم هم دوست داشتم آنجا بمانیم. در فوسونگ اتفاقات زیادی برای من رخ داده بود.

اما به هر حال طبق برنامه‌مان، پس از دو یا چهار روز اقامت در آن شهر، از آنجا خارج شدیم. هرچقدر هم که خاطرات گذشته برایم عزیز بود و هرچقدر هم که احساسات او شدید بود، مجبور بودم که او جدا شوم و برای ملاقات با فرمانده ریانگ سه بونگ راهی شوم، گرچه خودم هم از این کار تأسف می‌خوردم.

گفته می‌شد که فاصلهٔ بین فوسونگ تا تونگوا حدود ۱۲۵ مایل است. هرچه جلوتر می‌رفتیم، شیب کوه‌ها بیشتر می‌شدو حرکت ما دشوارتر می‌گردید. مردان ما از پیاده‌روی‌های مداوم در کوه‌ها و دره‌های صعب‌العبور خسته شده بودند. آنها یکی پس از دیگری بیمار می‌شدند. من نیز از این پیاده‌روی‌های مداوم کاملاً خسته شده بودم. وقتی واحد ما به تونگوا نزدیک شده بود، چاگوانگ سو به شکلی غیرمنتظره به سراغ من آمد و پیشنهاد کرد که پیش از رفتن به تونگوا، چند روزی را در اردائوگانگ [1] به استراحت بپردازیم.

پرسیدم: «ما ۱۲۵ مایل مسیر را پیموده‌ایم و حتی قبول نکردیم که چند روز بیشتر در فوسونگ بمانیم. چرا پیشنهاد می‌دهی که استراحت کنیم در حالی که تونگوا این‌قدر به ما نزدیک است؟ این کارت به کارهای چاگوانگ سو شباهتی ندارد.»

نمی‌توانستم با این پیشنهاد موافقت کنم، گرچه می‌دانستم چرا چنین پیشنهادی را مطرح کرده است.

چاگوانگ سو پیش از آنکه پاسخ دهد عینکش را بیرون آورد و با دستمال شروع به تمیزکردن آن کرد. این کاری بود که معمولاً وقتی می‌خواست بر نظر خودش تأکید و اصرار کند، آن را انجام می‌داد.

او گفت: «مردان ما کاملاً خسته هستند. شما هم همین‌طور. ممکن است

1. Erdoagang

این مسأله را انکار کنید ولی نمی‌توانید مرا فریب بدهید. بیماران ما در حالی راه می‌روند که دیگران به آنها کمک می‌کنند. وقتی این‌قدر درمانده و عاجز به نظر می‌رسیم، چطور می‌توانیم با فرمانده ریانگ سه بونگ دیدار کنیم؟»

«ریانگ سه بونگ این‌قدر کوته‌فکر نیست که علت این شرایط را درک نکند.»

«فرمانده‌ای که قادر باشد حقایق را ملاحظه کند، ممکن است این مسأله را درک کند، اما صدها نفر از افراد دیگر او چطور؟ اگر آن افراد به ما اشاره کنند و ما را تعدادی بی‌سروپا بخوانند، اصلاً برایمان خوب نیست، درست است؟ می‌ترسم پیاده‌روی طولانی‌مان در طی چند صد مایل گذشته، بی‌نتیجه شود.»

هیچ کس نمی‌توانست مسأله‌ای که چاگوانگ سو مطرح کرده بود را رد کند.

من نیز حس می‌کردم حقیقتی در کلمات او نهفته است. کاملاً محتمل بود که اگر تصویر ضعیفی از خودمان در تونگوا بر جای می‌گذاشتیم، مردان ارتش استقلال‌طلب، ارتش پارتیزانی ما را دست‌کم بگیرند. اگر چنین می‌شد، ممکن بود نقشهٔ طولانی‌مدت‌مان مبنی بر انجام عملیات مشترک، با شکست مواجه شود. به نظر می‌رسید پذیرفتن پیشنهاد چاگوانگ سو بد نباشد، تا بتوانیم با شیوه‌ای منظم و با قدرت و توان بالا به تونگوا وارد شویم.

به واحدمان دستور دادم تا در اردائوگانگ توقف کرده و کمپ بزنند و قاصدی را نزد فرمانده ریانگ فرستادم تا به او اطلاع دهد که ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی که آنتو را ترک کرده تا در عملیات مشترکی به همراه ارتش استقلال‌طلب شرکت کند، به آنجا رسیده است و در نزدیکی تونگوا در حال استراحت است.

ما در دهکدهٔ اردائوگانگ ساکن شدیم و مشغول خستگی درکردن بودیم و منتظر بودیم که قاصدمان بازگردد.

مقر اصلی ما در یک آسیاب بود.

آسیابان پیر و همسرش با مهربانی تمام از من مراقبت می‌کردند.

وقتی آن مرد مشاهده کرد که من به تعدادی از مردان گروه، درس‌های

سیاسی می‌دهم و نحوهٔ برخورد و رفتار کردن در هنگام همکاری با مردان ارتش استقلال‌طلب را به آنها می‌آموزم، مرا سرزنش کرد که چرا به قصد و نیت صادقانهٔ این افراد توجهی نمی‌کنم.

او گفت: «یک پیر خرمند کهن گفته است ″اگر شخصی زیاد سخن بگوید، توان و انرژی خود را از دست خواهد داد. اگر شخصی زیاد شادی کند، احساسات دیگران را جریحه‌دار خواهد کرد. اگر شخصی زیاد عصبانی شود، به اراده و خواست دیگران لطمه می‌رساند.″ قانون سلامتی که از گذشتگان به ما رسیده است این است که کم فکر کن، کم نگران باش، کم کار کن، کم صحبت کن و کم بخند. اگر زیاد صحبت کنی،زیاد نگران باشی و زیاد فکر کنی، چگونه می‌خواهی سلامتی‌ات را حفظ کرده و از بیماری جلوگیری کنی؟ علاوه بر این، سربازان شما قصد دارند این کشور را آزاد کنند، مگر نه؟»

آن پیرمرد قوانین زیادی را در مورد سلامتی برایم شرح داد و مکرر توصیه می‌کرد که مراقب سلامتی خود در درازمدت باشم، چون یک هدف بزرگ و عالی، یک‌روزه محقق نخواهد شد. به همین دلیل مجبور شدم سخنرانی سیاسی خودم را خاتمه دهم و آن را به چاگوانگ سو واگذار کنم. با گوش دادن به سخنان آن پیرمرد متوجه شدم که او از پیروان هو جون [۲۶] است و این‌که این قوانین سلامتی که بیان می‌کند، در کتاب راهنمای طب کره‌ای [1] مطرح شده‌اند. ما نمی‌دانستیم او چگونه این دانش را به دست آورده است، اما او کاملاً راجع به رژیم‌های غذایی اطلاعات و تبحر داشت.

وقتی اردائوگانگ را ترک می‌کردیم، آن پیرمرد چندین بسته قرص تهیه‌شده از دانه‌های گیاهی و تخم نیلوفر و عسل که در کاغذ روغنی پیچیده بود را به چاگوانگ سو داده بود و گفته بود خوشحال می‌شود اگر این داروها به حفظ سلامتی من کمک کنند.

---

1. *Handbook on Korean Medicine*

من به شکلی مؤدبانه توصیهٔ او را رد کردم چون آن مواد، مواد مقوی و مرکبی بودند که برای حفظ سلامتی او تهیه شده بودند. «پیرمرد، از نگرانی شما متشکرم، اما نمی‌توانم آنها را قبول کنم. ما جوان‌ها از ضعف و کم‌خونی برخوردار نیستیم. شما به دلیل سختی‌هایی که در زندگی متحمل شده‌اید، نتوانسته‌اید از زندگی خود لذت ببرید. لطفاً این داروها را مصرف کنید تا عمری طولانی داشته باشید و بتوانید شاهد روزی باشید که کره، استقلال خود را به دست آورده باشد.»

او کمی از این قضیه ناراحت شد و با اصرار آن داروها را به ما داد و گفت: «روزهای عمر من به پایان رسیده است. داروهای نیروبخش دیگر بر من اثری ندارند. شما پیشگامان مبارزه با دشمن برای استقلال کره هستید. اگر ما درختانی کهن باشیم، شما درختانی تازه و شاداب هستید.»

بلافاصله پس از بازگشتن قاصدمان، اردائوگانگ را ترک کردیم. آن قاصد برایمان خبر آورد که فرمانده ریانگ نامهٔ مرا دریافت کرده است و از واحد ما در تونگوا استقبال خواهد کرد و این‌که به زیردستان خود گفته است که مقدمات استقبال شایسته‌ای از پارتیزان‌ها را فراهم کنند. مردان ارتش پارتیزانی نیز در طی اقامت در اردائوگانگ، موهای خود را کوتاه کردند و لباس‌های خود را اتو زدند و سپس به فرمان فرماندهٔ خود به شکلی منظم و به صورت رژه‌وار در حالی که آوازها و سرودهای انقلابی را با صدای بلند می‌خواندند به سمت تونگوا حرکت کردند.

وقتی واحدمان به جاده وارد شده و به رژه مشغول شد، هدایت ستون نیروها را به کیم ایل ریونگ واگذار کردم و به همراه چا گوانگ سو به تهیهٔ برنامه و طرحی برای مذاکره با ریانگ سه بونگ مشغول شدم. تمام ذهنم به کاری مشغول شده بود که قصد داشتیم به همراه ارتش استقلال‌طلب انجام بدهیم. اگرچه پیرمردی که در آسیاب بود به من گفته بود قانون سلامتی این است که کم فکر کنیم، کم نگران شویم، کم سخن بگوییم و کم بخندیم، اما من

نمی‌توانستم از این قانون پیروی کنم. ما مجبور بودیم زیاد فکر کنیم و بسیار با هم بحث و گفتگو نماییم چون کاری که ما انجام می‌دادیم فرآیندی بود که طی آن باید همه چیز از مرحلهٔ ابتدایی تا پایان طراحی می‌شد و ما پیشگامانی بودیم که در مسیر تازه‌ای قدم نهاده بودیم.

مهم‌ترین نگرانی‌ام، طرز برخورد ریانگ سه بونگ در هنگام مذاکره با ارتش پارتیزانی ما بود. چا گوانگ سو از همان ابتدا نسبت به این نتایج این مذاکرات نگران بود و تردید داشت، اما من به آنها خوش‌بین بودم.

وقتی خیابان‌های تونگوا از دور نمایان شدند، داستان جالبی در مورد ریانگ سه بونگ به شکلی ناگهانی به یادم آمد. این داستانی بود که پدرم وقتی در بستر بیماری خوابیده بود و دوستان خود را یک به یک به یاد می‌آورد، برای من و مادرم تعریف کرده بود.

حوالی زمانی که قیام همگانی اول مارس صورت گرفت، قرار بود بعضی زمین‌های خشک با مشارکت تعدادی از کشاورزان فقیر در روستای ریانگ سه بونگ، به زمین‌های باتلاقی تبدیل شوند. خانوادهٔ ریانگ سه بونگ هم به این گروه پیوسته بودند. او که می‌دانست زمین‌های باتلاقی، حاصلخیزتر هستند، از این پروژه استقبال کرده بود. اما تعدادی از افراد سطح بالاتری که در تیم حضور داشتند با سرسختی و لجاجت با این پروژه مخالفت کرده بودند و این مسأله را عنوان کرده بودند که در مورد کشاورزی در زمین‌های باتلاقی و شالیزارها، چیزی نمی‌دانند. با نزدیک شدن فصل بهار و موسم کشت‌وکار و کاشتن محصولات، این بحث‌ها هر روز بین پیرها و جوانان با شدت زیادی دنبال می‌شد.

جوانان قادر نبودند کاری کنند که پیرها دست از لجبازی بردارند. وقتی زمان کاشت رسیده بود، افراد تیم نسبت به کاشت ارزن و جو در زمین‌های خشکی که جوانان قصد داشتند آنها را به باتلاق تبدیل کنند، اقدام کرده بودند. پیرمردها نفسی به راحتی کشیده بودند و با خود فکر کرده بودند که

زراعت آن سال نیز به خوبی پیش رفته و جوانان اخلالی در آن ایجاد نکرده‌اند.

اما ریانگ سه بونگ، رهبر جوانان آن دهکده، منتظر فرصتی بود تا نقشه‌ای که در سر داشت را عملی کند. یک شب در فصل نشای برنج که تعداد زیادی قورباغه در مزارع سر و صدا به پا کرده بودند، او با یک گاو نر به مزرعه رفت و بی‌خبر، نقاط مختلفی که در آنها ارزن و جو سبز شده بود را شخم زد تا آنها را به زمین‌های باتلاقی تبدیل کند.

صبح روز بعد پیرمردها مشاهده کردند که مزرعهٔ ارزن و جو، ظرف یک شب به زمین شالیزاری تبدیل شده است و فریاد برآورده بودند که: «ای بدذات‌ها! امیدواریم صاعقه به شما اصابت کند! شما زراعت ما را از بین بردید! اگر امسال محصول خوبی برداشت نشود، همه‌تان مجبور به گدایی کردن خواهید شد.»

پاییز آن سال ریانگ سه بونگ از زمینی که سابق بر آن ۹ گونی ارزن و جو از آن برداشت می‌شد، ۲۴ گونی برنج برداشت کرد.

پیرمردها که از این قضیه متعجب شده بودند گفتند: «سه بونگ عجب جوان قابل تحسینی است!» از آن پس تعداد خانواده‌هایی که به زراعت برنج می‌پرداختند، در دهکدهٔ سه بونگ و دهکده‌های اطراف بیشتر گردید و افراد پیری که بر کشاورزان حکم می‌راندند، با تواضع از ریانگ سه بونگ تبعیت می‌کردند.

نمی‌دانم چرا وقتی نزدیک تونگوا رسیدیم، این حکایت به خاطرم آمد. شاید به دلیل آنکه امیدوار بودم مذاکرات با ریانگ سه بونگ با موفقیت انجام پذیرد.

ریانگ سه بونگ در حوالی زمان انجام قیام همگانی اول مارس، زادگاه

خود، چلسان[1]، را ترک کرد و به شرق منچوری آمد. در آنجا بود که پدرم برای اولین بار با او ملاقات کرد.

در آن زمان او به عنوان یک بازرس نظامی در تونگوی-بو مشغول به‌کار بود. پس از تشکیل چونگوی-بو او به عنوان فرماندهٔ یک گروهان به‌کار گرفته شد و توانست نظر مساعد فرمانده او دونگ جین را به خودش جلب کند. گروهان او در فوسونگ مستقر شده بود. من او را در آن مکان ملاقات کردم.

پس از آن‌که ما از بادائوگو به فوسونگ نقل‌مکان کردیم، ریانگ سه بونگ دوباره به منطقهٔ زینگ جینگ منتقل شد و جانگ چول هو به عنوان جانشین او به فوسونگ آمد. وقتی در اثر ادغام سه سازمان ناسیونالیستی، کوکمین-بو به وجود آمد، اعضای رهبری ارتش استقلال‌طلب، فرماندهی این ارتش را به ریانگ سه بونگ واگذار کردند که فردی درستکار بود، توانایی مدیریتی بالایی داشت و در میان مردم دارای محبوبیت بود. او نه‌تنها در حلقه‌های نظامی، بلکه در حزب انقلابی کره که از افراد قدیمی آن سه سازمان تشکیل شده بود نیز دارای نفوذ خوبی بود.

او مرا به عنوان فرزند دوست نزدیک خود، بسیار دوست داشت و همواره می‌گفت که او و کیم هیونگ جیک، برادران قسم‌خورده بوده‌اند. ریانگ سه بونگ به همراه او دونگ جین، سون جونگ دو، جانگ چول هو، لی یونگ، کیم سا هون و هیون موک گوان، در جیلین از نظر مادی، کمک‌های زیادی به من کردند.

پس از حادثهٔ وانگ کینگمن، احساس ما در مورد سران رده‌بالای کوکمین-بو تغییر کرد و من برای مدتی طولانی نتوانستم ریانگ سه بونگ را ملاقات کنم، که مغز متفکر حلقه‌های نظامی سازمانی تلقی می‌شد که حالتی ارتجاعی در پیش گرفته بود، اما هنوز مطمئن بودم که عشق او نسبت به من همچنان ثابت است.

1. Chelsan

تمام اینها خاطراتی بودند که از ریانگ سه بونگ به عنوان یک مرد خوب و یک میهن‌پرست در ذهن داشتم. من خاطراتی که ممکن بود باعث تیرگی روابط شده و بر تلاش‌مان برای اجرای یک عملیات مشترک اثر بگذارند را در ذهنم بیدار نمی‌کردم و سعی داشتم خاطراتی را در ذهنم بازیابی کنم که ممکن بود به مذاکرات‌مان، روشنی بیشتری ببخشند.

بیست منطقه از مناطق قلمروی شرقی تحت کنترل یو ژی- شان[1] بود که فرماندهی پادگانی در منطقهٔ شرقی را بر عهده داشت. او زمانی یک ژنرال بود و فرماندهی ارتش سی‌ام را به فرمان ژانگ زو-لین بر عهده داشت، اما ژانگ زو- لیانگ بر او غضب گرفت و او را از این مقام خلع کرد چون نتوانست به خوبی شورش انجمن شمشیر پهن را در ژوئن ۱۹۳۰ سرکوب نماید. یو ژی- شان حاکم مطلق قلمروی شرقی بود و تیپ‌های دفاعی خود را در نقاط استراتژیک این منطقه مستقر کرده بود. پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، او کمیسیون حفظ صلح عمومی قلمروی شرقی را تشکیل داد و ریاست آن را بر عهده گرفت و به همکاری نزدیکی با دولت دست‌نشاندهٔ فنگتیان پرداخت و با افسران ارشد ارتش کوانتانگ رابطه برقرار کرد.

ارتش کوانتانگ که از همکاری یو ژی- شان با خودش مطمئن بود، نیروهای نظامی بزرگی را به این منطقه اعزام نکرد و حفظ صلح عمومی در این منطقه را به این پادگان مستقل، ارتش منچوکو و پلیس واگذار کرد. در آن روزها، بخش اعظم نیروهای ارتش کوانتاگ در بخش شمالی منچوری بودند.

ارتش دفاع از خود لیئونینگ که هدایت آن را تانگ جو- وو بر عهده داشت، به همراه گروه‌هایی از ارتش انقلابی کره که تحت فرماندهی ریانگ سه بونگ بودند، از این موقعیت استفاده کرده و شهر تونگوا را محاصره

1. Yu Zhi-shan

کردند. رئیس کنسولگری ژاپن در تونگوا، اوکیتسو یوشیرو[1]، و سایر مسئولان ژاپنی آن در انتظار نجات بودند.

با وجود آنکه مقر اصلی ارتش کوانتانگ از این مسأله آگاه شد که جان ژاپنی‌های منطقهٔ تونگوا به خطر افتاده است، اما به دلیل آنکه تمام نیروهایش در شمال منچوری مستقر بودند، یک نیروی نجات متشکل از حدود صد نفر پلیس را به آن منطقه اعزام کرد و منتظر رسیدن کمک از جانب یو ژی-شان باقی ماند. گروه‌های یو ژی-شان به دو دسته تقسیم شدند و از طرف شمالی و از سمت فنگ چنگ[2] به ارتش متحد ریانگ سه بونگ و تانگ جو-وو نزدیک شدند.

افسر پرسنلی ارتش کوانتانگ، ایتاگاکی[3]، این جملات را از رادیو اعلام کرد که: «ژاپنی‌هایی که در تونگوا هستید، قوای کمکی فردا از فنگتیان خواهند رسید. منتظر بمانید.»

به این ترتیب، همزمان با اعزام کمیتهٔ حقیقت‌یاب اتحادیهٔ ملل به منچوری، نیروهای نظامی که در استان فنگتیان علیه منچوکو و ژاپن مبارزه می‌کردند، شروع به تهدید و ارعاب گروه‌های ژاپنی و ارتش دست‌نشاندهٔ منچوکو کردند. روحیهٔ افراد ارتش انقلابی کره و ارتش دفاع از خود که شهر تونگوا را در اختیار داشتند، بسیار بالا بود.

ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، بعدازظهر روز ۲۹ ژوئن وارد تونگوا شد.

ارتش استقلال‌طلب به شکلی مجلل از ما استقبال کرد و افراد آنها در تمام خیابان‌ها شعار می‌دادند: «مرگ بر امپریالیسم!» و «بیایید آزادی کره را دوباره به دست آوریم!» چند صد نفر از افراد ارتش استقلال‌طلب و شهروندان در صف‌هایی در خیابان‌ها ایستاده بودند و با تشویق از ما استقبال می‌کردند و

---

1. Okitsu Yoshiro 2. Fengcheng 3. Itagaki

برایمان دست تکان می‌دادند. به نظر می‌رسید ریانگ سه بونگ قصد داشته ورود ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی به تونگوا را به نقطهٔ عطفی در بسط و توسعهٔ جنبش استقلال تبدیل کند.

نیروهای ما به دو گروه تقسیم شده بودند. با هدایت افراد ارتش دفاع از خود، مردان ارتش رهایی ملی که تحت هدایت لیو بن-کائو بودند به خانه‌های مردم چینی فرستاده شدند و مردان ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپن که زیر نظر من بودند نیز در خانه‌های کره‌ای‌ها اسکان داده شدند.

حتی پس از اسکان پارتیزان‌ها در اقامتگاه‌هایشان، باز هم سربازان ارتش استقلال‌طلب در کنار ما ماندند. واکنش آنها نسبت به واحد ما بسیار بهتر از چیزی بود که انتظار داشتیم. آنها به ما رشک می‌بردند و گفتند که با شنیدن خبر ورود یک ارتش پارتیزانی از آنتو، در انتظار مشاهدهٔ تعدادی افرد فقیر و بی‌چیز بوده‌اند که نیزه و تفنگ‌های فتیله‌ای با خود حمل می‌کنند. اما ارتش ما را ارتشی باوقار و بسیار مرتب و منظم یافته‌اند.

آن شب با فرمانده ریانگ سه بونگ در منزلش دیدار کردم. او با خوشحالی با من مواجه شد. ابتدا از وضعیت سلامتی او و همسرش سؤال کردم و سلام مادرم را به او رساندم.

«مادرم حتی بعد از آنکه به آنتو آمد نیز همواره دربارهٔ شما سخن می‌گوید. مادرم به من گفت، "وقتی پدرت از دنیا رفت، فرمانده ریانگ و دوستانش برای او مجلس ترحیم برگزار کردند و تو را به مدرسهٔ هواسونگ یویسوک معرفی کردند. هرگز محبت او را فراموش نکن."»

با شنیدن این مطلب، ریانگ سه بونگ در حالی که دست خود را تکان می‌داد گفت: «پدرت و من، برادران قسم‌خورده بودیم. کاری که ما انجام دادیم هیچ نبوده است. هرگز تشویق‌های پدرت را فراموش نخواهم کرد. حال مادرت چطور است؟ شنیده‌ام او پس از رفتن به آنتو از بیماری شکم رنج می‌برده است.»

«بله، به نظر می‌رسد بیماری او پیشرفت زیادی کرده است. این اواخر او مدت زمان زیادی را در بستر سپری می‌کند.»

به این ترتیب، گفتگوی ما با احوالپرسی از یکدیگر آغاز شد. من مطالبی را در مورد برداشت بسیار خوبم در هنگام ورود به تونگوا به او گفتم.

«وقتی مشاهده کردیم صدها نفر از جوانان در خیابان از ما استقبال می‌کنند، همگی ما اشک در چشمان‌مان جمع شده بود. وقتی چهره‌های روشن سربازان ارتش استقلال‌طلب را مشاهده کردیم، قلب‌مان روشن شد.»

«مردان ما در مبارزه چندان خوب نیستند، اما از مهمان‌نوازی و پذیرایی از مهمان، غفلت نمی‌کنند.»

«شما بسیار متواضع هستید. پیش از ترک کردن آنتو مطلع شدیم که گروه شما به همراه ارتش دفاع از خود لیائونینگ که تحت هدایت تانگ جو-وو است، تونگوا را محاصره کرده و به راحتی تصرف نموده است.»

«این چیزی نیست که بخواهیم در موردش فخرفروشی کنیم. ارتش دفاع از خود، ده‌ها هزار نفر نیرو دارد. اگر نتواند یک شهر دارای حصار را تصرف کند، پس چگونه می‌خواهد وجود خود را توجیه کند؟»

با وجود گفتن این حرف، او توضیحات کاملی در مورد نحوهٔ به تصرف درآوردن شهر تونگوا برایم ارائه کرد.

پس از گفتگوهای فراوان این‌چنینی در طی آن روز، شب را هم در خانهٔ او سپری کردم. به او نگفتم که چرا به آنجا رفته‌ایم و او هم چنین سؤالی نپرسید. کمی از این قضیه احساس پریشان‌خیالی می‌کردم که چرا او دربارهٔ هدف از این عزیمت نیروها سؤالی طرح نمی‌کند. اما مهمان‌نوازی او نیز دلیل دیگری شد بر این‌که دوباره امیدوارتر شوم که مذاکرات‌مان به‌خوبی پیش خواهد رفت.

صبح روز بعد پس از صرف صبحانه، با جدیت به گفتگو پرداختیم.

ریانگ سه بونگ یخ صحبت را آب کرد و گفت: «همان‌طور که می‌دانی،

منچوری در حال حاضر به لانهٔ زنبور شبیه شده است. تعداد زیادی زنبور برخاسته‌اند تا مهمان ناخوانده‌ای به نام ژاپن را نیش بزنند. تانگ جو-وو، لی چون-رون، زو یوان-یان،، سون زیو-یان، وانگ فنگ-گه، دنگ تیه-مه و وانگ تونگ-زوئن، همگی زنبورهای قلمروی جانبی شرقی هستند. تعدادی زیادی زنبور هم در مناطق شرق و شمال منچوری به پا خاسته‌اند! فکر می‌کنم اگر با یکی کردن تلاش‌هایمان، جنگ خوبی را به راه بیندازیم، پیروز شویم. نظر شما چیست، فرمانده؟»

مطلبی که او گفت با هدف ما از رفتن به آنجا هماهنگ بود. او خودش به انجام یک عملیات مشترک علاقه‌مند بود و ابتکار عمل را هم به دست گرفته بود و چنین پیشنهادی را خودش مطرح کرده بود و من از این بابت از او بسیار سپاسگزار بودم.

من دیدگاه وسیع او را تحسین می‌کردم چون به جنبش مقاومت از منظر ملی می‌نگریست و پیشنهاد او را با کمال میل پذیرفتم.

گفتم: «کاملاً موافق هستم که به اتفاق هم مبارزه کنیم. ما به اینجا آمده‌ایم تا در همین مورد با شما مذاکره کنیم. فکر می‌کنم اگر نیروهای مسلح کره یک ائتلاف تشکیل دهند و واحدهای مسلح چینی هم به یکدیگر ملحق شوند و میهن‌پرستان و مردم کره و چین دست در دست هم در مبارزه شرکت کنند، کاملاً توانایی این را داریم که امپریالیست‌های ژاپنی را شکست دهیم.»

ریانگ سه بونگ با لبخندی گفت: «اگر موافق هستید، اجازه بدهید با جدیت به بررسی این مسأله بپردازیم.»

سؤال کردم: «اما قربان، این موقعیت نیازمند وحدت است، در حالی که ملت ما متأسفانه متحد نیست. نه کمونیست‌ها با هم متحد هستند و نه ناسیونالیست‌ها. ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها هم با هم متحد نیستند. چگونه می‌توانیم به این شکل با دشمن قدرتمندمان ژاپن مبارزه کنیم؟»

«این مسأله کاملاً به دلیل آن است که چپی‌ها از سیاست غلطی پیروی

می‌کنند. از آنجا که شما هم چپی هستید، باید متوجه این مسأله شده باشید. به دلیل آن‌که چپی‌ها مبارزات خود را با حرارت بسیار زیادی پیش بردند، اعتماد مردم را از دست داده‌اند. آنها از کشاورزان خواستند تا به بهانهٔ حق اجارهٔ زمین، به مالکان و اربابان ظلم کرده و حقوق آنها را پایمال نمایند و با آنها درگیر شوند. به همین دلیل است که چینی‌ها از کره‌ای‌ها اجتناب و دوری می‌کنند. علت این مسأله هم افرادی هستند که در جنبش کمونیستی قرار دارند و باید برای این وضعیت سرزنش شوند.»

این اظهارنظر فقط می‌توانست از کسانی شنیده شود که از هر نوع خشونتی که توسط کمونیست‌ها سازماندهی شده بود، نفرت داشتند. اما من فکر نمی‌کردم که او این جملات را از این جهت بیان کرده باشد که از کارگران و کشاورزان بیزار است و با مالکان و سرمایه‌داران همدردی می‌کند. او پیش از آن‌که به جنبش استقلال بپیوندد، کشاورز فقیری بود که به سختی روزگار می‌گذراند. او کشاورزی بود که روی زمین یک ملاک کار می‌کرد و از پرداخت اجاره‌های سنگینی سالیانه به او عاجز شده بود و فرزند کشاورزانی بود که به شکلی معجزه‌آسا از سال‌های قحطی جان سالم به در برده بودند.

تصور نمی‌کردم که او از این جهت مبارزات خشونت‌بار سازماندهی شده توسط کمونیست‌ها را تقبیح می‌کند که در اصل با ایده‌های کمونیستی مخالف است یا بخواهد از گزاره‌های نقیض آنها یعنی سیستم سرمایه‌داری دفاع کند. چیزی که او به سخره گرفته بود و از آن انتقاد می‌کرد، شکل جنبش مقاومت و روش‌های مبارزه‌ای بود که توسط بعضی از کمونیست‌ها به‌کار گرفته شده بود، نه خود ایده‌های کمونیستی. اما طرز برخورد و رویکرد افراد در قبال روش‌ها قطعاً بر طرز برخورد و رویکرد آنها در قبال ایده‌ها هم تأثیر می‌گذاشت. اشتباهات چپ‌گرایانه‌ای که توسط بعضی کمونیست‌های اولیه در هدایت و راهنمایی مردم صورت گرفته بودند، باعث از بین رفتن اشتیاق مردم به طرف این روند جدید شده بودند، که این مایهٔ تأسف ما بود. در

هنگام صحبت با فرمانده ریانگ سه بونگ، بار دیگر به آسیب‌های شدیدی که در اثر خطاهای گذشتهٔ کمونیست‌ها ایجاد شده بودند، پی بردم.

قبول داشتم که بعضی کمونیست‌ها از روی شتاب‌زدگی، در انجام مبارزات توده‌ای دچار اشتباهاتی شده بودند. با این وجود، حس می‌کردم لازم و ضروری است که این دیدگاه ریانگ سه بونگ که بر اساس آن کل مبارزات توده‌ای را اقدامی مضر می‌داند که به وحدت ملی لطمه می‌زند را تصحیح کنم.

به او گفتم: «همان طور که شما گفتید، این حقیقت دارد که بعضی رهبران حزب کمونیست کره در انجام مبارزات طبقاتی با انحرافاتی روبه‌رو شدند. حقیقت آن است که ما نیز از اقدامات شتاب‌زدهٔ آنها صدمه دیده‌ایم. در نتیجهٔ این اقدامات حتی چنین برداشت می‌شد که کره‌ای‌ها آلت دست ژاپنی‌ها هستند، درست است؟ اما در عین حال، من این مسأله را غیرقابل اجتناب می‌دانم که کشاورزان در برابر ملاکان و اربابان قیام کنند. همان طور که می‌دانید و سال‌های زیادی را به عنوان یک کشاورز زندگی کرده‌اید، در فصل پاییز چه مقدار از محصول برای کشاورزان می‌ماند و چه مقدار آن به اربابان تعلق می‌گیرد؟ کشاورزان که از محصول خود محروم می‌شوند، در تلاش برای زنده ماندن و تأمین کردن مایحتاج زندگی خود، مناقشاتی را با اربابان و ملاکان در مورد میزان اجارهٔ زمین آغاز کرده‌اند. این افراد را نمی‌توان به همان چشم نگاه کرد. می‌توان؟»

فرمانده ریانگ پاسخی نداد که یا دلیلش این بود که از این‌که من مبارزات توده‌ای را غیرقابل اجتناب دانسته‌ام خوشش نیامده بود، یا بحث و استدلال مرا منطقی یافته بود.

آن روز گروه‌های نظامی ارتش استقلال‌طلب یک جلسهٔ خوشامدگویی برای ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی ترتیب دادند. در میان مردان ارتش استقلال‌طلب جوانان زیادی وجود داشتند که تحت تأثیر عقاید کمونیستی

افراد سیاسی ما بودند که از لیوهه و زینگ جینگ به آنجا ارسال شده بودند. جلسهٔ خوشامدگویی که توسط این جوانان ترتیب داده شده بود، به شکلی بسیار مجلل و پرشور برگزار شد. بسیاری از کره‌ای‌هایی که در تونگوا ساکن بودند در این جلسه شرکت کردند.

میزبانان و مهمان‌ها به ترتیب به ایراد سخنرانی و خواندن سرود پرداختند. در طی این جلسه، تفاوت‌های بارز میان شخصیت مردان ارتش پارتیزانی و مردان ارتش استقلال‌طلب کاملاً مشهود بود. مردان ارتش استقلال‌طلب، پارتیزان‌ها را به دلیل داشتن روحیه‌ای آزاد، فروتنی، مثبت‌نگری، پایداری، شجاعت و همچنین داشتن نظم و ترتیب در واحدشان تحسین می‌کردند. آنها بیش از هر چیز به سرودهای انقلابی که مردان ما می‌خواندند و همچنین به اسلحه‌های مدل ۳۸ ما رشک می‌بردند.

بعضی از افراد ارتش استقلال‌طلب گیج شده بودند و می‌گفتند: «یک‌چنین ارتش قوی و خوش‌بنیه‌ای ناگهان از کجا ظاهر شد؟» و بعضی دیگر می‌گفتند: «امیدواریم به توافق برسیم و یک عملیات مشترک را به همراه شما انجام دهیم. نتایج مذاکرات با فرمانده ریانگ چه بوده است؟»

فرمانده ریانگ سه بونگ از ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی بازدید کرد تا سربازهایی که به همراه آورده بودم را از نزدیک ببیند. سربازان ما با تشویق‌های گرم و یک سلام نظامی به او خوشامد گفتند. اما فرمانده ریانگ یک سخنرانی ضد کمونیستی در آنجا ایراد کرد که باعث شد جو خوشایند حاکم بر آنجا به جوی خصمانه بدل شود.

او گفت: «برای به دست آوردن استقلال کره، ابتدا باید از انجام کارهایی که به نفع دشمن هستند، اجتناب کنیم. اما حزب کمونیست در حال حاضر به نفع دشمن فعالیت می‌کند. آنها کارگران را به مبارزه با سرمایه‌داران در کارخانه‌ها تشویق می‌کنند، کشاورزان را در روستاها علیه ملاکان تحریک می‌کنند و از برابری جنسیتی دفاع می‌کنند و زن و شوهرها را در مقابل

یکدیگر قرار می‌دهند. آنها بذر نفاق می‌افکنند و موانعی بر سر راه ایجاد اعتماد میان ملت ما و دیگر ملت‌ها ایجاد می‌کنند و به کوچک‌ترین بهانه‌ای به مصادره اموال و براندازی افرادی که کوچک‌ترین ظلمی مرتکب شده باشند می‌پردازند.»

همهٔ مردان ما از این سخنرانی او به خشم آمده بودند. چا گوانگ سو رنگ‌پریده شده بود و با چشمانی پر سرزنش به او می‌نگریست. من نیز به هیچ‌وجه با این سخنرانی ریانگ سه بونگ که کاملاً ضد کمونیستی بود موافق نبودم و نمی‌دانستم چرا او اقدام به ایراد این سخنرانی کرده است.

«قربان، ما کاری که به نفع دشمن باشد انجام نمی‌دهیم. ما برای آزادی کره و به نفع مردم طبقهٔ کارگر، مبارزه می‌کنیم. برای دستیابی به استقلال کره، این مبارزه باید توسط کارگران، کشاورزان و سایر افراد طبقهٔ کارگر هدایت شود. تلاش‌های تعداد اندکی از میهن‌پرستان و قهرمانان ملی به روش قدیمی، کافی نیست.»

وقتی این مطالب را اظهار کردم، مردان ما به طور یکپارچه شروع به حمله به کوکمین‌ـبو کردند: آیا کشته شدن شش میهن‌پرست جوان در وانگ کینگمن توسط کوکمین‌ـ بو، به نفع دشمن نبود؟ چگونه افراد کوکمین‌ـ بو جرأت می‌کنند ما را به اقدام به نفع دشمن محکوم کنند، در حالی که خودشان چنین خیانت بزرگی را در برابر ملت مرتکب شده‌اند؟

ریانگ سه بونگ که از شنیدن این مطالب عصبانی شده بود، شروع به حمله به سمت ما کرد. او به قدری شدید به ما حمله کرد و به قدری از جادهٔ ادب و نزاکت خارج شد که من حیرت‌زده شده بودم. روش سرزنش کردن او، که کاملاً بدون منطق بود، برایم عجیب بود. نمی‌دانستم که آیا خودم حرفی زده‌ام که به عزت نفس او برخورده است و او را ناراحت کرده است یا آن‌که شخصی که تمایلی به انجام عملیات مشترک با ما نداشته، از ما نزد او بدگویی و سعایت کرده است. به هر حال دلخور و ناراحتی شدن او حتماً دلیل خاصی داشت.

اما من صبورانه صحبت را با او ادامه دادم و گفتم: «قربان، چرا شما این‌قدر آزرده خاطر شده‌اید؟ شناخت ما و افکارمان برای شما تا حدودی زمان می‌برد، درست است؟ فکر می‌کنم مردان شما و پارتیزان‌های من باید به طور مرتب با هم در تماس باشند تا شناخت متقابلی از هم پیدا کنند.»

ریانگ سه بونگ پاسخی نداد.

در حالی به اقامتگاهم برگشتم که امیدوار بودم که اگر توانسته باشم با صبر و حوصله او را متقاعد کرده باشم، قادر خواهیم بود او را به سمت خودمان متمایل کنیم، گرچه او در عقاید ضد کمونیستی خود کاملاً راسخ بود. می‌توان گفت که عدم اعتقاد به دیگران به شکلی انحصارگرایانه و در عین حال اعتقاد داشتن به آنها، بزرگ‌ترین مظهر و جلوهٔ حس بشردوستی است. معتقد بودم بهترین شیوهٔ بشردوستی برای میهن‌پرستان این است که به اتحاد ملی دست پیدا کنند و از طریق اقدامی هماهنگ و یکپارچه، والدین، برادران، خواهران و هم‌میهنان خود را آزاد نمایند.

به همین منظور بود که در رأس واحدی که یک ماه از تولد آن می‌گذشت، برای ملاقات با ریانگ سه بونگ حرکت کرده و به آنجا آمده بودم.

سپس در روز شکست خوردن مذاکرات، توسط یکی از اعضای سازمان‌مان در تونگوا مطلع شدم که ارتش استقلال‌طلب در حال طرح نقشه‌ای برای خلع سلاح کردن ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی است.

نمی‌توانستم باور کنم که ریانگ سه بونگ چنین نقشه‌ای را طرح کرده باشد، اما به هر حال به عنوان یک اقدام امنیتی و محتاطانه، به فوریت از تونگوا خارج شدیم. به این ترتیب از لیو بن-کائو نیز جدا شدم. ذهن مردان ارتش پارتیزانی ما از این‌که نتوانسته بودیم بر سر اجرای یک عملیات مشترک علیه ژاپن ـ که کاملاً ضروری بود ـ به توافق برسیم و مجبور بودیم تونگوا را ترک کنیم تا از یک درگیری میان خودمان جلوگیری شود، بسیار مغشوش و آشفته شده بود. چا گوانگ سو در سکوت در انتهای ستون به آرامی حرکت

می‌کرد و در حال نگریستن به دفتر یادداشتی بود که برنامهٔ سفر را در آن یادداشت کرده بود.

من که احساسات او را حدس می‌زدم با لبخندی از او پرسیدم: «رفیق گوانگ سو، چرا امروز ترشرو و عصبانی به نظر می‌رسی؟»

او دفتر یادداشت را در جیبش گذاشت و با صدایی خشمگین گفت: «آیا باید در چنین زمانی بخندم؟ راستش خیلی عصبانی هستم. ما ۲۵۰ مایل مسیر را با دشواری و بدن‌های خونین طی کردیم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد.»

«چرا به عنوان فرماندهٔ پرسنلی، مذاکرات‌مان با ارتش استقلال‌طلب را توأم با شکست می‌دانی؟»

«پس ما به پیروزی دست پیداکردیم، نه شکست؟ فرمانده ریانگ تصمیم داشت به جای انجام عملیات مشترک، ما را خلع سلاح کند، درست نیست؟»

«تو به عنوان فرماندهٔ پرسنلی، فقط به چهرهٔ فرماندهان رده‌بالای آنها نگاه می‌کنی و به افراد سطوح پایین‌تر توجهی نداشتی؟ دیدی چگونه سربازان ارتش استقلال‌طلب، ارتش پارتیزانی ما را تحسین کرده و به آن رشک می‌بردند! من به این مسأله بیش از شایعه‌ای برای خلع سلاح‌مان اهمیت می‌دهم. چهره‌های افراد سطوح بالا برای ما اهمیتی ندارد، بلکه طرز برخورد و نگرش افراد سطوح پایین‌تر است که برای ما مهم است. من در این قضیه احتمال یک عملیات مشترک در آینده را مشاهده می‌کنم.»

اگرچه چنین سخنانی را بیان کردم، اما از انجام ائتلافی در آینده مطمئن نبودم. فقط احساس و آرزوی خودم را بیان کردم. حقیقت آن بود که از دردی ذهنی، رنج می‌بردم. از این فکر در عذاب بودم که: چرا توافق کردن برای انجام عملیات مشترک میان ارتش پارتیزانی ضد ژاپنی و ارتش استقلال‌طلب که هر دو یک ملیت داشتند این‌قدر دشوار بود، در حالی که فرمانده ریانگ با تانگ جو-وو، و فرمانده یو و ما، با وجود داشتن ملیت‌های مختلف، با هم توافق کرده بودیم؟ آیا انجام عملیات مشترک با فرمانده ریانگ، غیرممکن بود؟

این‌که ارتش استقلال‌طلب قصد داشت ما را خلع سلاح کند یا خیر، برای مدتی طولانی نامشخص ماند. اگرچه فکر می‌کردم این اطلاعات درست بوده است، چون یکی از اعضای سازمان‌مان این خبر را اطلاع داده بود. اما امیدوار بودم که این خبر، بی‌پایه و اساس بوده باشد. حتی اگر این خبر درست بود، نمی‌خواستم فرمانده ریانگ را برای اجام چنین کاری سرزنش کنم. افکار انسان‌ها محدودیت‌هایی دارد و زمان و تجربهٔ بسیار زیادی لازم است تا شخص بتواند بر آنها غلبه کند. به همین دلیل، وقتی در آن زمان تونگوا را ترک می‌کردیم، این نتیجه‌گیری عجولانه را نداشتم که انجام عملیات مشترک، امری نشدنی و غیرممکن است.

امیدوار بودم یک روز فرمانده ریانگ به قصد و نیت واقعی ما پی ببرد و زمانی فرا برسد که درهای همکاری را به روی ما بگشاید.

فرمانده چو یون گوا که سال‌ها بعد به همراه نیروهایش از ارتش استقلال‌طلب جدا شد و به ارتش انقلابی مردم کره پیوست، با اشتیاق تابستان ۱۹۳۲ را به من یادآوری کرد. طبق گفته‌های فرمانده چو، این ریانگ سه بونگ نبود که قصد داشت ما را خلع سلاح کند، بلکه یکی از افسران زیردست او چنین برنامه‌ای را طرح کرده بود. فرمانده ریانگ قصد داشته با ارتش پارتیزانی ضد ژاپنی همکاری کند. این افسر شروع به بدگویی از ما کرده و از ایده‌های ضد کمونیستی دفاع و طرفداری می‌کرده است و در نهایت به همراه تعدادی از هواداران خود نقشه‌ای برای خلع سلاح کردن ما ترتیب داده بوده است.

اظهارات چو یون گو کاملاً شک و شبههٔ ما در مورد فرمانده ریانگ را از بین برد. وقتی شنیدم فرمانده ریانگ از قطع شدن ارتباطش با ما همواره اظهار ناراحتی می‌کرده و در نقشه‌ای که علیه ما ترتیب داده شده بود، نقشی نداشته است، آسوده خاطر شدم. از این مسأله خوشحال بودم که می‌توانستم بار دیگر تأیید کنم که او یک میهن‌پرست واقعی بود و حس وظیفه‌شناسی

بسیار خوبی داشت، گرچه در آن زمان او دیگر زنده نبود. بسیار خوشحال بودم از این‌که مردی که او را مرد خوبی می‌دانستم، پس از چندین دهه همچنان خوب بود و برداشت من در مورد او غلط نبود.

اشتباه ریانگ سه بونگ این بود که نتوانسته بود طرح شریرانهٔ دشمن را تشخیص دهد. او مصمم و بااراده بود اما نمی‌دانست که یکی از زیردستان خودش در حال طرح‌ریزی نقشه‌ای برای برهم زدن همکاری با ما است. فرمانده ریانگ نتوانسته بود به طرح و نقشهٔ پنهان او برای بدنام کردن ما پی ببرد. او به شکلی تأسف‌بار جان خود را از دست داد چون در تلهٔ دشمن گرفتار شد.

فرمانده ریانگ سه بونگ در سال‌های پایانی عمرش بود که از ضد کمونیست بودن دست برداشت و با کمونیسم ائتلاف کرد. در آن زمان وضعیت حاکم بر ارتش استقلال‌طلب بسیار بغرنج شده بود. فعالیت‌های مأموران مخفی و هواداران آنها شدت بیشتری یافته بود و تعداد افراد سرگردان و فراری، روز به روز بیشتر می‌شد. از سوی دیگر، صداهای افرادی که خواهان همکاری با کمونیست‌ها بودند نیز روز به روز بلندتر می‌شد.

ریانگ سه بونگ دیگر نمی‌توانست از کمونیست‌ها غافل بماند. او اذعان داشت که دوران تحولی فرا رسیده است که در آن کمونیست‌ها به عنوان نیروی اصلی انقلاب در کره و چین شناخته می‌شوند و اثرگذاری بالایی دارند و به همین دلیل به بررسی مجدد و بازنگری در عقاید خود نسبت به کمونیسم پرداخت و در اثر این کار تصمیم گرفت با کمونیست‌ها همکاری کند.

فرمانده ریونگ که از همکاری با ما به دلیل داشتن برداشت غلطی از کمونیسم اجتناب کرده بود، با کمونیست‌ها ائتلاف کرد. این واقعه نه‌تنها در زندگی او، بلکه در تاریخ مبارزات ارتش استقلال‌طلب نیز، واقعه‌ای برجسته محسوب می‌شود. این مسأله که او دست از افکار ضد کمونیستی برداشت و مسیر همکاری با کمونیست‌ها را در پیش گرفت را می‌توان با استفاده از این

حقیقت که او عملیات مشترکی را با همکاری یانگ جینگ-یو[1] به انجام رساند، اثبات کرد. او در نظر داشت با ما نیز همکاری کند.

امپریالیست‌های ژاپنی از پیوستن ارتش ریانگ سه بونگ به ارتش ما در هراس بودند. یک عملیات مشترک با شرکت ارتش انقلابی مردم کره و ارتش استقلال‌طلب، به معنای اتحاد سیاسی و نظامی کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های کره‌ای در مبارزات آزادی‌خواهانهٔ ملی بود. این مسأله، تهدیدی جدی برای دشمن به حساب می‌آمد.

پلیس نظامی، پلیس عادی و مأموران مخفی ژاپن نقشه‌ای را طرح‌ریزی کردند تا ریانگ سه بونگ را به قتل رسانده و ارتش استقلال‌طلب را از درون از هم بپاشند. این نقشه توسط پلیس نظامی فنتیان[2] و آژانس فوکوشیما[3] تحت هدایت دولت حاکم در کره به اجرا گذاشته شد. افراد نیروی هوایی سرویس مخفی ارتش کوانتانگ نیز ریانگ سه بونگ را تحت نظر گرفته بودند.

گفته می‌شود بیش از ۱۰۰۰ یوآن به عنوان صندوق مخفی هزینه‌های عملیات قتل ریانگ سه بونگ در نظر گرفته شده بود. مأموران مخفی در زینگ جینگ، از جمله پاک چانگ هائه[4] نیز در این عملیات حضور داشتند.

دشمن پس از طرح نقشه‌ای برای اغوای فرمانده ریانگ، وانگ خائن را که با ارتش استقلال‌طلب همکاری داشت و روابط خود را با آنها حفظ کرده بود را به سراغ او فرستاد. یک روز وانگ با ریانگ سه بونگ ملاقات کرد و به او گفت ارتش ضد ژاپنی چین قصد دارد با او ملاقات کند تا به بحث در مورد نحوهٔ کمک به ارتش استقلال‌طلب بپردازند. ریانگ سه بونگ به شکلی ساده‌لوحانه حرف او را باور کرد و با او به دالازی رفت تا در آنجا با ارتش ضد ژاپنی ملاقات کند.

در بین راه ناگهان وانگ اسلحه‌اش را به سمت او گرفت و فریاد زد: «من آن

---

1. Yang Jing-yu 2. Fentian 3. Fukushima
4. Pak Chang Hae

وانگ مینگ ـ فان[1] قدیمی نیستم. اگر می‌خواهی زنده بمانی خودت را تسلیم ژاپنی‌ها کن.»

وقتی فرمانده ریانگ اسلحه‌اش را بیرون آورد و بر سر وانگ فریاد کشید، نیروهای دشمن که در مزرعهٔ ذرت کمین کرده بودند، به او شلیک کرده و او را به قتل رساندند.

همان طور که چه ایل چون گفت: «توصیهٔ پاک جه سانگ[2] مبنی بر ترجیح دادن مجازات شدن در کره به خدمت کردن به امپراتور ژاپن، روحیه و اصل مورد نظر این فرماندهٔ فقید بود که ترس و وحشت در قلب‌های افراد دشمن ایجاد می‌کرد. گاهی اوقات فکر می‌کنم اگر او در مسیر انقلاب با کمونیست‌ها گام برمی‌داشت، شاید سرنوشت دیگری برایش رقم می‌خورد. البته من این حرف را به دلیل تأسف از مرگ وی بیان می‌کنم.

فرمانده ریانگ با بیان کردن این جملات برای زیردستان خود، از این جهان چشم بربسته بود: «من در حال مرگ هستم و دیگر نمی‌توانم با ژاپنی‌ها مبارزه کنم، اما شما زنده بمانید و فرمانده کیم ایل سونگ را بیابید و نزد او بروید. این تنها راه نجات یافتن است.» این اعلام همکاری با کمونیست‌ها توسط میهن‌پرستی صورت گرفت که در حال مرگ بود و باعث از بین رفتن مانع ضدیت با کمونیست‌ها در افرادش گردید.

بیش از ۳۰۰ نفر از مردانی از ارتش استقلال‌طلب که از ما در خیابان‌های تونگوا استقبال کرده بودند، چهار سال بعد به فرماندهی چو یان گو به کوهستان پائکدو آمدند تا به ارتش انقلابی مردم کره بپیوندند. من با آنها در هوادیان ملاقات کردم.

کره‌ای‌های منطقهٔ هوانرن[3]، جسد فرمانده ریانگ را در قبری دفن کردند و آن را با سطح زمین برابر کردند تا افراد دشمن نتوانند بدن او را پیدا کنند.

---

1. Yang Ming-fan
2. Pak Je Sang
3. Huanren

اما پلیس و نظامیان ژاپنی بدن او را پیدا کرده و آن را از قبر خارج ساختند، سپس سرش را قطع کرده و در خیابان آویزان کردند.

با خانوادهٔ داغدار فرمانده ریانگ نیز برخورد بسیار بدی صورت گرفت. آنها که دائماً توسط نظامیان و پلیس ژاپن مورد آزار قرار می‌گرفتند، نام خانوادگی خود را از ریانگ به کیم تغییر دادند و به شکلی انزواگرایانه در یک روستای کوهستانی در منطقهٔ هوانرن به فاصلهٔ ۲۵۰ مایلی از راه‌آهن، به زندگی خود ادامه دادند.

پس از آزادی کشور، افرادی را به جنوب منچوری فرستادم تا خانوادهٔ داغدار ریانگ را به وطن بازگردانند. همسرش یون جائه سون[1]، پسرش، دخترش و دامادش به کشور بازگردانده شدند.

به او گفتم: «خانم محترم، شما حتماً پس از درگذشت همسرتان و تحت تعقیب و آزار پلیس و نظامیان ژاپن قرار گرفتن، دوران سختی را سپری کرده‌اید.» او با شنیدن این کلمات، اشک ریخت و از شدت گریه شانه‌هایش تکان می‌خورد.

«ژنرال، حال که چهرهٔ شما را می‌بینم، گویی تمام غم و اندوهم پایان یافت. نقل مکان کردن از جایی به جای دیگر، چندان کار دشواری نیست. اما شما حتماً برای بیرون راندن ژاپنی‌ها از کشور، دشواری‌های زیادی را متحمل شده‌اید.»

«متأسفم که نتوانستم زودتر با شما ارتباط برقرار کنم، چون کاملاً درگیر مبارزه با دشمن بودم. مرا ببخشید.»

«ژنرال، این حرف را نزنید. ما در کوهستان اخبار شما را می‌شنیدیم. وقتی اخبار مربوط به شما به دستم می‌رسید، همسرم را سرزنش می‌کردم که بدون همکاری کردن با شما، در یک کشور غریبه، جان خود را از دست داد.»

---

1. Yun Jae Sun

«به هر حال، فرمانده ریانگ مبارزهٔ بی‌امانی را با دشمن انجام داد و تا روزهای آخر عمرش نیز هرگز تسلیم نشد.»

بعدها ما پسر او یعنی ریانگ یوی جون[1] را به مدرسهٔ انقلابی مانگیونگ دائه فرستادیم.

کیم گو که به مناسبت کنفرانس مشترک نمایندگان احزاب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی در ماه آوریل به آن مدرسه رفته بود، از دیدن فرزند فرمانده ریانگ در آنجا بسیار متعجب شده بود.

او گفت: «هرگز تصور نمی‌کردم مقامات کرهٔ شمالی اجازه دهند فرزند فرماندهٔ ارتش استقلال‌طلب در مدرسه‌ای آموزش ببیند که در آن فرزندان پارتیزان‌ها در حال تحصیل هستند.»

به او گفتم: «نه‌تنها پسران و دختران پارتیزان‌ها، بلکه فرزندان شهدای میهن‌پرستی که در اتحادیه‌ها یا انجمن کشاورزان فعالیت داشتند نیز در این مدرسه تحصیل می‌کنند. ما هیچ تفاوتی بین میهن‌پرستان مختلفی که از گروه‌های مختلفی بودند و جان خود را برای این کشور از دست دادند، قائل نمی‌شویم.»

کیم گو که از شنیدن این مطلب تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت: «این مدرسه، سمبلی برای وحدت ملی است.»

ریانگ یوی جون پس از فارغ‌التحصیل شدن به عنوان یک فرد سیاسی در یکی از واحدهای نیروی هوایی به کار گماشته شد، اما پس از پایان جنگ در یک سانحهٔ هوای جان خود را از دست داد.

از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم. از این می‌ترسیدم که خاندان و نسل فرمانده ریانگ از بین برود.

خوشبختانه، ریانگ یوی جون فرزند پسری از خود به یادگار گذاشت. نام

---

1. Ryang Ui Jun

او ریانگ چول سو[1] بود. اما او به فلج اطفال مبتلا شد.

حزب ما تصمیم گرفت که او نیز همچون کودکان عادی و سالم، تحصیلات مدرسهٔ ابتدایی، دبیرستان و دانشگاه را به مدت ۱۴ سال بگذراند. رفقای او برای مدت چهار سال، هر روز او را با صندلی چرخدار به طبقهٔ هفدهم ساختمان دانشگاه کیم ایل سونگ می‌بردند. نسل‌های دوم و سوم ما نیز با محبتی که به نوهٔ مفلوج یک شهید نشان می‌دادند، نسبت به شهدای میهن‌پرست ادای دین می‌کردند.

ریانگ چول سو به یک نویسندهٔ تمام و کمال تبدیل شد و کتاب‌های زیادی را در بستر به رشتهٔ تحریر درآورد.

او دارای دو پسر و یک دختر است. آنها نتیجه‌های ریانگ سه بونگ محسوب می‌شوند. در روز نیمهٔ هر ماه، آنها و والدین‌شان در قبرستان شهدای وطن‌پرست، بر سر مزار جد بزرگ‌شان حاضر می‌شوند. به احتمال زیاد آنها نمی‌دانند که چه چیزی در طول زندگی باعث اضطراب و پریشانی جد بزرگ‌شان می‌شد.

امیدوارم بار ناشی از این مسأله ـ ضد کمونیست بودن یا ائتلاف نکردن با کمونیست‌ها ـ به گردن این کودکان بی‌گناه سنگینی نکند.

---

1. Ryang Chol Su



۵. با آرمانِ اتحاد

ما با سرعت به سمت لیوهه می‌رفتیم. لیوهه به همراه زینگ جینگ، تونگوا، هوادیان و پانشی به عنوان پایگاه‌های عملیاتی مهم جنبش استقلال‌طلبی در جنوب منچوری به شمار می‌رفتند. بسیاری از مبارزان نسل جدید که به کمونیسم علاقه‌مند بودند، به همراه مبارزان استقلال‌طلب نسل گذشته، در این منطقه حضور داشتند. مدرسهٔ آموزشی سین هونگ[1] که به عنوان اولین آکادمی نظامی در تاریخ جنبش استقلال‌طلبی کره شهرت داشت، در هانیهه[2] در منطقهٔ لیوهه در جنوب منچوری قرار داشت.

تصمیم گرفته بودیم به لیوهه برویم و آنجا را به عنوان مقصد خود انتخاب کرده بودیم تا بتوانیم اقدامات سیاسی زیادی را در آنجا انجام داده و پایه‌های توده‌ای ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را در آن منطقه گسترش دهیم. همچنین تصمیم گرفته بودیم به توده‌ها تعالیم نظامی بدهیم و تعداد افراد ارتش پارتیزانی خود را، هم در لیوهه و هم در سانیوانپو[3]، گوشانزی[4]، هایلونگ، منگ جیانگ[5] و سایر مناطقی که در راه بازگشت ما به آنتو بودند، افزایش دهیم. این یکی از جنبه‌های استراتژی فعالیت‌هایمان در جنوب منچوری بود.

ما در مسیرمان در سانیوانپو، گوشانزی، لیوهه و هایلونگ توقف کردیم تا

---

1. Sinhung
2. Hanihe
3. Sanyuanpu
4. Gushanzi
5. Mengjiang

با سازمان‌های انقلابی آن مناطق همکاری نماییم.

پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر، سازمان‌های انقلابی این مناطق، لطمه‌های زیادی از تروریسم سفید دشمن متحمل شده بودند. اغلب سازمان‌هایی که کمونیست‌های نسل گذشته با عرق ریختن و خون جگر خوردن طی چندین سال ایجاد کرده بودند، از هم پاشیده یا منحل شده بودند. امکان فعالسازی مجدد بعضی از این سازمان‌ها، دیگر وجود نداشت چون تمام اعضای آنها به قتل رسیده یا دستگیر شده بودند.

هایلونگ بیشترین آسیب را از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر دیده بود. کنسولگری ژاپن در آن محل واقع شده بود و دشمن آنجا را بیش از مناطق دیگر مورد حمله قرار داده بود. هر جایی که می‌رفتیم، افرادی را می‌یافتیم که تلاش می‌کردند دوباره با سازمان‌های خود ارتباط برقرار کنند.

در تمام مناطقی که توقف می‌کردیم، با بعضی از اعضای سازمان‌های حزبی که در اثر گسترش یافتن سازمان حزبی والد خودشان تشکیل شده بودند و همچنین با اعضایی از انجمن جوانان کمونیست کره، انجمن جوانان ضد امپریالیست و رهبران اتحادیهٔ کشاورزان، انجمن زنان ضدا ژاپن و سازمان اعزام کودکان، مواجه می‌شدیم. ما خودمان را ابتدا با فعالیت‌های این سازمان‌ها آشنا می‌کردیم و سپس فعالیت‌های انقلابی و وظایف و مأموریت‌های مبارزاتی ضروری را به آنها اعلام می‌کردیم. در حین این اقدامات متوجه شدم که مشکلاتی در گرایشات و نحوهٔ تفکر اعضای سازمان‌های انقلابی این مناطق وجود دارد که نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد.

اولین مشکل، نوعی حالت خودکم‌بینی و یأس بود که در اثر حادثهٔ ۱۸ سپتامبر فراگیر شده بود.

علت این حالت این بود که مردم احساس ناامیدی می‌کردند، چون می‌دیدند که منچوری به اشغال ژاپن درآمده است. تعدادی از مردم در این

فکر بودند که صبر کردن و تلاش برای استقلال کره، فایده‌ای ندارد چون ژاپن که روسیه، بزرگ‌ترین کشور جهان، را شکست داده است و منچوری را هم اشغال کرده، حال چشم طمع به سرزمین‌های داخلی چین دوخته است، و همچنین به این دلیل که آمریکا و انگلیس، با همهٔ توان و قدرت‌شان، حریف ارتش ژاپن نمی‌شدند، و به این دلیل که ژاپن ممکن بود حتی کل جهان را به تصرف خود درآورد. توهمی که از ارتش ژاپن در اثر پیروزی در جنگ با چین و روسیه ایجاد شده بود، در این دوران به حالتی اغراق‌آمیز تبدیل شده و در حال گسترش بود.

بعضی از مردم تصور می‌کردند که این سخنی گزاف و بیهوده است که ادعا کنیم ملت کره می‌توانند بدون کمک دیگران و به دست خودشان، امپریالیست‌های ژاپنی را شکست دهند. چنین عقیده‌ای ممکن بود به این عقیدهٔ کاپیتولاسیونی و تسلیمانه منجر شود که وقتی امیدی به موفقیت وجود ندارد، پس نیازی به مبارزه کردن هم نیست.

بدون غلبه بر این حس یأس و سرخوردگی، امکان نداشت بتوانیم آنها را بسیج کرده و توده‌های وطن‌پرست گسترده و پرتعدادی را در انقلاب به تلاش و فعالیت واداریم.

ما بعضی از افسران فرماندهی و مردانی که دارای صلاحیت سیاسی و عملی بودند را انتخاب کردیم و آنها را به میان توده‌ها فرستادیم تا اقدام به سخنرانی‌های عمومی نمایند و در مورد حادثهٔ ۱۸ سپتامبر و آیندهٔ انقلاب کره، برای مردم توضیحاتی را ارائه دهند.

مخاطبان بیشتر به خبر مبارزهٔ ما علیه ژاپنی‌ها و به ویژه به اندازه و اصول تاکتیکی و استراتژی ارتش ما علاقه‌مند بودند. من همان سخنرانی که در لیوجیا فنفانگ ایراد کرده بودم را برای مردم دوباره ایراد نمودم و حضار به تشویقم پرداختند.

محبوب‌ترین موضوع در سخنرانی‌ها و گفتگوهای ما، داستان نبردی بود

که در منطقهٔ مرزی مناطق آنتو و فوسونگ اتفاق افتاد. داستان مبارزه و پیروزی ما که به از بین رفتن یک گروهان دشمن منتهی شد، در برابر پیروزی‌های گستردهٔ ژاپن در منچوری که به تشکیل منچوکو منجر شده بود، بسیار ناچیز بود. اما مردم با علاقهٔ وصف‌ناپذیری به روایت ما از این نبرد گوش می‌دادند. آنها این خبر را بسیار تحسین می‌کردند که ارتش پارتیزانی جوان ما که تازه فعالیت خود را آغاز کرده بود، توانسته بود در روز روشن و در هنگامی که ژاپن بر منچوری حاکمیت دارد، یک گروهان از ارتش ژاپن را نابود کند.

آنها تمایل داشتند تمام جزئیات آن نبرد را بدانند و حتی سؤال می‌کردند چگونه شد که دشمن در اثر حملهٔ متقابل ما، دست از مقاومت برداشت و اقدام به فرار کرد. آنها سؤالات بسیار زیادی را مطرح می‌کردند و ما مجبور بودیم گاهی همان داستان و همان جزئیات را در یک مکان، بارها و بارها تکرار کنیم.

وقتی احساسات مردم در مورد نتایج نبردمان در مرز آنتو-فوسونگ را مشاهده کردم، بار دیگر به این نتیجه رسیدم که عمل کردن و فعالیت‌هایمان بسیار بیشتر از کلام‌مان در متقاعد کردن مردم در مورد امکان پیروز شدن مؤثر هستند و این‌که لازم است قدرت ارتش پارتیزانی را از طریق نبردهای واقعی به مردم نشان دهیم.

یکی دیگر از مشکلاتی که در طرز برخورد و گرایش افراد وجود داشت این بود که بعضی از جوانان با تأسیس ارتش پارتیزانی، مبارزهٔ مسلحانه را تنها راه مبارزه می‌دانستند و از فعالیت‌های انقلابی زیربنایی غفلت ورزیده و آنها را دست‌کم می‌گرفتند. آنها از زندگی خود غفلت می‌کردند و فکر می‌کردند برگزاری جلسه و توزیع اعلامیه و بروشور در زمانی که دشمن همه چیز را با تانک‌ها، توپخانه و هواپیماهای خود از بین می‌برد، کار بیهوده‌ای است و تنها کار مفید می‌تواند این باشد که سلاح در دست بگیرند و کشتن حتی یک ژاپنی

را به انجام فعالیت‌های زیرزمینی و پایه، ترجیح می‌دادند.

آنها متوجه این مطلب نبودند که مبارزات مسلحانه توسط نیروهای آموزش‌دیده‌ای انجام می‌گرفت که در یک سازمان تعلیم دیده بودند و این‌که بدون وجود یک سازمان و هستهٔ سازمانی عظیم، امکان تشکیل و گسترش نیروهای مسلح وجود نداشت. این مسأله هم یکی دیگر از نتایج بی‌نظمی‌های چپی کودکانه‌ای بود که در حادثهٔ ۱۸ سپتامبر شکل گرفته بود.

این کار چندان دشواری نبود که برای این افراد توضیح دهیم که پشتیبان و ذخیرهٔ اصلی ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، سازمان‌ها بودند و این‌که یک مبارزهٔ انقلابی، امری غیرقابل پنهانکاری است و بدون وجود سازمان‌ها امکان انجام آن وجود ندارد و این‌که اگر سازمان‌ها فعال نباشند، حیات ارگانیزم عظیمی که انقلاب خوانده می‌شود به پایان خواهد رسید. ما سعی کردیم این افراد را متقاعد کنیم که کمونیست‌های کره‌ای از این جهت قادر بودند واحدهای مختلفی از ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی را در مناطق مختلف منچوری راه‌اندازی کنند که توده‌های انقلابی با ایمان و اعتقاد کامل در سازمان‌هایشان به فعالیت می‌پرداختند.

یکی از مشکلاتی که گریبانگیر مردم جنوب منچوری بود، این بود که آنها تمایل داشتند به تروریسم کوکمین‌ـ بو از طریق تروریسم پاسخ بدهند. در آن روزها مرتجعین کوکمین‌ـ بو، فعالیت‌های تروریستی خود را علیه کمونیست‌های جنوب منچوری و عده‌ای از ناسیونالیست‌های مترقی و پیشرویی که قصد داشتند اصول آن را تغییر دهند، شدت بخشیده بود.

اعضای انجمن جوانان کمونیست کره و انجمن جوانان ضد امپریالیست در منطقهٔ لیوهه، اصرار داشتند که پاسخ مناسبی به جناح راستی‌های کوکمین‌ـ بو که دست به استفاده از تروریسم زده بودند، داده شود. آنها دلایل ما مبنی بر مضر بودن واکنش نشان دادن به فعالیت‌های تروریستی کوکمین‌ـ بو با استفاده از فعالیت‌های تروریستی را درک نمی‌کردند. آنها اصرار داشتند که اگر کاری

که مانع انجام اقدامات تروریستی توسط آنها شود صورت نگیرد، آنها به استفادهٔ بیشتر از فعالیت‌های تروریستی تشویق خواهند شد.

مجبور بودم به طور مفصل برای آنها توضیح دهم که چرا تروریسم در برابر تروریسم، عمل منطقی و مناسبی نیست و چرا این کار مناسب نبوده و به ضرر انقلاب‌مان تمام می‌شد.

من این مطالب را برای آنها عنوان کردم که: نیازی به ذکر نیست که کوکمین-بو با کشتن افراد میهن‌پرست، در حال انجام جنایتی جدی و شدید است که هرگز نمی‌توان آن را جبران کرد و از دست دادن افراد وطن‌پرست و مبارزمان به دست تعدادی از هموطنان خودمان، یک تراژدی برای همگی ما محسوب می‌شود. تراژدی‌ای که ما هیچ کاری جهت خاتمهٔ آن نمی‌توانیم انجام دهیم. کوکمین-بو به دلیل ارتکاب این جنایت‌ها، همواره توسط ملت ما و آیندگان مورد لعن و نفرین خواهد بود. من کاملاً درک می‌کنم که چرا شما آنها را تعدادی آدم‌کش می‌دانید و سعی دارید از آنها انتقام بگیرید، اما باید پیش از آن‌که شمشیر خونخواهی را از نیام بکشیم، به طرز عمیقی به این مسأله فکر کنیم که چرا چنین اتفاقی در حال رخ دادن است. نباید صرفاً به دلیل آن‌که کوکمین-بو به پناهگاهی برای ناسیونالیست‌های جناح راستی تبدیل شده است، فرض را بر این بگذاریم که تمام افرادی که در کوکمین-بو هستند، افرادی شرور هستند. مشکل اصلی اینجا است که امپریالیست‌های ژاپنی، برای مرتجع کردن این مجموعه، مأموران مخفی خود را به درون آن نفوذ داده‌اند و به شکلی بی‌وقفه در حال طرح نقشه‌هایی هستند تا آن را از هم بپاشند. آنها که متوجه شده‌اند گروه مترقیِ تازه‌ای در کوکمین-بو شکل گرفته است، بی‌وقفه بر طبل جدایی و تفرقه می‌کوبند و سعی دارند داخل این سازمان، درگیری ایجاد کنند. اگر ما کوکمین-بو را از طریق فعالیت‌های تروریستی از بین ببریم، تنها ژاپنی‌ها خوشحال خواهند شد و از آن سود خواهند برد. ما باید مأموران ژاپنی را از داخل این سازمان فراری دهیم و نقشهٔ

دشمن را نقش بر آب کنیم. هیچ کدام از ما نباید این نکته را فراموش کنیم که تنها ضمانت برای قیام ملت ما، داشتن اتحاد است.

جوانان با شنیدن این مطالب، سر خود را به علامت تأیید تکان دادند. ما در حالی که به تصحیح این گرایش‌های فکری مشغول بودیم، به رفقای‌مان در جنوب منچوری دستور دادیم سازمان‌ها را هرچه سریع‌تر احیا کنند و مردم را به عضویت آنها تشویق کنند، افرادی را تعلیم داده و به نیروهای مسلح اعزام کنند، سازمان‌های حزبی را گسترش داده و کمونیست‌های جوانی که دارای ریشه‌های کارگری یا کشاورزی هستند و در مبارزات عملی به خوبی امتحان شده‌اند را به عضویت آنها درآورده و همکاری خود را با واحدهای مسلح ناسیونالیست چینی ضد ژاپنی، تقویت کنند.

در زمانی که در مناطق سانیوانپو، گوشانزی، لیوهه و هایلونگ اقامت داشتیم، بسیاری از جوانان داوطلب شدند تا به ارتش ما بپیوندند. این مسأله را می‌توانستیم نتیجهٔ اقدامات سیاسی‌مان در جنوب منچوری بدانیم.

به منظور حل مشکلات موجود بر سر راه گسترش جنبش انقلابی در لیوهه، مجبور بودیم نقش چه چانگ گل و سایر اعضای سازمان حزبی اولیه و اعضای انجمن جوانان کمونیست که برای فعالیت به این منطقه اعزام شده بودند را پررنگ‌تر کرده و آنها را ارتقا دهیم. به همین دلیل به سختی تلاش کردیم تا از احوال چه چانگ گل که ارتباط‌مان را سال گذشته با او از دست داده بودیم، اطلاع حاصل کنیم. اگر او را ملاقات می‌کردیم، می‌توانستیم با هم به طور جدی در مورد شدت بخشیدن به فعالیت‌های انقلابی در جنوب منچوری صحبت کنیم و آنها را با وضعیت جدیدی که در آن ژاپن منچوری را اشغال کرده بود و ما مبارزهٔ مسلحانه را آغاز کرده بودیم، هماهنگ کنیم. ما می‌توانستیم مسیر حرکت جدیدی را به او نشان دهیم. چه چانگ گل در واقع نمایندهٔ ما در جنوب منچوری به حساب می‌آمد.

چه طبق تصمیم اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم در لیوهه فعالیت می‌کرد و با

این مکان ارتباط خوبی داشت. او به عنوان یک سرباز ارتش استقلال‌طلب نیز در این محل فعالیت کرده بود و توسط ریانگ سه بونگ به مدرسهٔ هواسونگ یویسوک معرفی شده بود. پس از بسته شدن این مدرسه او دوباره به گروهان پیشین خود بازگشت و به عنوان مشاور ارتش استقلال‌طلب، تمام انرژی خود را صرف گسترش نفوذ اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم در لیوهه و در مناطق گسترده‌ای از جنوب منچوری نمود. در لیوهه او در حمله به کنسولگری ژاپن در جین چوان[1] نیز شرکت کرد.

گسترش سریع صفوف اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم در لیوهه، زینگ جینگ و سایر مناطق جنوب منچوری را می‌توان هم در اثر تلاش‌های بی‌وقفهٔ کیم هیوک و چاگوانگ سو دانست و هم مبارزات عظیم و توانایی‌ِ کاریِ چه چانگ گل به عنوان فردی باتجربه و کارآمد که استاد یا رئیس آن منطقه خوانده می‌شد. او به ارتش استقلال‌طلب پیوست که محل ممنوعه‌ای برای این ایدئولوژی جدید بود و در طی مدتی که در میان آنها زندگی می‌کرد، کمونیست بودن خودش را مخفی نمی‌کرد، بلکه درست برعکس، به شکلی مؤثر سربازان ارتش استقلال‌طلب را بیدار کرده و متحول می‌نمود و توانست بسیاری از آنها را به پیروان وفاداری برای کمونیسم تبدیل کند. حوزهٔ فعالیت او به قدری گسترده و شیوهٔ عملکردش به قدری جسورانه بود که افسر مافوق او به جای گزارش دادن آن به افراد رده‌بالا، نسبت به آن تجاهل کرده و از آن چشم‌پوشی می‌کرد و حتی وقتی که چه به مدت چندین ماه در ۴ کیلومتری محل اقامت واحدش به فعالیت‌های سیاسی مشغول بود، این مسأله را گزارش نمی‌کرد.

لیوهه تحت تأثیر شدید فرقه‌گرایان و ناسیونالیست‌های محتاطی بود که به انجام توطئه‌های ضد کمونیستی می‌پرداختند. افراد گروه ام-ال سازمانی

1. Jinchuan

تحت عنوان انجمن ساکنان منطقهٔ پانشی را در مخالفت با سازمان‌های ناسیونالیست جنوب منچوری راه‌اندازی کردند. در داخل ارتش استقلال‌طلب که به دلیل اختلاف نظر و خصومت موجود بین گروه پیشرو و گروه محافظه‌کار، در شرف تجزیه شدن بود، بعضی از جناح چپی‌ها که در طلب سوسیالیسم بودند، با گروه سه‌شنبه و گروه سئول- شانگهای دست همکاری دادند تا به تلاش‌هایشان برای ایجاد یک سازمان تک‌جبهه‌ای ملی سرعت ببخشند.

هیون موک گوان[1]، کو آی هو[2] و سایر افراد محافظه‌کار، حملهٔ ارتجاعی گسترده‌ای را علیه افرادی که به کمونیسم تمایل داشتند، آغاز کردند. در چنین وضعیت پیچیده‌ای، چه چانگ گل یک سازمان وابسته به انجمن جوانان ضد امپریالیست را در لیوهه راه‌اندازی کرده و به سرعت آن را گسترش داد.

فرقه‌گرایان سعی کردند از کار او ایراد بگیرند و عنوان کردند که انجمن جوانان ضد امپریالیسم در لیوهه، سازمان مناسبی نیست چون فدراسیون جوانان کره‌ای در چین، تنها سازمان متعلق به جوانان کره‌ای در چین به حساب می‌آید. فرقه‌گرایان گروه ام-ال تعدادی از عناصر خود را به این انجمن نفوذ دادند تا آن را از درون از هم بپاشند. آنها تعداد زیادی از افراد جوان را از پانشی جذب کردند و آنها را به دانیگو[3] فرا خواندند تا یک سازمان تروریستی به نام کودگل[4] در آنجا تشکیل دهند. سپس این اطلاعات نادرست را در اختیار پلیس قرار دادند که ارتش استقلال‌طلب قصد دارد در سانیوانپو، شورشی ترتیب دهد و با همکاری پلیس به افراد کادری انجمن جوانان ضد امپریالیست حمله کردند.

چه چانگ گل از این اقدام شرم‌آور آنها مطلع شد و توانست اعضای اصلی این انجمن را از این حمله حفظ کند. او اقدامات فرقه‌گرایان را با توسل به اسلحه تلافی نمی‌کرد. او به طور ذاتی، دید وسیعی در رویکردش در قبال

---

1. Hyon Muk Gwan
2. Ko I Ho
3. Danigou
4. Cudgel

مردم و در اداره کردن امور داشت. وقتی بعدها مرا در کالون ملاقات کرد، گفت که خودش هم تعجب می‌کند که وقتی شاهد به خون کشیده شدن اعضای انجمن جوان ضد امپریالیست و دریده شدن جسم و جان آنها توسط افراد گروه کودگل بوده است، چگونه با قضایا به شکلی منطقی برخورد کرده و از گشودن آتش به روی آنها خودداری کرده است.

چاگوانگ سو از رفتن ما به لیوهه بسیار خوشحال شد. او خوشحالی خود را پنهان نمی‌کرد و در اشتیاق آن بود که هرچه زودتر چه چانگ گل را ملاقات کند. چاگوانگ سو، همانند چه چانگ گل، لیوهه را به خوبی می‌شناخت. وقتی چه با تپانچه‌ای در دست تحت فرمان ریانگ سه بونگ در حال فعالیت بود، چه به درس دادن به کودکان آنجا مشغول بود. در آن زمان آنها به رفقایی تبدیل شدند که از یک ایدهٔ مشترک پیروی می‌کردند.

«ما به‌سختی با مردم ارتباط برقرار می‌کنیم، اما اولین باری که چا را ملاقات کردم، مجذوب او شدم. او کمی خشن به نظر می‌رسد، اما یک مرد واقعی است. او ده کارل مارکس را در ذهن خود به همراه دارد.»

یک بار چه چانگ گل با مزاح در مورد اولین برخوردشان گفت:

«اگر من یک دختر بودم، حتماً با آن مرد خشن ازدواج می‌کردم. به نظر می‌رسید تمام دختران جیلین، کور شده‌اند.»

چاگوانگ سو در پاسخ به این مزاح، فقط لبخند زد.

چاگوانگ سو در زمانی که در جیلین بود، هنوز مجرد بود. چه چانگ گل همواره می‌گفت که زوج مناسبی برای چا خواهد یافت و در روز عروسی، سوار بر اسب او را تا منزلش همراهی خواهد کرد.

آنها هر بار که یکدیگر را می‌دیدند با هم شوخی می‌کردند و هر بار یکی از آنها ادعا می‌کرد از دیگری بزرگ‌تر است و از او می‌خواست به سن او احترام بگذارد. دوستی آنها به قدری صمیمانه و عمیق بود که همه به آنها حسادت می‌کردند.

می‌توان گفت که در روزهایی که آنها سعی داشتند صفوف انجمن جوانان کمونیست کره‌ای و انجمن جوانان ضد امپریالیست را در مناطق لیوهه، زینگ جینگ و تیه‌لینگ[1] تقویت کرده و گسترش دهند، دوستی‌شان بسیار مستحکم‌تر گردید. چه چانگ گل به همراه چا گوانگ سو، شاخهٔ انجمن جوانان کمونیست در گوشانزنی را راه‌اندازی کردند و بعضی سازمان‌های بیداری‌بخش را تحت عنوان مؤسسات علوم اجتماعی در زینگ جینگ، لیوهه، پانشی و مناطق دیگری در جنوب منچوری راه‌اندازی کردند که مرکز آنها نیز در وانگ کینگمن قرار داشت.

این مؤسسات مأموریت داشتند تا به مطالعه و ترویج مارکسیسم-لنینیسم و تئوری هدایت‌کنندهٔ انقلاب کره بپردازند. روش فعالیت آنها به دوره‌های مکاتبه‌ای امروزی شباهت داشت. این مؤسسه‌ها جوانان را در پایان فصل کشاورزی و برداشت فرا می‌خواندند و به مدت دو هفته به آنها درس می‌دادند، سپس هر چند ماه یکبار به اعضاء خود سر زده و به روشنگری آنها می‌پرداختند و در طی باقیماندهٔ مدت سال هم، مطالب مطالعاتی مورد نیاز را برایشان پست می‌کردند. اعضای این مؤسسات، مطالبی که در کلاس‌های درس یاد گرفته بودند را مطالعه می‌کردند، به منابع درسی خود مراجعه می‌کردند، و یکبار در هفته، جلساتی را برگزار می‌کردند. اگر مطلبی وجود داشت که فهم آن برای این افراد دشوار بود، از طریق مکاتبه کردن، پاسخ سؤالات خود را دریافت می‌کردند.

وقتی در پاییز آن سال در کنفرانس مجمع عمومی جوانان کره‌ای در جنوب منچوری، توضیحاتی را از چاگوانگ سو در مورد نحوهٔ فعالیت مؤسسهٔ علوم اجتماعی در لیوهه شنیدم، فقط توانستم روش جدید و ابتکاری فعالیت آن را تحسین کنم و از آن سه رفیق (چه چانگ گل، چاگوانگ سو و کیم هیوک) که

1. Tieling

ادارهٔ این مؤسسه را بر عهده داشتند، به عنوان افرادی که اقدامات خلاقانهٔ زیادی انجام داده بودند، تشکر کنم. روشی که آنها به‌کار گرفتند به‌شکلی عملی نشان می‌داد که اگر ذهن‌مان را به‌کار بگیریم، کاملاً قادر خواهیم بود حتی در شرایط دشواری که طی آن دست به مبارزات زیرزمینی زده بودیم، به آموزش جوانان بپردازیم و آنها را به پیشگامان زمان خود و پیشقراولان تاریخ تبدیل کنیم.

همان طور که ستون افراد را به سمت سانیوانپو هدایت می‌کردم، متوجه شدم که قلب خودم نیز کمتر از چا گوانگ سو نمی‌تپد و خودم هم مشتاق هستم تا با چه چانگ گل دیدار کنم.

دو سال از زمانی که پس از تشکیل اولین سازمان حزبی در کالون از هم جدا شده بودیم، می‌گذشت. در آن سال‌ها او سازمان‌های حزبی زیادی را ایجاد کرده بود و سازمان‌های توده‌ای متعددی را در منطقهٔ گسترده‌ای از جنوب منچوری گسترش داده بود، که شامل مناطق لیوهه، زینگ جینگ، هایلونگ، کینگ یوان و پانشی بود و فرماندهی واحدی از ارتش انقلابی کره را بر عهده داشت و خودش را به جمع‌آوری نیرو و تهیه کردن مطالبی که برای ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی ثابت مورد نیاز بودند، مشغول کرده بود. در بهار سال ۱۹۳۱ او قرارگاه فرماندهی ارتش انقلابی کره در جیجیانگ[1] را به ارتش انقلابی شرقی تغییر نام داد و فرماندهی آن را بر عهده گرفت. افسر رابطی که این خبر را برایم آورده بود به من گفت که چه چانگ گل با مشکلات زیادی در درگیر شدن با گروه مرتجع کوکمین- بو روبه‌رو شده است.

از آن زمان به بعد ارتباط‌مان با لیوهه قطع شد. من نسبت به این قضیه احساس نگرانی می‌کردم. علت نگرانی‌ام این بود که او فردی مخاطره‌جو بود که خود را وقف فعالیت‌های خود می‌کرد و از طرف دیگر کمونیستی بود که

1. Jijiang

در حوزهٔ فعالیت کوکمین- بو و تحت نظر افراد مرتجع آن، که از تروریسم به عنوان ابزاری قدرتمند استفاده می‌کردند، فعالیت می‌کرد.

در حوالی پایان سال و در زمانی که واقعهٔ وانگ کینگمن اتفاق افتاد، مرتجعین کوکمین- بو تلاش کردند شش کمونیست جوان، از جمله چه چانگ گل و چه دوک هیونگ را دستگیر کرده و در دائوگو اعدام کنند. این حادثه در تاریخ تحت عنوان حادثهٔ لیوهه ثبت شده است.

از زمان رخ دادن این حادثه، نیروهای پیشرو و مترقی در کوکمین- بو که به این ایدئولوژی جدید علاقه‌مند بودند، به شدت رفتار گروه مرتجعین را تقبیح کردند. چه چانگ گل که ممکن بود یکی از قربانیان این حادثه باشد، بسیار عصبانی شده بود و گفته بود از رهبران فاشیست کوکمین- بو انتقام خواهد گرفت.

پس از اطلاع از این حادثه، من پاک گون وون را به همراه نامه‌ای به لیوهه فرستادم که متن آن چنین بود: «برخورد با کوکمین- بو، به هر شکلی که باشد، مخرب است. نمی‌تواند و نباید هیچ گونه خونریزی بین هموطنانی صورت بگیرد که همگی علیه امپریالیست‌های ژاپنی فعالیت می‌کنند. ما با اشک‌هایی در چشم، از دست دادن شش تن از رفقای‌مان در وانگ کینگمن را تحمل کردیم. مراقب همه چیز باشید و هیچ حرکت ناگهانی‌ای انجام ندهید.»

پس از حادثهٔ لیوهه، کوکمین- بو در یک جلسهٔ کمیتهٔ مدیران، به دو گروه تقسیم شد و یک کنفرانس حزب انقلابی کره در اوت سال ۱۹۳۰ برگزار گردید. هیون موک گوان، ریانگ سه بونگ، کو آی هو، کیم مون گو، ریانگ‌ها سان و بعضی از سایرین بر سیاست‌های محافظه‌کارانهٔ خود تأکید داشتند، در حالی که کو وون آم، کیم سوک ها، لی جین تاک، لی اونگ، هیون ها جوک، لی گوان رین و سایر چهره‌های جوان، با اجرا کردن این سیاست مخالفت کردند و حزب انقلابی کره را یک حزب سیاسی فاشیست نامیدند که با دیدگاه‌های مردم مخالفت می‌کند و اصل تازه و نوآورانه‌ای را پیشنهاد کردند که طی آن این حزب باید منحل می‌گردید و طبقهٔ کارگر یا پرولتاریا باید به پرچم‌دار

مبارزات طبقاتی تبدیل می‌شد و رهبری کشاورزی کره‌ای در منچوری را در دست می‌گرفت.

این دو گروه با توجه به آرمان‌های متناقض‌شان، سعی داشتند با هم جنگ کرده و یکدیگر را از میدان به در کنند.

گروه کوکمین-بو با اجازهٔ ضمنی و اغماض مسئولان استان فنگتیان، حتی به مسئولان چینی و پلیس نظامی رشوه دادند و آن افراد را در اقدامات تروریستی علیه افراد ضد کوکمین-بو به کمک طلبیدند. آنها پنج تن از مخالفان خود از جمله لی جین تاک را به قتل رساندند. مخالفین نیز به تلافی، به مقر اصلی کوکمین-بو حمله کردند و با شلیک تیر، کیم مون کو، فرماندهٔ گروهان چهارم، را به قتل رساندند. کمی بعد، مخالفین انفصال خود از کوکمین-بو را اعلام کرده و با هدف براندازی کوکمین-بو، یک کمیتهٔ ضد کوکمین-بو تشکیل دادند.

نگرانی من در مورد امنیت چه چانگ گل، با توجه به این وضعیت سیاسی شکل گرفته بود. در محلی در نزدیکی سانیوانپو، دستور دادم افراد با سرعت بیشتری به حرکت خود ادامه دهند، چون برای دیدن هرچه سریع‌تر چه، بی‌تاب شده بودیم.

وقتی به سانیوانپو رسیدیم، با شنیدن خبر مربوط به او در بهتی مصیبت‌وار فرو رفتیم. اعضای سازمان در آن منطقه گفتند که او کشته شده است. طبق مطالبی که آنها بیان کردند، او در هنگام هدایت فعالیت‌های شاخهٔ انجمن جوانان کمونیست کره در گوشانزی توسط جناح راستی‌های کوکمین-بو دستگیر شده و ناپدید شده بود. مرد جوانی به نام پاک از شاخهٔ انجمن جوانان کمونیست کره در گوشانزی نیز این واقعه را تأیید کرد. او بلافاصله پس از شنیدن خبر ورود ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، برای ملاقات با ما به آنجا آمده بود. او گفت که تروریست‌های کوکمین-بو، چه را در جیانگ جیادیان[1] در جین چوان[2] به دام انداخته و کشته بودند و این شایعه را پخش

1. Jiangjiadian 2. Jinchuan

کرده بودند که از این جهت او را اعدام کرده‌اند که او یک مأمور مخفی کمونیست‌ها بوده است. بعضی‌ها می‌گفتند او در حالی که بین هایلونگ و کینگ یوان مشغول فعالیت بوده، کشته شده است.

به هر حال به نظر می‌رسید هیچ شکی وجود ندارد که او کشته شده است. به قدری عصبانی شده بودم که نه می‌توانستم سخن بگویم و نه قادر بودم گریه کنم. چگونه ممکن بود او که یکی از مؤسسین اتحادیهٔ مرگ بر امپریالیسم بود و همواره فردی با شور و شوق و محتاط شناخته می‌شد، ما را بدون آن‌که حتی خبری از او بشنویم، ترک کرده باشد. این مسأله نیز پس از تجربهٔ تلخی که روی آن تپهٔ بی‌نام در مرز آنتو و فوسونگ داشتیم، ناراحتی و غصهٔ عظیمی را در دل‌مان ایجاد کرد. مرگ رفیق وفاداری همچون چه چانگ گل در آن مقطع بحرانی و حساس تاریخ، که مبارزات مسلحانه با تولد ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی آغاز شده بود و غریو صدای اسلحه، خبر از آغاز دورهٔ تازه‌ای در منطقهٔ گستردهٔ منچوری می‌داد، ضربه‌ای غیرقابل جبران برای انقلاب‌مان به حساب می‌آمد.

چا گوانگ سو که کنار من روی چمنی نشسته بود که در اثر آفتاب سوزان، پژمرده شده بود، به شدت در حال اشک ریختن بود.

من می‌خواستم با خانوادهٔ داغدار چه چانگ گل دیدار کنم و به همین منظور واحدمان را به سمت گوشانزی هدایت کردم. همسرش، پسر کوچکش که هنوز نمی‌توانست به خوبی راه برود و برادر کوچک‌ترش، به ما خوشامد گفتند. همسر او زنی بسیار قوی و شجاع بود. او در برابر ما گریه نکرد، بلکه درست برعکس، از من خواست اجازه دهم او به ارتش پارتیزانی پیوسته و سلاح در دست، به جنگ امپریالیست‌های ژاپنی برود و هدف ناتمام همسرش را به اتمام برساند.

ما برنامه‌های‌مان را تغییر دادیم و آن شب را در کنار این خانوادهٔ داغدیده سپری کردیم.

فردای آن روز وقتی قصد داشتیم گوشانزی را ترک کنیم، همسر بیوهٔ او مسافت زیادی را با ما طی کرد تا بدرقه‌مان کند. نمی‌دانستم چگونه باید او را تسلی دهم. فرزند او را در آغوش گرفتم و صورتش را نوازش کردم. آن پسر که فقط دو دندان در دهان داشت، کاملاً به پدرش شباهت داشت. او گفت: «بابا!»، «بابا!» و صورت مرا لمس کرد. مادرش برای اولین بار با دیدن این صحنه، گریه کرد. من نیز احساس گریه داشتم و در حالی که صورتم را به صورت آن کودک چسبانده بودم، به آرامی به دهکدهٔ گوشانزی خیره شده بودم.

«خانم، ما باید این کودک را طوری تربیت کنیم که بتواند جای پدرش را بگیرد.»

به قدری بغض داشتم و نفسم در سینه حبس شده بود که نتوانستم چیزی بیش از این بگویم.

وقتی حدود دو کیلومتر از گوشانزی دور شدیم، کیم ایل ریونگ که مرا ناراحت می‌دید، پیشنهاد کرد به یاد چه چانگ گل، تیر هوایی شلیک کنیم. او فکر می‌کرد شاید اگر چند تیر هوایی برای او شلیک شود، من کمی سرحال‌تر خواهم شد. این نشان می‌داد که کیم ایل ریونگ که خودش سختی‌ها و دشواری‌های زیادی را تحمل کرده است، تا چه حد به فکر من است.

گفتم: «نمی‌خواهم این شایعه را باور کنم که او کشته شده است. چگونه می‌توانیم به یاد مرگش تیر هوایی شلیک کنیم در حالی که هنوز جسد او را ندیده‌ایم؟»

وقتی پس از عبور از منگ جیانگ به لیانگ جیانگ کو رسیدیم، این خبر حیرت‌آور به دست‌مان رسید که حدود ۲۰ نفر از سربازان ارتش استقلال‌طلب که در منطقهٔ فوسونگ مخفی شده بودند، با همکاری یک واحد نظامی ۷۰ یا ۸۰ نفری چینی، قصد دارند به واحد ما حمله کرده و ما را خلع سلاح کنند. این نقشه توسط ارتش استقلال‌طلب به سرپرستی کوکمین-

بو طراحی شده بود. آنها مسیر حرکت ما از منگ جیانگ را مشخص کرده بودند و سپس به یکی از واحدهای ارتش ناسیونالیست چین اطلاع داده بودند که واحد ما نیروی اصلی ارتش کمونیست‌ها محسوب می‌شود. این سربازان ارتش استقلال‌طلب و واحد مسلح چینی در دهکده‌ای که قرار بود از آن عبور کنیم، در انتظار ما بودند.

افرادی که این خبر را به ما اطلاع دادند، اعضای انجمن جوانان کمونیست در لیانگ جیانگ کو بودند. تعداد زیادی از اعضای سازمان و افراد جوان در آنجا بودند که من آنها را می‌شناختم. بلافاصله پس از ورود ما به لیانگ جیانگ کو، آنها این خبر را در اختیار ما قرار دادند.

پارتیزان‌های ما عصبانی بودند و می‌گفتند ما باید تروریست‌های کوکمین-بو را از میان برداریم و انتقام مرگ چه چانگ گل را از آنها بگیریم. حتی آن رفقایی که در هنگام کشته شدن شش تن از رفقای‌مان توسط تروریست‌های کوکمین-بو در درهٔ هوایمائوشان به من پیوسته بودند و به جوانان تسکین می‌دادند و آنها را از انتقام گرفتن بر حذر می‌داشتند نیز این بار نزد من آمدند و پیشنهاد کردند مبارزهٔ جانانه‌ای با این افراد صورت داده و درس مناسبی به آنها بدهیم. این افراد اظهار می‌داشتند که صبر ما نیز حدی دارد. صحبت کردن دربارهٔ این‌که باید درس سنگینی به آنها بدهیم کار ساده‌ای بود اما این مسأله، طوری نبود که بتوانیم آن را به سادگی به انجام برسانیم. مهم‌ترین نکته این بود که توازن قوا به نفع گروه آنها بود.

اما چیزی که اهمیت داشت، تعداد بیشتر آنها نبود. بدترین مسأله این بود که این حریف، در اصل دشمن ما نبود. این نوعی جنون و دیوانگی بود که فقط در وضعیت مغشوش اوایل دههٔ ۱۹۳۰ امکان وقوع داشت که دو گروه مسلح که هر دو یک هدف مشترک، مبارزه با ژاپنی‌ها، را دنبال می‌کنند، به روی یکدیگر آتش بگشایند. خنده‌دار بود که ارتش پارتیزانی و ارتش استقلال‌طلب اقدام به برادرکشی کنند و به همین اندازه مسخره بود که واحد

مسلحی از ارتش ضد ژاپنی چین با همکاری ارتش استقلال‌طلب کره به ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی حمله کنند.

به هر حال چنین جنگی تبعاتی را هم در پی داشت. اما در این نوع جنگ، نه برنده و نه بازنده نمی‌توانستند از محکومیت اخلاقی فرار کنند. در چنین جنگی، نه کسی به برنده و پیروز جنگ، نشان افتخار می‌داد و نه کسی برای مرگ طرف بازنده، گریه می‌کرد.

اگر با یک اشتباه، واحد مسلح چینی را تحریک و برافروخته می‌نمودیم، مانع بزرگی بر سر راه فعالیت‌هایمان ایجاد می‌شد. در چنین حالتی، جبههٔ مشترک ما با ارتش رهایی ملی چین که با تلاش‌های فراوان و طاقت‌فرسا ایجاد شده بود، از بین می‌رفت و ما دوباره به روزهای ابتدایی کارمان برمی‌گشتیم و مجبور می‌شدیم در اتاق پشتی خانهٔ یک نفر، مخفی شویم و به پاک کردن سلاح‌هایمان بسنده کنیم. حمله کردن به آن واحد ارتش استقلال‌طلب نیز به پیامدهایی جدی برای ما منجر می‌شد. اگر ارتش کمونیستی به ارتش استقلال‌طلب حمله می‌کرد، مردم از ما فرار می‌کردند؛ و افرادی که گرایش‌های ضد کمونیستی داشتند می‌توانستند از این قضیه سوءاستفاده کنند تا کمونیست‌ها را از میدان به در کنند.

این چیزی نبود که ما می‌خواستیم. این غیرقابل تصور بود که ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی و ارتش استقلال‌طلب، نبرد خونینی را آغاز کنند و اسلحه‌های خود را به سمت یکدیگر نشانه بروند. با این وجود، ارتش استقلال‌طلب در حال آماده شدن برای یک نبرد خونین در کنار رودخانهٔ سوانگوا جیانگ بود.

وقتی تابستان ۱۹۳۲ را به یاد می‌آورم، پیش از هر چیز به یاد این وضعیتی که در آن زمان داشتیم می‌افتم. آن شب نمی‌توانستم بخوابم و در فکر یافتن راهی بودم که ما را از این وضعیت نامساعد خارج کند، راه‌حلی که با اصل اتحاد ملی همخوانی داشته باشد. فکر می‌کنم آن وضعیت، ده سال مرا پیرتر کرد.

خودم نیز کاملاً از عملکرد کوکمین-بو که حتی یک مبارزهٔ مناسب را نیز با ارتش ژاپن به انجام نرسانده بود و از انجام هرگونه اقدام شرم‌آوری در مورد ما کوتاهی نمی‌کرد، عصبانی بودم و از آنها متنفر بودم. تمام فرماندهان ما متفق‌القول شده بودند که باید به شدت با فاشیست‌های کوکمین-بو برخورد کنیم.

چاگوانگ سو در حالی که خشم و غضب در چشم‌هایش شراره می‌کشید گفت: «بیایید به آنها درسی بدهیم که دیگر متعرض‌مان نشوند. درس خوبی که شاید حتی به کشته شدن‌شان بینجامد، تا دیگر دست‌هایشان به خون افراد بی‌گناه آلوده نشود.»

او چنین ادامه داد که اکنون زمان آن فرا رسیده است که از کوکمین-بو به دلیل قتل رفقای‌مان انتقام بگیریم. تمام نیروهای مسلح اطراف‌مان، دشمنان ما بودند. ارتش استقلال‌طلب کره، ارتش رهایی ملی چین، شورشی‌ها، انجمن نیزهٔ سرخ، و انجمن شمشیر پهن، همه دشمن ما بودند. ارتش پارتیزانی ما از این جهت به چنین وضعیتی دچار شده بود که لیو بن-کائو را همراه نداشتیم تا شهادت بدهد که ما یکی از یگان‌های ویژهٔ ارتش رهایی ملی هستیم. ما موفق شده بودیم با توجه به روابط لیو بن-کائو و حمایت او، واحدمان را به حالت مشروع و قانونی درآوریم، اما اگر او را به همراه خودمان نمی‌بردیم، این خطر وجود داشت که از هر طرف مورد حمله قرار بگیریم.

در مدتی که در تونگوا بودیم، واحد فرمانده یو از آنتو خارج شده بود و به همراه واحد وانگ ده-لین به منطقهٔ نانگان [1] عقب‌نشینی کرده بودند. آنتو به یک منطقهٔ آزاد تبدیل شده بود. واحدهای ارتش دفاع از خود بدون انجام یک نبرد مناسب و واقعی، خود را به ژاپنی‌ها تسلیم می‌کردند. بعضی از این واحدها به جمع مرتجعین پیوسته بودند و اصول ضد منچوکو و ضد ژاپنی

1. Nangan

خود را زیر پا گذاشته و به ساز مشاورانی از ارتش ژاپن می‌رقصیدند. به دلیل این‌که آنها به یک واحد مسلح مرتجع که تحت هدایت ارتش ژاپن بود تبدیل شده بودند، واحد مسلح ضدژاپنیِ چینی‌ها جرأت کرده بود به فکر نابود کردن ارتش ما باشد که به عنوان نیروی اصلی ارتش کمونیستی شناخته می‌شد.

بازمانده‌های ارتش استقلال‌طلب نیز که تحت تأثیر تبلیغات ضد کمونیستی کوکمین-بو قرار داشتند و از قصد و نیت واقعی ما اطلاعی نداشتند با همراهی تعدادی از عناصر واحدهای ناسیونالیستی ضد ژاپنیِ چینی، به مبارزه با ما می‌پرداختند.

بارها و بارها به این موضوعات فکر کردم. گرچه آنها راستی‌هایی بودند که به یاغی و شورشی تبدیل شده بودند، ما نمی‌توانستیم دست به تلافی بزنیم و آنها را با استفاده از نیروی نظامی‌مان تنبیه کنیم، چون آنها هم‌وطن ما بودند و برای دفاع از کشورمان مبارزه کرده بودند. ما باید آنها را به روش‌های سیاسی از اهداف‌شان منصرف می‌کردیم. به همین دلیل تشکیل جبههٔ مشترک ضد ژاپنی را امری مطلق و قطعی می‌دانستیم. سو پاک هون و چند نفر دیگر از رفقایش به سمت اردائوباهه رفتند که سربازان ارتش استقلال‌طلب در آنجا بودند.

به او گفتم که: «رفیق پاک هون، امروز کلام شما، و نه سلاح‌تان، اسلحهٔ شما است. باید با استفاده از کلمات، سربازان ارتش استقلال‌طلب را متقاعد کنید، نه با گلوله. شما مردی با شخصیت و خوش‌برخورد هستید. پس به راحتی قادر خواهید بود آنها را از این برادرکشی منصرف کنید. به هیچ وجه نباید از اسلحه استفاده کنید. این را در ذهن داشته باشید. یک شلیک می‌تواند به معنی پایانی بر ایجاد جبههٔ مشترک با ناسیونالیست‌ها باشد. شما چه فکر می‌کنید. فکر می‌کنید از عهدهٔ انجام این وظیفه برآیید؟» پاک هون در حالی که لبخند می‌زد، سرش را خاراند.

«این وظیفهٔ دشواری است، اما سعی خودم را خواهم کرد.»

پس از آنکه پاک هون برای انجام این مأموریت رهسپار شد، برای مدتی طولانی درکنار ساحل رودخانهٔ سونگوا جیانگ قدم می‌زدم. دعا می‌کردم که آن شب هیچ تیری شلیک نشود. آیا پاک هون موفق می‌شد سربازان ارتش استقلال‌طلب را از این کار برحذر دارد؟ این سؤالی بود که با اضطراب از خودم می‌پرسیدم.

او مرد قابلی بود. اما تندخویی مردی که اگر عصبانی می‌شد همچون یک خرس وحشی حمله می‌کرد و به عواقب آن هیچ توجهی نمی‌کرد، مرا نگران می‌کرد. این ضعف او را به خوبی می‌دانستم. اما او را به این مأموریت فرستادم چون کسی که از او قابل‌تر و تواناتر باشد را در واحد خود سراغ نداشتم. چا گوانگ سو از این نظر با او برابر بود. اگر در شرایط عادی بودیم، چا گوانگ سو فردی بود که باید برای انجام این مأموریت اعزام می‌شد، اما او بسیار تحت تأثیر مرگ چه چانگ گل قرار داشت.

من به صورت مداوم به سمت اردائوباهه نگاه می‌کردم و آرزو می‌کردم پاک هون با موفقیت بازگردد. خوشبختانه آن شب هیچ اتفاق ناگواری رخ نداد. سربازان ارتش استقلال‌طلب تحت تأثیر درخواست جدی رفیق ما مبنی بر متحد شدن نیروهای میهن‌پرست قرارگرفته بودند. آنها اعتراف کرده بودند که از سیاست مقر فرماندهی‌شان ناخشنود بوده‌اند و در شک و تردید به سر می‌برده‌اند و نمی‌دانستند چه کاری باید انجام دهند. آنها تصمیم گرفته بودند سلاح‌های خود را در اختیار ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی قرار دهند و با آنها در مبارزات‌شان همکاری کنند.

افسران رده‌بالای ارتش استقلال‌طلب به ما نپیوستند، اما سربازان و صفوف نیروهای آنها احساس نیاز کردند که باید با ما همکاری کنند و به ما پیوستند. این ابتدای مسیر ادغام آنها با نیروهای ما بود.

به این شکل، ما یک بحران دیگر را هم بدون دردسر پشت سر گذاشتیم.

جای خوشحالی بود که ما که جوانانی در دهۀ بیست سالگی عمر خود بودیم، علی‌رغم افزایش نفرت‌مان از کوکمین‌ـ بو به دلیل برهم خوردن روابط‌مان با ریانگ سه بونگ و شنیدن خبر مرگ چه چانگ گل، تا این حد برای اتحاد ملی اهمیت قائل بودیم و برای دستیابی به آن ثابت‌قدم بودیم. اگر ما، که تشنۀ انتقام بودیم، کوکمین‌ـ بو را از بین برده بودیم یا با سربازان ارتش استقلال‌طلب درگیر شده بودیم، نمی‌توانستیم همچون امروز با وجدانی پاک و آسوده با نسل جدید روبه‌رو شویم و هرگز شاهد این واقعۀ تاریخی نمی‌شدیم که ۳۰۰ نفر از سربازان ریانگ سه بونگ در زمستان آن سال، تحت لوای همکاری، به ارتش انقلابی مردم کره ملحق شوند.

هیچ حسی در جهان، عظیم‌تر، شریف‌تر و مقدس‌تر از میهن‌پرستی نیست. روحیۀ وحدت ملی را می‌توان شریان اصلی و جریان حیاتی میهن‌پرستی دانست. کمونیست‌های کره‌ای، از همان روز اولی که به نیت آزادسازی ملی به فعالیت مشغول شدند، همواره و در همۀ زمان‌ها و همه جا، از ایدۀ انسجام و وحدت ملی طرفداری کردند و از هیچ کوششی برای محقق کردن این هدف، فروگزار نکردند.



۶. همراهی با ارتش رهایی ملی

در زمانی که در لیوهه اقامت داشتیم، یک افسر رابط را به منطقهٔ پانشی فرستادم تا با لی هونگ گوانگ و لی دونگ گوانگ ارتباط برقرار کنیم. در زمانی که ما از سفرمان به جنوب منچوری بازمی‌گشتیم، آنها یک جنگ پارتیزانی را به راه انداخته بودند. گارد سرخ مسلح[1] که آنها پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر به منظور جنگ با «انجمن دفاع از مردم» و سایر سازمان‌های طرفدار ژاپنی‌ها ایجاد کرده بودند، در سپتامبر ۱۹۳۲ به گروه داوطلبان کارگر-کشاورز پانشی، تبدیل شد. این واحد داوطلبانه از کره‌ای‌های جوانی تشکیل شده بود که از طریق مبارزه‌های توده‌ای مختلفی مانند گرفتن غذا از دشمن، تنبیه افراد وابسته به دشمن و ضبط کردن سلاح‌های آنها و از طریق شورش‌های ضد ژاپنی، آزمایش شده و تحت تعلیم قرار گرفته بودند. لی هونگ گوانگ و لی دونگ هوانگ از تابستان ۱۹۳۲ به بعد، در راه ایجاد مناطق پارتیزانی ضد ژاپنی، تلاش کرده بودند.

آنها توانایی‌های زیادی داشتند و به ویژه در مجازات کردن دست‌نشانده‌های ژاپن، عملکرد خوبی داشتند و شهرت زیادی پیدا کرده بودند.

قصد داشتم با آنها دیدار کنم تا هم نسبت به آنها ابراز ادب کنم و هم به

1. The Armed Red Guard

تبادل نظر و بررسی دیدگاه‌هایمان بپردازم. از همه مهم‌تر آن‌که، امیدوار بودم بتوانیم با هم به تبادل تجارب مبارزاتی بپردازیم.

نگرانی دوم من این بود که بدانم دیدگاه و طرز برخورد آنها با ادامهٔ روند انقلاب کره به چه صورت است. قصد داشتم نظرات و دیدگاه‌های خودم در مورد وظایفی که پیش روی کمونیست‌های کره‌ای قرار داشت را به آنها اطلاع دهم و از نظرات آنها آگاه شوم.

نکته‌ای که بیش از هر چیز دارای اهمیت بود، این بود که به بررسی اقدامات و مسائل عملی بپردازیم که برای مثال، کره‌ای‌هایی که دست به مبارزهٔ مسلحانه زده‌اند و در تمام منچوری پراکنده هستند، چگونه باید با هم در ارتباط باشند، چگونه باید در مورد اقدامات‌شان با هم هماهنگی انجام دهند و چگونه باید با هم همکاری کنند، اقدامات هم‌سو و هم‌جهت انجام دهند و دست به انجام عملیات مشترک بزنند. من قصد داشتم در مورد این موضوعات با کیم چائک، چه یونگ کان، لی هاک مان، لی گی دونگ و هو هیونگ سیک که در شمال منچوری بودند نیز صحبت کنم. واحدهای پارتیزانی در شمال و جنوب منچوری ما را احاطه کرده بودند. نحوهٔ همکاری با آنها مسألهٔ مهمی بود که بر توسعهٔ مبارزات مسلحانه در حالت کلی نیز اثر می‌گذاشت.

افسر رابطی که به پانشی رفته بود، زمانی که پس از ترک کردن هایلونگ در منگ جیانگ بودیم، به واحدمان ملحق شد. او به من گزارش داد که موفق نشده است تا با لی هونگ گوانگ و لی دونگ گوانگ ملاقات کند چون آنها در واحدشان نبوده‌اند و در دهکده‌های مختلف به انجام فعالیت‌های سیاسی مشغول بوده‌اند و به همین جهت او نامهٔ مرا به سازمان زیرزمینی‌مان در آنجا داده بود.

به همین دلیل به طور موقت ملاقات با آنها را فراموش کردم و بر فعالیت‌های نظامی و سیاسی‌مان در منگ جیانگ متمرکز شدم. هدف اصلی

فعالیت‌هایمان در آن منطقه این بود که اسلحه تهیه کنیم و تعداد افرادمان را توسعه دهیم. برای رسیدن به این منظور، مجبور بودیم فعالیت‌های نظامی و دیپلماتیک را در کنار اقدامات سیاسی مؤثر، به‌کار بگیریم.

منگ جیانگ از چند جهت برای رسیدن به اهداف مناسب بود. بسیاری از مسئولان منگ جیانگ، همکلاسی‌های من در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون بودند. آنها افراد فاضلی بودند که در آن دوران بی آنکه در هیچ فعالیت سیاسی، چپی یا راستی، دست داشته باشند. فقط مشغول مطالعه و تحصیل بودند، اما حال زمام امور را در منگ جیانگ در دست داشتند. آنها پس از ترک کردن مدرسه، در دفتر منطقه‌ای کومین‌تانگ مشغول به‌کار شده بودند و وقتی ژاپن به منچوری حمله کرده بود، آنها به ارتش دفاع از خود پیوسته بودند و منصب‌های مهمی را از آن خود کرده بودند. نمایندهٔ مقر مرکزی ارتش دفاع از خود که تحت فرماندهی تانگ جو-وو در منطقهٔ تونگوا فعالیت می‌کرد نیز در منگ جیانگ بود. به همین دلیل این امکان وجود داشت که بتوانیم با استفاده از نفوذ همکلاسی‌های من، با نمایندهٔ این ارتش مذاکره کنیم و از طریق آنها اسلحه تهیه کنیم. پس از بررسی دقیق وضعیت، تصمیم گرفتم رابطهٔ نزدیکی را با ارتش دفاع از خود در منگ جیانگ برقرار کنم و آن را حفظ نمایم. در آن زمان افسران فرماندهی ما چندان علاقه‌ای به جلب کردن نظر ارتش دفاع از خود به سمت نیروهای خودمان نداشتند. اغلب آنها، برقراری ارتباط با آنها را کاری پرمخاطره می‌دانستند. آنها می‌گفتند: صحبت با ریانگ سه بونگ به نتیجه‌ای نرسید چون ما ایده‌های متفاوتی را دنبال می‌کنیم، گرچه او و ما، همگی کره‌ای هستیم. به همین دلیل تهیهٔ اسلحه از طریق ارتش دفاع از خود، برای ما کاملاً غیرممکن خواهد بود. از همه بدتر آنکه، خود ارتش دفاع از خود، در حال از هم پاشیده شدن است. به ما گفته شده در بعضی از واحدهای آنها، ژاپنی‌ها به سلسله مراتب فرماندهی نفوذ کرده‌اند و در حال طرح نقشه‌ای برای پاکسازی کمونیست‌ها هستند. به همین دلیل ما نمی‌توانیم

موافقت کنیم که شما، به عنوان فرماندهٔ ما، به چنین تله‌ای پا بگذارید.

به آنها پاسخ دادم: «ما نباید از ژاپنی‌هایی که در واحدهای ارتش دفاع از خود رخنه کرده‌اند، در هراس باشیم. آنها با ترس و بیم در حال تلاش هستند تا کمونیست‌ها را شناسایی کنند، در حالی که ما آن‌قدر جسارت داریم که به واحدهای آنها برویم. ژاپنی‌های فعال در آنجا را گمراه کنیم، و با افسران فرماندهی ارتش دفاع از خود صحبت کنیم. وضعیت به‌هم‌ریختهٔ این ارتش نیز ممکن است به ما در رسیدن به هدف‌مان کمک کند. آنها به احتمال بیشتر ترجیح خواهند داد سلاح‌های خود را به ما بدهند تا آن‌که آنها را در اختیار ژاپنی‌ها بگذارند و یا دور بیندازند. ما در مذاکرات‌مان حتی با شخص سرسختی مثل فرمانده یو هم موفق شدیم، پس چرا نباید در مذاکره با ارتش دفاع از خود، پیروز بشویم؟»

افسران فرماندهی با اصرار گفتند: شما با یک شانسِ یک به هزار در مذاکرات‌تان با فرمانده یو به موفقیت دست پیدا کردید. اگر آقای لیو بن-کائو آنجا نبود، موفق نمی‌شدید. بهتر است با دقت دربارهٔ رفتن به واحدهای ارتش دفاع از خود بیندیشید.

در پاسخ به آنها گفتم: «گفتن این‌که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است، آن هم در حال نشسته در یک اتاق و بدون تلاش کردن برای انجام آن، از ویژگی‌های کمونیست‌ها نیست. این مسأله درست است که ما در مشروعیت بخشیدن به فعالیت‌های ارتش پارتیزانی‌مان، مدیون آقای لیو هستیم، اما این درست نیست که بخواهیم موفقیت خودمان در آن مقطع را صرفاً بر اساس شانس بدانیم. اگر ما برای از بین بردن تنش موجود در روابط‌مان با ارتش رهایی ملی اقدام نکرده بودیم، آقای لیو هم نمی‌توانست به ما کمک کند. نکتهٔ مهم این است که به شکلی فعال و با جسارت دست به عمل بزنیم.» با بیان این مطلب، من به اتفاق یک همراه، به سمت مقر فرماندهی ارتش دفاع از خود رفتم.

اتاقک‌های محل اقامت سربازان ارتش دفاع از خود پر از سرباز بود و ارابه‌های متعددی که توسط اسب یا گاو کشیده می‌شدند از دروازهٔ آن محل در حال رفت و آمد بودند.

جلوی دروازه، یک نگهبان کشیک به ما دستور توقف داد و با لهجهٔ شاندونگی پرسید: «برای چه اینجا آمده‌اید؟ شما که هستید؟» او به چهره‌های ما شکی نبرده بود، اما با دقت به یونیفرم‌های پارتیزانی و ستارهٔ پنج‌پری که روی کلاه‌مان بود و کاملاً با لباس‌های ارتش دفاع از خود تفاوت داشت، خیره شده بود.

به زبان چینی و در حالی که سعی می‌کردم لهجهٔ شاندونگی او را تقلید کنم گفتم: «ما یگان ویژه‌ای از ارتش رهایی ملی از آنتو هستیم. من فرماندهٔ این یگان، کیم ایل سونگ هستم. به اینجا آمده‌ام تا با فرماندهٔ شما ملاقات کنم. مرا نزد ایشان ببرید.»

«کیم ایل سونگ؟ یگان ویژه کیم ایل سونگ، یک واحد کمونیستی است، درست است؟» یکی دیگر از نگهبانان که صورتی آبله‌گون داشت نیز با حالتی مشکوکانه به من نگاه کرد و نام مرا زیر لب تکرار کرد. ظاهراً او هم شنیده بود که واحد کیم ایل سونگ، یک ارتش کمونیستی است.

«ما یگانی هستیم که تحت امر فرمانده یو هستیم. شما فرمانده یو را نمی‌شناسید؟»

«آه، فرمانده یو! او را می‌شناسم. سربازان او یک مسلسل را از ژاپنی‌ها در نانهوتو به غنیمت گرفته‌اند. او مرد فوق‌العاده‌ای است.» این جملات را سربازی که صورتش آبله‌گون بود با افتخار به زبان آورد و برای ما دست تکان داد.

اشاره کردن ما به نام فرمانده یو، نتیجهٔ خوبی داشت. هر بار که به گروه‌های چینی ضد ژاپنی نزدیک می‌شدیم، نام او برایمان مؤثر واقع می‌شد. به همین دلیل، هر بار که رژه می‌رفتیم خود را تحت لوای «یگان کره‌ای ارتش

رهایی ملی» معرفی می‌کردیم تا از درگیری با گروه‌های ضد ژاپنی دیگر، اجتناب کنیم.

سپس آن نگهبانی که با لهجهٔ شاندونگی سخن می‌گفت به سربازخانه رفت و با فرد دیگری که رفتار نجیبانه و موقری داشت بازگشت. در آن روزها سربازان ارتش رهایی ملی، یونیفرم‌های قدیمی ارتش ژانگ زو-لیانگ را به تن می‌کردند. اما آن مردی که به همراه نگهبان به آنجا آمد، پیراهن آستین کوتاه، غلاف اسلحه و کفش‌های کرباسی به تن داشت. موهای او هم کاملاً روغن زده بود و زیر نور می‌درخشید.

«هی! آیا شما کتابدار کیم سونگ جو نیستید؟»

او همکلاسی من ژانگ بود که در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون به «ژانگ قدبلند» معروف بود. او مرا کتابدار خواند چون در مدرسه مسئول کتابخانه بودم. در روزنامه‌های مدرسه، ژانگ با من مهربان بود و مرا «کتابدار کیم» یا «کتابدار سونگ جو» صدا می‌زد.

دستان یکدیگر را در دست گرفتیم و برای مدتی خاطرات دوران مدرسه را به یاد آورده و مرور کردیم. سه سال از آخرین باری که همدیگر را دیده بودیم می‌گذشت. من متأسف بودم که پس از آزاد شدن از زندان، بدون خداحافظی با همکلاسی‌هایم، مجبور به ترک جیلین شدم. اما این مسأله‌ای غیرقابل اجتناب بود، چون در آن موقع به شدت گرفتار بودم و همواره به این طرف و آن طرف می‌رفتم و قصد داشتم تمام امور شخصی خودم را فدای انقلاب کنم، اما گاهی این سنگینی را بر دوشم احساس می‌کردم که چرا نسبت به معلم‌ها و همکلاسی‌هایم در جیلین، حکم ادب را به جا نیاورده و با آنها خداحافظی نکردم.

ملاقات با ژانگ بعضی از حوادث مدرسهٔ یوون در جیلین را به یادم آورد که آنها را کاملاً فراموش کرده بودم و مرا به یاد رومانتیک بودن شاگردهای مدرسه در آن دوران انداخت. حس می‌کردم در حیاط مدرسهٔ متوسطهٔ یوون

که پر از بوی گل‌های یاس بود ایستاده‌ام، نه در سربازخانه‌ای که صدای پوتین‌های نظامی از هر سوی آن شنیده می‌شد. حس می‌کردم که اگر آن پادگان را به همراه ژانگ ترک کنم، در کوه بیشان خواهم بود و خنکای رودخانهٔ سونگوا جیانگ را حس خواهم کرد. این احساس دلتنگی، قلبم را فشار داد.

ژانگ همچون روزهای مدرسه، بازوی مرا گرفت و در حالی که مکرر می‌خندید، مرا به اتاق خودش راهنمایی کرد.

او در حالی که مرا به نشستن روی یک صندلی دعوت می‌کرد، گفت: «من متأسف هستم که تصویر شما در عکس فارغ‌التحصیلی ما از مدرسه وجود ندارد. وقتی در حال عکس گرفتن بودیم و مراسم به پایان رسیده بود، راجع به کتابدار کیم صحبت کردیم. اگر مدرسه را زود ترک نکرده بودید، حتماً جایزهٔ نفر اول به شما تعلق می‌گرفت. آیا انقلاب به قدری شما را مجذوب کرده بود که به خاطر آن مدرسه را زودتر ترک کردید؟»

به این سؤال با حالت مزاح پاسخ دادم.

«بله، البته که همین‌طور است. فکر می‌کنم شما هم جذب انقلاب شده و به یک افسر ارتش دفاع از خود تبدیل شده و یک اسلحهٔ ماوزر به کمر بسته‌اید.»

با شنیدن این جمله، ژانگ چشمکی به من زد و ضربه‌ای به دستم زد.

«بله درست است. پیش از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر ما افراد احمقی بودیم که هیچ اطلاعی از وقایع جاری جهان نداشتیم. فقط زمانی که مشاهده کردیم ژاپنی‌ها به منچوری حمله کردند، از خواب بیدار شدیم.»

«این طبیعی بود. آیا به خاطر دارید که من در آن زمان چه می‌گفتم؟ یک مرد نمی‌تواند بدون سیاست زندگی کند.»

«من با دقت به سخنان شما گوش نمی‌کردم و نمی‌دانم چرا وضعیت با این سرعت در حال تغییر کردن است. این منچوری سرزمین بد و مشکل‌آفرینی

است، سرزمینی که با یک نسیم، جارو شد و از بین رفت.»

فکر کردم که ژانگ وضعیت را به درستی تحلیل کرده است. موج تاریخی عظیمی که در منچوری به راه افتاد، باعث تغییرات شدیدی شد که جهان را تکان دادند. این تغییرات به قدری شدید بودند که تحولات و فراز و نشیب‌های زیادی را در زندگی مردم به وجود آوردند. تا همین چندی قبل، خود ژانگ قصد داشت در دانشگاه بیجینگ به تحصیل در رشتهٔ تاریخ بپردازد. اما پس از آنکه دیده بود ژاپنی‌ها به منچوری حمله کرده‌اند، آرزویی که از زمان رفتن به مدرسه در سر داشت را رها کرده و به عنوان نیروی داوطلب به ارتش دفاع از خود پیوسته بود. و همچنین چه کسی می‌توانست تصور کند که آقای لیو بن-کائو که بین افراد دانشمند به داشتن علم و دانش شهره بود و اشعار روستایی دو فو [۲۷] را به خوبی تشریح می‌کرد، به فرماندهٔ پرسنلی ارتش رهایی ملی تبدیل شود و در دود باروت و هیاهوی صدای اسلحه با ژاپنی‌ها مبارزه کند؟

«کتابدار کیم. نگاه کنید. من در اثر حادثهٔ ۱۸ سپتامبر به مردی دلیر در یونیفرم نظامی تبدیل شده‌ام.» ژانگ این جمله را با لبخندی غمگین بر لب ادا کرد.

«فقط شما نیستید که لباس نظامی پوشیده‌اید. من نیز به یک سرباز تبدیل شده‌ام. ما در حال حاضر به عنوان دو همکلاسی با هم صحبت نمی‌کنیم، بلکه به عنوان دو سرباز در حال بررسی وضعیت کلی هستیم. آیا این دست سرنوشت نیست که ما را در چنین موقعیتی با هم روبه‌رو کرده است؟»

او گفت که حملهٔ ژاپنی‌ها یک «نفع» به همراه داشته است و آن این‌که مردم تا حدی هشیارتر شده‌اند. متوجه شدم که تعداد زیادی از همکلاسی‌های قدیمی‌ام در مدرسهٔ متوسطهٔ یوون به ارتش دفاع از خود در منگ جیانگ پیوسته‌اند. من تا دیروقت شب با آنها گفتگو کردم. در روزهای مدرسه، این افراد توجهی به سیاست و امور سیاسی نداشتند و تنها به مسیر شغلی و

شهرت خودشان فکر می‌کردند، اما اکنون همهٔ آنها ژاپنی‌ها را محکوم می‌کردند و از جیانگ جیه‌ـشی به شدت انتقاد می‌کردند. چنین تغییری باعث رضایت خاطر من شده بود.

ما تا دیروقت شب در مورد همکاری مشترک ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی و ارتش دفاع از خود صحبت کردیم. همکلاسی‌های من که در پست‌های رهبری ارتش دفاع از خود بودند، از همکاری با ارتش ما استقبال کردند. به همین دلیل موفق شدم به خوبی در ارتش دفاع از خود نفوذ کنم و با نمایندهٔ مقر اصلی این ارتش در منگ جیانگ ملاقات کنم.

یک روز به درخواست ژانگ، در برابر افسران فرماندهی ارتش دفاع از خود به سخنرانی پرداختم. آن نماینده نیز در این جلسه حضور داشت.

در ابتدای سخن به آنها گفتم: «برادران، بیایید به اتفاق هم به پیش برویم.» و سخنرانی‌ام را به این ترتیب ادامه دادم:

«ارتش دفاع از خود و ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، باید تلاش کنند تا اقدامات مشترکی را به همراه هم به انجام برسانند. خصومت ورزیدن به ارتش پارتیزانی ما و انگ ارتش کمونیستی به آن زدن، به مبارزات ضد ژاپنی لطمه می‌زند و به نفع ژاپن تمام می‌شود. ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی و ارتش دفاع از خود باید به واحدهای ارتش استقلال‌طلب کره کمک کنند و یک جبههٔ مشترک را با آنها تشکیل دهند. ما باید در برابر ژاپنی‌ها هشیاری به خرج دهیم، چون آنها قصد دارند بین مردم چینی و کره‌ای، حصاری ایجاد کنند و با استفاده از درگیری میان آنها، هر دو طرف را تضعیف کنند.

«ارتش دفاع از خود باید انجمن شمشیر پهن، انجمن نیزهٔ سرخ و سایر سازمان‌های شبه‌نظامی را متقاعد کند که از کشتار و غارت اموال مردم بی‌گناه چینی و کره‌ای دست بردارند و باید آنها را به شکلی فعال در مبارزات ضد ژاپنی به‌کار بگیرد. تمام سازمان‌های شبه‌نظامی، چه بزرگ و چه کوچک، باید در قالب یک نیروی رهایی ملی با هم متحد شوند. بعضی از واحدهای ارتش

ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چینی که از قدرت گروه‌های نظامی به هراس افتاده و روحیهٔ خود را باخته‌اند، تصمیم گرفته‌اند به سرزمین‌های داخلی چین عقب‌نشینی کنند یا خود را تسلیم دشمن کنند. همهٔ ما باید بدانیم که تسلیم شدن و دست از مبارزه برداشتن، به معنی خودکشی است.»

افسران فرماندهی ارتش دفاع از خود، از صمیم قلب به سخنرانی‌ام پاسخ دادند. نمایندهٔ مقر اصلی آنها نیز پس از شنیدن سخنرانی‌ام، تعدادی اسلحه در اختیار ما گذاشت.

ما حدود دو ماه در منگ جیانگ ماندیم و طی این مدت تحت حمایت ارتش دفاع از خود، به تبلیغات در میان توده‌ها، انجام تمرین‌های نظامی و گسترش تعداد نیروها از طریق جذب جوانان شایسته، پرداختیم. وقتی آنتو را ترک می‌کردیم، تعداد افرادمان تنها ۴۰ نفر بود، اما حال ۱۵۰ نفر نیرو در اختیار داشتیم. بسیاری از جوانان منگ جیانگ و مناطق اطراف آن که شنیده بودند کیم سونگ جو ارتش قدرتمندی تشکیل داده و در حال مبارزه است، هر روز به ما مراجعه می‌کردند و تقاضا می‌کردند که آنها را در ارتش پارتیزانی‌مان بپذیریم. در منگ جیانگ کاملاً آزادانه فعالیت می‌کردیم، چنان‌که گویی قدرت را کاملاً در آن منطقه در دست داریم.

افسر رابطی که در آنتو بود گزارش داد که اوضاع در شرق منچوری مساعد است. از نامه‌ای که او از طرف کیم جونگ ریونگ برایم آورد دریافتم که باقیماندهٔ نیروهای ما که در آنجا مانده بودند، همچنان در حال افزایش تعداد نیروهای خود هستند و این‌که در وانگ کینگ، یانجی و هونچون، واحدهای پارتیزانی مجزایی، هرکدام با بیش از یکصد سرباز، به وجود آورده‌اند.

تصمیم گرفتم صحنهٔ اصلی فعالیت‌مان را به مرکز شرق منچوری (وانگ کینگ) منتقل کنم که جنگ پارتیزانی در آنجا آغاز شده و در حال تبدیل شدن به یک جنگ تمام‌عیار بود. قصد داشتم مبارزات مسلحانهٔ آن منطقه را از طریق کمک گرفتن از واحدهای مناطق دیگر، گسترش دهم. نکتهٔ مهمی که از

سفر به جنوب منچوری یاد گرفته بودیم این بود که در مرحلهٔ فعلی که توان چندانی نداشتیم، به نفع‌مان بود که یک منطقه را به عنوان پایگاه اصلی فعالیت‌هایمان اشغال کرده و به تصرف خودمان درآوریم و با تکیه بر آن منطقه، مبارزات خود را ادامه دهیم. از منگ جیانگ به طور مستقیم و بدون عبور از فوسونگ، به آنتو رفتیم. در طی مسیرمان چند بار با گروه‌های شورشی و واحدهای شکست‌خوردهٔ ارتش ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین برخورد کردیم. آنها سعی داشتند سلاح‌های جدید ما را به دست آورند چون به آنها حسادت می‌کردند و به همین دلیل چند بار در معرض خطر قرار گرفتیم.

در یکی از چنین مواردی که خطر در کمین‌مان بود، پیرمرد مهربانی که با چاموی-بو در ارتباط بود ناگهان همچون جادوگری در یک افسانه، در مقابل‌مان ظاهر شد و ما را از طریق راه‌های کوهستانی به لیانگ جیانگ کو هدایت کرد. این راه‌پیمایی برایمان به منزلهٔ تمرینی بود که ما را برای جنگ‌های طویل‌المدت پارتیزانی در آینده آماده نمود.

هنگامی که در شرف ترک کردن لیانگ جیانگ کو بودیم، بخش اعظم نیروهای هنگی تحت فرماندهی فرمانده یو به آنجا وارد شدند. این هنگ تحت عنوان واحد فرمانده منگ[1] شناخته می‌شد. دبیر و دستیار منگ یعنی چن هان-ژانگ هم به همراه این واحد به لیانگ جیانگ کو آمده بود.

به محض این‌که چن هان-ژانگ مرا دید با دستانی باز به سمت من دوید و از خوشحالی فریاد زد:

«سونگ جو! مدت زیادی است که همدیگر را ندیده‌ایم!»

او دستانش را روی شانه‌هایم گذاشت و چندین بار مرا چرخاند، گویی چندین سال است که مرا ندیده و در اشتیاق این دیدار بوده است. پس از آنکه

1. Meng

با فرمانده یو در آنتو صحبت کرده بودم، دیگر او را ندیده بودم و از هم جدا شده بودیم. اما او طوری به من خیره شده بود و با شور و اشتیاق با من برخورد می‌کرد که گویی این سه ماه، سه دهه بوده است. برای من هم این ملاقات همچون معجزه‌ای بود که پس از مدت‌ها رخ داده باشد و من هم نمی‌توانستم جلوی احساسم را بگیرم. در زندگی یک شخص، سه ماه مدت کوتاهی است، اما در آن لحظه حس می‌کردم در آن سه ماه، بخش اعظمی از زندگی‌ام طی شده است. می‌گویند که اگر شخصی بالا و پایین‌ها و سختی‌های زیادی را تحمل کند، زمان برایش طولانی‌تر به نظر خواهد رسید. فکر می‌کنم این گفته، حقیقت داشته باشد.

چن مرا به فرمانده منگ معرفی کرد و گفت:

«نمی‌دانستم واحد شما کجاست برای همین از افراد زیادی در مورد آن پرس‌وجو کردیم. به من گفته شد که شما به جنوب منچوری رفته‌اید و بازگشته‌اید، اما نتوانستم شما را پیدا کنم. خوشبختانه خبری درمیان افرادمان منتشر شد مبنی بر آن‌که یک واحد کمونیستی کره‌ای با یکی از واحدهای ارتش استقلال‌طلب در لیانگ چیانگ کو ادغام شده است.»

«متشکرم رفیق چن، من نیز مشتاق دیدار شما بودم. اما چه چیزی باعث شده به اینجا بیایید؟»

«وانگ ده‌ـلین به ما دستور داده که تا بهار آینده در این منطقه فعالیت کنیم. شما چطور؟ چرا شما هم در لیانگ جیانگ کو نمی‌مانید و مدتی را با ما همکاری نمی‌کنید؟»

فرمانده چن که در حال گوش دادن به سخنان چن بود، از این پیشنهاد استقبال کرد. من نیز با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم، به این امید که جبههٔ مشترک‌مان با ارتش رهایی ملی را به این وسیله مستحکم و تقویت کنیم. واحد منگ به تجهیزات پیشرفته‌ای مجهز بود چون از ارتش منظم ژانگ زو-

لیانگ جدا شده بود. این واحد هم توپخانه داشت و هم تعدادی مسلسل. قدرت نظامی آنها به مراتب از سایر واحدهای ارتش رهایی ملی که تنها چند اسلحه و تعدادی شمشیر و نیزه داشتند، بیشتر بود. در مدت زمان اقامت در لیانگ جیانگ کو، واحد منگ به خوبی از ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی، محافظت کرد.

در آن روزها اکثر واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین، در اثر حملات سهمگین گروه‌های ژاپنی، از بین رفته یا تسلیم شده بودند. تنها واحد وانگ ده-لین هنوز تسلیم نشده بود و در بین واحدهای ارتش رهایی ملی، واحدی قدرتمند به حساب می‌آمد. اما حتی این واحد هم در حال عقب‌نشینی به دونگنینگ[1] در مرز شرق منچوری، یا به داخل اتحاد شوروی بود که آتش ژاپنی‌ها به آنجا نمی‌رسید. سقوط واحدهای ارتش ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین به دلیل ضعف و ناتوانی خودشان، باعث بروز عدم اعتماد در میان افراد سیاسی و نظامی ما می‌شد. بعضی از آنها می‌گفتند برقراری رابطهٔ مشترک با آنها هیچ فایده‌ای ندارد چون نمی‌توانیم آنها را از سرگردانی و عدم قطعیتی که دارند رهایی ببخشیم. و عده‌ای دیگر می‌گفتند ارتش پارتیزانی ما باید به این رابطهٔ بی‌فایده پشت کرده و خودش به‌تنهایی مبارزه را ادامه دهد. هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها، قابل تحمل نبود.

خارج شدن از ائتلاف مشترک ضد ژاپنی به معنی تسلیم کردن یک ارتش نظامی عظیم به دشمن و تبعیت از تاکتیک‌های ژاپنی‌ها برای از بین بردن واحدهای مسلح ناسیونالیست ضد ژاپنی، به صورت تک‌تک و مجزای از هم بود.

عدم قطعیت و سردرگمی موجود در این واحدها، بخشی به محدودیت‌های طبقاتی سطوح بالایی آنها مربوط می‌شد، اما بیشتر به ترس

1. Dongning

آنها از دشمن ارتباط داشت. برای رفع این سردرگمی، لازم بود به شکلی فعال با آنها کار کنیم و اعتماد به نفس لازم را از طریق شکست دادن دشمن و به دست آوردن پیروزی، در آنها ایجاد کنیم.

به دلیل این نیاز، ما دو جلسهٔ کمیتهٔ سربازان ضد ژاپنی را در لیانگ جیانگ کو تشکیل دادیم که افرادی همچون چن هان-ژانگ، لی گوانگ، هو جین-مین و سایر افراد سیاستمداری که در واحدهای مختلف ارتش رهایی ملی و بخش‌های مختلف سیاسی و نظامی در مناطق مختلف شرق منچوری فعال بود، در این جلسات در مورد مشکلاتی که بر سر راه همکاری با واحدهای ضد ژاپنیِ چینی وجود داشت، به بحث و تبادل نظر پرداختیم. در این جلسات، ابتدا گزارشی در مورد فعالیت‌های واحدهای ارتش رهایی ملی داده شد، تجارب به‌دست‌آمده در میان افراد رد و بدل شدند و سپس روند حرکتی واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنی، مورد تحلیل قرار گرفتند.

افراد حاضر در این جلسات تصمیم گرفتند که واحد وو یی-چنگ و واحد فرمانده منگ، طی عملیاتی مشترک به دونهوا و امو حمله کنند و ضربهٔ سختی به ارتش ژاپنی که در پی اشغالگری‌های خود بود، وارد کنند و از این طریق روحیه سربازان و مردم میهن‌پرست را افزایش دهند و این در حالی بود که اکثر گروه‌های ضدژاپنی بدون هیچ‌گونه مقاومتی تسلیم یا در حال عقب‌نشینی بودند.

فرمانده منگ از این نقشهٔ عملیاتی، استقبال کرد.

این واحد دوهزار نفریِ ارتش رهایی ملی به سه گروه تقسیم شد که هرکدام از مسیر خط آهن جیلین-دونهوا به سمت یانجی و دونهوا حرکت کردند. واحد ما نیز به همراه واحد فرمانده منگ، پس از رد شدن از جاده‌ای در شرق فورهه، به جنگل داهوانگ‌گو[1] در جنوب دونهوا رسید. پس از ارسال

---

1. Dahuanggou

یک گروه شناسایی به دونهوا، مطالبی که جو جائه ریم در مورد دشمن به ما گفته بود، تأیید شدند.

در آن زمان، نیروهای مسلح زیادی در دونهوا مستقر بودند که عبارت بودند از یک پادگان ژاپنی، مقر اصلی تیپ ۲۳ جیلین از ارتش منچوکو و هنگ چهارم آن، هنگ نهم و نیروهای هوایی، پلیس کنسولگری ژاپن و پلیس منچوکو. حفاظت دشمن از تمام دروازه‌های شهر، به ویژه دروازهٔ کنسولگری، بسیار شدید بود.

نیروهای ما، ساعت سه صبح روز دوم سپتامبر به شهر دونهوا حمله کردند. واحد ما به دروازهٔ جنوبی حمله کرد و واحد ارتش رهایی ملی تحت فرماندهی هو جین- مین از دروازه‌های غربی و شمالی به شهر یورش برد. پس از ورود به شهر، واحدهای ائتلافی ما ابتلا به مقر فرماندهی دشمن حمله کردند و مقر اصلی تیپ دشمن و کنسولگری و پاسگاه پلیس را از بین برده و با افراد تحت فرماندهی تیپ دشمن وارد مبارزه شدند. نیروهای ما در این نبرد ابتکار عمل را به دست گرفتند و دشمن دچار هرج و مرج و بی‌نظمی شد.

دشمن برای نجات خود از دو هواپیما استفاده کرد تا نیروهای ما را زیر آتش مسلسل و بمباران بگیرد. این مسأله باعث سرگردانی شدید نیروهای ارتش رهایی ملی شد. اگر روز در همین وضعیت آغاز می‌شد، جنگ به زیان ما ادامه می‌یافت و نیروهای ما خسارت زیادی می‌دیدند. وضعیت جدید را به چن هان- ژانگ و هو جین- مین اطلاع دادم و پیشنهاد تاکتیکی جدیدی به آنها ارائه دادم مبنی بر آنکه دشمن را اغوا کرده و به موقعیت جدیدی بکشانیم که به نفع ما باشد.

طبق این پیشنهاد، واحد ما در ارتفاعات جنوب غربی این منطقه مستقر شد و واحدهای ارتش رهایی ملی هم در تپه‌ای در جنوب گوانتونجی[1]. در

1. Guantunji

آنجا ما دشمن را به طور کامل در یک کمین از بین بردیم. سربازان ارتش رهایی ملی که این تغییر ناگهانی وضعیت را مشاهده کردند، روحیهٔ دوباره‌ای گرفتند و به تعقیب دشمن پرداختند.

مطبوعات آن زمان به طور خاص در مورد این نبرد اظهار نظری نکردند، چون ظاهراً کنترل شدیدی از طرف مقامات ژاپنی بر روی مطبوعات صورت می‌گرفت. مردم نیز نمی‌دانستند که در پاییز بیست و دومین سال اشغال کشور، نبرد سختی در دونهوا صورت گرفته است.

این حمله به دونهوا، شبیه به حمله‌ای بود که در سپتامبر ۱۹۳۳ به منطقهٔ دونگ‌نینگ[1] صورت گرفت. همان طور که آن حملهٔ اول به دونهوا با همکاری نیروهای ارتش رهایی ملی صورت گرفت، حملهٔ دوم نیز با عمدهٔ قوای ارتش رهایی ملی، برنامه‌ریزی و اجرا شد و به موفقیت منتهی گردید. این دو حمله از نظر مقیاس هم به یکدیگر شباهت داشتند. اما حمله به دونهوا از یک نظر مهم‌تر بود و آن این‌که این نبرد، اولین نبردی به این شکل بود که به صورت مشترک بین کره‌ای‌ها و چینی‌ها به انجام رسید و در آن ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی طی عملیاتی مشترک با ارتش ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین، گروه‌های نظامی ژاپن را شکست داد.

چن در حالی که مرا در آغوش کشیده بود فریاد زد: «مردم چین، روحیهٔ خود را در اثر قوای نظامی ژاپن که توانسته بود دو قدرت عظیم را شکست دهد، از دست داده بودند. اما امروز آنها از این تفکر قدیمی، خلاص شدند. آنها پیش از آزادسازی کشورشان، ذهن خود را از قید و بندها آزاد کردند.» هنوز چهرهٔ او را که پوشیده از اشک بود، به خوبی در خاطر دارم.

او در حالی که دست مرا در دست می‌فشرد گفت: «سونگ جو، بیایید این مسیر را تا انتها با هم طی کنیم!» منظور او از این مسیر، مسیر مبارزهٔ مسلحانه

---

1. Dongning

بود. چن هان‌ـ‌ژانگ تا زمانی که در یک نبرد، جان خود را از دست داد بر سر این عهد و پیمان باقی بود.

حدود یک هفته پس از این نبرد، ما به همراه واحدهای ارتش رهایی ملی، به امو حمله کردیم. نیروهای ما در این نبرد نیز با پیروزی مواجه شدند. گرچه این نبرد چندان در جهان شهرت نیافت، اما صدای شلیک گلوله‌های آن برای مدت طویلی طنین‌افکن بود.



۷. پاییز در زیائوشاهه

وقتی به لیانگ جیانگ کو بازگشتیم، آن افرادی را که در عزیمت‌مان به جنوب منچوری، که از زیائوشاهه آغاز شده بود، ما را همراهی نکرده بودند فراخواندیم و به مرور و بررسی فعالیت‌های‌مان ظرف شش ماهی که از تأسیس ارتش پارتیزانی می‌گذشت، پرداختیم. بخش اعظم این بررسی به عزیمت‌مان به جنوب منچوری اختصاص داشت. پارتیزان‌ها همگی در این مورد متفق‌القول بودند که تعداد افرادمان در شش ماه گذشته رشد و افزایش خوبی داشته است و این‌که در طی این مدت آنها به این باور رسیده‌اند که قادر هستیم امپریالیست‌های ژاپنی را از طریق جنگ پارتیزانی شکست دهیم.

به منظور ارتقاء دادن مبارزات پارتیزانی به سطحی جدید، در این جلسهٔ بررسی، اهداف زیر را برای واحدمان تعیین کردیم:

اول آن‌که پایگاه اصلی ارتش پارتیزانی ضد ژاپنی را به منطقهٔ وانگ کینگ منتقل کنیم.

دوم آن‌که همکاری با ارتش رهایی ملی چین را با عمق بیشتری دنبال کنیم.

سوم آن‌که مبارزات پارتیزانیِ آغازشده را به شکلی درست هدایت کنیم تا به سرعت در منطقهٔ شرق منچوری گسترش پیدا کنند و با شتاب زیادی یک پایگاه انقلابی ایجاد کرده و آن را تقویت کنیم.

موضوعی که از میان این سه موضوع با شدت و حدت بیشتری دنبال می‌شد،

انتقال پایگاه عملیاتی ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی به وانگ کینگ بود.

ما این مسأله را به طور مکرر و ظرف چند روز متوالی با افراد بخش‌های نظامی و سیاسی که از آنتو، یانجی و هلونگ آمده بودند، بررسی کردیم.

افرادی که از آنتو آمده بودند با انتقال پایگاه عملیاتی‌مان به وانگ کینگ مخالف بودند. آنها مخالفت خود را به این شکل اظهار می‌داشتند که: «ارتش پارتیزانی که در آنتو تأسیس شده است باید در آنتو بماند. چرا باید آن را به وانگ کینگ منتقل کنیم؟ اگر ارتش پارتیزانی به وانگ کینگ برود، در آنتو چه اتفاقی رخ خواهد داد؟» این نوعی لجاجت ساده‌لوحانه بود که با تعصب منطقه‌ای درهم آمیخته شده بود.

از سوی دیگر افرادی که از یانجی و هلونگ آمده بودند می‌گفتند که برای واحد آنتو، که هستهٔ اصلی ارتش پارتیزانی بود، رفتن به مرکز جیاندائو که کره‌ای‌ها در آنجا تجمع داشتند، امری کاملاً طبیعی بود که هم از دید استراتژیک و هم از دید مقتضیات جغرافیایی، مناسب به نظر می‌رسید. آنها پافشاری می‌کردند که اگر واحد آنتو، که از بیشترین توان رزمی برخوردار بود، به وانگ کینگ برود، تغییرات عظیمی در فعالیت‌های واحدهای پارتیزانی در مناطق همسایه مثل یانجی، هونچون و هلونگ رخ خواهد داد.

افرادی که از آنتو آمده بودند نیز بر این امر اذعان داشتند که وانگ کینگ از نظر جغرافیایی در بهترین منطقه واقع است. از همه مهم‌تر، این نکته بود که وانگ‌کینگ در نزدیکیِ سرزمین پدریِ خودمان قرار داشت. حوزهٔ آن شش شهری که در آن سوی رودخانه بودند کاملاً تحت تأثیر جیلین قرار داشت. به همین دلیل این منطقه می‌توانست در آینده، منبع مناسبی برای تأمین نیروی انسانی و مواد مورد نیاز این ارتش باشد. با نزدیک بودن به منطقهٔ آن شش شهر، می‌توانستیم در موقع مقتضی، انقلاب را در داخل کشور گسترش داده و هدایت کنیم. توده‌هایی که در منطقهٔ وانگ کینگ بودند از توانایی رزمی و

روحیهٔ انقلابی بالایی برخوردار بودند. این مسأله در نبرد کینگ شانلی[1] و نبرد فنگوگو[2] که به عنوان نقطهٔ اوج مبارزات مسلحانهٔ ارتش استقلال‌طلب در تاریخ ثبت شده‌اند، به شکل کاملی خودش را نشان داد. وانگ کینگ پایگاه عملیاتی فعالیت‌های سیاسی و نظامی در منطقهٔ شمالی بود و تمامی صدها سرباز ارتش استقلال‌طلب و نیروهای تحت آموزشی که آنجا بودند از غله‌ای که توسط مردم همان منطقه کشت می‌شد، ارتزاق می‌کردند.

اما ما نمی‌توانستیم بدون ایجاد مقدمات لازم و صرفاً به این دلیل که آنجا مکان خوبی بود، به آن مکان برویم. به همین دلیل روزهای متوالی در دو محور به بحث‌های خود عمق بیشتری می‌بخشیدیم: این‌که آیا باید پایگاه‌مان را در منطقهٔ آنتو برپا کنیم و با تلاش خودمان به انجام مبارزات پارتیزانی بپردازیم یا خیر، و این‌که آیا باید فعالیت‌های قانونی خود را با ارتش رهایی ملی ادامه دهیم و در همین حال واحدهای کره‌ای خود را نیز به طور پنهانی ایجاد کنیم یا خیر.

من این مسأله را در نظر می‌گرفتم که اگرچه ما به دلیل مشترک بودن فعالیت‌های‌مان با ارتش رهایی ملی، کمی محدودتر می‌شدیم، اما مهم بود که هنوز بر قانونی بودن ارتش پارتیزانی خلق ضد ژاپنی بیفزاییم. ما جان خود را به خطر انداخته بودیم تا این مجوز قانونی را به دست آوریم و به برادران چینی‌مان که کره‌ای‌های منچوری را ژاپنی‌های دوم تلقی می‌کردند نشان دهیم که نوکران و حامیان امپریالیست‌های ژاپنی نیستیم و این‌که این گروه کمونیست‌های کره‌ای که آنها آن را طرفدار ژاپن تلقی می‌کردند، کاملاً ضد ژاپنی است.

در نهایت از این پیشنهاد پیروی کردیم که باید همچنان از مشروعیت ارتش پارتیزانی خود دفاع کنیم و در عین حال به انجام فعالیت‌های مشترک با ارتش

---

1. Qingshanli
2. Fengwugou

رهایی ملی بپردازیم و این‌که باید صفوف نیروهای خود را از طریق افزایش نفوذمان به وسیلهٔ مبارزه‌های عملی، گسترش دهیم و پس از بسط و گسترش آنها، این صفوف را با هم متحد گردانیم.

پس از اتخاذ این برنامه، افرادی را انتخاب کرده و به نقاط مختلف شرق منچوری گسیل داشتیم. ما آنها را به یانجی، هلونگ و هونچون فرستادیم و همچنین تعداد زیادی از افراد سیاستمدار خود را به واحدهای مختلف ارتش رهایی ملی در لوزیگو اعزام کردیم. همچنین یک جوخهٔ پروازی تشکیل دادیم و آن را به وانگ کینگ اعزام کردیم. کیم ایل ریونگ را نیز در آنتو باقی گذاشتیم. تعداد نفرات واحد ما که به بیش از یکصد نفر رسیده بود، دوباره به چهل نفر کاهش یافت. به دلیل آن‌که افراد واحد خودمان را به طور مکرر به مناطق دیگر اعزام می‌کردیم، اعضای کمیتهٔ موقت منچوری از ما راضی بودند. آنها در مواقع مختلف از ما درخواست می‌کردند که به دلیل آن‌که ما واحد اصلی هستیم، باید افراد خوب و مناسبی را انتخاب کنیم و از طریق آنها، واحدهای پارتیزانی مناطق دیگر را تقویت کنیم.

چهار ماه از زمانی که واحد ما زیائوشاهه را ترک کرده بود و به سمت جنوب منچوری عزیمت کرده بود، می‌گذشت. رنگ‌های پاییزی با گذشت هر روز، بیشتر و بیشتر در رودها و نهرها، مزارع و کوهستان‌های لیانگ جیانگ کو، خودنمایی می‌کردند. برگ‌های درخت‌ها همه جا را پوشانده بودند و شبنم‌های منجمدشده روی آنها حکایت از این داشت که زمستان سخت آن منطقه، در راه است.

با تغییر کردن فصل و سرد شدن هوا، بسیار نگران مادرم بود که در بستر بیماری بود. اما فقط به او فکر می‌کردم و جرأت نداشتم به زیائوشاهه قدم بگذارم.

اگرچه بسیار مشتاق بودم که به تویکیدان بروم، اما به طور مداوم دیدار مادرم را به زمان بعدتری موکول می‌کردم.

با نزدیک شدن روزی که قرار بود به سمت شمال منچوری برویم، چا گوانگ سو بسته‌ای از داروهای گیاهی برایم آورد و به من توصیه کرد به تویکیدان بروم و این داروها را برای مادرم ببرم. وقتی از این کار طفره رفتم، او از من انتقاد کرد و گفت که از کیم سونگ جو، انجام چنین کاری بعید است. او گفت که دیگر هرگز با من صحبت نخواهد کرد، اگر من که رهبرشان بودم، از مادرم و وضعیت او غفلت می‌کردم.

بنابراین به سمت زیائوشاهه به راه افتادم.

وقتی با در دست داشتن آن بسته داروهای گیاهی در حال پیاده‌روی بودم، دربارهٔ یک چیز نگران بودم و آن این بود که مادرم با دیدن این داروها باز هم مرا سرزنش کند و به نگران بودن در مورد مسائل غیرضروری متهم کند. اما با خودم فکر کردم مادرم خوشحال خواهد شد اگر بشنود که چا گوانگ سو این داروها را برای او تهیه کرده است.

یک گونی غله‌ای که وقتی در زیائوشاهه بودم برایش برده بودم، باید مدت‌ها پیش تمام شده باشد. مادرم دیگر قادر نبود کار کند و من در این فکر بودم که او چگونه و با چه پولی امورات خانه را اداره می‌کرد. مادرم به من حکم کرده بود که نگران آنها نباشم و فرض کنم نه مادری دارم و نه برادران کوچک‌تری. اما به هیچ وجه برای یک مرد آسان نیست که مادری که او را به دنیا آورده و برادرهای خود را فراموش کند و به خانواده‌اش فکر نکند.

در حالی که با بستهٔ داروهای گیاهی به سمت خانه می‌رفتم، با نزدیک شدن به زیائوشاهه، گام‌هایم به دلیلی سنگین‌تر شدند. بخشی از احساس ناراحتی‌ام ناشی از آن بود که می‌ترسیدم بیماری مادرم شدیدتر شده باشد. اما چیزی که بیشتر مرا ناراحت می‌کرد این بود که بدون آن‌که توانسته باشم جبههٔ مشترکی را با فرمانده ریانگ تشکیل دهم، از جنوب منچوری بازگشته بودم.

با خودم فکر می‌کردم مادرم از شنیدن این مطلب، بسیار متأسف خواهد شد. با این‌که مادرم به سختی بیمار بود، اما با اصرار از من خواسته بود به جنوب منچوری بروم. فکر می‌کنم علت این مسأله این بود که او راضی و خرسند بود که پسرش قصد داشت با مردی همکاری کند که زمانی دوست پدرش بوده است. مادرم بر رفتار نامناسب جوانان با افراد بزرگ‌تر از خود در جنبش مقاومت، خرده می‌گرفت و باورهای آنها را نادرست می‌دانست.

مهم‌ترین مسأله، وضعیت مادرم در آن مقطع زمانی بود. وقتی خانه را ترک می‌کردم، مادرم حتی از خوردن فرنی نیز عاجز بود و نمی‌توانست آن را هضم کند. اگر او در طی مدت غیبت من بهتر نشده بود، در آن زمان می‌بایست وضعیتی بحرانی داشته باشد و درد و رنج بیشتری را تحمل کند. نمی‌دانستم چه اتفاقاتی رخ داده‌اند.

با وجود آنکه بر سرعت حرکت افزودم، نمی‌توانستم نگرانی و اضطراب خود را رفع کنم. حتی وقتی از روی پل آشنای تویکیدان گذشتم نیز هنوز احساس ناراحتی و اضطراب شدیدی داشتم.

هر بار که از روی آن پل می‌گذشتم، مادرم بلافاصله در خانه‌مان را باز می‌کرد. مادرم حس عجیبی داشت که بر اساس آن می‌توانست صدای پای فرزندان خود را تشخیص بدهد. اما آن روز در خانه باز نشد و دودی هم که نشان‌دهندهٔ آماده شدن شام باشد از دودکش خارج نمی‌شد. حتی نمی‌توانستم برادرهایم را مشاهده کنم که با مقداری هیزم یا ظرف بزرگی از آب کثیف، به داخل آشپزخانه بروند یا از آن خارج شوند.

با احساسِ ترس و تنش شدیدی که خون را در قلبم منجمد کرده بود، دستگیرهٔ در را در دست گرفتم. به محض آنکه در راه گشودم، روی ایوان خانه افتادم. بستر مادرم خالی بود. این فکر که خیلی دیر به خانه بازگشته‌ام برای لحظه‌ای به ذهنم رسید. سپس ناگهان چول جو، به آرامی نزد من آمد و با تمام قدرت ضربه‌ای به شانه‌ام زد و گفت:

«برادر، چرا این‌قدر دیر به خانه آمدی؟»

برادر کوچکم روی سینه‌ام افتاده بود و هق‌هق گریه را سر داده بود. او همانند یک کودک، به تلخی شیوه و مویه می‌کرد.

سپس یونگ جو، کوچک‌ترین برادرم به من نزدیک شد و بازوی چپم را گرفت.

من جعبهٔ داروهای گیاهی را روی ایوان انداختم و دو برادر گریانم را در بر گرفتم. هق‌هق گریهٔ آنها گویای همه چیز بود و نیازی به این نبود که سؤال کنم آیا مادرم زنده است یا مرده. با خودم فکر کردم: «چرا این مصیبت در زمان غیبت من رخ داد؟ آیا مادرم نمی‌توانست حداقل از شادی دیدن چهرهٔ فرزندش در لحظهٔ آخر زندگی، لذت ببرد؟ مادری که در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمده بود و تمام عمر را در فقر سپری کرده بود! مادری که با فکر کردن به بدبختی یک کشور ویران‌شده، حتی در زمان مرگ شوهرش نیز لب‌های خود را گزیده و اشک‌ها و بغضش را بلعیده بود! مادری که در حالی از دنیا رفت که روح و جسم خود را وقف شاد کردن دیگران کرده بود!»

مادرم همواره از این مسأله در هراس بود که فرزندش تحت تأثیر احساسات شخصی قرار بگیرد و در راه انجام وظایف خطیرش، کوتاهی یا قصوری از او سر بزند. احتمالاً او زود تسلیم شده و مرگ را پذیرا شده بود تا باری بر دوش من نباشد و سد راه من برای به نتیجه رساندن انقلاب نگردد.

در حالی که تیرک کنار در که مادرم وقتی برای آخرین بار مرا سرزنش می‌کرد بر آن تکیه زده بود را با دست لمس می‌کردم با خودم فکر کردم چقدر خوب بود اگر می‌توانستم یکبار دیگر مادرم را در مقابل این در ببینم، حتی اگر این بار به شکلی شدیدتر مرا توبیخ می‌کرد.

«چول جو، مادر در لحظات آخر چیزی نگفت؟»

به این سؤال من به جای چول جو، خانم کیم پاسخ داد که از دروازهٔ چوبی وارد حیاط خانهٔ ما شده بود:

«مادرتان در هنگام مرگ این مطالب را به من گفت: "اگر پسرم سونگ جو پس از مرگم به اینجا آمد، با او همان طوری برخورد کنید که اگر من بودم رفتار می‌کردم. اگر او در زمانی بازگشت که ژاپنی‌ها هنوز در این کشور بودند و هنوز کره، استقلال خود را بازنیافته بود، نباید اجازه دهید قبر مرا بگشاید. حتی نباید او را به حیاط خانه راه بدهید. نمی‌خواهم فرزندم را از خودم طرد کنم، اما سونگ جو باید زمانی بازگردد که در مبارزه پیروز شده باشد." با گفتن این جمله از من خواست درِ خانه را باز کنم و برای مدتی طولانی به آن پل چوبی خیره شده بود.»

به نظر می‌رسید کلماتی که خانم کیم بیان می‌دارد از سرزمینی دور طنین‌انداز شده‌اند، اما من قادر بودم معنی عمیق و تأثیرگذار تک‌تک کلمات او را کاملاً درک کنم.

در حالی که هنوز دو برادر کوچکم را در بغل گرفته بودم، سرم را برگردانده و به آن پل چوبی نگاه کردم.

تصور می‌کردم که مادرم چقدر در آن لحظه مشتاق دیدن فرزندش بوده است و از این‌که نمی‌تواند در لحظهٔ آخر او را ببیند، چه احساسی داشته است. اما پیش از آن‌که بتوانم از دروازهٔ خیالات و تصورات خودم خارج شوم، هق‌هق گریه امانم نداد.

وقتی سرم را پس از مدت طولانی گریه‌ام بالا آوردم، مشاهده کردم که خانم کیم با چشمانی اشکبار به من می‌نگرد. حالت چشمان او به قدری مهربان و تسلی‌بخش بود که ناگهان احساس کردم به چشمان مادرم خودم می‌نگرم.

«خانم کیم، شما حتماً زحمات زیادی برای نگهداری از مادرم کشیده‌اید.»

به این ترتیب خودم را از غم و درد درونی‌ام رهانیدم تا از خانم کیم برای نگهداری از مادرم در روزهای پایانی زندگی‌اش تشکر کنم.

سپس خانم کیم نیز به شکلی اندوهبار شروع به گریه کرد و گفت: «نه، من کاری نکردم. من خیلی زیاد به او سر نمی‌زدم. از آنجا که فرصت زیادی برای

نگهداری از او نداشتم، او مجبور بود خودش موهایش را شانه کند. برادرهای کوچک شما هم در خانه نبودند و درگیر فعالیت‌های انقلابی بودند. یک روز مادرتان از من خواست موهایش را همانند پسرها کوتاه کنم و اظهار داشت که پوست سرش می‌خارد... اما من جرأت نکردم قیچی را به موهایش نزدیک کنم. چه موهای دوست‌داشتنی و باشکوهی داشت! به او گفتم که نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم. او از من خواهش کرد کاری را که می‌خواهد انجام دهم و گفت: ″اگر پوست سرم خارش نداشته باشد، حس خواهم کرد در آسمان به پرواز درآمده‌ام.″ به همین دلیل موهای او را کوتاه کردم...» و با گفتن این جمله، خانم کیم با صدای بلند به گریه و شیون پرداخت.

با خودم فکر کردم بهتر بود این داستان را در مورد مادرم نمی‌شنیدم. حس می‌کردم داستان لحظات غمگین آخر عمر مادرم، مرا از درون از هم می‌پاشد. مادرم در سراسر زندگی خود، از فرزندانش نگهداری کرده بود اما آن فرزندان که او در آغوش خود بزرگ‌شان کرده بود، حتی این‌قدر به وظایف فرزندی خود بی‌توجه بودند که نتوانسته بودند موهای مادرشان را در بستر مرگ، شانه کنند؟

وقتی در فوسونگ زندگی می‌کردم، پسری هم‌سن خودم را مشاهده کردم که مادرش را کول گرفته بود و در حالی که غرق در عرق بود، او را از ناندیانزی به بیمارستانی در زیائونانمن آورده بود. وقتی او را دیدیم، همگی تصدیق کردیم که او فرزند قدرشناسی است. داستانی که خانم کیم برایم تعریف کرد، به دلیلی مرا به یاد آن پسر انداخت که خیس عرق شده بود.

چیزی برای گفتن نداشتم، حتی اگر در مقایسه با آن پسر، مرا به وظیفه‌نشناسی متهم می‌کردند. تا آن زمان که به سن ۲۰ سالگی رسیده بودم، چه کاری برای مادرم انجام داده بودم؟ وقتی کودک بودم از مادرم می‌خواستم در گرم‌ترین جای اتاق بنشیند و وقتی از کنار چاه آب برمی‌گشت، دستان او را با نفس‌های خودم گرم می‌کردم. صبح‌ها، به مرغ‌ها دانه می‌دادم و برای مادرم

با یک دلو، آب می‌آوردم تا به او کمک کرده باشم.

پس از شروع فعالیت‌های انقلابی، هیچ کار خاصی برای مادرم انجام ندادم. ممکن است این گفتهٔ کهن که می‌گوید عشقِ از پایین به بالا وجود ندارد، حتی اگر عشقِ از بالا به پایین وجود داشته باشد، در مورد من صحت داشته باشد. این‌که عشق به صورت از پایین به بالا وجود ندارد، به نظرم حرف درستی است. هیچ گاه ندیده‌ام که فرزندان از پدر و مادر خود با همان عشقی نگهداری کنند که آن والدین به آنها نشان داده‌اند.

«چول جو، مادر به تو هیچ حرفی نزد؟»

دوباره این سؤال را از چول جو پرسیدم تا بدانم آیا مادرم در لحظات آخر، پیامی برایمان گذاشته است یا خیر.

چول جو با صدایی گرفته و در حالی که با کف دست، چشم‌هایش را می‌مالید پاسخ داد: «او به من گفت که به شما کمک کنم، برادر. مادر گفت اگر ما به شما کمک کنیم و به انقلابی‌های خوبی تبدیل شویم، او با آرامش در قبر خود خواهد آرمید.»

این مسأله نشان می‌داد که او تا چه حد تمام توان روحی خود را تا آخرین لحظهٔ زندگی، وقف این انقلاب کرده بود. یک بار من و برادرانم بر سر مزار مادرمان رفتیم. قبر مادرم که در دامنهٔ یک تپه قرار داشت، با چمن پوشیده شده بود و یک نارون قدیمی نیز در کنار آن قرار داشت.

من کلاه نظامی را از سر برداشتم و با برادرانم در برابر قبر او تعظیم کردیم. زیر لب گفتم: «مادر، من آمدم. پسر وظیفه‌نشناس خود را ببخش. مادر من از جنوب منچوری برای ملاقات با تو آمدم، اما دیر رسیدم.»

همان طور که زانو زده بودم و زیر لب سخن می‌گفتم، چول جو ناگهان روی زمین زانو زد و چند قطعه چمن و کلوخ را از زمین جدا کرد.

از او پرسیدم: «چه کار می‌کنی؟» و در حالی که به او نگاه می‌کردم، احساس غریبی مرا دربر گرفت. چول جو در حالی که به آرامی گریه می‌کرد،

بستهٔ داروهای گیاهی که من با خود از لیانگ جیانگ کو به همراه آورده بودم را در کنار قبر مادر، دفن کرد.

این کار او ناگهان غم و غصه‌ای که قلبم را دربر گرفته بود را شعله‌ور ساخت. برای مدتی طولانی و در حالی که در کنار مزار مادرم زانو زده بودم، گریستم. من از یک فرد انقلابی به یک شخص عادی تبدیل شده بودم. حس می‌کردم همه چیز جهان در همین قبر خلاصه می‌شود و تمام موضوعات جهان نیز در تراژدی از دست دادن مادرم، خلاصه شده‌اند. اما آسمان آبی پاییزی بالای سرمان همچنان مثل همیشه شاد و آرام به نظر می‌رسید. در این فکر بودم که آسمان چگونه می‌تواند تا این حد نسبت به غصه و ماتم ما، بی‌تفاوت باشد.

به این شکل من مادر عزیزم را از دست دادم. این حادثهٔ حزن‌انگیز در تابستان ۱۹۳۲ اتفاق افتاد، یعنی بیست و دو سال پس از اشغال کشور. اگر کشورمان به ویرانه‌ای تبدیل نشده بود، او حتماً عمر طولانی‌تری می‌داشت. بیماری مادرم به دلیل سختی‌هایی که در زندگی متحمل شد به وجود آمد که آن سختی‌ها هم ناشی از ویران شدن کشور بودند.

مادرم سختی‌های بی‌حد و حصری را در زندگی متحمل شد. اگر محبت و وظیفه‌شناسی من نسبت به مادرم را به عنوان مثال عدد ده در نظر بگیریم، عشق او به ما از ده‌هزار هم فراتر می‌رفت.

یک بار چهار یا پنج تن از اعضای انجمن جوانان کمونیست به همراه من در حالی که در فوسونگ در حال انجام فعالیت‌های زیرزمینی بودیم، در محاصرهٔ دشمن قرار گرفتیم و دروازه‌های شهر تحت کنترل آنها بود. ما باید آن شهر را ترک می‌کردیم حتی اگر این کار، مستلزم جنگیدن و شکستن محاصره بود، اما هیچ سلاحی در اختیار نداشتیم. در آن مقطع از مادرم خواستم که تعدادی

سلاح از رفقای‌مان در وانلیهه[1] گرفته و برایمان بیاورد.

او با اشتیاق انجام این کار را پذیرفت و گفت: «من می‌توانم این کار را انجام دهم. من آن سلاح‌ها را خواهم آورد.»

او رفت و صحیح و سالم به همراه دو تپانچه به خانه برگشت. مادرم با جسارت به دروازهٔ شهر نزدیک شده بود و سبدی چوبی را روی سرش گذاشته بود که آن دو تپانچه را به صورت پرشده لابه‌لای تعدادی دندهٔ گوساله در آن پنهان کرده بود. وقتی پلیس محافظ دروازه به سبد اشاره کرده و از او پریسده بود «این چیست؟» او با خونسردی پاسخ داده بود «گوشت گوساله». سپس آن پلیس فقط روپوش ظرف را برداشته بود و نگاهی به داخل آن انداخته بود و گذاشته بود او از دروازه عبور کند.

من با دیدن آن تپانچه‌های پر، بسیار تعجب کردم.

«مادر، ممکن بود به دردسری جدی گرفتار شوید. چرا این اسلحه‌ها را پر کرده‌اید؟»

«من از رفقا خواستم تا آنها را پر کنند. اگر پلیس سعی می‌کرد آن سبد را بگردد و جستجو کند، من هم به آنها شلیک می‌کردم. فکر می‌کنم تنها دو یا سه نفر به من نزدیک شدند و من تصمیم گرفته بودم در این صورت با به خطر انداختن جان خودم، حداقل یکی از آنها را به قتل برسانم.»

نظرات و ایده‌های مادرم حکایت از چنان روح باشکوه و بلندی داشت که تجربه و افکار ما به عمق آن کفاف نمی‌داد.

زمانی، ما در یک اتاق کرایه‌ای در منزل ما چون اوک در جیوانتو زندگی می‌کردیم. یک روز یکی از رفقا در حالی که در حال تمیز کردن یک تپانچه بود آن را به طور اتفاقی شلیک کرد و پای مادرم را مجروح نمود. زخم گلوله، جان او را به خطر انداخته بود و نیازمند درمان مناسبی بود.

---

1. Wanlihe

او در رختخواب محبوس شد. اگر کسی از او می‌پرسید که چه اتفاقی رخ داده است، می‌گفت که برای خالی کردن آب کثیف به بیرون رفته بوده و به زمین افتاده و پایش شکسته است. او زخمش را به هیچ کس نشان نداد و در بستر خوابید و پتویی روی خودش کشیدو عمو هیونگ گوون در خفا از او پرستاری می‌کرد. اما او به هیچ وجه این مسأله را به روی ما نیاورد و به فردی که این عمل را مرتکب شده بود، کوچک‌ترین علامتی از ناراحتی بروز نداد.

مردی که آن تپانچه را به صورت تصادفی شلیک کرده بود به قدری احساس گناه می‌کرد که حتی سعی کرد خودش را بکشد. مادرم با شنیدن این مطلب آن مرد را سرزنش کرد و گفت: «این کار چیزی را جبران نمی‌کند. این اتفاق به این دلیل رخ داد که تو قادر نیستی از اسلحه به خوبی نگهداری کنی و از آن درست استفاده کنی. اما من خوش‌شانس بودم. فکر می‌کنی یک مرد باید سعی کند خودش را به خاطر یک‌چنین مسألهٔ پیش‌پاافتاده‌ای بکشد! این فکر را کنار بگذار و به این فکر کن که چگونه می‌توانیم این موضوع را مخفی نگه داریم. اگر این راز به بیرون درز کند، مشکلات زیادی برای تو و این خانه به وجود خواهد آمد و شما به هدف‌تان نخواهید رسید.»

او بیش از آنکه نگران زخم گلوله باشد، از این مسأله در هراس بود که پلیس پی ببرد که ما اسلحه داریم.

خانوادهٔ ما چون اوک هم هرگز در مورد شلیک تصادفی آن گلوله با دیگران صحبت نکردند.

ویژگی خاص مادرم این بود که رفقای مرا همچون فرزندان خودش دوست داشت. مادر با آنها هم مثل من رفتار می‌کرد. وقتی آنها به خانهٔ ما می‌رفتند، مادرم برای فعالیت‌هایشان به آنها پول می‌داد. او این پول‌ها را از راه خیاطی و رخت‌شویی به دست می‌آورد. کارگران یک کارگاه نجاری و کارگران فصلی که برای برداشت جینسنگ به آنجا می‌آمدند از او می‌خواستند با پارچهٔ کتانی که خودشان می‌آوردند، برایشان لباس بدوزد. مادرم در روز با

دوختن این لباس‌ها حدود ۷۰ یا ۸۰ کیان[1] درآمد داشت که گاهی به یک یوآن در روز نیز می‌رسید.

اگرچه شرایط زندگی خودش نیز دشوار بود، اما در مورد پول، بلندنظری خاصی داشت. او وقتی پول لازم برای خرید مایحتاج زندگی، هزینه‌های سفر و اجاره خانه را کنار می‌گذاشت، به همان پول هم قانع نمی‌شد. وقتی رفقای من به آنجا می‌رفتند او چندین بشقاب رشته و مقداری گوشت برایشان تهیه می‌کرد و از آنها با پودینگ و سوپ پذیرایی می‌کرد و مقداری پول هم برای فعالیت‌هایشان در اختیار آنها قرار می‌داد.

وقتی رفقایم می‌گفتند: «خانم، خانوادهٔ خودتان هم وضع مناسبی ندارد، اگر تمام پول‌های خود را به ما بدهید چگونه زندگی خود را ادامه خواهید داد؟»، او پاسخ می‌داد: «مردم نه به‌خاطر نداشتن پول بلکه به‌خاطر کوتاه بودن عمر می‌میرند.»

حتی وقتی که رفقایم برای چندین ماه در خانهٔ ما می‌ماندند، او اظهار ناراحتی نمی‌کرد و همواره با آنها مانند فرزندان خودش رفتار می‌کرد. به همین دلیل، وقتی در جنبش جوانان منچوری فعالیت می‌کردیم، افرادی که چندین روز در خانهٔ ما اقامت می‌کردند مادرم را «مادرِ سونگ جو» نمی‌نامیدند، بلکه او را «مادر» خطاب می‌کردند.

اغراق نیست اگر بگوییم او در تمام طول مدت عمر خود برای انقلابی‌ها غذا تهیه می‌کرد. وقتی پدرم زنده بود او همواره مشغول آشپزی برای وطن‌پرستان بود و هرگز کارش را تعطیل نمی‌کرد. وقتی در لینجیانگ بودیم، هر شب برای مهمان‌های‌مان غذا تهیه می‌کرد. حتی زمانی که در حال خوابیدن بودیم، گاه بعضی از دوستان پدرم به خانهٔ ما می‌آمدند و با حالت شوخی می‌گفتند، اکنون وقت آن نیست که با آرامش به خواب بروید. آنها به

1. qian

آنجا می‌آمدند تا در اتاق جلوی منزل، شب را به صبح برسانند. در این مواقع نیز مادرم بلند می‌شد و دوباره غذایی برای آنها تهیه می‌کرد.

او در عین حال که به مراقبت از انقلابیون می‌پرداخت، خودش نیز در انقلاب شرکت می‌کرد. وقتی در فوسونگ زندگی می‌کردیم، او فعالیت‌های انقلابی‌اش را آغاز کرد. او پس از پیوستن به شاخهٔ منطقه‌ایِ فدراسیون تعلیم و تربیت زنان جنوب منچوری در پائکسان، به انجام روشنگری در میان زنان و کودکان پرداخت. پس از مرگ پدرم نیز او در قالب انجمن زنان به فعالیت‌های خود ادامه داد.

تبدیل شدن مادرم از کسی که به انقلاب کمک می‌کرد به شخصی که فعالیت‌های انقلابی را اداره می‌کرد، صرفاً به دلیل القائات و اثرگذاری‌های پدرم و من نبود، بلکه لی گون رین در این مورد، نقش مهمی داشت. وقتی لی گون رین با ما زندگی می‌کرد، مادرم را متقاعد کرد تا در فعالیت‌های فدراسیون تعلیم و تربیت زنان جنوب منچوری، شرکت کند.

اگر مادرم تنها عشق مادری را به من نشان داده بود، شاید او را با این شور و احساسات شدید به خاطر نمی‌آوردم. عشقی که او به من داشت، تنها یک عشق مادرانه نبود. این نوعی شور و اشتیاق انقلابیِ راستین بود که بر اساس آن او مرا فرزند ملت و کشورش می‌دانست، نه فقط فرزند خودش و از من نیز می‌خواست تا اولویت بیشتری برای وفاداری به وطنم قائل شوم و آن را از انجام وظایف فرزندی، مهم‌تر بدانم. کل زندگی او برای من به منزلهٔ کتابی بود که دیدگاهی واقعی را در مورد زندگی و انقلاب به من نشان داد.

اگر پدرم معلمی بود که روحیهٔ انقلابی‌گری و مبارزه برای آزادی را در من ایجاد کرد، مادرم نیز معلم مهربانی بود که به من آموخت که یک مرد که در مسیر انقلاب گام برمی‌دارد، باید با استقامت تا انتهای این مسیر برود و به هدف مشخص‌شده‌اش، دست پیدا کند و تحت تأثیر احساسات موقتی و هوی و هوس قرار نگیرد.

اگر عشق بین والدین و فرزندان، عشق کور باشد، نمی‌توان آن را عشقی ناب و خالص دانست. تنها وقتی که جوهر و روح زیربنای حاکم بر آن عشق، شریف و استوار باشد، می‌توان آن را عشقی جاودان و مقدس دانست. جوهر زیربنایی عشقی که بین من و مادرم و حس وظیفه و قدرشناسی فرزندی وجود داشت، حس میهن‌پرستی بود. به خاطر همین حس میهن‌پرستی بود که او از فرزندانش می‌خواست به وظایف خود نسبت به او توجهی نکرده و به هدف بزرگ‌ترشان توجه داشته باشند.

در حالی دهکدهٔ تویکیدان را ترک کردم که حتی سنگ قبری هم برای مزار مادرم درست نکردم. پس از آزادی کشور بود که یک سنگ قبر که نام مادرم بر آن حک شده بود در کنار مزارش قرار داده شد. مردم آنتو به یاد و خاطرهٔ او سنگ قبری برای او ساختند و نام او را به همراه نام سه فرزندش روی آن حک کردند.

پس از آزادسازی کشور، بقایای جسد مادر و پدرم به مانگیونگدائه آورده شد و در آنجا دفن گردید تا به این آرزوی آنها جامهٔ عمل پوشانده شود.

حتی پس از بازگشت ظفرمندانه به کشور، به دلیل وضعیت پیچیده‌ای که بر کشور حاکم بود و کارهای بسیار زیادی که برای انجام دادن داشتم، برای مدتی طولانی نتوانستم بر سر مزار والدینم بروم. در کوهستان‌ها و دشت‌های منچوری که ما جوانی‌مان را در آن گذرانده بودیم، نه تنها پدر و مادرم، بلکه تعداد زیادی از همرزمان ما که شعله‌های فروزان انقلاب آنها را به کام خود کشیده بود، آرمیده بودند. علاوه بر این، فرزندان داغدار آنها نیز در همان مناطق بودند. تصمیم گرفتم تا زمانی که بقایای اجساد همرزمان را پیدا نکرده‌ام و آنها را به همراه فرزندان داغدار آن افراد به وطن آزادشده‌مان برنگردانده‌ام، بقایای اجساد پدر و مادرم را به داخل کشور منتقل نکنم.

جانگ چول هو نزد من آمد و از من خواست بقایای اجساد پدر و مادرم را به کشور برگردانم.

او به من توصیه کرد مکان مناسبی برای مزار آنها در مانگیونگدائه در نظر بگیرم و گفت که خودش نسبت به انتقال اجساد آنها اقدام خواهد کرد. از میان افرادی که خانوادهٔ مرا در روزهایی که در منچوری بودند می‌شناختند، جانگ چول هو تنها فردی بود که از محل قبرهای آنها اطلاع داشت. او قطعاً سختی‌های زیادی را برای انتقال دادن بقایای اجساد والدینم به وطن، متحمل شده بود.

در زمانی که هدایت مبارزات مسلحانه را بر عهده داشتم، نیروهای دشمن همواره در صدد بودند تا قبرهای والدین مرا بیابند و آنها را نبش قبر کنند. اما مردم فوسونگ و آنتو، دشمن را مغبون کرده و از قبرهای والدینم تا روز آزادی ملی کشورمان مراقبت کردند. آقای کانگ جه ها، معلم من در مدرسهٔ هواسونگ یویسوک، به همراه خانواده‌اش، دو بار در سال، یک بار در روز صد و پنجم سال و یک بار در روز برداشت محصول، بر سر قبر پدرم در یانگدیچون حاضر می‌شدند و به همراه خود مقداری غذا می‌بردند و مجلس یادبودی برای او برگزار می‌کردند و چمن‌های اطراف قبر او را کوتاه می‌کردند.

پس از مرگ مادرم، من محافظت از دو برادر کوچک‌ترم را بر عهده گرفتم و به مسئول خانواده تبدیل شدم. اما انقلاب‌مان اجازه نمی‌داد نقش یک محافظ و مسئول خانواده را به خوبی ایفا کنم. من با قلبی سرپا از اندوه و حزن، آنجا را به قصد شمال منچوری ترک کردم و برادران گریانم را در زیائوشاهه درکنار نی‌هایی که به شکلی حزن‌آور در باد تکان می‌خوردند باقی گذاشتم و هیچ قولی مبنی بر بازگشتن از این سفر به آنها ندادم.



۸. در ارتفاعات لوزیگو[1]

ورود گروه‌های نظامی ژاپن به شهر آنتو کاملاً نزدیک بود. ملاکان طرفدار ژاپن، پرچم‌هایی را برای خوشامدگویی و استقبال از ژاپنی‌ها فراهم کرده بودند. ارتش رهایی ملی دیگر نمی‌توانست در لیانگ جیانگ کو بماند. هنگ فرمانده منگ دستور گرفت تا به سمت لوزیگو و وانگ کینگ عقب‌نشینی کند که علفزارهایی در آنجا قرار داشتند که با کوه‌ها محصور شده بودند. با توجه به وضعیت دائم‌التغییر آن دوران، ما نیز تصمیم گرفتیم به همراه گروه‌های ارتش رهایی ملی، آنتو را ترک کنیم. این تصمیم در جلسه‌ای که در لیانگ جیانگ گو برگزار گردید، اتخاذ شد. هدف کلی‌مان این بود که پایگاه عملیاتی خود را به وانگ کینگ منتقل کنیم. اما تصمیم گرفتیم در آن مقطع در لوزیگو که واحدهای عقب‌نشینی‌کردهٔ ارتش رهایی ملی به آنجا رفته بودند، کمپ بزنیم و به فعالیت و همکاری‌مان با واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنی ادامه دهیم. نیروهای فرمانده یو هم از آنتو به سمت زیگو عقب‌نشینی کردند.

در حالی که مشغول تهیه کردن مقدمات برای سفر به شمال منچوری بودیم، برادرم چول جو برای ملاقات با من به لیانگ جیانگ کو آمد.

پیش از آنکه بتوانم از او بپرسم که چرا به آنجا آمده است، گفت: «برادر، می‌خواهم همراه واحدتان بیایم. دیگر نمی‌توانم بدون تو در تویکیدان زندگی کنم.»

1. Luozigou

می‌توانستم بفهمم که چرا می‌خواهد همراه واحدمان بیاید. برای یک کودک حساس در سن و سال او، زندگی کردن در یک دهکدهٔ دورافتاده در زیائوشاهه پس از مرگ مادرش، باید بسیار سخت و غیرقابل تحمل می‌بود.

«اگر تو تویکیدان را ترک کنی، یونگ جو باید چه‌کار کند؟ آن بچه نمی‌تواند تنهایی را تحمل کند.»

«این مسأله برایم بسیار خجالت‌آور است و من قادر به تحمل آن نیستم. حس می‌کنم هر دوی ما سربار دیگران شده‌ایم. اگر فقط یونگ جو در منزل روستائیان آنجا بماند، فکر می‌کنم خیلی بهتر باشد.»

گرچه قبول داشتم که آنچه که می‌گوید درست است، اما نمی‌توانستم با خواسته‌اش موافقت کنم. او شانزده سال داشت و در صورتی که اسلحه داشت، می‌توانست همراه واحدمان بیاید و به عنوان یک سرباز، به خدمت مشغول شود. او اندام بزرگی داشت و برای سن خودش، قدرتمند به حساب می‌آمد. اما به هر حال او فقط یک کودک بود و ممکن بود به باری بر دوش واحد پارتیزانی‌مان تبدیل شود. علاوه بر این، مسئولیت سنگینی در تقویت و ارتقاء اقدامات انجمن جوانان کمونیست در منطقهٔ آنتو بر عهده داشت.

«اگر دو یا سه سال دیگر همین درخواست را تکرار کنی، با کمال میل موافقت خواهم کرد. اما در حال حاضر نمی‌توانم چنین اجازه‌ای بدهم. حتی اگر در وضعیت دشواری قرارگرفته‌ای و احساس تنهایی می‌کنی، آن را چند سال دیگر تحمل کن. در زمان‌هایی که به عنوان کارگر مزرعه یا کارگر فصلی به‌کار مشغول هستی، سخت تلاش کن تا فعالیت‌های انجمن جوانان کمونیست را گسترش دهی. فعالیت‌های زیرزمینی هم به اندازهٔ مبارزهٔ مسلحانه دارای اهمیت هستند. پس نباید از این کار غفلت نمایی. در حال حاضر با انجمن جوانان کمونیست همکاری کن و هنگامی که وقتش رسید، به ارتش انقلابی ملحق شو.»

کمی او را تسکین دادم و با او شوخی کردم تا متقاعدش کنم. سپس او را به مسافرخانه‌ای در کنار یک تالاب بردم. ما وارد یک اتاق شدیم. اتاق سردی بود که کاغذهایی که در درز پنجره‌ها قرار گرفته بودند، با جریان هوایی که وجود داشت، نوای غمگنانه‌ای را سر داده بودند. من شراب و کمی غذا سفارش دادم. دو بشقاب لوبیا و یک بطری شراب برای ما آوردند. با دیدن آنها، چشمان برادرم پر از اشک شد. او که می‌دانست من همواره چقدر هشیار هستم و رفتار عاقلانه‌ای دارم، به اهمیتِ سفارش دادن آن بطری شراب پی برده بود.

«چول جو، مرا ببخش که با خواسته‌ات موافقت نکردم. فکر می‌کنی نمی‌خواهم تو را با خودم ببرم؟ این‌که مجبور هستم تو را اینجا بگذارم و بروم، قلبم را می‌شکند. اما چول جو، ما باید از هم جدا شویم، هرچند که این کار، کاری ناراحت‌کننده و اندوهناک است.»

این سخنان را تحت تأثیر آن شراب بر زبان آوردم و در غیر این صورت فکر نمی‌کنم که هرگز می‌توانستم چنین کلماتی را بیان کنم. اما نمی‌توانستم جلوی ریزش اشک‌هایی که در چشمم جمع شده بود را بگیرم. از جا برخاستم تا بیرون بروم. چون می‌ترسیدم چول جو اشک‌های مرا ببیند، اما او هم از جای خود برخاست و نوشیدنی خود را نیمه‌تمام گذاشت.

«برادر، می‌فهمم.»

او با گفتن این حرف، از پشت سر به من نزدیک شد و به آرامی برای مدتی دست مرا در دست خودش گرفت. بدین گونه از برادرم جدا شدم و دیگر هرگز او را ندیدم. هر بار که یاد آن پاییز غمگین و دلتنگ در کنار آن تالاب می‌افتم، به طرز عمیقی دچار تأسف می‌شوم که چرا وقتی او در هنگام خداحافظی، دستان مرا به دست گرفت، من برای مدتی طولانی‌تر و با گرمی و حرارت بیشتری دست او را در دست نگرفتم. حال که به گذشته می‌نگرم، درمی‌یابم که خداحافظی بسیار غمگنانه‌ای با هم داشته‌ایم. اگر در آن زمان به

او اجازه می‌دادم با ما بیاید، ممکن بود برادرم به آن زودی و قبل از رسیدن به بیست سالگی، جان خود را از دست ندهد. زندگی او همچون سوسو زدن یک جرقهٔ نور بود.

چول جو به محض آنکه به سن ده سالگی رسید، به سازمان‌های انقلابی پیوست. در فوسونگ او مسئول امور تبلیغاتی اتحادیهٔ کودکان سائنال[1] بود و پس از رفتن به زیائوشاهه، او به عنوان دبیر کمیتهٔ منطقه‌ای انجمن جوانان کمونیست در آن منطقه، فعالیت می‌کرد. او پس از جدا شدن از من در لیانگ جیانگ کو، بسیاری از اعضای انجمن جوانان کمونیست را تعلیم و آموزش داد و به ارتش انقلابی مردم کره اعزام نمود. او وظیفهٔ دشوار کار کردن با واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین را با خواست خودش بر عهده گرفت. او در حمله به شهر دادیانزی، با سربازان یک واحد ضد ژاپنی چین همراه شد. این واحد ضد ژاپنیِ چین که تحت فرماندهی فرمانده دو یی-شون[2] قرار داشت، که با برادرم هم رابطهٔ خوبی برقرار کرده بود، طبق گزارشاتی که به دستم رسید، به سختی در برابر یگان تنبیهی جیاندائو از ارتش ژاپن، جنگیده بود.

پس از آن، چول جو وظیفهٔ سنگین ایفای نقش افسر عملیاتی سازمان انقلابی‌مان را عهده‌دار شد و به همکاری با واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین در آنتو پرداخت و با واحد ضد ژاپنی تحت فرماندهی زو گوی-وو[3] که در لوپای[4] در فویاندونگ[5] در منطقهٔ یانجی مستقر بود، همکاری کرد. زو گوی-وو، رهبری فاسد و کله‌شق بود که خودش را یک قهرمان ضد ژاپنی می‌دانست اما با تمام کمونیست‌های کره‌ای رفتاری خصمانه داشت. در ابتدا، او با کره‌ای‌ها رفتار دوستانه‌ای داشت. اما پس از آنکه اعضای انجمن زنان ضد ژاپنی در فویاندونگ، یک دختر کره‌ای که عضو انجمن جوانان کمونیست

---

1. Saenal Children's Union
2. Du Yi-shun
3. Xu Gui-wu
4. Lupai
5. Fuyandong

بود و توسط او بازداشت شده و مورد آزار جنسی قرار می‌گرفت را نجات دادند، او از کمونیست‌های کره‌ای رویگردان شد. آن دختر در زمانی بازداشت شد که به همراه تعدادی از افراد برای انجام فعالیت‌های تبلیغاتی به واحد او رفته بود. وقتی آن دختر توسط آن مرد گرفتار شده بود، چاره‌ای نداشت مگر آنکه به تمایلات او تن بدهد وگرنه آسیب می‌دید. زو گوی-وو اغلب از این روش استفاده می‌کرد و زنی را در اختیار خود می‌گرفت. پس از آنکه آن دختر توسط اعضای انجمن زنان نجات پیدا کرد، کره‌ای‌ها دیگر نتوانستند با واحد او ارتباط برقرار کنند. حتی افرادی که روابط خوبی با او داشتند نیز دیگر به او نزدیک نمی‌شدند. زو گوی-وو که عقل خود را در اثر هوس ارضانشدهٔ خود از دست داده بود، مردانش را مجبور می‌کرد تا با کره‌ای‌ها بدرفتاری کرده و آنها را سرکوب کنند.

سپس برادرم چول جو به همراه رفیق ریم چون چو[1] که یک پزشک گیاهی بود از واحد زو گوی-وو دیدار کرد. چول جو به شکلی مؤدبانه و با چینیِ فصیحی گفت: «قربان شنیده‌ام که به شدت بیمار هستید و آمده‌ام که وضعیت سلامتی‌تان را جویا شدم.»

اما زو گوی-وو به او نگاه هم نکرد. او از کره‌ای‌ها بدش می‌آمد و نمی‌خواست با آنها هم‌صحبت شود.

«من با دکتر قابلی به اینجا آمده‌ام که می‌تواند بیماری‌تان را درمان کند. لطفاً اجازه بدهید او شما را معاینه کند.»

وقتی چول جو این مطلب را بیان داشت، او علاقهٔ بیشتری نشان داد و گفت اگر آن دکتر ماهر باشد، درمان او را امتحان خواهد کرد. پس از چند روز استفاده از طب سوزنی او با مسرت گفت که از میگرن رنج می‌برده است، اما دکتر ریم توانسته آن ارواح خبیث را از سر او بیرون براند. چول جو از این

1. Rim Chun Chu

موقعیت استفاده کرده بود تا در واحد زو بماند و به کار کردن روی سربازان ضد ژاپنیِ چینی بپردازد. در روزهای پس از آن دوران، زو گوی-وو به ارتش عادی ما پیوست و فرماندهی هنگ دهم را بر عهده گرفت و تا انتها با جرأت و جسارت مبارزه کرد. او در گذشته زندگی فاسد و منحطی داشت و می‌گفت که حتی برای یک روز نمی‌تواند بدون تریاک و زن به زندگی خود ادامه دهد. اما پس از پیوستن به ارتش انقلابی، او حتی به عضویت حزب کمونیست هم درآمد. وقتی من از طرف واحدمان، عضویت حزب را به او تبریک گفتم، گفت: «رفیق فرمانده، امروز به برادرتان می‌اندیشم. اگر به خاطر چول جو نبود، من هرگز شاهد چنین روزی نمی‌شدم.» سپس برایم توضیح داد که چگونه چول جو به همراه رفیق ریم چون چو به آنجا رفته بود و بیماری او را درمان کرده بود و چگونه با فعالیت‌های مداومِ خودش، او را به مسیر مبارزات ضد ژاپنی بازگردانده بود.

در ژوئن ۱۹۳۵ چول جو به شکلی قهرمانانه در نبردی در نزدیکی چچانگزی[1] کشته شد. من کنار دریاچهٔ لینگبوهو[2] بودم که خبر مرگش را شنیدم. شاید به همین دلیل باشد که حتی اکنون نیز با دیدن یک رودخانه یا دریاچهٔ بزرگ، به یاد برادرم می‌افتم.

پس از کشته شدن چول جو در آن نبرد، برادر کوچک‌ترم دیگر کاملاً بی‌خانواده شده بود و هیچ کسی را نداشت. پس از رفتن خانوادهٔ کیم جونگ ریونگ به پایگاه پارتیزانی چچانگزی، او از مکانی به مکان دیگر می‌رفت و با نگهداری از بچه‌ها و نامه‌رسانی برای دیگران، زندگی خود را تأمین می‌کرد. ارتش کوانتانگ هر شخصی که با من در ارتباط بود را دستگیر می‌کرد تا مرا به بیعت کردن با خودشان و تبعیت کردن از آنها وادارد، برای همین برادرم مجبور بود با یک نام مستعار و با مخفی کردن هویت واقعی خود، در شهرها و

---

1. Chechangzi 2. Lingbohu

دهکده‌های مختلف هر سه استان واقع در منچوری و حتی در داخل چین، پرسه بزند و از مکانی به مکان دیگر برود. او یکبار برای مدتی در بیجینگ ماند. پس از آزادی کشور، بعضی از اسناد مربوط به جستجو برای یافتن برادرم که در آرشیوهای پلیس ژاپن باقی مانده بود، به دستم رسیدند. وقتی او در کارخانهٔ آبجوسازی زینجینگ[1] مشغول به کار بود، به قدری دلش برای خانه‌اش تنگ می‌شود که به داخل کشور بازگشته و حدود سه ماه آنجا می‌ماند. او در حالی که یک لباس مشکی و کفش‌های سفید پوشیده بود به مانگیونگدائه رفت. ظاهر او به قدری جذاب شده بود که حتی پدربزرگم تصور کرده بود جوان‌ترین نوه‌اش، پست و مقام بالایی پیدا کرده و ثروتی برای خود به هم زده است. برادرم قصد داشت ذهن پدربزرگ و مادربزرگم در مورد او آسوده باشد و به همین علت به آنها گفته بود که در چانگچون به دانشگاه می‌رود. از آنجا که پلیس برای او دام افکنده بود و عکس او در مناطق مختلف توزیع شده بود، نمی‌توانست در مانگیونگدائه بماند، اما سری هم به عمه‌ام زد و پس از آن به منچوری بازگشت.

آن ۴۰ نفر مردی که متعلق به ارتش پارتیزانی خلق ضدژاپنی بودند پس از ترک کردن لیانگ جیانگ کو به سمت شمال رفتند و در امتداد خط‌الرأس کوه‌ها، از طریق دونهوا و امو به سمت نانهوتو رفتند. در مسیرمان، در فورهه که در آن به عنوان یک «کارگر مزرعه» کار کرده بودم و به انجام فعالیت‌های سیاسی پرداخته بودم، توقف کردیم. همچنین واحد ما، جنگ سختی را با یک کاروان متعلق به افراد ارتش ژاپن به انجام رساند که مشغول ساختن خط آهن دونهوا- تومن[2] در نزدیکی هائربالینگ[3] در منطقهٔ دونهوا بودند. پس از آن نبرد من با کو جائه بونگ در تودائو لیانگزی[4] در همان منطقه دیدار کردم. او سیدائو هوانگ گو که در آن، دشمن شرایط سختی را بر مردم تحمیل کرده

1. Xinjing
2. Tumen
3. Haerbaling
4. Toudaoliangzi

بود را ترک کرده و به توداثو لیانگزی آمده بود. در توداثو لیانگزی با مادرش نیز دیدار کردم. ما آردی را که در نبرد با کاروان ژاپنی‌ها به دست آورده بودیم، میان تمام خانه‌ها تقسیم کردیم. سپس غذایی با آن تهیه کرده و به همراه مردم آنجا صرف کردیم. پارچه‌های کتانی که به دست آوردیم نیز به مدرسهٔ کشاورزان داده شد تا برای شاگردان آن مدرسه، یونیفرم تهیه شود. پس از ترک کردن توداثو لیانگزی، واحدمان باز هم به سمت شمال رفت و به انجام کارهای فرهنگی و سیاسی با واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنیِ چین در نزدیکی گواندی[1] و در منطقهٔ نانهوتو مشغول شد. سپس به منطقهٔ وانگ کینگ رفتیم و در آنجا به مطالعهٔ فعالیت‌های حزب و انجمن جوانان کمونیست و سازمان‌های وابسته به آنها پرداختیم و با گروه‌های مختلفی از مردم ارتباط برقرار کردیم. می‌توان این اقدامات را اقداماتی زیربنایی برای ایجاد یک پایگاه عملیاتی در وانگ کینگ به حساب آورد.

در وانگ کینگ هم، از میزان همکاری‌مان با واحدهای ضد ژاپنیِ چینی کم نکردیم. من به لیشوگو[2] رفتم تا با واحد گوان بائو-کوان[3] دیدار کنم که یگان ویژه‌ای تحت فرماندهی لی گوانگ به خاطر چند اسلحه به آنها حمله کرده بود. اما گوان بائو-کوان مبارزهٔ ضد ژاپنی را رها کرده و رفته بود. من قصد داشتم وقتی فرمانده گوان را ملاقات کردم از او از طرف رفقای‌مان در وانگ کینگ که مرتکب این اشتباه شده بودند عذرخواهی کنم و با او به جستجوی راه‌هایی باشم که بتوانیم مبارزات مشترکی را ترتیب دهیم و اختلافی که به طور موقت بین نیروهای نظامی کره‌ای و چینی به وجود آمده بود را خاتمه دهیم. اگرچه گوان بائو-کوان ناپدید شده بود. من پیامم را فرستادم و امیدوار بودم بتوانم با سایر افرادی که به‌جا مانده بودند، دیدار کنم. یکصد نفر از افراد آن واحد چینی به دیدار ما آمدند تا مشاهده کنند که واحد

1. Guandi 2. Lishugou 3. Guan Bao-quan

کیم ایل سونگ که توانسته قوای ژاپن را در دونـهوا درهـم شکـند، چگـونه واحدی است. من به آنها توضیح دادم که اقدام یگـان ویـژهٔ وانگ کـینگ در حمله به سربازان واحد فرمانده گوان برای تصاحب سلاح‌های آنـها، کـاری کاملاً اشتباه بوده است و به شکلی صریح در مورد مبارزات مشترک کره‌ای‌ها و چینی‌ها صحبت کردم و به مأموریت واحدهای ناسیونالیست ضـد ژاپـنی اشاره کردم. مردان آن واحد چینی به خوبی پذیرای سخنان من بودند. یکی از فرماندهان چینی به نام کائو شان پس از سخنرانی‌ام به مـن گـفت کـه او هـم همچون گوان بائو-کوان در فکر ترک کردن مبارزات ضد ژاپنی بوده است. اما از حالا به بعد سعی خواهد کرد در مسیر درست گام بردارد. از آن پس نـیز همان طوری که اظهار داشته بود در جبههٔ ضد ژاپنی، به خوبی بـه مـبارزات خود ادامه داد. روابط‌مان با آن واحد ضد ژاپنیِ چینی‌ها در وانگ کینگ که به دردسری برایمان تبدیل شده بود، به این شکل به صورتی دوسـتانه حـل و فصل گردید.

ما جلسه‌ای را با حضور سربازان ضد ژاپنی در لوزیگو تشکیل دادیم تـا چپ‌گرایی مشهور در واحدهای ضد ژاپنی را از بین برده و تعداد بیشتری از این واحدها را به جبههٔ متحد ضد ژاپنی وارد کنیم. در آن زمـان، واحـدهای ارتش رهایی ملی که در منطقهٔ دونگنینگ[1] متمرکز شده بودند در حال آماده شدن بودند تا از طریق اتحاد شوروی به مناطق داخـلی چـین، عـقب‌نشینی کنند. ما تصمیم گرفتیم کـه ارتش رهـایی مـلی بـاید هـر طـور کـه هست از عقب‌نشینی منصرف گردد و به جبههٔ ضد ژاپنی ما ملحق شود، در غیر ایـن صورت مبارزات پارتیزانی‌مان ممکن بود با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو شود. در این صورت نیروهای «تنبیهی» دشمن که همه جا پراکنده شده بـودند تـا واحدهای چینیِ ضد ژاپنی را از میان بردارند، بر نیروی پارتیزانی ما متمرکز

1. Dongning

می‌شدند که بیشتر از چند صد نفر نیرو در اختیار نداشت و ممکن بود با یک حمله، این نیروی ضعیف و تازه متولدشده را از بین ببرند. با این کار موازنهٔ قوا به شکل شدیدی به نفع دشمن تغییر می‌کرد. در آن زمان ارتش ژاپن بر حملات خود به نقاط مختلف افزوده بود تا تمام شهرهای کوچک منچوری را به تصرف خودش درآورد. آنها حتی قصد داشتند تمام مراکز استان‌ها را نیز تصرف کنند.

این جلسه با حضور حدود ۴۰ نفر برگزار شد که من و لی گوانگ، چن هان- ژانگ، وانگ ران- چنگ، هو جین- مین و ژو بائو- ژونگ نیز جزو آنها بودیم. لی گوانگ و من نمایندگان کره بودیم و چن هان- ژانگ، وانگ ران- چنگ، هو جین- مین و ژو بائو- ژونگ نیز نمایندگان چین بودند. موضوعاتی که در دستور جلسه قرار داشتند دربارهٔ اقدامات لازم در مورد منصرف کردن ارتش رهایی ملی از عقب‌نشینی و تقویت کردن جبههٔ واحد ضد ژاپنی بود.

در ابتدای جلسه در مورد اشتباه واحد پارتیزانی وانگ کینگ بحث شد. این اشتباه در اثر حادثهٔ مربوط به کیم میونگ سان[1] بود که در واحد وانگ کینگ رخ داده بود. کیم میونگ سان یک کره‌ای بود که در زمان ژانگ زو- لیانگ در سپاه محافظین خدمت می‌کرد و پس از حادثهٔ ۱۸ سپتامبر به همراه شش سرباز چینی آنجا را ترک کرد و به واحد پارتیزانی وانگ کینگ پیوست. او یک شکارچی ماهر بود و به همین دلیل مبارز خوبی هم بود. وقتی او به آنها پیوست، رفقای واحد وانگ کینگ بسیار خوشحال شدند و از او استقبال کردند. اما یک بار یکی از آن شش مرد چینی جهت مأموریت شناسایی به منطقه‌ای که تحت کنترل دشمن بود ارسال شد. او در داکانزی به یک رستوران رفته و بشقابی غذا خورده بود و پول آن را پرداخت نکرده بود، چون پولی همراه نداشت. او پس از بازگشتن به واحدمان، این واقعه را به شکلی

1. Kim Myong San

صادقانه به ما گزارش داد. عناصر چپی رهبری حزب در آن منطقه، آن سرباز چیزی را یک مرد شرور خوانده بودند که باعث رسوایی ارتش پارتیزانی شده است و او را به اعدام محکوم کرده بودند. بیش از ده نفر از پارتیزان‌های چینی در وانگ کینگ به تصمیم بخش نظامی کمیتهٔ حزبی آن منطقه، اعدام شدند.

چینی‌هایی که همراه کیم میونگ سان آمده بودند با توجه به جو ترس و وحشتی که به وجود آمده بود، هراسان شده و از آن واحد جدا شده و به واحد گوان بائو-کوان که در ماکون[1] مستقر بود پیوستند. آنها این شایعه را منتشر کردند که پارتیزان‌ها، چینی‌ها را به صورت تصادفی به قتل می‌رسانند. گوان بائو-کوان نیز با شیندن این خبر، واحد خود را به عمق مناطق کوهستانی و دور از محل استقرار واحد پارتیزانی برد و به دنبال فرصتی بود تا کمونیست‌های کره‌ای را به قتل برساند. در سالگرد انقلاب اکتبر، مردم وانگ کینگ در حالی که اسلحه‌های اولیه‌ای مثل سپر و نیزه در دست داشتند، دور هم جمع شدند تا این مراسم را جشن بگیرند. آنها این سلاح‌های اولیه و زمخت را در دست گرفته بودند تا جو شادتری ایجاد کنند. گوان بائو-کوان که به اشتباه فکر کرده بود این افراد آنجا جمع شده‌اند تا به واحد او حمله کنند، ناگهان خشمگین شده بود و بسیاری از کره‌ای‌ها را به قتل رسانده بود. در میان کشته‌شدگان می‌توان به کیم اون سیک[2] اشاره کرد که به عنوان فرماندهٔ پرسنلی تحت فرمان گوان بائو-کوان به روشنگری در میان مردان ارتش رهایی ملی مشغول بود و به جنبش جبههٔ متحد کمک می‌کرد. همچنین بعضی دیگر از افراد بخش‌های سیاسی مثل هونگ هائه ایل[3] و وون هونگ گوون[4] که از واحد پارتیزانی به آنجا اعزام شده بودند. این مقابله به مثلی بود که به منزلهٔ مصداقی برای این ضرب‌المثل صورت گرفت که: «اگر باد بکاری، گردباد درو خواهی کرد.»

1. Macun
2. Kim Un Sik
3. Hong Hae Il
4. Won Hong Gwon

پس از آن، مردان گوان بائو-کوان که مبارزات خود را زیر سؤال برده و از آنها انتقاد می‌کردند، در گروه‌های دو یا سه نفره به مناطق تحت سلطهٔ دشمن می‌رفتند. واحد پارتیزانی وانگ کینگ به بهانهٔ متوقف کردن روند تسلیم شدن مردان واحد گوان، آنها را خلع سلاح کرد. در نهایت نیز آنها چند نفر از اعضای این واحد را به قتل رساندند، به این بهانه که سلاح‌های خودشان را تحویل نمی‌دادند.

با وقوع این حادثه، اعضای واحد گوان دست به مبارزه زده و از تمام کمونیست‌های کره‌ای، انتقام می‌گرفتند. آنها هرگاه که با جوانان کره‌ای روبه‌رو می‌شدند که حدس می‌زدند عضو جنبش کمونیستی باشند، آنها را دستگیر کرده و به قتل می‌رساندند. واحد پارتیزانی وانگ کینگ که تنها چند ماه از تشکیل آن می‌گذشت، پس از محاصره شدن به وسیلهٔ آن واحد چینی ضد ژاپنی، با تلفات و خسارت‌های زیادی مواجه شد.

وقت‌نشناسی و بی‌احتیاطی آن افراد در روابط خود با واحدهای چینیِ ضد ژاپنی به سرعت بر روابط بین کره و چین تأثیر گذاشت و مشکل عظیم و غیرقابل عبوری را بر سر راه انقلاب کره ایجاد کرد.

افرادی که در آن جلسه شرکت کرده بودند، به شکلی بیرحمانه به انتقاد از فرماندهان واحد پارتیزانی وانگ کینگ پرداختند که باعث به‌هم خوردن روابط واحدهای چینی و کره‌ای شده بودند و هنوز هم به ماهیت مخرب و قدرتمند اشتباه خود پی نبرده بودند و همچنان بر تلافی کردن اقدامات چینی‌ها اصرار داشتند. پس از بحث‌های طولانی آنها به این درک مشترک رسیدند که با چه اصول و قواعدی باید با ارتش رهایی ملی چین، کار کنند.

مطلب بعدی که مورد بررسی قرار دادیم این بود که چگونه ارتش رهایی ملی را در منچوری نگه داریم و دوباره آنها را تشویق کنیم تا به مبارزات ضد ژاپنی خود ادامه دهند.

در آن زمان این ارتش، ده‌ها هزار نفر نیرو در اختیار داشت و در عین حال

خود را برای ایستادگی در برابر ارتش ژاپن، ناتوان می‌دانست. آنها که داستان «غیرقابل شکست بودن» ژاپن که توسط خود ژاپنی‌ها پخش شده بود را باور کرده بودند، معتقد بودند هیچ نیرویی روی کرهٔ زمین وجود ندارد که به پای ارتش ژاپن برسد و هیچ ارتشی نمی‌تواند با ارتش ژاپن مقابله کند و به همین دلیل دست از مبارزه برداشته بودند. تمام چیزی که آنها به آن اهمیت می‌دادند این بود که چگونه از کشته شدن یا دستگیری به دست نظامی‌های ژاپنی اجتناب کنند و چگونه به شکلی سالم و سلامت به مناطق پس از شانهایگوان[1] که هنوز آتش جنگ در آنها شعله‌ور نشده بود، بگریزند.

ارتش ژاپن قصد داشت حملات خود را روی نیروهای وانگ ده‌ـ لین در جیاندائو متمرکز کند. وقتی حملهٔ آنها آغاز می‌شد، لوزیگو هم دیر یا زود به تصرف آنها درمی‌آمد.

افرادی که در جلسه شرکت داشتند، قصد داشتند هر طور شده به همراه ارتش رهایی ملی از لوزیگو دفاع کنند. برای دفاع از لوزیگو لازم بود وانگ ده‌ـ لین از رفتن به اتحاد شوروی منصرف شود. ارتش رهایی ملی تصمیم گرفته بود از طریق اتحاد جماهیر شوروی به سرزمین‌های داخلی چین برود. در آن زمان رهبران و سربازان واحدهای چینیِ ضد ژاپنی در مرز منچوری‌ـ شوروی، به راحتی رفت‌وآمد می‌کردند. لی دو و ما ژان‌ـ شان که ده‌ها هزار نفر نیرو تحت امر خود داشتند، از طریق اتحاد جماهیر شوروی به چین رفتند. تنها راه ممانعت کردن از عقب‌نشینی ارتش رهایی ملی، دستیابی به یک پیروزی عمده در مبارزه با ارتش ژاپن بود تا آنها را از توهم «غیرقابل شکست بودن» ارتش ژاپن خارج کنیم. از بین کسانی که در جلسه حضور داشتند به نظر می‌رسید ژو بائو‌ـ ژونگ[2] برای صحبت کردن با وانگ ده‌ـ لین مناسب‌ترین فرد باشد. ژو بائو‌ـ ژونگ از طرف کومین‌ترن اجازه داشت تا به وانگ مشاوره

---

1. Shanhaiguan
2. Zhou Bao-zhong

دهد. به ژو گفتم که جلوی وانگ را بگیرد و او را از عقب‌نشینی منع کند و از او بخواهد جبههٔ مشترکی را با ارتش پارتیزانی تشکیل دهد. به او گفتم: «ما قادر هستیم جنگ پارتیزانی درازمدتی را با توجه به تعداد بالای کره‌ای‌های موجود در منچوری به راه بیندازیم. اما این کار به ارتش رهایی ملی هم بستگی دارد و تو باید وانگ ده‌ـلین را متقاعد کنی تا مردانش را راضی کند تا در منچوری بمانند و تا آخرین نفر به مقاومت علیه ژاپنی‌ها ادامه دهند. وقتی آنها می‌گویند که قصد دارند به اتحاد جماهیر شوروی بروند، منظورشان این نیست که می‌خواهند یک انقلاب سوسیالیستی در سیبری به راه بیندازند، بلکه می‌خواهند از طریق اتحاد شوروی به چین بروند.»

ژو پس از شنیدن این سخنان سرش را تکان داد و گفت این مسأله‌ای است که حل و فصل آن دشوار است. او گفت: «شما این‌گونه سخن می‌گویید چون از درون آنها اطلاعات کافی ندارید. ارتش رهایی ملی عبارت است از گروهی از افراد ترسو و بزدل. آنها افرادی جبون هستند که حتی با دیدن یک هواپیمای ژاپنی که برای ریختن بروشورهای تبلیغاتی آمده است هم از ترس به گوشه‌ای پناه برده و به خود می‌لرزند. هیچ راهی وجود ندارد که بتوانم از طریق آن آنها را متقاعد کنم که به مبارزه بپردازند. تا به حال در تمام عمرم، چنین افراد نامرد و ترسویی ندیده‌ام. اگر فکر می‌کنید که می‌توانید به صورت ائتلافی و به همراه ارتش رهایی ملی با ژاپنی‌ها مبارزه کنید، امیدی واهی به آنها بسته‌اید.»

تعداد زیادی از افراد، همچون ژو بائوـژونگ، ایجاد یک ائتلاف با آنها را امری غیرممکن می‌دانستند. برای همین بین افراد اختلاف نظر پیش آمد و انتقادهای زیادی نسبت به این قضیه صورت گرفت. هر کسی حالت یک قهرمان، یک نابغه یا یک رهبر را به خود گرفته بود. کمیته‌ای که باید با سربازان ارتش رهایی ملی کار می‌کرد، یک سازمان موقت بود که افراد مختلفی که در استان‌های مختلف به کارهای سیاسی مشغول بودند در آن

عضویت داشتند و به همین دلیل رهبر مشخصی نداشت. اما در این جلسه من ریاست جلسه را بر عهده گرفتم و آن را با رعایت تمام مقررات و تشریفات لازم، هدایت کردم. من ریاست این جلسه را از آن جهت بر عهده نگرفتم که نشان دهم بر دیگران برتری دارم، بلکه رفقای چینی مرا پیشنهاد دادند و عنوان کردند که کیم ایل سونگ بهترین شخصی است که می‌تواند با ارتش رهایی ملی ارتباط برقرار کند. این جلسه، جلسهٔ لوزیگو نام گرفت. این آخرین جلسهٔ آن کمیته برای کار کردن با سربازان ارتش رهایی ملی بود. پس از آن جلسه، این کمیته منحل گردید.

طبق تصمیمی که در جلسهٔ لوزیگو اتخاذ شد، ما ـ یعنی لی گوانگ، چن هان-ژانگ، ژوم بائو-ژونگ، هو جین-مین و من ـ فعالیت‌های مربوط به واحدهای وانگ ده-لین، وو یی-چنگ و چای شی-رونگ[1] را بین خودمان تقسیم کردیم. وو یی-چنگ و چای شی-رونگ، زیردستان وانگ ده-لین بودند. کمی بعد، گزارشی را از چن هان-ژانگ دریافت کردیم که به واحد وو یی-چنگ رفته بود. وو یی-چنگ قول داده بود تا از خطی که در جلسهٔ لوزیگو ترسیم کرده بودیم، پیروی کند، که این خبر خوبی برای ما بود. در حالی که مشغول مذاکره با واحد وانگ ده-لین بودم، ارتش ژاپن نیروهای خود را حرکت داد و منطقهٔ لوزیگو را تهدید کرد. دشمن که دریافته بود ما قصد داریم جبههٔ مشترکی را با واحد وانگ به وجود آوریم، تلاش داشت با تعداد زیادی از نیروهای خود به ما حمله کند. وانگ ده-لین به مبارزه فکر نکرد و از لوزیگو عقب‌نشینی کرد. ده‌ها هزار نفر از نیروهای نظامی به سمت مرز اتحاد جماهیر شوروی هجوم بردند تا از حملهٔ ارتش ژاپن در امان باشند.

یک نیروی پارتیزانی چند صد نفری قادر نبود از لوزیگو دفاع کند. به همین دلیل ما به همراه مردان ارتش رهایی ملی به سمت منطقهٔ دونگ‌نینگ

1. Chai Shi-rong

عقب‌نشینی کردیم. حتی وقتی به سمت دونگنینگ می‌رفتیم هم سعی داشتم آنها را متقاعد کنم که برگردند. در حینِ عقب‌نشینی‌مان هم مجبور شدیم چندین نبرد و مبارزه با نیروهای دشمن انجام دهیم. از آنجا که تعداد نیروهایمان ناچیز بود، این نبردها با دشواری انجام می‌گرفت و عقب‌نشینی را برایمان سخت و طاقت‌فرسا کرده بود. همچنین به دلیل آن‌که در ماه یازدهم تقویم شمسی بودیم، بسیاری از سربازان چینی نیز از سرما تلف شدند و جان خود را از دست دادند.

در حین عقب‌نشینی به همراه نیروهای ارتش رهایی ملی، تلاش می‌کردم تا وانگ ده‌ـ‌لین را متقاعد کنم در تصمیم خود تجدید نظر کند. اگر او به سخنان من توجه می‌کرد، می‌توانستیم یک جبههٔ مشترک تشکیل دهیم و مبارزات ضد ژاپنی خودمان را در منچوری با موفقیت دنبال کنیم. اما با توصیهٔ من موافقت نکرد. او از طریق اتحاد شوروی، به چین فرار کرد.

ما مذاکره کردن با وانگ را متوقف کرده و مسیرمان را تغییر دادیم و به سمت منطقهٔ وانگ کینگ که مقصد نهایی‌مان بود رفتیم. حدود یکصد مایل از لوزیگو دور شده بودیم و به نزدیکی‌های مرز اتحاد شوروی رسیده بودیم، اما حال مجبور بودیم مسیرمان را تغییر دهیم چون نتوانسته بودم او را متقاعد کنم. کاملاً ناراحت و افسرده بودم. حال که ارتش رهایی ملی که ده‌ها هزار نفر نیرو داشت، مقابله با ژاپنی‌ها را غیرممکن می‌دانست و فرار کرده بود، واحد ما که در آن مقطع فقط ۱۸ نفر را به همراه داشت، چگونه باید از آن زمستان سخت جان سالم به در می‌برد؟ چگونه می‌توانستیم بر مشکلات‌مان فائق شویم؟ هجده نفر را تقریباً می‌توان با هیچ برابر گرفت و به قول ژاپنی‌ها آن را «قطره‌ای در اقیانوس» تلقی کرد.

واحد ۴۰ نفرهٔ ما بنا به دلایل مختلف به ۱۸ نفر کاهش پیدا کرده بود. بعضی از آنها در مبارزه‌هایی که انجام دادیم کشته شدند و بعضی از آنها نیز به دلیل بیماری، ما را ترک کردند. بعضی از آنها هم از نظر جسمانی تحمل

شرایط را نداشتند و ما آنها را مرخص کردیم و تعدادی هم اظهار داشتند که دیگر نمی‌توانند در مبارزه شرکت کنند و به خانه‌های خود بازگشتند. پیرمردهای ارتش استقلال‌طلب و تعدادی از جوانان مربوط به مناطق روستایی و کشاورزی، به راحتی زیر بار مشکلات تسلیم شدند. آن دسته از رفقایی که در انجمن جوانان کمونیست عضویت داشتند و از دوران اقامت در جیلین در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشتند، تا انتها در واحد ما ماندند. وقتی با به خطر انداختن جان خودم و آن هجده نفر قصد داشتیم به وانگ کینگ برویم، بار دیگر به این مسأله پی بردم که تنها آن مردانی که در زندگی سازمانی خود و عضویت داشتن در یک سازمان، به حد کافی آبدیده شده‌اند می‌توانند ایمان و اعتقاد خود را تا پایان حفظ کنند و به وظیفهٔ اخلاقی خود پایبند باشند.

در مسیر رفتن به وانگ کینگ، یکی از پیک‌های وو یی-چنگ را به طور تصادفی ملاقات کردیم و او هم به ما ملحق شد. نام او منگ زیائو-مینگ[1] بود. ابتدا مردان ما از او بازجویی کردند و از هویت او اطلاعی نداشتند. به دلیل فعالیت گستردهٔ جاسوس‌های ژاپن در کلیهٔ مناطق، ما نسبت به افرادی که هویت‌شان بر ما معلوم نبود، بسیار حساس بودیم. منگ زیائو-مینگ دارای کارت عضویت انجمن ضد ژاپنی بود که توسط کمیته‌ای که برای کار کردن با سربازان ارتش رهاییِ ملی و واحدهای ارتش ناسیونالیست ضد ژاپنی تشکیل شده بود، صادر گشته بود. این کارت‌های عضویت هم برای پارتیزان‌ها صادر شده بود و هم برای افراد واحدهای ناسیونالیست ضد ژاپنی. افرادی که این کارت را در اختیار داشتند باید از طرف هر دو گروه تحت حمایت قرار می‌گرفتند و با آنها همکاری می‌شد. علاوه بر این کارت، منگ نامه‌ای همراه داشت که از طرف وو یی-چنگ برای وانگ ده-لین ارسال شده بود و تقاضای

1. Meng Xiao-ming

نیروی کمکی کرده بود. به این ترتیب او توانست ما را متقاعد کند که پیک وو یی-چنگ است. او بنا به دلیل موجهی قصد داشت به تیانکیائولینگ[1] برود. او گفت:

«حقیقت این است که من به دونگنینگ رفتم تا این نامه را برسانم، اما تلاش بیهوده‌ای بود چون وانگ ده-لین فرار کرده بود. وقتی به سمت وو یی-چنگ بازگشتم، متوجه شدم که او به سمت هونگشیلازی[2] عقب‌نشینی کرده است و تنها یک گردان از نیروهای خود را در لائوموژوهه[3] باقی گذاشته است. و جالب این‌که به من گفته شد آن گردانی که در لائوموژوهه باقی مانده بود نیز به سمت زیائوسانچاکو[4] (تیانکیائولینگ) عقب‌نشینی کرده است. حال قصد دارم به دنبال آن گردان بروم. من باید همواره با ژاپنی‌ها مبارزه کنم، حتی اگر به قیمت از دست دادن جانم تمام شود.»

اراده و عزم او برای جنگیدن با ژاپنی‌ها بسیار قوی بود. با توجه به این حقیقت ناگوار که هیچ کس در هیچ کدام از سه استان منچوری وجود نداشت که بتواند وضعیت را تغییر دهد، او از من پرسید: «فرمانده، فکر می‌کنید چه کسی پیروز خواهد شد، ما یا ژاپنی‌ها؟»

«من فکر می‌کنم ما پیروز خواهیم شد. یکی از نویسندگان غربی در جایی نوشته است که هر مردی برای پیروز شدن و برنده شدن به دنیا آمده است، نه برای شکست خوردن. آیا من و تو در این برف و سرما برای برنده شدن تلاش نمی‌کنیم؟»

تصمیم گرفتم به همراه منگ زیائو-مینگ به دنبال فرمانده گردانی بگردم که گفته می‌شد به سمت زیائوسانچاکو رفته است. امیدم برای تشکیل یک جبههٔ مشترک تنها به همین یک گردان باقی‌مانده بود و در نظر داشتم که به هر شکل ممکن، آنها را متقاعد کنم که به مبارزهٔ خود ادامه دهند. منگ تاوانگ

---

1. Tianqiaoling 2. Hongshilazi 3. Laomuzhuhe
4. Xiaosanchakou

کینگ همراه ما آمد و در نبردی برای دفاع از یائوپینگ گو[1] نیز به ما کمک کرد. او دوستی فراموش‌نشدنی بود که در سخت‌ترین شرایط به ما کمک کرد و بالا و پایین‌های زیادی را با ما تجربه کرد. در سال ۱۹۷۴ او برایم نامه‌ای نوشت و زمانی که در بلندی‌های لوزیگو همدیگر را ملاقات کردیم را به خاطرم آورد. از طریق آن نامه متوجه شدم که او که پیک وو یی-چنگ بود و به دوستی برای ما تبدیل شد و سختی‌های زیادی را همراه با ما متحمل شد، هنوز زنده است و در دونهوا به کشاورزی مشغول است.

فکر می‌کنم سخت‌ترین دوران را وقتی سپری کردیم که بـه لائـوهیشان[2] رفتیم. تا زمان رسیدن به لائوهیشان، مردان ارتش رهایی ملی، گرچه نامطمئن بودند، ما را همراهی مـی‌کردند و در نـتیجه بـا وجـود سـختی‌های فـراوان، احساس تنها بودن نمی‌کردیم. اما وقتی آنها به اتحاد شوروی گریختند، تنها ۱۸ نفر از ما در تپه‌های وحشی و سرد آن منطقه باقی ماندیم. حتی ژو بائو-ژونگ هم به محلی گریخت و گروه کوچکی از نیروهایی را که وانگ ده-لین همراه نبرده بود را او با خودش برد. ما کاملاً تنها و بـی‌پناه شـده بـودیم. در آسمان، هواپیماهای ژاپنی پرواز می‌کردند و اعلامیه‌هایی را پخش می‌کردند که ما را به تسلیم شدن تشویق می‌کردند و در زمین هم گروه‌های متعددی از سربازان ژاپنی، از همه طرف به ما نزدیک می‌شدند. سرمای کشـنده‌ای کـه حتی در مناطق کوهستانی کره هم نظیر نداشت و برف سنگینی که تا ارتفاع زیادی باریده بود، پیشروی را برای واحدمان دشوار می‌کرد. آذوقه‌ای که بـا زحمت فراوان تـهیه کـرده بـودیم و هـر روز مـقدار انـدکی از آن را مـصرف می‌کردیم هم رو به پایان بود. یونیفرمی که از زمان خارج شدن از زیائوشاهه در ماه مه بر تن داشتم هم پاره شده بـود و پـوست بـدنم از زیـر آن نـمایان بود.

1. Yaoyinggou 2. Laoheishan

در آن زمان با مرد مهربانی به نام ما[1] در ارتفاعات لوزیگو برخورد کردیم که به ما کمک کرد تا از مرگ رهایی پیدا کنیم. آخرین روز از دوازدهمین ماه تقویت شمسی بود که با آن پیرمرد روبه‌رو شدیم. او از نظر ایدئولوژیکی از هیچ اصل خاصی پیروی نمی‌کرد و وابسته به هیچ حزبی نبود، اما از خط‌مشی کومین‌تانگ بیزار بود و آن را افتضاح می‌دانست. اما در عین حال او از کمونیسم هم حمایت نمی‌کرد. به طور خلاصه، او از جهان اطراف خود بریده بود. با این وجود او مردی مهربان و با خلق و خوی انسانی بود و همواره آماده بود تا کار خوب و عمل مناسبی را برای دیگران به انجام برساند.

آن پیرمرد دارای دو خانه بود. ما در خانهٔ پایینی او اسکان داده شدیم و خانهٔ بالایی هم به تعدادی از افراد سرگردان متعلق به ارتش رهایی ملی، اختصاص یافته بود. اغلب این افراد با اتحاد جماهیر شوروی میانهٔ خوبی نداشتند و به دلیل آن‌که اتحاد شوروی یک کشور کمونیستی بود، در منچوری مانده بودند. بعضی از این افراد به گردان فرمانده گو[2] تعلق داشتند که وو یی-چنگ آنها را در لائوموژوهه باقی گذاشته بود. وقتی به آنجا رسیدیم، منگ زیائو-مینگ داوطلب شد تا در خانهٔ بالایی به دیدار آن افراد سرگردان برود و از وضعیت‌شان جویا شود. به او گفتم این مسأله را متوجه شود که آیا آن سربازان ارتش رهایی ملی حاضر هستند به ما ملحق شوند و با ما همکاری کنند یا خیر. منگ گفت او آشنایان زیادی در میان افراد فرمانده گو دارد و بهتر است ابتدا نظر آنها را جویا شود و چنانچه امیدی برای موفقیت داشت، من، فرمانده کیم ایل سونگ، به ملاقات آنها بروم و به طور رسمی با آنها مذاکره کنم. اما وقتی از آن جلسه و ملاقات بازگشت، با چهره‌ای گرفته و شانه‌هایی افتاده گفت:

«آن سربازان، افرادی بی‌ارزش هستند و به هیچوجه امکان تشکیل جبهٔ

---

1. Ma
2. Guo

متحد با آنها وجود ندارد. آنها دربارهٔ این صحبت می‌کردند که قصد دارند به راهزنی بپردازند.»

آن پیرمرد به ما خبر داد که افراد ارتش رهایی ملی، در حال طرح نقشه برای خلع سلاح کردن ما هستند. او گفت که آنها قصد دارند با استفاده از اسلحه‌های ما، قدرت بیشتری برای غارتگری‌های خود به دست آورند. در این وضعیت، مجبور بودیم به طور جدی به سرنوشت خودمان و آیندهٔ انقلاب فکر کنیم. وقتی ده‌ها هزار نفر از سربازان چینی در کنار ما بودند، به نظر می‌رسید به سادگی بتوانیم گروه‌های نظامی ژاپن را با شکست مواجه کنیم. اما اکنون همگی آنها فرار کرده بودند و علاوه بر آن، در واحد خودمان هم تنها ۱۸ نفر باقی مانده بودند. حتی اگر به وانگ کینگ می‌رفتیم هم با حدود ده اسلحه، چه کاری می‌توانستیم انجام دهیم؟ سلاح‌های ما در یانجی هم، تعداد اندکی بود. از همه بدتر آن‌که این افراد سرگردان جاهل و بی‌شرم هم قصد داشتند سلاح‌هایمان را از ما بگیرند. در این حالت، باید چه می‌کردیم؟ ما به تپهٔ بی‌نامی در لوزیگو آمده بودیم و اصلاً نمی‌دانستیم چگونه باید به وانگ کینگ بازگردیم. از خودم می‌پرسیدم که چگونه باید از این مخمصه رهایی پیدا کنیم. آیا باید سلاح‌های خود را کنار گذاشته و دوباره به فعالیت‌های زیرزمینی بپردازیم؟ یا باید با وجود تمام سختی‌ها به مبارزهٔ مسلحانه ادامه دهیم؟ من دچار تردید و تزلزل شده بودم. اگر این مسأله را انکار کنم، حقیقت را بیان نکرده و تاریخ را تحریف کرده‌ام. من آن را انکار نمی‌کنم و حتی این نکته را هم پنهان نمی‌کنم که نه‌تنها من، بلکه تمام افراد گروه در تردید و دودلی به سر می‌بردند.

حتی فلز هم وقتی زنگ بزند، دیگر بی‌فایده می‌شود. انسان، فلز نیست. انسان از فلز ضعیف‌تر است و بیشتر در معرض تغییر کردن قرار دارد. اما به نوعی می‌توان انسان را قوی‌تر از فلز دانست. فلز نمی‌تواند خودش جلوی زنگ زدن خود را بگیرد، اما انسان قادر است اوضاع را کنترل کند و ذهن و

افکار خودش را با وضعیت موجود تطبیق دهد. مسألهٔ اصلی، ایجاد شک و تردید در دل انسان نیست، بلکه مسألهٔ اصلی این است که او چگونه باید بر آن شک و تردید غلبه کند. انسان به این علت اشرف مخلوقات نامیده می‌شود که توانایی منحصر به فردی در تطبیق دادن خود با وضعیت دارد. انقلابی‌ها نیز که افرادی بااراده، خلاق و عاری از خودپرستی هستند قادرند چیزهای مورد نیاز خود را از هیچ به دست آورند و یک موج شدید را به نفع خود تغییر دهند.

در آن زمان در مورد این‌که چه کاری باید انجام دهم، تردید داشتم. حتی اگر آسمان به زمین می‌آمد هم باید مبارزهٔ مسلحانه را ادامه می‌دادیم. اما مردانی که همراه من بودند، همگی جوانانی زیر بیست سال بودند. می‌توان گفت که خودم هم هنوز خام و تازه‌کار بودم. وقتی در جیلین بودیم و به نوشتن اعلامیه و ایراد سخنرانی مشغول بودیم، همگی‌مان مردانی بزرگ و قهرمان بودیم. اما آنجا و در چنان مکانی، همهٔ ما تازه‌کار بودیم. وقتی در حال انجام فعالیت‌های زیرزمینی بودیم، تمهیدات مختلفی را می‌توانستیم به‌کار بگیریم. اما در یک مکان دورافتاده و بدون وجود ده‌ها هزار نفر نیرویی که در کنارمان بودند، یافتن راهی مناسب برای ۱۸ نفر، کار بسیار دشواری بود. افراد آواره‌ای که در خانهٔ بالایی بودند، قصد داشتند به راهزنی بپردازند، اما این کاری بود که ما هرگز نمی‌توانستیم انجام دهیم. اگر در جایی قرار داشتیم که توده‌ها در آن حضور داشتند، می‌توانستیم اقدامات متقابلی انجام دهیم. اما حدود ۵۰ مایل با محل سکونت کره‌ای‌ها فاصله داشتیم و به ما گفته شد که تمام دره‌ها و راه‌های میان این دو منطقه، در دست گروه‌های ژاپنی است.

با خودم فکر کردم که انقلاب کردن کار دشواری است! ما فکر می‌کردیم انقلاب‌مان ظرف دو یا سه سال به ثمر برسد، اما چرا اکنون این انقلاب در معرض چنین پرتگاهی قرار گرفته بود؟ آیا سرنوشت گروه ما که کارش را با نوای پرافتخار شیپورها در آنتو آغاز کرده بود، به این تپه‌های متروک ختم می‌شد؟ چه مسافت‌هایی که پیمودم و چه شب‌هایی که نخوابیدم تا بتوانیم

این واحد را تشکیل دهیم! آیا این‌طور نبود که در ساعت مرگ مادرم بر بالین او حاضر نبودم و آیا با قلبی شکسته از برادرانم جدا نشده بودم تا بتوانم این واحد را تشکیل دهم؟ آیا چاگوانگ سو و چه چانگ گل، در جوانی جان خود را برای این واحد از دست نداده بودند؟ چاگوانگ گل در حالی که برای انجام عملیات شناسایی در دونهوا اعزام شده بود، کشته شد. وقتی به مسیر پشت سر و مسیر پیش رویمان می‌نگریستم، در قلبم چنان فشاری حس می‌کردم که گویی تمام زمین را روی آن قرار داده‌اند. در کنار آتش نشسته بودم و به هزاران فکری که در ذهنم بود می‌اندیشیدم که پیرمرد صاحبخانه که نامش ما بود به نزد من آمد و به آرامی پرسید:

«آیا شما مسئول این افراد هستید؟»

«بله.»

«پس چرا گریه می‌کنید، فرمانده.»

برای آنکه از پاسخ دادن طفره بروم گفتم: «شاید به دلیل آنکه در برف و باد نشسته‌ام.» اما حقیقت آن بود که به دلیل اضطراب و نگرانی از آینده می‌گریستم، نه به خاطر برف و باد.

آن پیرمرد در حالی که ریش بلندش را با دست نوازش می‌کرد، برای مدتی به من خیره شد.

«به‌نظر می‌رسد در مورد آن افراد شروری که در خانهٔ بالایی هستند نگران هستید، اما دلسرد و ناامید نباشید. امشب شما را به مکان خوبی خواهم برد. چند روزی را در آنجا به استراحت بپردازید. حدود ۲۰ روزی را در آنجا به بررسی اوضاع بپردازید و غذای کافی میل کنید تا هوش و حواس خود را به طور کامل به دست آورده و مثل ژو-گه لیانگ [1] شوید. من این مسأله را تضمین می‌کنم.»

1. Zhu-ge Liang

آن شب وقتی همهٔ ما خواب بودیم، پیرمرد ما را بیدار کرد و از کوفته‌های گوشتی که برای روز سال نو تهیه کرده بود به ما داد. سپس ما را به سمت کلبه‌ای کوهستانی که ۱۲ مایل از آنجا فاصله داشت هدایت کرد. آن کلبه در جنگل متراکمی قرار داشت و دیدن آن حتی برای هواپیماها هم مقدور نبود. تنها اتاق آن تنها به اندازهٔ پهن کردن یک زیرانداز ساخته شده از نی جا داشت و یک آلونک هم در کنار آن قرار داشت که در آن گوشت گوزن و خرگوش یخ‌زده که آن پیرمرد شکار کرده بود، به همراه مقداری گندم و ذرت و یک آسیاب دستی قرار داشت.

«این اتاق قدری کوچک است اما اگر کف آن را با زیرانداز بپوشانید، فضایی در اختیار خواهید داشت تا دوران سختی خود را در آن سپری کنید، گرچه ممکن است مکان چندان راحتی نباشد. اینجا بمانید و نیروی خود را دوباره به دست آورید. من هر چند روز یکبار به شما سر خواهم زد و اخبار دنیای بیرون را به شما اطلاع خواهم داد. هر وقت هم که خواستید این مکان را ترک کنید، شما را راهنمایی خواهم کرد.»

پیرمرد در حالی که آتشی روشن می‌کرد تا آن اتاق را گرم کند، این جملات را بیان کرد و ما همگی در حالی که اشک می‌ریختیم از او تشکر کردیم. بسیار خوش‌شانس بودیم که چنین پیرمرد رئوف و مهربانی را در آن ارتفاعات دورافتاده، یافته بودیم.

همهٔ مردان ما به حالت شوخی می‌گفتند، بهشت دوباره بر ما رو آورده است. حدود دو هفته در آن کلبهٔ کوهستانی ماندیم و به استراحت، مطالعه و شکار پرداختیم. آن پیرمرد، کتاب‌های زیادی در آن کلبه داشت. آنها کتاب‌های داستان، کتاب‌های سیاسی و سرگذشت‌های مردان بزرگ بودند. اگرچه آن پیرمرد زندگی خود را از راه شکار کردن در کوهستان می‌گذراند، اما مرد بسیار باسوادی بود. ما با هم بر سر خواندن آن کتاب‌ها رقابت می‌کردیم و کم‌کم آن کتاب‌ها در حال پاره شدن بودند. ما قانونی وضع کردیم مبنی بر

آن‌که هر شخصی که کتابی را می‌خواند، باید پس از خواندن آن برداشت‌های خود را از آن کتاب بیان کند و دربارهٔ بعضی از مسائل و موضوعات آن به بحث بپردازد. ما با شور و شوق در این بحث‌ها شرکت می‌کردیم و به بیان نقل‌قول‌هایی از مارکس و لنین می‌پرداختیم. ما بعضی از نوشته‌های بنیانگذاران مکتب مارکسیسم و بعضی از عبارات منتخب از نویسندگان بزرگ را از بر می‌کردیم. در آن روزها وقتی جوانان دور هم جمع می‌شدند، حتی از سون یات- سن هم انتقاد می‌کردند. این طور مد شده بود که یک نفر را پرستش کنی و از مرد بزرگی که مورد قبول همه بود، انتقاد کنی. هر کسی به معلم خودش تبدیل شده بود. هر کسی خود را یک نابغه، یک قهرمان و یک مرد بزرگ می‌دانست. در آن کلبه ما در مورد اقدامات آتی‌مان هم به بحث و تبادل نظر می‌پرداختیم. آیا باید از هم جدا می‌شدیم و به خانه می‌رفتیم؟ آیا باید به دهکده‌های کره‌ای‌ها در وانگ کینگ می‌رفتیم و یگان ویژه را در آنجا تشکیل می‌دادیم تا بتوانیم واحدمان را در آنجا گسترش داده و به مبارزه ادامه دهیم؟ همهٔ ما متفق‌القول بودیم که باید به مبارزه ادامه دهیم، بجز یکی از رفقای‌مان که از هایلونگ آمده بود و اظهار می‌داشت که به دلیل ضعف، قادر نیست به مبارزهٔ مسلحانه ادامه دهد. این مسأله صحت داشت و او از نظر فیزیکی آن‌قدر قدرت نداشت که بتواند در مبارزات پارتیزانی شرکت کند. ما از این اعتراف صادقانهٔ او عیب‌جویی نکردیم و آن را زیر سؤال نبردیم.

من به عنوان فرمانده عقاید خودم را برای آن افراد روشن نموده و به آنها گفتم: «اگر هر کس نمی‌تواند ادامه دهد، بهتر است با صراحت این مطلب را بیان کند. هیچ کس را نمی‌توان به اجبار به فعالیت‌های انقلابی وادار کرد. انقلاب، مسأله‌ای نیست که مشارکت در آن از طریق زور یا تهدید امکان‌پذیر باشد. به همین دلیل اگر قصد دارید بروید، بروید و اگر قصد دارید همچنان در متن انقلاب باشید، به مبارزه ادامه دهید. به همهٔ آنها زمان کافی دادم تا برای خودشان تصمیم بگیرند. چند روز بعد دوباره در کنار هم نشستیم تا

نظرات افراد را جویا شویم. ۱۶ نفر از مردان واحدمان اظهار داشتند که این انقلاب را همچنان همراهی خواهند کرد، حتی اگر به قیمت از دست دادن جان و کشته شدن‌شان باشد. اما آن دو نفر دیگر، اجازه خواستند تا واحدمان را ترک کنند. آن رفیق هایلونگی قصد داشت به خانه‌اش بازگردد چون بسیار ضعیف بود و توان ادامه دادن به مبارزهٔ مسلحانه را نداشت. اما او از ما تقاضا کرد که او را به دلیل انجام این کار، ترسو و بزدل به حساب نیاوریم. ما نمی‌توانستیم خواستهٔ او را ندیده بگیریم چون او ضعیف بود و واقعاً نمی‌توانست بیش از آن ما را همراهی کند. به او گفتم: اگر همراهی کردن با ما برایت دشوار است، به خانه برگرد. ما تو را به خاطر این کار سرزنش نخواهیم کرد. اما نباید به این شکل به خانه بازگردی. اکنون لباس‌هایت پاره شده‌اند و همچون گدایان به نظر می‌رسی. تو نمی‌توانی با این وضع اسفناک به خانه و نزد پدر و مادرت بروی، می‌توانی؟ می‌توانی بروی، اما بهتر است ابتدا به یک دهکدهٔ کره‌ای بروی تا کمی پول برای سفر تهیه کنی و لباس‌های مناسبی برای خودت تهیه کنی.

آن رفیق دیگرمان هم گفت که قصد دارد به اتحاد جماهیر شوروی برود و در آنجا قدری به تحصیل بپردازد. به او گفتم:

«اگر بدون هیچ حامی و پشتیبانی به اتحاد شوروی بروی، مشخص نیست که آنها تو را به مدرسه یا دانشگاه بفرستند، یا از تو برای کار کردن استفاده کنند. بهتر است تو هم به وانگ کینگ بروی و مدتی در آنجا کار کنی و وقتی با طرف دیگر ارتباط برقرار کردی، تحت حمایت یک سازمان به آنجا بروی. آیا این عاقلانه‌تر نیست؟»

هر دو نفر توصیه‌های مرا پذیرفتند و اظهار داشتند که همان کاری را خواهند کرد که من گفته‌ام.

پس از آن با راهنمایی آن پیرمرد، ارتفاعات لوزیگو را با سلامت ترک کردیم. او ما را به ژوانجیائولو[1] در منطقهٔ وانگ کینگ برد. او واقعاً پیرمردی

1. Zhuanjiaolou

مهربان، با ملاحظه و خوش‌قلب بود. چند سال بعد، در اوج مبارزات پارتیزانی وقتی با شدت و حدت کامل به قوای دشمن حمله می‌کردیم، با مقداری پارچه و آذوقه به ارتفاعات لوزیگو رفتم. اما آن پیرمرد، مرده بود. حتی امروز نیز تصویر آن پیرمردی که نامش ما بود، به روشنی و وضوح شصت سال پیش، همچنان در ذهنم نقش بسته است. داستان آن پیرمرد می‌تواند موضوع بسیار خوبی برای یک اپرا یا نمایشنامه باشد. به همین منظور یکبار از نویسندگان کشورمان خواستم یک اپرا یا نمایشنامه درمورد آن پیرمرد به وجود آورند.

این واقعاً یک معجزهٔ استثنایی بود که ما در آن زمستان سخت، از گرسنگی و سرما جان نباختیم و در اثر شلیک گلوله‌های ژاپنی‌ها نیز در آن مکان دورافتاده جان خود را از دست ندادیم. هنوز هم از خودم این سؤال را می‌پرسم که چه چیزی باعث شد ما در آن زمان دوباره نیرو گرفته و روی پایمان بایستیم، چه نیرویی باعث شد مغلوب نشویم و دست از مبارزهٔ مسلحانه برنداریم و عَلَم مبارزات ضد ژاپنی را همچنان افراشته نگه داریم تا به پیروزی دست پیدا کنیم. هر بار که به این سؤال پاسخ می‌دهم، غرق غرور و افتخار می‌شوم، «این نیرو، همان احساس مسئولیت ما در قبال انقلاب بود.» اگر به خاطر آن حس مسئولیت‌پذیری نبود، در آن برف‌ها می‌ماندیم و هرگز قدرت نداشتیم دوباره روی پای خود بایستیم. در آن زمان نسبت به این قضیه آگاه بودم که اگر ما از بین برویم و اقدامات‌مان بی‌نتیجه بماند، کره هرگز نخواهد توانست از جا برخیزد. اگر فکر می‌کردم که افراد دیگری هستند که می‌توانند پس از مرگ ما، کره را نجات دهند، احتمال داشت که در همان ارتفاعات لوزیگو، زیر خروارها برف مدفون و هرگز دوباره برنمی‌خاستیم.



پی‌نوشت‌ها

۱. **دولت موقت کره در شانگهای** ـ یک دولت موقت که در آوریل ۱۹۱۹ توسط مبارزان استقلال‌طلب کره‌ایِ ضد ژاپنی در شانگهای چین تشکیل شد.
صفحهٔ ۹

۲. **سینگمن ری** (۱۸۷۵-۱۹۶۵) ـ یکی از اعضای کابینهٔ دولت موقت کره در شانگهای که توسط قهرمانان استقلال‌طلب کره‌ای در آوریل ۱۹۱۹ تشکیل شد. یکی از طرفداران دکترین قیمومت که تلاش داشت استقلال کره را از طریق اقدامات قدرت‌های بزرگ به‌دست آورد. او از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ رئیس‌جمهور «جمهوری کره» بود. او در اثر قیام همگانی ۱۹ آوریل از کار برکنار شد و به ایالات متحده تبعید شد.
صفحهٔ ۱۱

۳. **پاکسازی بزرگ در سال کیونگسین** (۱۹۲۰) ـ امپریالیست‌های ژاپنی «واقعهٔ هونچون» را در سال ۱۹۲۰ با رشوه دادن و استفاده کردن از یاغیان و راهزن‌های کوهستان به راه انداختند و سپس به بهانهٔ آن، به قتل‌عام مردم کره‌ای در جیانداثو در شمال شرقی چین پرداختند.
صفحهٔ ۴۰

۴. **نبرد کینگشانلی** ـ نبردی که در اکتبر سال ۱۹۲۰ رخ داد و طی آن ارتش استقلال‌طلب کره که در جیانداثو فعال بود، تعداد زیادی از نیروهای متجاوز ژاپن را در کینگشانلی، در منطقهٔ هلونگ از استان جیلین در چین از بین بردند.
صفحهٔ ۵۴

۵. **نبرد فنگوگو** ـ نبردی که در ژوئن ۱۹۲۰ رخ داد و طی آن ارتش استقلال‌طلب کره تحت فرماندهی هونگ بوم دو، خسارت‌های زیادی را به ارتش متجاوز

ژاپن در فنگوگو در منطقهٔ وانگ کینگ از استان جیلین در چین وارد کردند.
صفحهٔ ۵۴

۶. **گروه سه‌شنبه** ـ در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ کمونیست‌های کره‌ای گروهی را تحت عنوان انجمن سه‌شنبه تشکیل دادند و افرادی که عضو این انجمن بودند، گروه سه‌شنبه نامیده می‌شدند. نام این گروه از روز تولد کارل مارکس که روز سه‌شنبه بود، انتخاب شده بود. صفحهٔ ۵۷

۷. **چو دوک سین** (۱۹۱۴-۱۹۹۰) یکی از فرزندان چه دونگ او، مدیر مدرسهٔ هواسونگ یویسوک که رئیس‌جمهور کیم ایل سونگ در آن تحصیل می‌کردند. پس از الحاق کره به ژاپن، او به چین پناهنده شد و به عنوان یک افسر در سازمان آزادی‌خواهان به کار مشغول شد. پس از آزادسازی کشور، او وزیر امور خارجهٔ دولت کرهٔ جنوبی، یکی از فرماندهان ارتش کره جنوبی و سفیر کره جنوبی در کشور آلمان بود. در طی دورهٔ حکومت پارک چونگ هی، او به ایالات متحده رفت. بعدها او مجوز اقامت دائم در جمهوری دموکراتیک خلق کره را یافت و به عنوان نایب رئیس کمیتهٔ الحاق مسالمت‌آمیز میهن و رئیس حزب چوندویست چونگو به فعالیت پرداخت. صفحهٔ ۵۸

۸. **گروه ام‌ـال** ـ گروه اعضای اتحادیهٔ لنینیست که در سال ۱۹۲۶ با ادغام انجمن ژانویه، دایرهٔ عمومی جوانان کمونیست منچوری و گروه نیوسئول شکل گرفت. صفحهٔ ۷۱

۹. **یوگین پاتیه** (۱۸۱۶-۱۸۸۷) ـ شاعری که نمایندهٔ ادبیات کمونی پاریس است. او یکی از اعضای بین‌الملل اول بود، یکی از اعضای کمون پاریس هم محسوب می‌شود. از اشعار او می‌توان به Internationale و L'Insurge اشاره کرد. صفحهٔ ۱۱۸

۱۰. **لی سانگ هوا** (۱۹۰۱-۱۶۴۳) ـ شاعر معروف کره‌ای که زادگاهش در تائگو در استان کیونگ سانگ شمالی است. او به مکتب ادبی بورژواها وابسته بود و پس از قیام همگانی اول مارس به سازمان ادبی مترقی (KAPF) ملحق شد. او شعرهای *آیا بهار به این سرزمین گم‌شده بازخواهد گشت*، *به سمت دریا*، *در انتظار*

توفان و اشعار فراوان دیگری را سروده است. صفحهٔ ۱۱۸

۱۱. **را دو هیانگ** (۱۹۰۲-۱۹۲۷) ـ او که زادگاهش در سئول بود، در زمانی که به عنوان مخبر و طرف مکاتبهٔ کیه‌میونگ و سیدائه ایلبو به کار مشغول بود، کارهای ادبی خوبی انجام می‌داد. در ابتدا به یک سازمان ادبی بورژوایی تعلق داشت. پس از قیام همگانی اول مارس، او آثاری را به رشتهٔ تحریر درآورد و به انتقاد از جامعهٔ آن زمان پرداخت. او سه رمان بلند و بیست داستان کوتاه نوشت که بعضی از آنها عبارتند از *یک خدمتکار جوان*، *پیش از آنکه خودت را بشناسی*، *یک آسیاب آبی* و *سام ریونگ، یک احمق*. صفحهٔ ۱۱۸

۱۲. **چو سو هائه** (۱۹۰۱-۱۹۳۲) ـ او در سونجینگ در استان هامگیونگ شمالی زاده شد. از همان کودکی، خودش به مطالعهٔ ادبیات مشغول شد. مدتی در منچوری پرسه زد. پس از بازگشت به کشور، رمان‌های زیادی را نوشت که از جملهٔ آنهاست: *سرزمین مادری*، *گریز*، *گرسنگی و کشتن*، *مرگ پاک دال* و غیره. او یکی از بنیانگذاران KAPF بود که در سال ۱۹۲۵ تأسیس شد. صفحهٔ ۱۱۸

۱۳. **«واقعهٔ هایسان»** ـ دو دوره دستگیری و سرکوب که توسط ارتش و پلیس ژاپن در پاییز ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ صورت گرفت تا سازمان‌های انقلابی و انقلابیون کره‌ای در حوزهٔ رودخانهٔ آمنوک، سرکوب شوند. صفحهٔ ۱۵۷

۱۴. **شش شهر** ـ شهرهای موسان، هوئریونگ، چونگ سونگ، اونسونگ، کیون گوون و کیون گونگ که در استان هامگیونگ شمالی در ساحل رودخانهٔ تومان قرار گرفته‌اند. در این مکان‌ها، شش قلعه توسط ژنرال کیم جون سو ساخته شدند که در دوران سلسلهٔ لی در منطقهٔ رودخانهٔ تومان مسئولیت داشت.
صفحهٔ ۱۷۰

۱۵. **گروه سئول** ـ گروهی که در روزهای اولیهٔ جنبش کمونیستی کره در ژانویهٔ ۱۹۲۱ توسط اعضای انجمن جوانان سئول تشکیل شد. صفحهٔ ۲۱۱

۱۶. **تونگوی- بو** ـ سازمانی که برای استقلال کره مبارزه می‌کرد و در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ از ادغام چندین سازمان مختلف مثل انجمن کره‌ای‌ها و مقر اصلی ارتش

آزادی‌خواهان در منطقهٔ هوانرن در شمال شرقی چین، به وجود آمد. صفحهٔ ۲۱۶

۱۷. **ترور ژانگ زو- لین در اثر بمب‌گذاری** ـ تروری که توسط امپریالیست‌های ژاپنی صورت گرفت تا بهانه‌ای باشد برای اشغال منچوری. وقتی ژانگ زو- لین در ژوئن ۱۹۲۸ توسط قطار از بیجینگ به شنیانگ بازمی‌گشت توسط انفجار قطار روی پلی در نزدیکی شنیانگ به قتل رسید. صفحهٔ ۲۶۵

۱۸. **هنر جنگ سون- تزو** ـ قدیمی‌ترین کتاب چینی در مورد علوم نظامی. گفته می‌شود این کتاب توسط سون- تزو نوشته شده است که در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد در استان وو می‌زیسته است. صفحهٔ ۲۹۹

۱۹. **سه قلمروی جنگی** ـ کتابی تاریخی در مورد «سه قلمرو». این کتاب توسط چن‌شو که در استان جین غربی زندگی می‌کرد، ویرایش شد. صفحهٔ ۲۹۹

۲۰. **کتاب‌های نظامی کشور شرقی** ـ کتاب‌هایی در مورد علوم نظامی کره که در سال ۱۴۵۱ ویرایش شدند. آنها بیشتر به مسألهٔ دفاع ملی می‌پردازند. صفحهٔ ۲۹۹

۲۱. **دستورالعمل‌هایی در مورد علوم نظامی** ـ کتابی در مورد علوم نظامی کره که در سال ۱۷۸۷ ویرایش شد. این کتاب بیشتر به نحوهٔ آموزش دادن به سربازان می‌پردازد. صفحهٔ ۲۹۹

۲۲. **جنگ میهن‌پرستانهٔ ایمجین** ـ جنگی هفت‌ساله (۱۵۹۲-۱۵۹۸) که در اثر حملهٔ ژاپن به کره آغاز شد. تویوتومی هیدیوشی این جنگ را با استفاده از ۲۵۰,۰۰۰ نیروی مسلح آغاز کرد، اما مردم کره در مقابل مهاجمین پایداری کردند و در نهایت در این جنگ، پیروز شدند. صفحهٔ ۲۹۹

۲۳. **کیم جوا جین** (۱۸۸۹-۱۹۳۰) ـ یک مبارز مستقل که به هونسونگ در استان چونگ چونگ جنوبی تعلق داشت. او در سال ۱۹۱۳ به ارتش آزادی‌خواهی کره پیوست. پس از پناهنده شدن به منچوری، او به همراه سو ایل و دیگران، سازمان سیاسی و نظامیِ منطقهٔ شمالی را راه‌اندازی کردند. او در حالی که

پست مناسبی در سینمین- بو داشت، در مبارزات مسلحانهٔ ضد ژاپنی شرکت می‌کرد. صفحهٔ ۳۵۵

۲۴. **دربارهٔ جنگ** ـ کتابی که توسط کارل فون کلاوس‌ویتز (۱۸۳۱-۱۷۸۰) از اهالی پروس نوشته شده است. او این کتاب را در حالی نوشت که ریاست دانشکدهٔ جنگ برلین را عهده‌دار بود و آن را بر اساس تحلیل نقشه‌های نظامی مختلف ناپلئون به رشتهٔ تحریر درآورد. این کتاب در سال ۱۸۳۲ چاپ شد. صفحهٔ ۳۶۲

۲۵. **سه استان شرقی** ـ استان‌های جیلین، هیلونگ جیانگ و فنگتیان (لیئونینگ فعلی) در شمال شرقی چین. صفحهٔ ۳۷۴

۲۶. **هو جون** (۱۶۱۵-۱۵۴۵) ـ یک دکتر مشهور کره‌ای. او کتاب تونگوییوگام (راهنمای طب کره‌ای) که مجموعهٔ عظیمی است که دارای پنج بخش و ۲۵ مجلد می‌باشد را ویرایش نمود. صفحهٔ ۴۳۴

۲۷. **دو فو** (۷۷۰-۷۱۲) ـ شاعر معروف چینی که در استان تانگ زندگی می‌کرد. صفحهٔ ۴۸۶



